

مصنعات فارسی

نوشته
ف
علاء الدوله سمنا

به به تمام

نجیب پیل هرو

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

مصنعات فارسی



۲۲/۸۱۰

۲۲/۶

1372. III



علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد، ۶۵۹-۷۳۶ق.
مصنفات فارسی / ابوالمکارم رکن الدین احمد بن محمد
بیابانکی معروف به علاءالدوله سمنانی، باهتمام نجیب مایل هروی

ص.ع. به انگلیسی:

**Musannafât-i Fârsi (Persian Writings) Aleuddulah
Simnâni.**

۱. علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد، ۶۵۹-۷۳۶ق.
نقد و تفسیر. ۲. تصوف. الف. مایل هروی، نجیب
۱۳۳۱- . ب. عنوان.

۲۹۷/۸۹۲۴

BP۲۸۰/۸۷

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ
أُولَئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللَّهُ وَأُولَئِكَ هُمُ أَوْلُوا الْأَلْبَابِ.

پس بشارت ده بندگان مرا، آنان که سخن را می شنوند و
بهترینش را پیروی می کنند، آنان کسانی هستند که خدای
هدایتشان کرده و خردمندان هم آنانند.

مصنّفاتِ فارسی علاءالدوله سمنانی

به اهتمام
نجیب مایل هروی

شرکت انتشارات علمی و فرهنگی



شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

وابسته به

وزارت فرهنگ و آموزش عالی

مصحف فارسی علاءالدوله سمغانی

چاپ اول: ۱۳۶۹

تعداد: ۳۰۰۰ جلد

چاپ: چاپخانه شرکت انتشارات علمی و فرهنگی

کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

بسم الله الرحمن الرحيم

اشارتی به زمان و مکان سمنانی

نیمه دوم سده هفتم و نصف نخست قرن هشتم هجری که مؤلف این رساله‌ها آن را درك کرده‌است، چگونه زمانی بوده و چه‌سان مکانی؟ این سؤالی است که درخاطر برخی از خوانندگان آثار پیر بیابانکی می‌گذرد و به‌لحاظی هم پرسشی است درخورند تأمل بر نگاشته‌های سمنانی؛ چه آدمی هرچند که سیر درون کند و به‌سفر در اعماق قلب بپردازد و... باز هم نمی‌تواند تار عنكبوت زمان و مکان را - که عوامل گونه‌گون زندگی، فراگرد جان و تن او تنیده‌اند - نادیده انگارد، خاصه آن‌که چونان سمنانی حواس دل و طبقات هفتگانه آن را دریافته باشد و تن را در خلوتخانه‌ای تنگ و تاریک بنشاند و دل را به‌راهی علوی رهایی بخشد. آری چنین کسی نمی‌تواند به ظلمت‌آباد جهان خلق و ظلمت زمان و مکان شهادی ننگرد، هرچند که تلخیهایش را شهد گیرد و زشتیهایش را زیبا پندارد.

پس چگونه زمانی بوده است زمان و مکان سمنانی؟ این سؤالی است که پاسخش از بررسی نگاشته‌های تاریخی، خانقاهی و حتی دیوانهای شاعران این دوره بدست می‌آید. و اگر نگارنده زندگی کوچپانه را بهانه آرد و خامه لنگ و بضاعت تنگ او مانع از دادن جوابی عمیق گردد، کافی است که از زبان خامه خود سمنانی مدد گرفته شود:

او می گوید: «وقتی مغولان به ایران تاختند» برهنگان و عوانان در کار کردند و به شهرها فرستادند. اینان با خواجگان ساختند و به جهت هوای نفس و از روی ریا با یکدیگر قسمتهای باطل و بیوجه کردند. و محصلان در کار کردند و آنان چون سگان گرسنه در گرد کویها افتادند و به دریدن پوستین عاجزان مشغول شدند.

پس اهل صلاح جلای وطن کردند.
 ضعیفان پایمال جهانخواران شدند.
 اهل بازار به مسخرگی عوانان رفتند.
 برزگران به گدایی در افتادند.
 لثیمان خرابات را معمور کردند.
 عالمان مدارس را معطل گذاشتند و ترك علم کردند.
 عابدان صومعه ها را دكاكین رزق ساختند که ما رازق می جوئیم.
 صوفیان ازرق پوش خاتقاها را هنگامه شیطان ساختند و به کفر و قلماش گفتن مشغول شدند که ما معرفت می جوئیم.
 القصه هریک به شومی هوی کمر متابعت سلطان بر بستند و جهان ویران کردند»^۱.

این چند عبارت کوتاه، ولیکن گویا - که به ذوق نگارنده خوش نهسته و همچنان در مقدمه های نگارشهای سمنانی آنرا نقل می کنم - از دهها مدیحه ای که دلچکان دربارها ساخته اند خواندنی تر است و اگرچه شعر نیست اما شعور هست، شعوری که پر است از مهر، مهر به دیگران، مهری که زاینده اندوه و نگرانی است از برای نگرانیها و اندوه های دیگران؛ درعین حال که پاسخی است بسیار روشن به آن پرسش که: سمنانی در چگونه زمان و مکانی می زیسته است؟

اما در این زمان و این مکان که صوفیانش ازرق می پوشیدند و خاتقاها را جایگاهی مانوس از بهر هنگامه گیری و فتوح و نذورخواری ساخته

بودند، چرا سمنانی به تن خود به آن سوی روی کرده است؟ آیا در این مکان خانقاهی وجود داشته است که صوفیان ازرق پوش مذکور در آنجا بتوانند به مشعبدی پردازند و قلماش گویند؟ آیا در این زمان تصوفی بوده است که جامه کبودش یادآور داغهای کبودوش اهل روزگار بوده باشد؟ پاسخ این پرسشها را بنوعی می توان از نقد حال سمنانی که به خامه خود او نوشته شده است بحاصل آورد.

نقد حال سمنانی به خامه خودش *

در حدود سال ۶۵۷ هجری یا اندکی پس از آن در خانواده ای از ملکان سمنان^۲ به دنیا آمدم که «احمد» نام کردند و طبق مرسوم بموقع به مکتبخانه سمنان گذاردند. من که در خانواده محتشم به نوجوانی رسیدم به هرکاری راضی نمی شدم و ملازمت هرکسی را نمی پذیرفتم مگر خدمت و ملازمت سلطان روزگار را که ارغون بود. چون به پانزده سالگی رسیدم به خدمت او شتافتم و ده سال بی طمع خلعتی و مالی بهمگی همت به عمل پیشگی او پرداختم. اخلاص من در ملازمت و خدمت به سلطان از دیگر ملازمان و عمل پیشگان ممتازم کرد و مورد توجه و عنایت سلطان گردانید.

سالها با خلوص تمام در دستگاه ارغون خدمت کردم. در این مدت نکاتی را از مسائل دیوانی - که آنها را «فضلیات» می خوانم - می دانستم و

* درباره زندگی و سرگذشت عرفانی و فرهنگی سمنانی، معاصران او و متأخران، هر یک به گونه ای، مطالبی نوشته اند و معاصران مانیز باتوجه به نوشته های مذکور تحقیقاتی کوتاه و بلند کرده اند. من هم درباره او در مقدمه های العروه و چهل مجلس نکاتی را آورده ام، اما در نوشتن این سرگذشتنامه، جز در چند مورد، فقط به خامه و نوشته خود سمنانی نگاه کرده ام؛ زیرا آنچه او درباره خویش گفته است که صادقانه هم می نماید، روشنترین نقدحالی است که می توان درباره او سراغ گرفت.

۲. از خانواده علاءالدوله سمنانی سه نفر زیر به امور دیوانی اشتغال داشته اند و به همین جهت آنان را «ملك» می خوانده اند. این سه نفر عبارتند از: ۱. ملك جلال الدین بن احمد بیابانکی که به وزارت ارغون شاه هم رسیده است (دستورالوزراء خواند میر ۲۹۵) ۲. پسر علاءالدوله، یعنی ملك شرف الدین محمد بن احمد بیابانکی که ملك بغداد بوده است (مجمعل فصیحی ۱۴/۱) ۳. رکن الدین صاین قاضی که شغل قضاوت را در عهد ایلخانان داشته است (دستورالوزراء ۲۴۰)

اندکی از علوم عقلی و نقلی آموخته بودم و از قرآن نیز چند سوره حفظ داشتم، اما چون ارغون پاکی و طوع مرا در ملازمت دید، به خودش مقربم گردانید بطوری که محسود دیگر امرا و وزرا شدم. و از غایت رغبتی که به خدمت گذاری ارغون داشتم گاهگاهی از ادای نماز بازمی ماند، و هم نمی رسیدم که خوانده ها و آموخته هایم را فرایاد آرم یا چیزی بر آنها بیفزایم. ده سال برای منوال گذشت تا آنگاه که به سال ۶۸۳ هجری ارغون و دیگر شاهزادگان مغول از پذیرفتن اسلام توسط سلطان احمد تگودار برنجیدند و با او به جنگ شتافتند. من نیز - که بیست و چهار پنج سال بیش نداشتم - با ارغون در این جنگ همراهی کردم و از روی غرور جوانی با خود گفتم: جنگی کنم که پسندیده پادشاه افتد.

چون در نزدیکی قزوین سپاه ارغون به لشکر سلطان احمد رسید، من نیز تکبیر گفتم که حمله برم. در این هنگام زاجری حقانی فرادید آمد و داعیه ای در باطن من پیدا شد. چنانکه حجاب از پیش چشمانم برداشته شد و جمال آخرت و آنچه در اوست به من نموده شد و من نتوانستم در زدو خورد دو سپاه مذکور شرکت جویم، متحیر برجای خود ماندم و آن داعیه همچنان مصاحب باطنم بود تا فردا چاشتگاه که چون بر سر خوردن رفتم زاجر حقانی ناپیدا شد اما اثر آن در جانم باقی بود. چنانکه نه تنها به ملازمت سلطان هیچ رغبتی نداشتم بلکه ملالتی نیز در من از خدمت دستگاه ارغون پدیدار می گشت. به اندیشه قضا طاعتی که نکرده بودم افتادم و احتراز از گناه و معصیت را برخود واجب دانستم.

با این حال، نمی توانستم خود را قانع کنم که از صحبت و ملازمت ارغون بیرم و دور شوم، از اینرو در دستگاه ارغون به قضا طاعت های فوت شده اهتمام کردم، هر شب قضا نماز های دو روز را بر خود لازم گردانیدم و قرآن می خواندم و پنج آیت در شبانه روزی فرایاد می دادم. از مناهی و ملاهی دستگاه ارغون توبه کردم، کم خوابیدم، کم گفتم و کم خوردم، تا جایی که گاه بودی که یک هفته می گذشت و من چیزی نمی خوردم «تا غایتی که شبی

از فرط گرسنگی بیرون آمدم و در پهلوی تنور نان‌بایان پاره‌ای نان سوخته دیدم... در تاریکی آن خشکپاره سوخته می‌خوردم، طالب علمی آنجا بود آواز خوردن آن بشنید تصور کرد که نبات می‌خورم، روشنایی بیاورد و گفت: تنها می‌خوری؟ چون بدید، رقت کرد»^۳.

مدتی نزدیک به یک سال و دوماه درحالی که قباه و کلاه دیوانی داشتم، به این صورت گذراندم تا در ۶۸۵ هجری بیمار شدم، بطوری که طبیبان دستگاه ارغون از مداوای من عاجز و ناتوان ماندند. در این مدت گاه مصطفی را - صلعم - بخواب می‌دیدم که وعظ می‌فرمود و به‌کره و جبر مرا حاضر می‌گردانید، و گاه ابوزید بسطامی را می‌دیدم که این بیچاره را تربیت می‌کرد.

در این حال نچندان خوش با ارغون در تبریز بودم. در شانزدهم شعبان ۶۸۵ هجری از او اجازه گرفتم و راهی سمنان شدم. چون به اوجان رسیدم اثر صحت و سلامت درخود دیدم، دانستم که آن بیماری از ملازمت و صحبت شوم دیوانیان بود، از اینرو رغبتم در ترک دنیا و اجتهاد در عبادت و بندگی افزون شد درحالی که سر خجالت درپیش و آب دیده ریزان، و با دل‌ریش باخود می‌گفتم که: چه بود ملازمت کسی که بت می‌پرستید؟!

به‌هرحال، در غره رمضان همان سال به‌سمنان رسیدم، بر سر آرامگاه شیخ حسن سکاکی قباه و کلاه و کمر دیوانی باز کردم و بدور انداختم و جامه صالحان پوشیدم و به تحصیل علوم عبادی و مالابد دینی اهتمام کردم و به سلوك طریق بروفق دستور العملهای مندرج در قوت‌القلوب ابوطالب مکی پرداختم. در ضمن سلوك، حالاتی خوش دست می‌داد و به تجرید مشتاقم می‌کرد. در این هنگام رد مظالم کردم و هرچه داشتم که می‌دانستم حق کسی در آن هست، باز دادم و آنچه معلوم نبود به فتوای فقیهان وقف و صدقه کردم و غلامان و کنیزان که در خانه داشتم آزاد کردم و حق‌زن و فرزند را به آنان سپردم و خاقاه سکاکیه را - که شیخ حسن سکاکی از اقران شیخ ابوسعید

۳. منقولاتی که از نص کلام سمنانی در این سرگذشته آمده است مربوط است به متن

فتح‌المبین، العروه لاهل الخلوۃ والجلوۃ، چهل مجلس و سلوة العاشقین

ابوالخیر ساخته بود - عمارت کردم و خانقاههای دیگر بنا کردم و به ترك و تجرید اهتمام داشتم.

باوجود جذبه و زاجر الهی در این حالت، شیطان بهوسوسه درآمد در ساحت سینه، و نفس مرا به تشویش آورد. القاکرد که تو امری خطیر اختیار کردی بی یقینی که ترا حاصل شده باشد و به تخمین این چنین دانسته ای، چگونه عاقل ترك دنیا کند و از آن لذتها و تقرب پادشاه دوری جوید، در این وقت که تو جوانی، چرا عیش خود خراب می کنی به گمانی بی برهان؛ حال آنکه هیچ چیزی گوارتر از عمر و لذیذتر از عیش نیست، زمان می گذرد و تو عیش خود منقص کرده ای به جامه پشمین و نان جو ناپخته و بی خوابی، شاید که بعد از این مدتی برآید و ترا بطلان این طریق روی نماید و نتوانی به سر آن تنعم رفتن. بفرض این که آسان گردد بر تو نقد و جنس دادن به مسلمانان، صحبت و قرب سلطان ترا کی دست دهد و ایام جوانی کی باز آری؟

در جواب ابلیس پرتلییس گفتم: همه انبیا و اولیا مردمان را به طاعت و عبادت تحریض کرده اند و از دوستی دنیا و متابعت هوی نهی کرده اند. در جوابم گفتم: چون می دانی که آنچه ایشان گفتند، مطابق واقع است؟ گفتم: بی شك می دانم که دل من از دنیا و لذتهای دنیا ملول شده است و باز نمی گردم بر سر هرچه رها کرده ام، و از این ریاضت و طاعت لذت بی ملالت می یابم.

باز شیطان گفت: این کلام تو بی برهان است و عقل طالب حق التفات به چیزی که بی حجت و برهان باشد، نمی کند. نشنیده ای که خدای تعالی در کلام خود می فرماید: قل هاتوا برهانکم ان کتم صادقین (۲۷/۶۴).

چون شیطان بهوسوسه غلبه می کرد به او التفات نکردم و در ریاضت و مجاهده افزودم و از حق تعالی خواستم که الهامی کرامت کند تا شیطان و وساوس او را جواب دهم. در این حالت هاتفی خبرداد که تعجیل مکن، متابعت عتبه حبیب خدا باش که زود بر تو این در گشاده گردد.

پس «به مجاهده، زیادت از آنکه ذکر رفت مشغول گشتم چنانکه

اگر یکی از اصحاب سخنی می‌گفت، مجال جواب او نداشتم از استغراق اوقات به اوراد شب و روز، تا در این هنگام طالع شد صبح سعادت از افق اقبال، و سلطان الهام در صفت صدر درآمد و برمن روشن کرد که آدمی را در تکمیل نفس چاره نیست از سه چیز:

یکی سیاست از برای ضبط اموال و حفظ نفوس و امر معاش.
دوم طهارت، تا از حیوان ممتاز گردد که این پاکی را انسان بطبع دوست داشته است.

سوم عبادت معبود و موجد خود، که طبع سلیم و عقل مستقیم الزام می‌کند که ما را موجدی رازق خالق هست. پس واجب است او را فرمان بردن. و دانستم که آدم و فرزندان او ثابت بوده‌اند در رعایت این سه شرط. چون آدم از دنیا رحلت کرد اختلاف کردند که ظاهر این سه شرط معتبر است یا باطن آن، و یا جمع بین ظاهر و باطن. پس چون این الهام به دل رسید، نفس آرام گرفت در رعایت این سه شرط، و به تحقیق دانستم که جمع کردن میان ظاهر و باطن بهتر است.

پس از آن در احوال و آراء گروهها و فرقه‌های مختلف به الهام ربانی جستجو کردم، تا به گروهی رسیدم که آنان را صوفیه می‌گویند و صورت و معنی شرطهای سه‌گانه سیاست و طهارت و عبادت را بجای می‌آرند. چون بخود آمدم اشتیاق پیوستن به صوفیه را در خود یافتم و مشتاق شدم به دیدار آنان. خبر از هر کس می‌پرسیدم هیچ کس در عالم شهادت ایشان را نمی‌نمود، اگرچه صاحب خرقة بسیار بودند، اما:

پوشیده مرقع اند ازین خامی چند نارفته ره صدق و صفا گامی چند
بگرفته ز طامات الفلامی چند بدنام کننده نکونامی چند

پس چون از وجود آنان در عالم ناامید شدم به مطالعه کتابهایشان پرداختم و احوال و آراء و چگونگی مجاهده و سلوك آنان را می‌خواندم و به آنها عمل می‌کردم. برخی از حالات آنان را مانند خلوت و عزلت و جلوت و مقاماتشان را بتعریف بدانستم و علاقه بیشتری به ایشان پیدا کردم و از حق تعالی توفیق

وصول به آنان را می‌خواستم.

به هر حال، مدتی را با چنین حالاتی بسر کردم و همچنان در پی صوفیه بودم تا آنکه در محرم ۶۸۶ هجری حال بر من غلبه کرد و به خلوت نشستم. به خلوت رفتن من فریاد از نهاد خلق برآورد و گفتند که فلانی دیوانه شد. در این موقع اخی شرف‌الدین سعدالله بن حسنویه سمنانی^۴ - که مرید و خلیفه شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی (۶۳۹-۷۱۷ ه.ق.) بود - از خراسان به سمنان آمد و مصاحب من شد. شبی دیدم او را که بر سر تنور نشسته، ذکر می‌گوید و سر می‌جنباند. از حالش پرسیدم، اهمیت و کیفیت ذکر گفتن را بطریقه نفی و اثبات به من بازگفت. گفته‌هایش آموختم و به شیوه او به ذکر گفتن مشغول شدم، تا نیم‌شب، ناگاه از پیش سینۀ چپ شراره‌ای چند ظاهر شد، گمان بردم که سبب جنبانیدن سر است، خواستم تا ترك ذکر گفتن کنم، میسر نشد و ذکر، مرا دربر بود تا به وقت سحر، به قوت تمام ذکر گفتم و نفی و اثبات می‌کردم. شرارات بجایی رسید که به آسمان متصل شد و نفسم از آن بترسید که مبادا جنون باشد! و چون مردم بر جنون من متفق شده بودند و هم بر من زیادت شد، برخاستم و تجدید وضو کردم و نماز صبح بگزاردم. همچنان دل گوشتین من متحرك بود چنانکه از حرکت او «الله» می‌شنیدم. و این سخن با اخی سعدالله نمی‌توانستم گفت؛ زیرا می‌ترسیدم که مبادا او نیز بترسد و با کسی بگوید و این حال موکد ظن ایشان شود. تا روز دوم که این شرارات بجایی رسید که می‌خواست تا جامه شق کنم و نعره زنم، اما به قوت عقل خود را بتکلف نگاه می‌داشتم تا وقت نماز صبح، چون پای بر سر سجاده نهادم که سنت صبح بگزارم در مواجهه بریمین و یسار ستارگان غیر معدود درفشیدن آغاز کردند و در نماز فرض همچو چشمه‌ای بر سر سجاده درجوش آمدند و خود را بر این بیچاره می‌زدند و هیبتی عظیم در وجود این بیچاره افتاد بطوری که می‌خواستم که از نماز بیرون جهم، اما حق تعالی یار شد تا نماز بتمام گزاردم.

بعد از آن با اخی شرف الدین خلوتی کردم و گفتم: در اثنای ذکر شراره در جانب سینه چپ دیده شد. متبسم گشت و فرحی در باطن ظاهر شد و گفت: ترا این معنی افتاده است؟ گفتم: بلی. گفت: الحمد لله، مرا چون شیخ عبدالرحمن اسفراینی تلقین ذکر فرمود، مدت سالی درمکه به ذکر مشغول بودم بعد از آن در عرفات مرا این حال افتاد و به رای شیخ عرضه کردم، پسندید و فرمود که کلمه لا اله الا الله همچون آهن آتشنه است و دل همچون سنگ، و نور ایمان همچو شراره که در آن سنگ مستکن است. علامت وصول کلمه به دل، این شراره است که بظهور آمده، و اگر به ذکر حق مشغول شوی چون باطنت مستعد افتاده است زود باشد که کواکب و انجم و ماه و آفتاب دیده شود.

چون او ذکر کواکب کرد، گفتم: اخی! مرا این ساعت بر سر سجاده کواکب دری نامحصور در نظر آمد و همگی وجود من به صحت طریقت اقرار کرد. بعد از این ترك اوراد خود کردم، مرا چه می باید کرد؟ گفت: شیخ عبدالرحمن کسرقی اسفراینی مریدان را به دوام ذکر لا اله الا الله می فرماید به شرط نفی ماسوی و اثبات محبت مولی.

پس از آن استفسار کردم از اخی شرف الدین که این طریق از چه کسی آموختی؟ گفت: به نزد شیخ عبدالرحمن در حجاز آموختم و شیخ مرا فرمود که به خراسان رو، و چون یکی از ابناء ملوک دریابی که به جذب مکرمت حق تعالی مکرّم گشته باشد با او بنشین و مصاحبت او واجب دان.

گفتم: شیخ تو کجاست؟ گفت: در بغداد، و امروز در خدمت او بسی سالکان اند که به خلوت و عزلت مشغول می باشند.

پس متعجب شدم از سخنان او که مطابق با احوال من بود و شوق دیدار شیخ اسفراینی در من پدیدار گشت. بیست و شش ساله بودم که وجد غلبه کرد بردل و سماع می طلبید. سر را حلق کردم و خرقة ای پوشیدم در ۲۷ محرم سال ۶۸۷ هجری به قصد رفتن به بغداد، عزیمت همدان کردم. سلطان زمان که ارغون بود، دانست که به بغداد می روم، جماعتی فرستاد و بازگردانید مرا

به شهر، و به خیمه گاه تابستانی خود برد. در آنجا دانشمند و علمای بخشی را از هند و کشمیر و تبت و ایغور حاضر کرد تا بامن مناظره کنند. نخست ارغون بازوی من گرفت و می‌جنابید که سخن بگو. «قطعاً با او التفات نمی‌کردم. عم من که وزیر او بود و از بیرون خرگاه مشاهده می‌کرد، بترسید و درآمد و مرا گفت: احمد! پادشاه باتو سخن می‌گوید، جواب بگو. من سر برآوردم، گفتم: تو برو بجای خود بایست که مرا از اینها فراغت است و جز از حق از هیچ آفریده‌ای بیم ندارم. همچنین بودم تا آنگاه که ارغون سخت برنجید و پستر خزید و بجای خود بنشست و گفت: بروید و بخشیان را بیارید، و خاموش شد.

امرای بزرگ که در درون خرگاه بودند چون تغییر او مشاهده کردند با من سخن گفتن آغاز کردند که تو از نزدیک ما گریخته‌ای و تاجیکی، چگونه چنین دلیری می‌کنی؟ سر برآوردم و روی به ایشان کردم، گفتم: آنگاه که باشما بودم بنده شما بودم، اکنون که خداوند خود را بشناختم به شما نمی‌پردازم و از شما باک نمی‌دارم.

در این اثنا بخشی درآمد، بنشست، من در مراقبه بودم، ارغون گفت بخشی را که از او سؤالی کن. بخشی بخندید و گفت: او در کودکی با ما بوده است، چه می‌داند که از او سؤال کنم. فرمود که البته سؤال کن. بخشی گفت: نزدیک من می‌رسد که این که او را علاءالدوله می‌گویند و اشارت به تو می‌کنند، کدام عضو تست؟ من زانوها برآوردم و گرد بنشستم گفتم: این مجموع منم. بخشی متعجب شد، چون دیدم با من بحث می‌کند و به جهت دین جواب می‌باید داد مصلحت چنان دیدم که اول ارغون را که رنجیده است دلخوش کنم بعد از آن سخن گویم تا ارغون برطرف او نباشد. روی به ارغون کردم، گفتم: دل پادشاه آینه جهان‌نمای باشد اگر به انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندو را که چنین عزیز می‌دارد هیچ نیست و دین شاکمونی که به آن می‌نازد نمی‌داند و پیرو آن نیست، و پادشاه او را تربیت می‌کند به امید آنکه برای او دعا کند و پیروی او می‌کند تا به خدا نزدیک شود. چون او از

خدا دور است و سخن شاکمونی نمی‌شنود پادشاه را از دعای او و متابعت او چه فایده دهد؟

چون بخشی این بشنید، گفت: چه چیز است که من سخن شاکمونی را خلاف کرده‌ام بگو! گفتم: شاکمونی در نون* نگفته است که اگر پای بر گیاه تر نهند چنانکه خسته شود و راه آبخور آن در بند شود، میان آن کس و خدا راه در بند شود؟ گفت: بلی نوشته است. گفتم: پس آنجا که خرگاه تو زده‌اند چند شاخ گیاه باشد که غلامان تو بیریده‌اند و از آنجا تا اینجا که آمده‌ای چند گیاه در زیر قدم تو شکسته شده است؟ و دیگر نه شاکمونی گفته: اگر خمر بر زمین ریزد و از آنجا گیاه برآید اگر اسب آن گیاه را بخورد آن که بر اسب نشیند مردود این راه باشد؟ گفت: نوشته. گفتم: تو اینجا نشسته و در شکم مرده تو پنج من خمر است، تو چگونه بخشی باشی؟

به‌عون حضرت حق بخشی خوار گشت و خجل شد. دیدم که سخنهای من در دل ارغون جایگیر شد، بعد از آن ارغون بامن گفت: می‌خواهم که بامن باشی، مرا سخن تو خوش آمد. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که بیش از این باشما باشم.

بعد از آن، باغچه‌ای بود در آن نزدیکی که باغ خاصه ارغون بود. در آنجا رفت و مرا به خلوت بطلبید و دست من بگرفت و بر زمین نشست و مرا بنشاند و گفت: دریغ نباشد که همچو تو کسی پسروی دین باطل کند؟ گفتم: دین باطل کدام است؟ گفت: دین محمد تو. گفتم: معاذ الله، دین حق دین محمد است. گفت: نه تو این ساعت می‌گفتی که در دین شاکمونی هر که گیاهی را خسته کند راه او به خدا در بند شود؟ گفتم: آری. گفت: محمد تو نسقی در میان خلق نهاده است چنانکه مردمان به ریختن خون رغبت کنند و کشتن آدمی از آن نسق او لازم می‌آید. جایی که شکستن شاخ گیاه راه

* نون Non یا نوم Nom در مغولی به معنی شرع، دین، قانون و رساله مذهبی است. بعضی آنرا در اصل از سغدی دانسته، وعده‌ای ریشه آنرا «اوم سانسکریت» شمار آورده‌اند ← دائرة المعارف هند ۵۷

به خدا را دربند کند، کشتن خلق بنگر که چگونه باشد. گفتم: چون؟ گفت: نه او لشکر خود را گفته است که با کافران جنگ کنید، اگر ایشان را بکشید شما به بهشت روید و اگر ایشان بکشند هم شما به بهشت روید؟ این نسق رغبت جنگ را بیفزاید و از هر دو طرف بیشتر کشته شود.

قضا را خود باغبان در برابر ما اره در دست داشت و درختی را عمارت می کرد و شاخهای آن می برید و می انداخت، گفتم: نه این باغبان را هر سال چندین اجره می دهی؟ گفت: آری. گفتم: چرا شاخهای سبز را می برد و می اندازد؟ گفت: باغبان است، دانسته می کند، آنچه بریدنی است می برد تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بد می کشند آن شاخ نیک بکشد و بردهد. گفتم: این عالم باغ خداست و محمد باغبان، و خلق چون درختان. محمد صلعم می داند که کافران شاخهای بداند و مسلمانان شاخهای نیک، شاخهای بد را می برد، یعنی کافران را می کشد تا مسلمانان ب فراغت خاطر توانند بندگی حق کردن، و آن نعمت که کافران می خورند و معصیت می کنند، مسلمانان بخورند و طاعت کنند*.

ارغون را از این سخن عجب آمد، مرا گفت: در دین محمد از تو مقربتر کسی نیست که چنین سخن برای او می توانی گفت. گفتم: تو مقربان محمد را - علیه السلام - چه دانی؟ آخر نبینی که من يك ساعت بی تو نمی توانستم بود، این ساعت که بویی از مقربان او به دماغ من رسیده، نمی خواهم که بیش ترا ببینم، ایشان که مقربان او باشند به تو کجا پردازند و از توشان کجا یاد آید! بعد از آن ارغون گفت: برای دل من ملازم من باش که دل من ترا دوست می دارد و سخن تو مرا خوش می آید، هر چه بخواهی ترا بدهم و هیچ کس بجای تو ندارم. گفتم: ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ است و این ملك تو هزار فرسنگ بیش نیست، پس همچو تو بیست و سه پادشاه در دنیا باشد و بیست و سه ملك دیگر همچنین باشد. گفت: باشد. گفتم: اگر

* نظیری به این گونه، به همین مضمون توجه داده است:

نیست در خشك و تر بیشه من کوتاهی چوب هر نخل که منبر نشود دار کنم

خدای تعالی فرماید که این بیست و چهار هزار فرسنگ را به تو می‌دهم و هزار سال ترا عمر باشد و چون بمیری ترا از هیچ نپرسم و به بهشت درآورم، من مملکت را از خدای قبول نکنم و ترك این راه و لذت که در آنم نگیرم، تو مرا چه توانی داد؟ چون این بشنید دانست که کار نوعی دیگر است، امید منقطع کرد تا آنگاه که کار بجایی رسید که بی‌اجازت او از آنجا برفتم». عم من به ارغون از رفتنم اطلاع داد، ارغون گفته بود که کسی در پی او نفرستد اگر به بغداد برود منع کند. من به سمنان رفتم و عرض حال بنوشتم و به اخی شرف الدین سمنانی دادم که به شیخ عبدالرحمن اسفراینی برساند.

چون اخی شرف الدین نامه و گزارش احوال را به شیخ رسانید، شیخ تعجب کرده بود، و جوابم نوشت که «تعبیر واقعات تو به دست اخی شرف الدین خواهم فرستاد، آمدن تو به بغداد حاجت نیست که معنی من پیش تو حاضر است».

بعد از آن در اواخر شعبان اخی شرف الدین پیامد و مکتوب شیخ ما را بیاورد که در آن مرا اجازه داده بود که به خلوت درآیم. هم به دست اخی خرده ای ملمع برایم فرستاده بود. خرده را پوشیدم و به اربعین موسوی درآمدم و عجایبها دیدم و اشتیاقم به دیدار شیخ افزوتر گشت، تا آنکه در بیست و هشت سالگی پنهان از ارغون و شحنگان او روانه بغداد شدم و شیخ خود را دیدار کردم و او مرا تلقین ذکر کرد و به خلوت نشاند و سپس به زیارت کعبه فرستاد. در بازگشت از کعبه به سال ۷۸۹ هجری باری دیگر شیخ را ملاقات کردم، و به دستور او در شونیزیه بغداد به خلوت نشستم، و چون بیرون آمدم، شیخ امر کرد به مراجعت به سمنان و مشغول گشتن به خدمت والده، و اجازت فرمود به ارشاد سالکان راه حق. چون به سمنان آمدم، به ارشاد مشغول شدم، طالبان از همه طرف روی به خانقاه من آوردند و من هر يك را مطابق استعدادی که داشت به سیر و سلوک مشغول گردانیدم، بطوری که بعضی از آنان از واصلان حق شدند.

از این پس آوازهٔ علاءالدوله سمنانی به آنجا رسید که برخی از مشایخ خانقاههای دیگر همراه با دسته‌های مریدانشان در صوفیاباد سمنان به او پیوستند، و امیران آرزو می‌کردند که شیخ سمنان گوشت صید آنان را بپذیرد^۵ و میانجی عقده‌های کور سیاسی آنان گردد^۶، و او نه در زمان و نه در مکان، که بر زمان و مکان، دهها مرید را به درجهٔ مراد رسانید، بطوری که مرید مرید او - یعنی امیر سیدعلی همدانی که تربیت شدهٔ دست شیخ محمود مزدقانی بود از مریدان سمنانی - آراء او را به شبه‌قاره هندوستان رسانید و مریدی دیگر راه او را در فراه باز نمود، و سدیگر آنان در ماوراءالنهر اهتمام به نشان دادن طریق عرفانی او کرد و...

بعلاوه، سمنانی پس از گرایش به تصوفی رقیق و ملایم، دست به تألیف و تصنیف برد و در تفسیر قرآن و شرح احادیث قدسی و نبوی و رموز عرفانی و آداب و کلام وفقه و فلسفهٔ خانقاهی و وعظ و نصیحت و وصیتهای اجتماعی دهها اثر کوتاه و بلند به زبان فارسی و تازی نوشت، آنچنانکه نگارشهای او آینه‌ای است غماز در الهیات و خانقاهیات و اجتماعیات و مسائل سیاسی، اجتماعی و اقتصادی، و متضمن بسیاری از دقائق مربوط به ادبیات تصوف و بسیار مفید برای مطالعه در تاریخ زبان فارسی، که پس از هفتصد سال بدون هیچگونه صعوبت و دشواری گویاست و مفهوم.

و سرانجام این پیر پخته و سوخته در شب جمعه، بیست و دوم رجب از سال ۷۳۶ هجری درگذشت و در بیرون خانقاه صوفیاباد در محل حظیره جمال‌الدین عبدالوهاب بارسینی ب خاک سپرده شد.

این بود کلیات سرگذشت سمنانی که به‌خامهٔ خودش، جسته‌جسته در نگارشهایش آمده است. هرچند از خلال نگاشته‌های او می‌توان به جزئیات آرا و عقاید و جهان‌بینی سیاسی، عرفانی، اجتماعی و حتی اقتصادی او نیز

۵. ← چهل مجلس ۱۳۹

۶. ← همان کتاب ۱۵۸

۷. ← مطلع سعدین سمرقندی ۷۳/۱

پی برد اما در این مقدمه به آنها نمی پردازم که سخن بدرازا می کشد. همه این نکته ها را - اعم از کتابشناسی و نسخه شناسی مصنفات تازی و فارسی او، و سلسله هایی که به او منتهی می شوند و معاصرانی که با او رابطه داشته اند و معاشران و اصحاب او - همراه بادقایتی دیگر در کتابی به نام «پیر بیابانکی» آورده ام که در پی این مجموعه، با فاصله ای چندان زیاد عرضه خواهد شد ان شاء الله تعالی.

آشنایی با این مجموعه

درباره نگاشته های فارسی و تازی علاءالدوله سمنانی در مقاله ای جداگانه بحث کرده ام^۸ و باتفصیل بیشتر و با بررسی آثاری از سمنانی که نسخه ای از آنها موجود نیست و نیز هم بانمودن برشهایی که از نگارشهای سمنانی استخراج شده و در فهرستهای نسخ خطی نام و نشانی مستقل پیدا کرده است در پیر بیابانکی سخن گفته ام^۹، از اینرو در مقدمه این مجموعه نیازی نمی بینم که به معرفی مجموع آثار سمنانی پردازم. آنچه در مجموعه حاضر جمع و تدوین شده دوازده رساله کوتاه و بلند اوست همراه با هشت اجازه و مکتوب، که سمنانی به خلیفگان و معاصران خود نوشته و یا از آنها دریافت داشته است^{۱۰} به این قرار:

* سر سماع / نخستین رساله این مجموعه، رساله ای است کوتاه، به نام سر سماع، که سمنانی آنرا به خواهش و تقاضای دوستی - که نامش را یاد نکرده -

۸. ← کتابشناسی (نشریه)، زیر نظر عارف نوشاهی و اختر راهی، اسلام آباد (پاکستان)

ش ۱، س ۱۹۸۶، ص ۱۸۴

۹. از این کتاب پیش از این یاد کردم، امیدوارم که در سال آینده عرضه شود.

۱۰. نامه هایی که سمنانی به شیخ خود عبدالرحمن اسفراینی نوشته است و یا شیخش به او فرستاده است هم در این مجموعه نیامده، زیرا مجموعه آنها را آقای هرمان لندلت به نام مرید و مرشد (مکاتبات اسفراینی با سمنانی) در تهران عرضه کرده، و هم نامه گونه ای از سمنانی را ایشان در جشن نامه هانری کرین (بخش فرانسه) منتشر کرده است.

در خانقاه سکاکیه، یعنی در نخستین سالهایی که به سیر و سلوک پرداخته بوده، تألیف کرده است. این رساله بنا به گفته مؤلف در حضور متقاضی به سال ۶۸۷ هجری تألیف شده و نخستین رساله‌ای بوده که به بند کتابت کشیده است. ساخت رساله مذکور نیز مؤید این است که نویسنده به تازگی شروع به تألیف و تصنیف کرده است، زیرا قسمتی از رساله را به بحث درباره رباعی‌ای از علی لالا و شرح حدیث قدسی «كنت كنزاً مخفياً...» اختصاص داده و خود متوجه عدم ارتباط موضوع با سماع شده و درجایی از رساله گفته است: «ما را سخن با سر سماع است خود ناگاه به کوچۀ دیگر بیرون افتادیم»^{۱۱}. به هر گونه، سمنانی در این رساله مختصر چندان به جزئیات سماع و شرایط و آداب آن در خانقاه توجه نداده است. او با آنکه در گفتار مورد بحث از ابوطالب مکی و ابوحامد غزالی متأثر است به این نکته اشاره دارد که سلوک بنفسه، اقبال از سماع را التزام می‌کند ولیکن این جواز کلی نباید سالکان را وادارد که نظر ابوحنیفه را در خصوص تحریم سماع، و رای شافعی را در مورد مباح دانستن آن بد تفهیم کنند؛ زیرا تحریم ابوحنیفه سماع را به جهت عوام بوده است و مباح دانستن شافعی به لحاظ خواص. این مباحث درباره سماع مانندگی دارد به آرای ابوطالب مکی در قوت القلوب، و نظرهای محمد غزالی در احیاء، که سمنانی احیاء و قوت القلوب را پیش از آنکه با اسفرائینی آشنا شود خوانده بوده و بر طبق آن دو کتاب سیر و سلوک می‌کرده است.

همچنانکه یاد کردم، سمنانی در این رساله به نکته‌های جزئی درباره سماع نپرداخته و از آداب و شرطهای آن سخن نگفته است ولیکن در سالهای بعد که به تألیف مالابدمنه فی الدین اهتمام کرده، باب ششم رساله مزبور را به سماع و آداب و شرایط آن اختصاص داده است و به بسیاری از دقائق سماع توجه کرده و حتی نوع اشعاری را که باید قوال به هنگام سماع در خانقاه بخواند یا نخواند متذکر شده است. از اینرو این رساله پیر سمنان

و پسند او دربارهٔ سماع آنگاه صورت کمال می‌پذیرد که خواننده پس از بررسی سر سماع به باب ششم مالا بد نیز رجوع کند.

از رسالهٔ سر سماع یک نسخه به شماره (۱۱-مجموع فارسی) در مجموعهٔ رسائل او (برگهای ۱۸۹پ-۱۹۳پ) موجود است^{۱۲} که من براساس همین نسخه آنرا در این مجموعه آورده‌ام. البته در تصحیح رسالهٔ مورد بحث از نسخه‌های مالا بد، باب ششم آن-که در سماع و شرایط آن است- به عنوان نسخ کمکی استفاده کرده‌ام.

* آداب السفره/ دومین رسالهٔ این مجموعه - که یکی از کوتاهترین نگاشته‌های پیر بیابانکی نیز هست - رساله‌ای است در ادبها و دقیقه‌هایی که سالک می‌بایست به هنگام خوردن و آشامیدن رعایت کند. بعضی از نکته‌هایی که در این رساله مطرح شده است در دیگر آثار سمنانی نیز دیده می‌شود و از مجموع آنها چنین استنباط می‌گردد که پیر بیابانکی به هیچ عنوان افراط و تفریط سالک را در شرب و اکل نمی‌پذیرفته، و با آنکه عقیده داشته است که اگر سالک طیب لقمه نگاه دارد و آدابی را در خوردن و نوشیدن مرعی دارد «این لقمهٔ سفلی ظلمانی ممد قوای روح علوی نورانی گردد که منشأ اخلاق حمیده و آداب مرضیه تواند شد»^{۱۳}، با اینهمه ترك اكل و شرب را حتی در خلوت، و نیز در مراحل که سالک متجلی به تجلیات خاص می‌گردد روا ندانسته^{۱۴}، همچنانکه به شره و حرص خوردن سالک را نیز عملی ناپسند و مذموم دانسته است^{۱۵}.

۱۲. طرازی، فهرست مخطوطات ۲۱/۱، استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۳

۱۳. آداب السفره، بند ۲

۱۴. چنانکه یکی از مریدان او متجلی به تجلیات صفات بوده و از غذا خوردن ابا می‌کرده و سمنانی تاحد ترك کردن و رانندن او از خود پیشرفته تا او را به اكل و شرب وادار کرده است ← چهل مجلس ۷۸

۱۵. پسندهای مشایخ صوفیه در خوردن و آشامیدن به هنگام سلوك تفاوتی دارد. چنانکه بعضی حیوانی را تجویز، و بعضی تحریم کرده‌اند. بعضی تنها خوردن سالک را مجاز دانسته و بعضی در جمع خوردن را اصل گرفته‌اند و عده‌ای نیز افراط و تفریطی در خصوص اكل و شرب کرده‌اند، از اینجاست که این‌جوزی بر هر دو جانب افراط‌گرا و تفریط‌گرا بدرستی و نادرستی می‌تازد ← تبلیس ابلیس، صص ۳-۱۶۰

از تاریخ تألیف رساله آداب السفره اطلاعی نداریم، در مالابد خواننده را به این گونه، به رساله مورد بحث حواله می‌دهد: «و آداب پختن و سفره انداختن و دست‌شستن از آداب السفره که نوشته‌ایم برخواند و رعایت آن آداب البته بر خود واجب داند»^{۱۶}. سمنانی رساله مفصل مالابد منه فی الدین را پیش از ۷۰۳ هجری ساخته است^{۱۷}، بنابراین می‌بایست این رساله کوتاه را پیشتر از آن تألیف کرده باشد. اما ایرادی که بر این نظر مترتب است، این است که مؤلف در پایان آداب السفره هم به مالابد ارجاع داده به این سان: «هشتم - باید که پای چپ در آنجا (متوضا) نهاده، تا آخر - چنانکه در مالابد منه فی الدین ذکر رفت - بجای آرد»^{۱۸}.

این مشکل را که در تاریخ تألیف دو اثر مذکور مشهود است چگونه می‌توان حل کرد؟ تصور نگارنده این است که: می‌شاید که سمنانی نخست آداب السفره را تألیف کرده و با فاصله‌ای اندک به نوشتن مالابد اهتمام کرده باشد و در باب دوم آن، که از آداب خوردن و آشامیدن و سفره انداختن سخن داشته است، برای آگاهی بیشتر به رساله مورد بحث ارجاع داده باشد، و پس از تألیف مالابد و یاحین تألیف آن رساله، مروری بر آداب السفره کرده باشد و چون موضوع رفتن به کناراب (متوضا) و آداب آن را که در رساله مذکور مختصر و بسیار فشرده یافته، لازم دانسته است که خواننده را به مالابد حواله دهد. به بیانی دیگر، بسیار احتمال دارد که آداب السفره را پیشتر از مالابد ساخته باشد. این احتمال را ضرورت موضوعی آداب السفره و مالابد، و نیز ساخت کوتاه و بسیار ساده آداب السفره بقیاس با ساخت صوری و معنایی مالابد نیز تأیید می‌کند.

به هر حال، این رساله را به نادرست، به امیر سیدعلی همدانی نیز نسبت

۱۶. مالابد منه فی الدین، بند ۱۳۹

۱۷. به توضیحاتی که درباره مالابد داده‌ام، نگاه کنید.

۱۸. آداب السفره، پایان بند ۳

داده‌اند^{۱۹} و از روی نسخه‌ای بسیار آشفته در سالهای ۱۳۲۶ و ۱۳۲۷ ضمیمه تذکره کججی* انتشار داده‌اند^{۲۰} بی‌آنکه به نام مالابد منه فی الدین - که یکی دیگر از نگارشهای مشهور سمنانی است - در پایان رساله مورد بحث توجه کرده باشند!

از رساله آداب السفره دو نسخه در دسترس بنده بوده است: یکی نسخه دارالکتب قاهره به‌نشانی (۲۵۴ مجامیع طلعت) در دفتر (برگهای ۲۹ر- ۳۱پ) که تاریخ ۸۹۵ را دارد^{۲۱} و نسخه اساس من بوده است و با رمز /قا/ در بخش اختلاف نسخه‌ها به آن توجه داده‌ام. و دیگری نسخه مشوش و آشفته‌ای است که به سال ۱۳۲۷ ضمیمه تذکره کججی در شیراز عرضه شده است با نمایه /چا/ در بخش اختلاف نسخ.

* مالابد منه فی الدین / از رساله‌های پیریبابانکی است که بعضی از معاصران آن را به نامهای «فصول الاصول» و «رساله در اصول دین» نیز خوانده‌اند^{۲۲}، ولیکن خود مؤلف در پایان آداب السفره این نگاشته‌اش را به نام مالابد منه فی الدین خوانده، و در فرحة العالمین^{۲۳} بصورت کوتاه‌شده، یعنی مالابد از آن یاد کرده است. همین نام را ظهر نسخه اسعد افندی - که نسخه‌ای است معتبر - نیز تأیید می‌کند.

سمنانی در این رساله به شرح ارکان دین: توحید، نبوت، نماز، روزه، زکات، حج و جهاد - برای مریدش عبدالله بن محمد بن احمد غرجستانی پرداخته است. علاوه بر مباحث مذکور مؤلف در این رساله بابی مستقل به

۱۹. ← استاد احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۰۱۱، که از این انتساب نادرست یاد کرده است.

* این تذکره به نام کججی شهرت یافته‌است ولی از کججی نیست بلکه از تألیفات شیرازی که از حکیمان غارف مشرب سده ۷ و ۸ هجری بوده‌است، می‌باشد.

۲۰. ← فهرست کتابهای چاپی فارسی ۲۰/۱

۲۱. ← طرازی، فهرس مخطوطات ۲/۱

۲۲. ← خاوری، ذهبیه ۴۸۸/۱، استخری، اصول تصوف ۲۵۴

۲۳. ← به‌همین مقدمه، پس از این

سماع مخصوص گردانیده و از شرایط و آداب و انواع سماع سخن داشته است که بواقع مکمل رسالهٔ سر سماع اوست.

گفتنی است که این رساله یکی از بهترین رساله‌های عملی خانقاهی در زبان فارسی است و مبین فقه عرفانی، که تاکنون در تاریخ فقه اسلامی به این زمینه توجهی درخور نشده و آراء سماحت‌انگیز خانقاهیان درخصوص فقه اسلامی مورد بحث و فحص قرار نگرفته است.

مؤلف از تاریخ تألیف این نگاشته‌اش نیز بصراحت یاد نکرده است ولیکن در رساله‌ای دیگر که فرحة‌العالمین و فرجة‌الکاملین نام دارد و به سال ۷۰۳ هجری آنرا ساخته، از رسالهٔ موردنظر به این صورت یاد کرده است: «دیگر هرگز نگذارند تا یاران، سماع بطبع کنند... و چون شرح حقیقت و باطلیتی که در سماع است. بتفصیل در مالابد نوشته‌ایم اینجا مکررنمی‌کنیم»^{۲۴}. از این اشارت مؤلف برمی‌آید که مالابد را پیش از ۷۰۳ هجری تألیف کرده است.

از این رساله به‌هنگام تصحیح دو نسخه در دسترس من بوده است: یکی نسخهٔ شمارهٔ ۱۴۳۱ محفوظ در کتابخانهٔ اسعد افندی، که متضمن تاریخهای ۷۷۶ و ۷۷۹ هجری است^{۲۵} به خط نسخ کهن. این نسخه که دربخش اختلاف نسخه‌ها با رمز /اس/ از آن یاد کرده‌ام نسخه‌ای است بسیار خوافا و معتبر.

دو دیگر نسخهٔ دارالکتب قاهره به شماره (۱۱ مجامیع فارسی) باخط نستعلیق، که رمز /قا/ در بهرهٔ اختلاف نسخ، نمایهٔ آن است.

✽ سر بال البال لذوی الحال/ از رساله‌های بسیار عمیق و فلسفی سمنانی است متضمن واقعه‌ای که روز پنجشنبه جمادی‌الآخر سال ۷۰۱ هجری در نوزدهمین روز از اربعینی که مؤلف اختیار کرده بود، روی داده است^{۲۶}.

۲۴. فرحة‌العالمین، بند ۶۸

۲۵. ← استاد دانش‌پژوه، فهرست فیله‌ها ۱۲۹/۳

۲۶. سر بال، بندهای ۳ و ۴

این واقعه دل سمنانی سفرگزیده و روانه جایگاه عناصر اربعه و افلاك نهگانه گردیده است تا حقیقت خود را دریابد. به هر يك از عناصر و افلاك که رسیده، از هویت آنها پرسشهایی کرده و دریافته است که «ثوابت و سیارات و عناصر و طبایع همه اسباب بودند تا بدنی که قابل فیض نور نفس شود بی واسطه حاصل آید و آن بدن انسان بود باقی تمامت ابدان دیگر را نشوونما و حس و حرکت بواسطه ثوابت و سیارات بود»^{۲۷}.

پس از آن دل مؤلف به عوالم نفس و عقل سفر کرده و از هویت و چگونگی آن دو سؤال کرده و دریافته است که ادراك آنها نیز غایت مطلوب او نیست؛ زیرا «نفس و عقل نیز واسطه اند تا این لطیفه انسانی را مستعد قبول فیض نور قلم گردانند و قلم واسطه است تا آن لطیفه را مستعد قبول فیض نور ام الكتاب - که صوفیانش خفی می خوانند - گردانند...»^{۲۸} و لطیفه خفی و لطایف دیگر چون لطیفه انائیت، لطیفه حقی، لطیفه روحی، لطیفه سری و غیره همه واسطه اند تا دل خانه خالقش گردد که «لایسعی ارضی ولا سمائی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن الوداع».

به هر گونه، هر چند سفر دل سمنانی يك روز و نیم طول کشیده و در ذکر گفتن او به وقت اربعین تقصیر افتاده است، «اما نفس اورا حق الیقین شده که راهی که در آنجا وصول به حضرت حق تعالی حاصل می شود جز راه مصطفی صلعم که صوفیان اختیار کرده اند و می رفته، نیست»^{۲۹}، و آن راه دل است و عشق، که طوری است و رای طور حس و عقل و ادراك عناصر و افلاك.

در قسمت پایانی رساله مورد بحث، آنگاه که دل مؤلف از سفر مزبور بازگشته است و اخی شرف الدین اورا به تقصیرش در ذکر گفتن توجه داده، به بحث در پیرامون ذکر، و این که چگونه سالک بر اثر ذکر گفتن و تداوم آن به لطایف سبعة دست می یابد و از تجلیات عام و خاص و خاص الخاص بهره ور

۲۷. همان رساله، بند ۱۵

۲۸. ایضاً همان رساله، بند ۱۶

۲۹. همان رساله، بند ۳۹

می‌گردد، پرداخته است.

گفتم که سمنانی واقعه‌ای را که در رسالهٔ سر بال‌البال گزارش کرده، مربوط بوده است به سال ۷۰۱ هجری، اما نمی‌دانیم که واقعهٔ مذکور را در همان سال بر زبان قلم آورده یا پس از مدتی به نوشتن آن اهتمام کرده است. بظاهر چنین می‌نماید که محققان صوفیه چنین واقعاتی را نمی‌گذاشتند که کهنه گردد و یا به فراموشی بینجامد بلکه پس از رؤیت واقعه، آن را به بند قلم می‌سپرده‌اند. از اینرو محتمل است که پیر بیابانکی این رساله را در همان سال، و شاید پس از ختم اربعین به رشتهٔ تحریر کشیده باشد. اشارتی هم که مؤلف در رسالهٔ فرحة العالمین و فرجة الکاملین به نام سر بال‌البال می‌کند^{۳۰} حکایت از این دارد که مؤلف، رسالهٔ مورد بحث را در همان سال، یعنی در ۷۰۱ هجری و یا سالی بعد از آن، یعنی در ۷۰۲ هجری نوشته است؛ زیرا همچنانکه خواهم گفت، سمنانی بصراحت از سال تألیف فرحة العالمین در ۷۰۳ هجری یاد کرده است.

نام این رساله را در مآخذ کتابشناسی و فهرستهای نسخ خطی به صورتهای مختلف آورده‌اند: حاجی خلیفه از آن به هیأت «سر بال‌البال فی اطوار سلوک اهل الحال» نام برده است^{۳۱}. و استاد احمدی منزوی به صورت «سر بال لذوی الحال» ضبط کرده است^{۳۲}. خود سمنانی در فرحة العالمین به گونهٔ سر بال‌البال لذوی الحال به این رساله حواله داده^{۳۳}، و هم در مقدمهٔ رسالهٔ مورد بحث نوشته است: «... فالزمت نفسی ان اکتب بالفارسیة قصة سیر الذی اتفق لی فی یوم الخمیس الواقع فی التاسع عشر من الاربعین الذی وفقنا الله للجلوس فی الخلوة فی جمادی الاخرة سنة احدى وسبعمائة لیكون سر بال

۳۰. ... و بعضی از این اسرار در رسالهٔ واقعة الرافعة و در سر بال‌البال لذوی الحال شرح داده‌ایم، مکرر نمی‌کنیم ← فرحة العالمین، بند ۳۶

۳۱. کشف الظنون ۹۸۲/۲، قیاس‌کنید با ریحانة الادب ۱۵۸/۴، و پایان نسخهٔ نفیسی دربخش اختلاف نسخ.

۳۲. ← فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۲، قیاس‌کنید با فهرس مخطوطات طرازی ۲۹۹/۱

۳۳. فرحة العالمین، بند ۳۶

بالک عند غلبة الحال عليك و سمیتاها سر بال البال لذوی الحال^{۳۴}.
از رساله مزبور دو نسخه شناسایی شده و هر دو نسخه در تصحیح آن
بکار گرفته شده است به این قرار:

نخستین آنها نسخه‌ای است به خط نستعلیق به شماره (۱۱-م مجامیع
فارسی) در دارالکتب قاهره، همراه با دیگر رسائل سمنانی در دفتر (برگهای
۲۲۷-۲۴۳ر) با تاریخ ۷۱۴ هجری که بارمز /قا/ دربخش اختلاف نسخه
از آن یاد کرده‌ام.

نسخه دوم، نسخه‌ای است متأخر، که ظاهراً مأخوذ از نسخه‌ای کهن
و معتبر است، و به شماره ۵۸۶۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری
می‌شود^{۳۵}. این نسخه در تملک مرحوم سعید نفیسی بوده است و به همین جهت
رمز آن را به صورت /نف/ ضبط کرده‌ام.

✽ فرقة العالمین و فرقة الکاملین / رساله‌ای است مشتمل بر آرای فلسفی
شیخ سمنان، که به لحاظ بحث در پیرامون تجلیات ذاتی، صفاتی، آثار و
افعالی، سزاوار تأمل فراوان است خاصه که مؤلف از این مباحث نسبت ذاتی
را که میان انسان و حق هست مورد بررسی قرار داده است. و این نکته‌ای
است که در شناخت آراء علاءالدوله سمنانی و مقایسه او با عارفانی که بیشتر
فلسفی اندیشیده و نوشته‌اند بسیار مفید است.

سمنانی رساله مذکور را بنابر خواهش مؤکد مریدش محمد دهستانی
- که از تربیت‌شدگان دست خود او بوده - به سال ۷۰۳ هجری تألیف کرده
است^{۳۶}.

نام این رساله را عده‌ای از متأخران و معاصران گاه بصورت فرقة-
العالمین و فرقة الکاملین ضبط کرده‌اند و گاهی به هیأت فرقة العالمین و فرقة-

۳۴. سر بال البال، بند ۳

۳۵. ← استاد دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

۳۶. ← فرقة العالمین، بندهای ۳ تا ۱۱

الکاملین؛ در حالی که مؤلف در آغاز رساله به وجه تسمیه آن به این گونه توجه داده است: «چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل و تفرجگاه کاملان دریادل آمد نام او را در غیب فرجة العاملین و فرجة الکاملین نهادند»^{۳۷}.

از رساله مورد بحث يك نسخه در دارالکتب قاهره به شماره (۱۱-م مجامیع فارسی) موجود است که طرازی آن را به خط مؤلف، و مکتوب شعبان ۷۰۳ هجری دانسته^{۳۸}، ولیکن نسخه مزبور به خط مؤلف نیست بلکه نزدیک به زمان او و از روی خط او توسط یکی از یاران او استنساخ شده است. چنانکه در ترقیمه آن آمده: و هذا منقول من خط المخدم يقول ابي المكارم احمد بن محمد بن احمد البیابانکی... کتبه للولد الاعز عزیر الدین محمد الدهستانی فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث وسبع مائة.

* شرح حدیث ارواح المؤمنین / گزارشی است کوتاه و عرفانی که مؤلف بر حدیث «ارواح المؤمنین طیر خضر... الی آخره» نوشته است. این حدیث نبوی در بیشترین کتب حدیث عامه و خاصه آمده^{۳۹}، ولیکن سمنانی آن را از روایت رضی الدین حسن بن محمد الصغانی لاهوری - از فقیهان و لغویان و محدثان مشهور، متوفی ۶۵۰ هجری که در مشارق الانوار النبویة من صحاح الاخبار المصطفویة^{۴۰} آورده - نقل کرده است.

از این رساله دو نسخه در دست است: یکی نسخه دارالکتب القاهرة: /قا/ که به همراه دیگر رسائل او از روی خط مؤلف در ۷۱۳ هجری استنساخ شده است و به شماره (۱۱- مجامیع فارسی) در کتابخانه مذکور نگهداری می شود، و دیگری نسخه شماره ۲۸۴۴ کتابخانه مدرسه سپهسالار: /سپ/

۳۷. فرجة العامالین، بند ۱۲

۳۸. ← فهرس مخطوطات ۲/۲۸، فهرست نسخه های خطی فارسی ۹۷-۱۲۹۶

۳۹. ← صحیح مسلم، تحقیق محمد فؤاد عبدالباقی ۳/۱۵۰۳، نیز ← به بخش توضیحات و ارجاعات همین رساله، که از روایتهای مختلف آن یاد کرده ام.

۴۰. ← حاجی خلیفه، کشف الظنون، ستون ۱۶۸۸، ابن قفری بردی، النجوم الزاهرة ۷/۲۶،

یاقوت، معجم البلدان ۹/۱۸۹، الجزری، اللباب ۲/۲۴۲

که به خط نسخ کتابت شده و ظاهراً از سده هشتم یا نهم هجری است.

* بیان الاحسان لاهل العرفان / یکی از رساله‌های بسیار عمیق، جامع و بلند علاءالدوله سمنانی است که به سال ۷۱۲ هجری به تألیف آن شروع کرده و علت نوشتن آن این بوده است که یکی از مریدان مقبول او به نام ابوالمواهب محسن‌الدین محمد - که در ترکستان در خدمت یکی از شاهان آن دیار بوده، و چونان پیرسمنان ترك آنجا و مقام گفته و به صوفیاباد به نیت سیر و سلوک پناه آورده - از او خواسته است که مشارع کبری^{۴۱} را به فارسی ترجمه کند. سمنانی این خواست مریدش را پذیرفته و همین که شروع به ترجمه کرده، تردید نموده و به آن نپرداخته است. مدت ده ماه (ظاهراً دو ماه درست است) بدون آنکه پاسخی به خواهش محسن‌الدین محمد بدهد کار ترجمه مشارع کبری را معطل گذارده است تا آنکه روز یکشنبه سیزدهم ذی‌القعدة ۷۱۲ هجری در مدینه‌السلام، غزلی بر زبان او رفته و سپس به تلاوت قرآن اهتمام کرده و حین قرآن خواندن ملهم شده و به نوشتن بیان‌الاحسان دست‌یازیده است. پس از آنکه مقداری از رساله حاضر را نوشته، باز هم از نوشتن دست کشیده و به مدت هشت ماه به آن نپرداخته، تا آنکه در نوزدهم رمضان سال ۷۱۳ هجری آن را به پایان رسانیده است.^{۴۲}

از اشاراتی که در جای جای رساله مورد بحث دیده می‌شود آشکار است که پیرسمنان به هنگام تألیف این رساله ارزنده و مفید بسیار مشوش بوده است. یکی از علت‌های پراکندگی خاطر او ناشی از پاشیدگی‌های سیاسی عصر ایلخانان بوده و ستمی که از سوی آنان بر مردم می‌رفته است. چنانکه در جایی از بیان‌الاحسان می‌خوانیم: «در این مدت که به نوشتن این رساله مشغول بوده‌ام، پیوسته مشوش خاطر بوده‌ام و دلم مضطرب، از آنکه هر ساعت

۴۱. ظاهراً کتاب مشارع ابواب‌القد و مراتع‌الانس سمنانی است که در اوائل سال ۷۱۲ هجری تألیف شده. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه آقای سیدحسین شهستانی با تاریخ ۱۶ رمضان ۹۱۵ موجود است. ← الذریعه ۷۳۴/۹، اصول تصوف استخری ۲۵۴

۴۲. ← بیان‌الاحسان، بندهای ۳، ۷، ۸ و ۲۵۲

یکی درآمدی که فلان مسلمان را شکنجه می‌کنند، فلان را چوب می‌زنند، فلان را مصادره می‌کنند... از اول رجب مردم در تفرقه بوده‌اند فاما تا رمضان درآمد به‌غایت رسیده، تا حدی که بی‌مبالغت هزار آدمی بوده باشد که به‌شب در خانه خود افطار نتوانسته باشد کردن. حق تعالی از فتنه آخرالزمان بقیه مسلمانان را نگاه دارد^{۴۳}».

علاوه بر پیرشانی و اضطراب ناشی از اوضاع سیاسی و اجتماعی، گویا در حدود سالهای ۷۱۲ و ۷۱۳ هجری - یعنی روزگار تألیف بیان‌الاحسان - یا اندکی پیشتر از این بوده که سمّانی با برخی از آراء محیی‌الدین بن عربی درگیری ذهنی پیدا کرده است و این درگیری پیریبانگی که از جهات اجتماعی هم درخور توجه و تأمل است حتی تا پایان عمر وی خالی از اضطراب نبوده^{۴۴}. در بیان‌الاحسان بصراحت ختم ولایت را رد کرده و نوشته است: «تا قیامت وجود اولیا - که بحقیقت علماء بالله ایشانند - در جهان موجود، و ختم ولایت سخنی بی‌مغز و از معرفت دور و به‌نومیدی طالبان حق نزدیک، و الیاس من رحمته کفر محقق، و خزانه رحمت او از کم‌شدن منزّه، و فیض رأفت او از انقطاع مقدس^{۴۵}». و ظاهراً این رای مؤلف باتوجه به آراء ابن عربی عنوان شده است در مورد ختم ولایت، و نه بر اثر سخنان حکیم ترمذی و یا سعدالدین حمویه و امثال آنان.

باری، این تشویشها سبب شده است که مؤلف برخی از نکته‌هایی را که بر خاطرش پوشیده مانده بوده، در حواشی نسخه‌ای از بیان‌الاحسان بنویسد^{۴۶} و به این صورت نسخه‌هایی متضمن متن و حاشیه، و نسخه‌هایی بدون حواشی، از این رساله بوجود آمده بوده و سبب شده است که ابوالموهّب محسن‌الدین محمد التماس کند «که کتاب را به‌سبب آنکه بر حواشی، بسیاری

۴۳. همان رساله، بندهای ۲۴۹ و ۲۵۰.

۴۴. ← به‌مقدمه من بر رسائل ابن عربی، ۱۵.

۴۶. ... بدان سبب، آنچه در زمان استماع آن حوادث بر خاطر پوشیده مانده بود ثبت

کرده‌ام ← بیان‌الاحسان ۲۴۹

۴۵. بیان‌الاحسان، بند ۲۱۵.

از حقایق ثبت شده، و رجوع کننده دشوار درک می کند و غلط بسیار می افتد، اگر خالصاً لوجه الله به تجدید، آن نسخه را باز نویسند ثوابی عظیم باشد. بروفق ملتسم او چون متضمن خیر بود جزو اول که در آنجا رجوع کم بود گذاشت و بواقی را باز نوشت. می دانم که زیادت و نقصان به الهام وقت شده باشد. من بعد هر کس که نویسد، باید که از اینجا باز نویسد و آن نسخ را که پیش از این نوشته بودم بر همان حال بگذارند و تغیر نکنند^{۴۷}».

بهر حال، این رساله - همچنانکه اشاره شد - یکی از مهمترین نگارشهای فارسی شیخ علاءالدوله است، زیرا علاوه بر انتقادات سیاسی، اجتماعی و عرفانی ای که در رساله مذکور مطرح کرده، بسیاری از یافته های فلسفی و توجیهات عرفانی خود را در زمینه الهیات، نبوات، ولایات و گزارش عرفانیش را از ساعت - که مقام ایقان و مرتبه احسان است - در همین رساله آورده است.

البته همچنانکه خود مؤلف اشاره دارد، در تألیف این رساله به مشارع کبری - که به عربی و از تألیفات خود او بوده - نظر داشته است^{۴۸} ولی در بیان الاحسان متذکر نکته هایی شده که در مشارع کبری به آنها نپرداخته است. نیز از مقایسه بیان الاحسان با العروة لاهل الخلوة والجلوة برمی آید که پاره ای از آراء کلامی مؤلف و یافته های الهیاتی و نبواتی او در این دو نگاشته مشترك است و چون در عروه به تفصیل بیشتر در این زمینه ها قلم زده است، می توان بابهای اول و دوم عروه را مکمل ابواب اول و دوم بیان الاحسان بشمار آورد.

از رساله مورد بحث، سه نسخه موجود است: یکی نسخه شماره ۲۸۴۴ کتابخانه سپهسالار به خط نسخ، در دفتر (برگهای ۲۷۰ پ- ۳۲۱ پ) که

۴۷. بیان الاحسان، بند ۲۵۳

۴۸. درائتای تلاوت اشارتی در رسید که به نوشتن آنچه موعود است مشغول شو، و این رساله را بیان الاحسان لاهل العرفان نام کن. بروفق فرمان در حضور یاران عنان حسابان قلم را بدست قدرت نهاده چند حرف بر آن بیاض کرد بنا و امید آنکه متضمن فواید مشارع و مواید ایمان افزای باشد و اگر از غیب نوباهای بزیاید بر آنها زاید هم نوشته آید/ بیان الاحسان، بند ۷

ظاهراً در سده‌های هشتم یا نهم هجری کتابت شده است. دوم نسخه شماره ۲۹۱۴ همان کتابخانه که در ۱۲۳۴ هجری به قلم حاجی محمد اسماعیل اسفرجانی قمشه‌ای در مجموعه‌ای عرفانی نویسانیده شده و برغم متأخر بودن آن، نسخه‌ای است مأخوذ از دستنوشته‌ای کهن و معتبر. سدیگر نسخه شماره (۱۱۱ م. مجامیع فارسی) در دارالکتب قاهره که فهرست‌نگار کتابخانه مذکور، آن را نسخه‌ای کهن دانسته است^{۴۹}. این نسخه در مجموعه‌ای قرار دارد که مشتمل بر رسائل سمنانی است. من عکس این مجموعه را یکبار به همت برادرم - که رنج سفر به قاهره را به‌خاطر بنده پذیرفت - فراهم آوردم و بار دیگر از روی فیلم آن که در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می‌شود^{۵۰}، عکسی تهیه کردم، ولی در آن مجموعه، رساله بیان الاحسان مندرج نبود. احتمال دارد که این رساله از مجموعه مذکور جدا شده، و یا در مجموعه‌ای دیگر قرار دارد و طرازی به‌هنگام آوردن نشانی نسخه دچار اشتباه شده باشد. علاوه بر دو نسخه مذکور که در بخش اختلاف نسخه‌ها به رمز/ سپه ۱/ و / سپه ۲/ به آنها اشاره کرده‌ام در تصحیح بابهای اول و دوم بیان الاحسان به ابواب یکم و دوم عروه به‌عنوان نسخه کمکی نظر داشته‌ام.

* فتح المبین لاهل الیقین/ این رساله نیز از سخته‌ترین نگاشته‌های سمنانی است در زمینه شرطهای هشتگانه خلوت، که اساس و پایه آنها را جنید بغدادی گذارده است. اصولاً در سلسله سمنانی، با جنید و آراء او پیوندی استوار دیده می‌شود، و بواقع یکی از اقطاب سلسله مذکور بشمار می‌رود^{۵۱}. پیر سمنان در بیشترین نگارشهای خود به احوال و آراء جنید توجه داده، و در رساله مورد بحث، و همچنان در العروة لاهل الخلوة و الجلوة^{۵۲} به تفصیل درباره شرطهای هشتگانه‌ای که مرید می‌بایست آنها را در خلوت مرعی دارد

۴۹. ← طرازی، فهرس مخطوطات ۴۶/۱

۵۰. ← دانش‌پژوه، فهرست فیلمها ۱۶۵/۳

۵۱. ← همین مجموعه، تذکرة المشایخ

۵۲. ← العروه ۳۵۵

بحث کرده است. به این سبب رساله فتح المبین به جهت فهم بهتر و بررسی بیشتر آداب خلوتیان در طریقتهای خاقاھی شایسته اعتنا و تأمل است. علاوه بر موضوع مزبور، مؤلف در آغاز رساله حاضر به بیان احوال و سرگذشت خود نیز توجه داده که به اعتبار شناخت بهتر از سمنانی و روزگار او بسیار مفید و مغتنم است. هم در قسمتهای پایانی رساله به تبیین برخی از واقعات پرداخته و از چگونگی شیخی در خاقاقه سخن داشته، که به لحاظ مقام شیخ در تاریخ تصوف، و هم به جهت روانشناسی خاقاھیان سزاوار تحقیق می نماید.

سمنانی فتح المبین را به خواهش اخی عزالدین - که از مریدان او، و نیز مورد تأیید و اقبال شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده - نگاشته است.^{۵۳} در جایی از این رساله به واقعه ای از واقعات خود اشاره دارد که به سال ۷۱۲ هجری در بغداد اتفاق افتاده است، از اینرو احتمال دارد که رساله مورد بحث در سال ۷۱۲ یا اندکی پس از آن تألیف شده باشد. اگر این احتمال، پنداری بیش نباشد، تاریخ تألیف این رساله به سال ۷۱۴ هجری می رسد که نسخه دارالکتب قاهره در همین تاریخ، به خاتمه مؤلف کتابت شده است.^{۵۴}

از فتح المبین دو نسخه شناسایی شده است: یکی نسخه ای که طرازی آنرا به شماره (۱۱-م مجامیع فارسی) محفوظ در دارالکتب قاهره فهرست کرده است، و دیگری نسخه مرحوم سعید نفیسی که به شماره ۹۸۶۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران نگهداری می شود.^{۵۵} نسخه قاهره به همان دلیلی که در ذیل بیان الاحسان بعرض رسانیدم به دست نیامد، از اینرو بناچار به نسخه مرحوم نفیسی بسنده کردم.

✽ سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین / همین رساله ای که در این مجموعه

۵۳. فتح المبین، بندهای ۲ و ۴۰

۵۴. طرازی، فهرس مخطوطات ۲۴/۲

۵۵. فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

آمده، رساله‌ای است که برخی از کاتبان و فهرست‌نگاران به نادرست آن را صلاة العاشقین، و سکوت العاشقین خوانده‌اند^{۵۶}، درحالی که مؤلف به نام این رساله اش اشاره‌ای صریح دارد که «این رساله را سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین نام نهادیم...»^{۵۷}.

پیر سمنان در این رساله سوای نکته‌سنجی‌هایی که در پیرامون خلوت و خلوت‌نشینی و ذکر و ثمره تداوم آن کرده و به‌دایت سیروس‌سلوک خود توجه داده، بسیاری از سخنان شیخ علی‌لای را در آن گنجانیده است که به علت فقدان نگارش‌های علی‌لای غزنوی، آنچه از او در این نگاشته سمنانی آمده، مغتنم است و درخور توجه. همچنان اشاراتی که مؤلف در این رساله به شیخ احمد گوریانی و شیخ مجدالدین بغدادی دارد به لحاظ عدم اطلاعات کافی درباره آن دو حائز اهمیت می‌نماید؛ زیرا این گونه اشارات را درباره آنان نمی‌توان درجایی دیگر سراغ گرفت.

تا سال ۱۳۶۳ که مقدمه چهل مجلس را می‌نوشتیم، از سلوة العاشقین دو نسخه می‌شناختم، اکنون که مقدمه این دفتر را باز دیده‌ام چهار نسخه از آن رساله را شناسانیده‌اند به این قرار:

۱. نسخه مرحوم سعید نفیسی، به خط نستعلیق، که هرچند نسخه‌ای است متأخر، ولی خواناست و ضبط‌های آن صحیح، و گویا مأخوذ از نسخه‌ای کهن. این نسخه به شماره ۹۸۶۳ در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محفوظ است.^{۵۸}

۲. نسخه کتابخانه شخصی آقای غلام احمد لایق چشتی، از چشتیان غوریان، که در اواخر سده نهم یا دهه نخست سده دهم همراه با قسمتی از تفحات الانس و تکملة لاری برآن کتاب، و قلندرنامه منسوب به پیر هرات

۵۶. ← احمد منزوی، فهرست مشترك پاکستان ۱۵۵۶/۳، که از سهو کاتب نسخه لاهور یاد کرده است، و به فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۴ که به نقل از فهرست آصفیه ۱۸۲/۴ رساله مذکور را به نام سکوت العاشقین ضبط کرده است.

۵۷. سلوة العاشقین، بند ۸۶

۵۸. دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۱۱۲/۱۶

کتابت شده است. سر لوح هر رساله دارای کتیبه‌های قلمدان‌نما از مذهب‌بان مکتب هرات است.

۳. نسخه فقیرخانه سید مغیث‌الدین در لاهور، که به خط نسخ در ۱۲۲۴ هجری استنساخ شده و کاتب، آن را صلاة‌العاشقین نامیده است.^{۵۹}

۴. نسخه کتابخانه آصفیه به شماره (۱۶۶۷-تصوف)، که کاتب یا فهرست‌نویس آن را به نام سکوت‌العاشقین نامیده است.^{۶۰} در تصحیح رساله حاضر به این نسخه و دست‌نوشته لاهور دسترسی نبود، از اینرو آن را براساس نسخه‌های نفیسی / نف / و لایق چشتی / لا / مقابله و تصحیح کردم.

* نوریه / یکی دیگر از نگاشته‌های عمیق پیر سمنان رساله نوریه است که به خواهش مریدش - پهلوان محمد خرد - تألیف کرده است.^{۶۱} این رساله متضمن نکته‌هایی است فاذک در خصوص نور و الوان گونه‌گون آن، که سالک حین ذکر و علم به کلمه و گذر از مقامی به مقامی دیگر آنها را مشاهده می‌کند و هریک از انوار مذکور برصفتی و حالی از صفات و احوال او قابل انطباق است. رساله مذکور به اعتبار روانشناسی عرفانی و تطبیق الوان بر مراتب سیروسلوک خانقاهی حائز اهمیت فراوان است که نمونه‌های آن را در ادبیات تصوف کمتر می‌توان جست.^{۶۲}

از نوریه پیر سمنان دو نسخه شناسانیده‌اند به این قرار:

۱. نسخه موجود در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران به شماره ۳۳۵۸، در دفتر (ص ۷۲-۷۸)^{۶۳}.

۵۹. احمد منزوی، فهرست مشترك ۱۵۵۶/۳. عکس این نسخه را از دوست کتابشناس آقای عارف نوشاهی تقاضا کردم، ایشان نوشتند که در کتابخانه مذکور هیچ‌گونه وسائل عکاسی وجود ندارد. سرانجام از رؤیت نسخه مذکور محروم ماندم.

۶۰. نیز ← احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی فارسی ۱۱۹۴

۶۱. نوریه، بند ۳

۶۲. سمنانی به نور و الوان آن که در خلوت سالک را می‌نمایند در لمعات نیز توجه داده است ← لمعات، پیوست به تعلیقات همین مجموعه

۶۳. دانش‌پژوه، فهرست دانشگاه ۲۲۱۸/۱۳

۲. نسخه محفوظ در کتابخانه گنج بخش (اسلام آباد، پاکستان) به شماره ۴۴۰۹ در ضمن مجموعه رسائل امیر سیدعلی همدانی، مورخ ۸۵۱ هجری^{۶۴}. هردو نسخه مذکور به هنگام تصحیح این رساله در دسترس بنده بوده است. / دا/ و / گن/ در بخش اختلاف نسخه ها به ترتیب اشاره دارد به نسخه کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و دستنوشته کتابخانه گنج بخش.

* تذكرة المشايخ / از جمله رساله هایی که علاءالدوله در هیچ يك از نگارهای خود از آن نام نبرده نگاشته ای است کوتاه درباره سلسله مشایخ او، و ذکر وفات آنان و مواضعی که در آنجا زاده اند و یا در گذشته اند و در مواردی هم ذکر خاکجای آنان.

تذکره کوتاه مزبور به لحاظ تاریخ تصوف مورد توجه بسیاری از تذکره نویسان خانقاهی - که در اواخر سده هشتم و یا پس از آن به تذکره و مشجره و مشیخه نویسی پرداخته اند - قرار گرفته، و بدون تردید نوربخش در سلسله الاولیاء، و کججی در تذکره مترجمش و حتی کربلائى در روضات الجنان به آن مراجعه کرده و از آن متأثر شده اند.

این تذکره کوتاه را برای نخستین بار استاد دانش پژوه شناساند و نوشت که: مشیخه مذکور را باید یکی از مریدان اسفراینی پرداخته باشد و چون رقم نسخه اصل این رساله سال ۸۸۷ هجری است، باید مؤلف آن میان دو تاریخ ۷۱۷ و ۷۸۸ و کمی پیشتر از ۷۱۷ زیسته باشد. می دانیم که سمنانی در حدود ۶۵۷ یا ۶۵۹ زاده شد و در ۷۳۶ وفات یافت، بنابراین باید نویسنده این مشیخه همان سمنانی باشد^{۶۵}.

این نظر آقای دانش پژوه را دوسه نکته دیگر نیز تأیید می کند: یکی

۶۴. احمد منزوی، فهرست گنج بخش ۶۵۶/۲، فهرست مشترك پاکستان ۲۰۸۷/۳، نیز - به مقاله نگارنده: یادداشت هایی بر هامش فهرست مشترك پاکستان، فصلنامه دانش، دوره ۱، شماره ۴، دص ۸۴-۸۵

۶۵. دانش پژوه، خرقه هزارمیخی، چاپ شده در مجموعه سخنرانیها و مقاله ها درباره فلسفه و عرفان اسلامی، به اهتمام مهدی محقق و هرمان لندلت، تهران ۱۳۴۹، صص ۱۵۲-۱۶۰

سبك نويسندگى و ساخت رساله است كه آشنائيان به طرز نويسندگى و ساختارى آثار سمنانى، با خواندن تذكرة مذکور اين انتساب را مى پذيرند. دو ديگر اشارتى است كه حافظ حسين در اثرش آورده. چنانكه در ذكر احمد غزالى نوشته است: «و حضرت شيخ ركن الدين علاء الدولة السمنانى تاريخ وفات وى را در ربيع الاخر سنه سبع عشر و خمسمائه آورده»^{۶۶}. و اين نکته را در هيچ يك از آثار و نگارشهاى موجود سمنانى نديده ام مگر در تذكرة المشايخ.

نيز گفتمى است كه آنچه مؤلف اين رساله به عنوان سلسله مشايخ خود ذكر کرده، همين ترتيب را در نامه اى كه به تاج الدين كر كهري نوشته هم به نام فرقه جعفرى آورده است^{۶۷}.

از تذكرة المشايخ يك نسخه به خط درويش على بن ابى سعيد كججى حامدى با ترقيمه مورخ ۸۷۷ هجرى موجود است كه فيلم آن به شماره ۸۴۹/۱۰ در كتابخانه مركزى دانشگاه تهران هست^{۶۸}. اين نسخه را آقاى دانش پژوه همراه با چند نامه از مجدالدین بغدادی و نجم الدین كبرى در مجموعه مك كیل تحت عنوان خرقة هزارمىخی انتشار داده است. من مجدداً براساس همان نسخه رساله حاضر را بررسى و تصحيح كردم. در چند مورد كه اسقاطاتى داشت با افزودن كلمه اى در داخل چنگك: [] به رفع افتادگيهاى آن اهتمام كردم. در بخش اختلاف نسخه ها از نسخه مذکور به كلمه / اصل / تعبير نمودم و از نسخه مطبوع آقاى دانش پژوه بانثانه / چا / ياد كردم.

۶۶. روضات الجنان ۳۴۳/۲، قياس كنيد با تذكرة المشايخ، بند ۱۹

۶۷. ← مکتوب، بند ۳۶

۶۸. فهرست فيلمها ۵۴۳/۱، عكس آن نيز به شماره هاى ۱۶۱۶-۱۶۱۹ در همان كتابخانه نگهدارى مى شود.

* شطرنجیه / زبان و ادبیات فارسی مشحون است از تمثیلات، قصص و تصوراتی عرفانی که خانقاهیان از درون انسان، حیوان و مظاهر طبیعی و اشیا داشته‌اند، بطوری که اگر تمثیلهای، قصه‌ها و تصوره‌های خانقاهی را از زبان و ادب فارسی بگیریم چیزی نمی‌ماند جز حکایاتی تاریخی و اندکی اجتماعی و بیشتر رسمی و درباری. به‌رحال، یکی از تمثیلات که در ادبیات فارسی مورد توجه خانقاهیان قرار گرفته، تصویری است عرفانی از صفحه شطرنج و مهره‌های آن؛ بصورتی که عارفان هر یک از مهره‌های شطرنج را با خاصیتی که داشته بر خواص و طبایع وجود انسانی تطبیق داده و از شطرنج‌بازی، شطرنجی عرفانی - اخلاقی بوجود آورده‌اند که خواندنی است و دانستنی.

در انطباق مهره‌های شطرنج و خاصیت آنها بوجود انسانی، عارفان باتوجه به سپیدی و سیاهی مهره‌ها، و این که در خانه‌های سفید و سیاه می‌نشینند به این صورت عمل کرده‌اند:

* مهره‌های سپید در صفحه شطرنج و انطباق آن در شطرنج وجود انسان (از راست به چپ)

رخ: صدق، اسب: عشق، فیل خانه سپید: صبر و حلم، وزیر: عقل معاد، شاه: جان، فیل خانه سیاه: عدالت، اسب: همت، رخ: معرفت، پیاده: قناعت، پیاده: فکر، پیاده: ادب، پیاده: صوم، پیاده: صمت، پیاده: انصاف، پیاده: ذکر، پیاده: سهر. * مهره‌های سیاه در صفحه شطرنج و انطباق آن در شطرنج وجود انسان (از راست به چپ)

رخ: کذب، اسب: شهوت، فیل سیاه در خانه سپید: حسد، شاه: نفس، وزیر: عقل معاش، فیل سیاه در خانه سفید: غضب، اسب: غرور، رخ: جهل، پیاده: حرص، پیاده: غفلت، پیاده: کینه، پیاده: خورد، پیاده: لجاج، پیاده: ریا، پیاده: کفران، پیاده: خواب.

پس شطرنج وجود انسانی و مهره‌های آن به این گونه است:

کذب	شهوت	حسد	نفس	عقل معاش	غضب	غرور	جهل
حرص	غفلت	کینه	بخورد	لجاج	ریا	کفران	خواب
قناعت	فکر	ادب	روزه	خاموشی	انصاف	ذکر	سهر
صدق	عشق	صبر	عقل معاد	جان	عدالت	همت	معرفت

البته این تطبیق مهره‌های شطرنج بر وجود انسانی، صورتی است کمال یافته، که عارفان متأخر به آن توجه داده‌اند، ولیکن بسیاری از نکته‌های دقیق عرفانی را که شیخ سمنان در شطرنجیه عنوان کرده است می‌توان با توجه به شطرنج وجود انسانی- که تصویر آن را نقل کردیم- بررسی کرد.

از تاریخ تألیف شطرنجیه سمنانی اطلاعی نداریم، نگارنده پیش از این که با نسخه کتابخانه دانشگاه کمبریج (لندن) از شطرنجیه آشنا شوم درباره این نگاشته سمنانی نوشته بودم: «این رساله را، بیشترین فهرست نگاران از جمله مؤلفات و نگاشته‌های علاءالدوله دانسته‌اند، درحالی که چنین نیست، بل رساله مزبور متضمن نکاتی است عرفانی که سمنانی با تمثیل جستن به ابزار و آلات شطرنج، به بیان آنها پرداخته و یکی از مریدان، گفتار او را در این

خصوص، گویا با پسند و سلیقه خودش در اواخر سده هشتم تحریر کرده است.^{۶۹}

پس از آنکه به نسخه کمبریج به لطف آقای دکتر محمدجعفر یاحقی دست یافتیم، به لحاظ نکات زبانی و ساختاری، شطرنجیه را مورد تأمل بیشتر قرار دادیم و اشارتی را - که در نسخه رضوی آمده و گویا از اضافات کاتب نسخه است - و بنده را به ابراز نظر مذکور واداشته، بی پایه و نادرست می دانیم، و نگاشته حاضر را یکی از مؤلفات پخته و ادبی-عرفانی شیخ سمنان بشمار می آوریم.

از شطرنجیه دو نسخه خطی در دسترس است:

۱. نسخه شماره ۴۱؛ کتابخانه رضوی که فیلم آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران هست^{۷۰} و من از فیلم آن استفاده کرده ام.
۲. نسخه محفوظ در کتابخانه دانشگاه کمبریج (لندن) که پس از چاپ متن آن را دوست ارجمند آقای دکتر یاحقی در دسترس من قرار دادند. این نسخه فشرده و تلخیص گونه ای است از شطرنجیه، و فاقد همه ابیات مندرج در رساله مورد بحث. اختلاف این نسخه را با نسخه رضوی در بخش تعلیقات شطرنجیه با نشانه های ر = نسخه رضوی، و ل = نسخه کمبریج نشان داده ام.

✽ مکتوبات / نامه هایی را که خانقاهیان مکتوب کرده اند - اعم از آنها که به یکدیگر نوشته اند و یا به حکام و صدور و دیگر دیوانیان فرستاده اند یا از آنها دریافت داشته اند - به لحاظ تحقیق در تاریخ تصوف و بینش عرفانی و رموز و اشارات صوفیانه، از جمله اسناد و منابعی است بسیار غنی، معتبر و مملو از نقد و نظر آنان نسبت به مسائل مذکور^{۷۱}. پیر سمنان نیز نامه های

^{۶۹} دانش، مجله راینزی فرهنگی ایران در اسلام آباد، دوره ۱، شماره ۳، صفحه ۷، نیز - مقدمه من بر چهل مجلس ۴۳

^{۷۰} فهرست رضوی، ۴۱/۶، فهرست فیلمها ۶۵۹/۱

^{۷۱} من از دیرباز است که این دسته از نامه ها، اجازه ها و نشان ها و پروانه های مربوط به خانقاهیان را جمع آورده ام و تا کنون چند صد نامه و اجازه نامه فراهم کرده ام. اگر بخت یاری کند مجموعه آنها را با تحقیقات و توضیحات در چند مجلد عرضه خواهم کرد.

زیادی نوشته و یا از مشایخ عصر خود دریافت داشته است که همه آنها به منظور نقد شیوه سیر و سلوک او، و به مقصد بررسی آراء وی و معاصرانش - که با او نسبتی صوری یا معنوی داشته‌اند - از اهم نوشته‌های مربوط به اوست.

تعدادی از این نامه‌ها که علاءالدوله سمنانی به مراد و مرشد خود عبدالرحمن اسفراینی مکتوب کرده و یا پاسخ آنها که از اسفراینی دریافت داشته و توسط خود سمنانی در مجموعه‌ای به نام رسائل النور فی شمائل اهل - السرور فراهم آمده، به اهتمام آقای هرمان لندلت در «مکاتبات اسفراینی با سمنانی» به سال ۱۳۵۱ خورشیدی در تهران عرضه شده است.^{۷۲} از اینرو من در این مجموعه به نامه‌هایی از سمنانی که ایشان انتشار داده‌اند نپرداخته‌ام و صرفاً مکتوباتی را فراهم آورده‌ام که تاکنون چاپ نشده و یا به صورت پراکنده در تذکره‌ها و نگاشته‌های دیگران آمده است به این قرار:

۱. اجازه سمنانی به خلیفه‌اش عبدالله / این نامه را علاءالدوله به عبدالله بن احمد بن محمد ابن البقی نوشته است. از احوال این عبدالله اطلاعی دقیق نداریم، آیا می‌توان او را با عبدالله بن محمد بن احمد غرجستانی - که سمنانی از او به‌اخى عبدالله غرجی در دیگر آثارش تعبیر کرده است^{۷۳} - یکی دانست؟ تقدم و تأخری که در اسم پدر و پدرکلان آن دو دیده می‌شود، تردیدآورست ولیکن در میان مریدان سمنانی جز این عبدالله که به مرحله ارشاد رسیده است دیده نمی‌شود. از اینرو احتمال دارد که کاتبان نسخ جای نامهای احمد و محمد را در نام مذکور مقدم و مؤخر کتابت کرده باشند.

به هر حال، وی از مریدان پیرسمنان بوده که به مرحله ارشاد رسیده و به خلیفگی سمنانی به راهنمایی سالکان پرداخته است. علاءالدوله در این نامه به او اجازه داده است که آثارش را روایت کند، و اجازه داده است که مریدان

۷۲. هم آقای لندلت دو نامه مفصل اسفراینی و سمنانی را در جشن نامه هانری کربن انتشار داده است که این نامه‌ها به خاطر آنکه به برخی از حالات عرفانی سمنانی اشاره دارد، حائز اهمیت فراوان است.

۷۳. از جمله ← چهل مجلس ۱۲۳، و قیاس کنید با نفحات الانس جامی ۴۴۸

را تلقین ذکر کند، و اجازه داده است که بر مریدان و یاران خرقة ارادت، خرقة تبرک، خرقة تشبه، خرقة تصوف و خرقة تصرف بیوشاند و آنان را به خلوت بنشانند و به تربیت آنان - همچنانکه خود به دست سمنانی تربیت شده است - اهتمام کند.

از این نامه يك نسخه در جنگ شماره ۱۳۷۰ کتابخانه ملی ملک موجود است و پیش از شروع متن نامه آمده است: «حضرت شیخ ربانی علاءالدوله سمنانی به خط شریف خود نوشته، انشا فرموده اند. از همان نسخه که از روی خط ایشان بود، نوشت.»

در ترقیمة نسخه که از سال کتابت نامه توسط پیرسمنان خبر می دهد، تاریخ اربع و سبعین و سبعمائه آمده است که درست نیست؛ زیرا شیخ علاءالدوله در ۷۳۶ هجری در گذشته است. اگر آن رقم را اربع و سبعین و ستمائه بخوانیم هم نادرست می نماید؛ زیرا در این سالها سمنانی نوجوانی بوده که دستگاه ارغون را ترك نگفته است. پس احتمال دارد که کاتب در کتابت کلمة «سبعین» سهو کرده باشد.

۲. نامه سمنانی در جواب مکتوب شیخ عبدالله / این نامه پاسخی است که سمنانی به یکی از مریدان خود - که به مرتبة ارشاد و خلیفگی او رسیده بوده - نوشته است. هیچ تردیدی نمی توان کرد که مقصود از شیخ عبدالله در این نامه همان کسی است که علاءالدوله اجازه پیشین را به او نوشته است.

گویا عبدالله بن احمد بن محمد، که به اجازه پیرسمنان به ارشاد مریدان اهتمام کرده، واقعاتی را که بر یکی از آنان به نام ملک طوس پیش آمده، مکتوب کرده و جهت تبیین و تفسیر به نزد شیخ علاءالدوله فرستاده و از وی نظر خواسته، و سمنانی نیز در پاسخ او این نامه را نوشته است. سوای نکته مزبور، این نامه که گویا در آخرین سالهای عمر سمنانی تهیه شده و از ضعف چشمان و رنجوری مفاصل او حکایت دارد به لحاظ شناخت سرگذشت سه تن از مریدان مشهور او - یعنی علی دوستی و محمد دهستانی و ابوالمواهب محسن الدین - حائز اهمیت فراوان است.

از این نامه يك نسخه در مجموعه شماره ۳۴۵۷ کتابخانه مجلس شورا (ص ۲۰۸-۲۱۱) در دست است که مورد استفاده من بوده است.

۳ و ۴. نامه کاشانی و جواب سمنانی/ مشهورترین مکاتبه‌ای که در تاریخ تصوف ایران رخ نموده، مکاتبه‌ای است که بین شیخ علاءالدوله سمنانی و عبدالرزاق کاشانی - شارح مشهور فصوص الحکم و منازل السائرین - اتفاق افتاده است.

داستان مکاتبه مذکور به این قرار است که ظاهراً پس از ۷۲۰ هجری - که نسخه‌های العروة لاهل الخلوة و الجلوة انتشار یافته بوده و مورد مطالعه و بررسی کاشانی قرار گرفته، نقد و نظر تند پیرسمنان را در مورد محیی‌الدین بن عربی اندلسی پذیرفته^{۷۴} و با امیر اقبالشاه سیستانی - که در سفری باهم رویاروی شده‌اند - درباره این نظر سمنانی بحث کرده و امیر اقبال از کاشانی خواسته است که در نقد این نظر سمنانی چیزی بنویسد. کاشانی به سبب آنکه شیخ سمنان از او نرنجد. و شاید، و بهتر است بگوییم بدون تردید، سمنانی که در این ایام پیری سرشناس و مورد احترام بسیاری از مشایخ روزگارش بوده، کاشانی نخواست است با برخوردی انتقادآمیز، جانب حرمت او را نادیده انگارد. اما امیر اقبال نظر و سخن کاشانی را به صوفی‌باد برده و به گوش پیر سمنان رسانیده و علاءالدوله نیز همچنانکه ابن عربی را سرزنش کرده بوده، کاشانی را هم تشنیع و تخطئه نموده است^{۷۵}. و چون تشنیع سمنانی به گوش کاشانی رسیده، به نوشتن این نامه پرداخته است، مکتوبی که از نمونه‌های ارزنده نقد و تنقید است در تاریخ خانقاههای ایران، و بقیاس با نقد گونه‌های مطبوعاتی فارسی‌زبانان در روزگار ما، بسیار عالمانه‌تر، محققانه‌تر، سنجیده‌تر و سنگین‌تر می‌نماید.

۷۴. درباره نقد و نظر سمنانی بر آراء ابن عربی، که گویا در تحریر اول عروه با ذکر نام آمده بوده و در ویرایش دوم و سوم آن کتاب، مؤلف نام ابن عربی را حذف کرده (و شاید بعد از سمنانی، کاتبان عروه چنین کرده باشند یا مریدان او) نگاه کنید به مقدمه من بر عروه ۳۵ به بعد، و مقدمه چهل و پنج مجلس ۲۰، و تعلیقات همان کتاب ۳۵۳.

۷۵. ← نامه کاشانی، بند ۳

کاشانی در این مکتوب نشان داده که نظر بسیاری از مشایخ صوفیه چونان پیرهرات، عبدالصمد نطنزی - که خود مرید او بوده - نورالدین ابرقوهی، روزبهان بقلی، صدرالدین قونوی، ظهیرالدین بزغش شیرازی، شمسالدین کیشی و آراء دیگر بزرگان در زمینه وحدت وجود و اطلاق مطلقیت بوجود مطابق رای ابن عربی است و آنچه که سمنانی در عروه پیرامون وجود مطلق آورده، خالی از حجت و برهان است.

جمع این نکته‌ها را کاشانی بادی‌ی علمی و محققانه متذکر شده است، ولیکن در نامه‌اش دو نکته هست که تند می‌نماید و بدون تردید خواندن آنها بر پیر بیابانکی گران آمده است: یکی نظر تند نظام‌الدین خاموش‌هروی است درباره‌ی وصف خضر، چنانکه سمنانی در عروه متذکر آن شده و به جسمانیت او عقیده داشته است.^{۷۶} و کاشانی این نکته را از خاموش‌هروی پرسیده، و او گفته که «خضر علاءالدوله، خضر ترکمان است نه خضر ترجمان». دو دیگر آنکه کاشانی در پایان نامه‌اش گفته است که: زمینه‌ی اختلاف را در شرح فصوص تبیین کرده‌ام، بهتر است که «دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند باشما تقریر کنند»^{۷۷}. این دو نکته همچنانکه ملاحظه می‌کنید بر پیری چونان سمنانی ناگوار آمده و با پاسخی بسیار تند، کاشانی را، ظاهراً به سکوت واداشته است.

جواب سمنانی همچنانکه گفتم، بسیار تند است. او در نخستین سطور نامه‌اش کاشانی را بدور از طیب لقمه و صدق لهجه دانسته و او را به‌خاطر نظری که در خصوص شیخ عبدالرحمن اسفراینی داده، دروغ‌زن خوانده است.^{۷۸} و نیز بر آراء ابن عربی، از جمله این تسبیح او که «سبحان من اظهر الاشياء وهو عینها» باشدت تاخته و آن را هذیانی برگرفته که ده‌ریان می‌گویند و یونانیان را خوش می‌افتد!

۷۶. ← العروة لاهل الخلوة والجلوة ۹-۳۶۸

۷۷. نامه کاشانی، بند ۱۷

۷۸. ← نامه کاشانی، بند ۱۴، قیاس کنید با جواب سمنانی، بند ۲

این نکته‌های تند را سمنانی پس از اولین نگاه به نامه کاشانی نوشته است، اما هنوز نامه را به کاشان نفرستاده بوده که باری دیگر برنامه کاشانی تأمل کرده و بتفصیل، و آرام‌تر از گذشته عقیده وحدت وجود را رای‌ی ناصائب خوانده و گفته است که من نیز در بدایت احوال مقامی داشتم که چون توی کاشانی و کیشی و امثال او بمانند کودکان به‌جوزی فریفته می‌شدم، ولیکن مقامات علم‌الیقین و عین‌الیقین و حق‌الیقین را گذراندم و به‌حقیقت حق‌الیقین دست‌یافتم و از سخنانی غلط چون «این من نه منم اگر منی هست تویی» گذشتم و به‌نهایت مقام توحید رسیدم.

این پاسخ سمنانی همچنانکه گفتم، هرچند کاشانی را به‌سکوت واداشته است ولیکن نقد کاشانی بر سمنانی بی‌اثر نبوده است؛ زیرا بنابر مشهور، علاءالدوله در تحریر نخست عروه، بصراحت از ابن عربی نام برده، در حالی که در ویرایش دوم آن کتاب نامی از محیی‌الدین دیده نمی‌شود، و احتمال دارد که خود سمنانی بر اثر تأثر از نامه کاشانی نام شیخ‌اکبر را حذف کرده باشد. این احتمال آنگاه به‌یقین می‌رسد که نظر سمنانی را درباره ابن عربی در ملفوظاتش بسیار ملایم می‌بینیم^{۷۹}. و آن وقت قطعیت می‌یابد که این سخن را - که مرید سمنانی نقل کرده - صحیح بدانیم و مستند: «شاه‌علی فراهی - که از کبار اصحاب شیخ علاءالدوله بوده - به‌نقل صریح صحیح چنین می‌نمود که: حضرت شیخ (علاءالدوله) در آخر حیات می‌فرمود که من هرگونه طعن غلیظ که به‌نسبت شیخ محیی‌الدین ظاهر گردانیده‌ام بالاخره از قصور فهم خود دانسته از آن نوع اعتقاد، طریق انصراف واجب دیده‌ام. اکنون از روی بصیرت و دانایی به‌هر موضع که سخنی از تنوعات رقم قلم من به‌نظر شعور تو رسد از صفحات صحایف اوراق و اجزاء مصنفات من بجمستگی حک‌نمای^{۸۰}».

به‌هر تقدیر، همان‌گونه که در آغاز معرفی این دو نامه اشاره کردم

۷۹. ← چهل مجلس ۳۵۳

۸۰. به‌نقل از نظامی باخرزی، مقامات جامی، به‌کوش نگارنده، تهران، درست انتشار.

مکاتبات کاشانی و سمنانی از معروفترین مکاتبات عرفانی بوده و در جمیع تذکرةهای خانقاهی از آن سخن رفته است. اما بعضی از تذکرةنویسان متأخر و فهرست نگاران معاصر گفته اند^{۸۱} که آن دو، چند نامه به همدیگر نوشته اند. از ظاهر نامه سمنانی می توان استنباط کرد که کاشانی پس از خواندن آن، سکوت اختیار کرده، و احتمالاً آنچه که تذکرةنویسان و فهرست نگاران را فریفته تا به چندگانگی مکاتبات کاشانی و سمنانی قائل شوند، اشارتی است در نامه سمنانی، مبتنی بر کلمه «نوبت دوم».

ظاهر مکتوب کاشانی و جواب سمنانی را برای نخستین بار، سید اشرف جهانگیر سمنانی - که هم علاءالدوله را در سمنان دیده بوده و با او نسبتی داشته، و هم با آوازه عبدالرزاق در کاشان آشنا بوده است - در ضمن یادداشت هایش فراهم کرده بوده، که همراه با ملفوظاتش توسط یمینی در لطایف اشرفی گنجانده شده است^{۸۲}. پس از آن جامی در نفحات الانس - به احتمال قریب یقین - آن نامه ها را از نگاشته مزبور نقل کرده است و تذکرةنویسان بعدی مانند کربلائى و معصومعلیشاه از طریق نفحات جامی با نامه های مذکور آشنا شده اند^{۸۳} و بعضی از آنان مانند مجدالدین علی بن ظهیرالدین از نفحات نقل کرده اند^{۸۴}.

علاوه بر مآخذ مذکور، به علت اهمیتی که خانقاهیان متأخر به نامه های مورد بحث قائل شده اند آن دو مکتوب را بصورت مستقل نیز استنساخ کرده اند که نسخه های آن در کتابخانه های ایران و جهان دیده می شود. من دو نامه مورد نظر را از لطایف اشرفی - که آن را نخستین مأخذ در این مورد می دانم - استخراج کرده ام و با ضبط جامی در نفحات (نسخه گنج بخش) و ضبط بدخشانی در جامع السلاسل و نسخه مستقل ۱۹۰۴ کتابخانه ملی ملک از نامه های مذکور سنجیده ام، اختلافی در ضبط واژه ها و هم به لحاظ معنی شناسی ندیدم

۸۱. کربلائى، روایات الجنان ۲/۲۸۹، احمد منزوی، فهرست نسخه های خطی فارسی ۱۱۴۱

۸۲. ← لطایف اشرفی در بیان طوایف صوفی، دهلی، ۱۲۹۵ ق، ذیل ترجمه علاءالدوله سمنانی

۸۳. ← روایات الجنان ۲/۲۸۹، طرائق الحقائق ۲/۳۱۷

۸۴. جامع السلاسل، خطی گنج بخش ۱۰۶۰، صص ۲۶۵-۲۸۶

جز اغلاط کتابتی و املائی.

۵. نامهٔ سمنانی به کرکهری / گویا تاج‌الدین کرکهری، زندهٔ ۷۳۰ هجری^{۸۵}، طی نامه‌ای از اعتقاد و رای پیر سمنان در مورد اهل‌بیت طهارت سؤال کرده، و سمنانی این نامه را به پاسخ او نوشته است. از مکتوب کرکهری اطلاعی نداریم، و لیکن نامهٔ سمنانی از مهمترین نگارشهای اوست که به لحاظ همبستگی میان تصوف و تشیع، و نیز به اعتبار سرگذشت خود علاءالدوله حائز اهمیت فراوان است.

سمنانی در این نامه معتقد است: هرکس که «به مودت اهل‌بیت متحلی نشود مؤمن نیست، و هر که بی محبت اهل‌بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می‌طلبد محسن نیست»^{۸۶}. اما دوستی مردم نسبت به اهل‌بیت یا تقلیدی است و یا بر اثر نسبت‌های صلیبی و قلبی و حقی، و «این بیچاره را من حیث التحقيق نسبت صلیبه و قلبیه و حقیه است»^{۸۷}.

از نامهٔ مذکور، نسخه‌ای مستقل درجایی ندیده‌ام، حافظ حسین آن را در اثر خود آورده است^{۸۸} و من از نسخهٔ دانشمند محترم آقای جعفر سلطان القرائی نقل کرده‌ام.

۶ و ۷. مکتوب حسن بلغاری و جواب سمنانی / از جمله مکتوباتی که در میان نامه‌های پیرسمنان شایان توجه است، مکاتبات اوست با شیخ حسن بلغاری^{۸۹} از مشایخ سدهٔ هفتم هجری، که خود سمنانی در ملفوظاتش به آن توجه داده است^{۹۰}. علاءالدوله، حسن بلغاری را بسیار دوست داشته و در نامه‌هایی که به همدیگر می‌نوشته‌اند واقعاتشان را به اطلاع یکدیگر می‌رسانیده‌اند^{۹۱}.

۸۵. ← تاریخ‌گزیده، ۶۲۰، لطایف‌اشرفی ۱۳۸، روضات‌الجنان ۳۴۵/۱

۸۶. نامهٔ سمنانی به کرکهری، بند ۶

۸۷. همان نامه، بند ۱۱

۸۸. روضات‌الجنان ۳۴۵/۱

۸۹. دربارهٔ او ← سبط‌العلی للحضرة العلیا ۴۴، روضات‌الجنان ۳۳۷/۲

۹۰. ← چهل‌مجلس ۲۵۹

۹۱. ← همان کتاب ۲۵۹

آنچه از این مکاتبات در دست است یکی مکتوب شیخ حسن است به پیر بیابانکی، در پاسخ نامه او - که از رفتنش به حج ظاهراً پس از ۶۸۵ هجری یاد کرده بوده - به هنگامی که شیخ حسن بلغاری پیری مجذوب و کهن سال بوده و سمنانی جوان و در حال سیر و سلوک.

و دیگری نامه‌ای است که سمنانی مجدداً به پاسخ مکتوب حسن بلغاری نوشته است و در ضمن آنکه نکته‌های مندرج در نامه بلغاری را تأیید کرده، دو سه اشاره‌ی او را با شرح و تفصیل بیشتری نشان داده است. هر دو نامه به لحاظ شناخت شیخ حسن بلغاری و زندگی او در بخارا و تستر متضمن اشاراتی مفید است همچنانکه به اعتبار روشن شدن گوشه‌هایی از پسندهای سمنانی درخورند تأمل می‌نماید.

از این دو نامه نیز نسخه‌هایی مستقل در دست نیست، حافظ حسین هردو مکتوب را در روضات الجنان (۱/ ۱۴۶-۱۵۴) آورده است و من آنها را از نسخه مصحح آقای جعفر سلطان القرائی نقل کرده‌ام.

۸. نامه سمنانی به رامتینی / علی رامتینی از مشایخ نقشبندی در عصر سمنانی بوده است^{۹۲}. می‌دانیم که در طریقه نقشبندیه تکلف در سفره نهادن و به جهر ذکر گفتن شایع بوده، و هم برخی از مشایخ آن طریقه بر آن بوده‌اند که بعضی از سران آن سلسله باخضر صحبت داشته و یا به دست او تربیت یافته‌اند. به رغم آنان، سمنانی سادگی در آداب سفره را می‌پسندیده و ذکر خفی را به شرط نفی و اثبات می‌پذیرفته و هر چند به جسمانیت خضر عقیده داشته، ولیکن صحبت با او تجربه نداشته است. این تفاوتها و اختلافها سبب شده که پیرسمنان نامه‌ای به رامتینی بنویسد و از کیفیت سه نکته مزبور بپرسد. رامتینی نیز بسیار کوتاه و البته بیشتر بصورت کنایی پاسخ سمنانی را داده است.

از اصل نامه سمنانی و پاسخ رامتینی اطلاعی نداریم و نسخه‌ای نمی‌شناسیم، فقط فخرالدین کاشفی رئوس موضوعات نامه علاءالدوله و پاسخ

رامتینی را در رشحات عین الحیات (۱/۶۳) آورده است و ما از تذکره او نقل کردیم.

این بود گزارشی که می‌بایست دربارهٔ این مجموعه می‌دادم، اما گفتنی است که در فهرستهای نسخ خطی ویا در تذکره‌های خانقاهی آثاری دیگر به سمنانی نسبت داده، و متذکر شده‌اند که آنها نگارشهایی است به فارسی و مستقل. مثلاً حافظ‌حسین از رسالهٔ سواطع علاءالدوله سمنانی سخن داشته و عبارتی از آن نقل کرده و گفته است که رسالهٔ مذکور به فارسی است^{۹۳}، درحالی‌که چنین نیست، نسخه‌ای ناقص که از این رساله موجود است به زبان عربی است و احتمال دارد که ترجمه‌ای از آن در دسترس کربلائنی قرار داشته است^{۹۴}.

یا مثلاً رساله‌ای به نام آداب‌الخلوة به پیرسمنان نسبت داده‌اند^{۹۵} که نسخه‌هایی از آن در دو صفحه موجود است^{۹۶} و مطالب و عبارات آن به‌مانند شرطهای هشتگانهٔ خلوت است که سمنانی در فتح‌المبین و عروه آورده، و گویا آن‌را از همین آثار او استخراج کرده و به‌صورت مستقل درآورده‌اند. اما یکی از آثار بسیار ارزندهٔ پیرسمنان رساله‌ای است به نام لمعات، که ظاهراً مؤلف، لااقل در نامگذاری آن به لمعات عراقی نظر داشته است. از این رساله نیز نسخه‌ای کامل شناسایی نشده، ولیکن حقی افندی، شاعر متصوف ترك در سدهٔ دوازدهم، وقتی به جمع‌آوری کتابی به نام المجموعه‌العرفانیة اهتمام کرده، يك نسخه از آن در دست داشته و پنج لمعهٔ آن را گزین کرده و در مجموعهٔ عرفانی خود نقل کرده و در آغاز آن نوشته است: «من لمعات علاءالدولة قدس الله سره فی معنى قوله تعالى: هو الاول والاخر والظاهر والباطن وهو بكل شيء عليم».

۹۳. روژات‌الجنان ۱۲۶/۲

۹۴. ← پیر بیابانکی، که دربارهٔ آثار عربی و فارسی او سخن داشته‌ام و رساله‌های مستخرج از آثار او را نشان داده‌ام و در پیرامون رساله‌های منسوب به او مانند انواریه و فتوتیه بحث کرده‌ام.

۹۵. کشف‌الظنون ۱۱۵۸، ریحانة‌الادب ۱۵۸/۴

۹۶. ← مقدمهٔ چهل‌مجلس ۳۱

لمعه‌هایی که حقی افندی از لمعات سمنانی نقل کرده، ارتباطی روشن بامقصود وی که عنوان کرده است ندارد، بلکه پنج لمعه مزبور در زمینه ذکر و تأثیر آن و تجلیات انوار گوناگون است که در رساله‌های دیگر سمنانی مکرراً به آنها توجه داده شده.

از مجموعه عرفانی حقی يك نسخه به شماره ۶۰۹۶ در کتابخانه ملی ملك هست. من پنج لمعه یادشده را براساس همین نسخه فراهم آوردم و به عنوان پیوست در پایان یادداشتها و توضیحات این مجموعه گنجاندم، باشد که روزی نسخه‌ای کامل از لمعات پیر بیابانکی بدست آید و در چاپهای بعدی به این مجموعه افزوده شود.

نگاهی به نثر سمنانی

هنگامی که پیر سمنان به تألیف و تصنیف پرداخته، نثر فارسی خانقاهی، راهی دراز رفته بوده است، بطوری که تا روزگار سمنانی و اندکی پس از او نگارشهای خانقاهی را به شیوه‌های سگانه زیر نوشته‌اند:

۱. شیوه‌ای که می‌توان از آن به نثر شاعرانه یادکرد. در این شیوه، نویسنده از بیشترین ابزار و اسباب شاعرانه بهره می‌برده و با آوردن تشبیهات و استعارات و موازنه‌ها و... نثری می‌پرداخته بسیار دل‌نشین و گیرا که در ضمن سادگی و روانی، ذهن خواننده را به درنگ و تأمل وامی‌دارد و زیباییهای ساختاری آن به دلیل آنکه از صناعت‌پردازیهای متکلفانه بدور است در القا و تداعی معانی و مفاهیم خواننده را یاری می‌دهد. سخنان بسیاری از مشایخ صوفیه مانند اقبالی که از ابویزید بسطامی، ابوالحسن خرقانی، پیرهرات و دیگران بجای مانده گاهی از شعرهای درجه دوم و سوم شعرتر است و جذابتی. برخی از نگاشته‌های اصلی و منسوب خواجه عبدالله انصاری هروی و آثاری چون روح‌الارواح سمعانی و امثال آنها را می‌توان در قلمرو ساخت نثرهای شاعرانه بررسی کرد.

۲. طرزی که به تعبیری می‌توان آن را اثر رسمی و ادبی نامید. می‌دانیم که بیشتر مشایخ صوفیه، خود از دانشمندان و ادیبان روزگارشان بوده‌اند هرچند که به دانشمندی و ادیبی دل‌خوش نکرده‌اند و سادگی و بی‌پیرایگی را حتی در گفتن و نوشتن مطرح نظر داشته‌اند، ولیکن بعضی از آنان که ریاضت‌های ذهنی و تأملات فکری‌شان بر آداب و رموز تصوف عمیقتر از سیر و سلوک عملیشان بوده‌است در تألیف و تصنیف به اثر ادبی و رسمی گراییده‌اند. گفتنی است که وقتی آراء ابن عربی بر خانقاه‌های ایران و شرق جهان اسلام تأثیر گذارد، این شیوه ثرنویسی در نگارش‌های خانقاهی بیشتر و معمولتر شد هرچند که شیوه‌های نویسندگی رایج در روزگار محققان خانقاهی نیز در این زمینه بی‌تأثیر نبوده‌است. از نمونه‌های خوب این طرز ثرنویسی خانقاهیان می‌توان به آثار فارسی اصحاب و پیروان ابن عربی مانند مؤیدالدین جندی، سعید فرغانی، حسین خوارزمی، و بیرون از حوزه ابن عربی، به مرصادالعباد دایه (تحریر دوم آن) و به‌اثر معروف عزالدین محمود کاشانی، یعنی مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه توجه داد.

۳. اما شیوه‌ای که اکثر مشایخ صوفیه و محققان خانقاهی از دیرباز پی‌گرفته بودند، سبکی است بغایت ساده و بی‌پیرایه. علت اساسی گرایش خانقاهیان به ساده‌نویسی در این بوده‌است که آنان زبان را وسیله‌ای می‌دانستند برای گسترش دادن آرا و یافته‌هایشان در میان طبقات مردم، خصوصاً مردم کوی و برزن و بدور از قیل و قال‌های مدرسی و زبان مدرسه. و چون بیشتر با طبقات و دسته‌های مردم عادی و مریدان امی رویاروی بوده‌اند، کوشیده‌اند که طوری بنویسند و به‌صورتی سخن گویند که همگان را بهره‌مند سازند. البته این سادگی و بی‌پیرایگی در گفتن و نوشتن خانقاهیان هنری است شایان توجه، که فواید بی‌شماری برای زبان و ادب فارسی ارزانی کرده‌است.

به‌هرحال، بحث در خصوص طرزها و شیوه‌های نویسندگی خانقاهیان مجالی بیشتر می‌طلبد و جایی دیگر، که در حوصله این مقدمه نیست، اما همین

اندازه که گفتم به این جهت است که بگویم: علاءالدوله سمنانی از جمله مشایخی است که هرچند در روزگار او اثر رسمی و ادبی فارسی در میان خاقاقه‌ایان رواجی گسترده داشته، ولیکن او به آسان‌نویسی توجه کرده و در جمیع آثارش، فارسی را به گونه‌ای نوشته است که پس از هفتصد سال، در بسیاری از موارد، مطابق است با اثر بی‌پیرایه روزگار ما. و همین شیوه نویسندگی است که برخی از مریدان بواسطه او مانند امیر سیدعلی همدانی تتبع کرده‌اند، و شاید یکی از دلایلی که بعضی از رساله‌های سمنانی را - مانند آداب‌السفره - به همدانی نسبت داده‌اند، همین نکته باشد.

از اشاراتی که در نگارشهای سمنانی آمده است و هم از شرح احوال بعضی از مریدان او که در تذکره‌های خاقاقه‌ای دیده می‌شود، پی می‌بریم که اگر نه همه سالکان صوفیاباد، بلکه عده‌ای از آنان از زمره امیان بوده‌اند که علم ذوقی و الهامی داشته‌اند و از فهم زبان رسمی و نگارشهای ادبی بی‌بهره بوده‌اند. وقتی به ملفوظات سمنانی نگاه می‌کنیم این نکته محقق‌تر و روشن‌تر می‌نماید؛ زیرا پیرسمنان در مجالس خود بقدری آسان و بی‌پیرایه سخن گفته که در پاره‌ای از موارد به گونه گفتاری و عامیانه روزگارش مانند‌گی دارد. البته آشکار است که پیرآموزانه گفتن و بی‌تکلف نوشتن، کار هر زبان‌دان و ادیبی نیست و جز از پختگان که به نفس کارکرد زبان آگاهند بر نمی‌آید.

نیز باید دانست که سمنانی مجموعه رسائلش را در فاصله سالهای ۶۸۷ تا ۷۲۳ هجری و پس از آن نوشته، و درچنین مدتی حالات خوش و ناخوش عرفانی، و قبض و بسطهای گونه‌گون خاقاقه‌ای داشته است، از اینجاست که گاهی، حتی در يك رساله او اثر فارسی به اوج پختگی می‌رسد مانند رساله سلوة‌العاشقین، و گاهی در همان رساله جمله‌های معترضه و غیرپایه، عبارتهای پایه و اصلی را فرامی‌گیرد. باینهمه سخن پیشین را تکرار می‌کنم که اثر علاءالدوله سمنانی، با همه فراز و نشیبهایش ثری است که پس از هفتصد سال زنده می‌نماید و در میان فارسی‌زبانان گیرایی دارد و مفهوم است.

بررسی آثار و مؤلفات فارسی پیر بیابانکی را به مدت چهار سال در فاصله ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۴ خورشیدی به پایان رسانیدم، در سالهای ۶۳-۱۳۶۲ عروه و چهل مجلس او را در تهران عرضه کردم که منتشر شده است، اما مصنفات فارسی او به دلیل آنکه عکس برخی از نسخه‌ها در دسترس نبود، معطل ماند تا آنکه به سال ۱۳۶۴ به این صورت که در دسترس خواننده ارجمند است مجموعه حاضر را بستم. سپس در مقدمه این مجموعه و در یادداشتهای آن به سال ۱۳۶۸ تجدیدنظر کردم، نکته‌هایی را به آن افزودم و بسیاری از نکته‌ها و مطالب را که در کتاب پیر بیابانکی بتفصیل بررسی و مطرح کرده‌ام، از آن کاستم.

در سالهایی که به تأمل بر نگارشیهای سمنانی اشتغال داشتم از یاری و همکاری صمیمانه دوستانی بزرگوار و دانشمند برخوردار بودم که هریک از آنان با فراهم آوردن عکس یا فیلم و یا راهنمایی به نشانی بعضی از نسخه‌ها بر بنده منت گذاردند و سزاوار است که در اینجا از آنان به نام یادکنم: آقایان عبدالحسین حائری، علی کاظمی حقیقی، لایق چشتی، محمدتقی دانش‌پژوه، دکتر محمدجعفر یاحقی، محمدنذیر رانجها و دکتر نصرالله پورجوادی؛ از همه این بزرگواران سپاسگزارم.

نیز از اولیاء ارجمند انتشارات علمی و فرهنگی، خاصه ازدو بزرگوار دانشمند، آقای دکتر محمود بروجردی و آقای کامران فانی که بر این مجموعه به دیده قبول نگریستند و به انتشار آن اهتمام کردند، منت پذیرم. و از خانم حبیبیان که ویراستاری دستنویسم را برعهده داشتند و از آقای بیوک رضایی که بر طرز حروفچینی و نسخه مطبعی نظارت کردند تشکر دارم و برای همه آنان پابندگی و سلامت آرزو می‌کنم.

۱ سر سماع

بسم الله الرحمن الرحيم
و به نستعين

۱- شکر سمیعی را، و ثنا بصیری را که به شکرانه عطای سمع و انعام بصر که فجعلناه سمیعاً بصیراً [۷۶/۲] کس قیام نتوانست نمود. و سپاس یگانه‌ای را که سر وحدانیت در متابعت احمد به خلق نمود. و درود بر احمدی که سرور کاینات و مهتر و بهتر مخلوقات است و بر یاران و اهل بیت و متابعان او تا روز قیامت، والسلام.

۲- اما بعد حمد الله تعالی، دوستی از این بیچاره از سر سماع سؤال کرد، رباعی شیخ سعید علی لالا - قدس الله سره - با او گفته شد:

رباعی

اشکال طریقت نشود حل به سؤال نه نیز به در باختن نعمت و مال
تا جان نکنی، خون نخوری پنجه سال از قال ترا ره نمایند به حال
۳- اما آنچه فی الحال از امر حضرت عزت به دل رسید و بر صفحه دل
نقش بست، هم در حضور او به کلک بنان در سلك بیان کشید و این چند کلمه بر
صفحه کاغذ ثبت کرد، ان شاء الله که ملامت زده نشویم هر چند که راه ملامت
گزیده‌ایم و از سلامت در ملامت گریخته، و سلامت دین در این دانسته، به مدح
و ذم کسی فربه و لاغر نشویم. قولوا قولوا فما اردتم قولوا.

بیت

درما نگیرند هر آنچه هستند گویند چون آینه وجود خلقان ماییم
ما سلم الله عن المحادثة الخلق ولا رسله فكيف انا.

۴- فی الجمله بیايد دانستن که چون خواست تا سر کنت کنزاً مخفياً
فأردت ان اعرف آشکارا شود، صفت تجلی مریدي حق در تجلی سبقت نمود،
نور مراد از آن تجلی بظهور پیوست، مرید چابک سوار بر اسب مراد در میدان
خالقی به چوگان قدرت گوی قهر و لطف بازیدن آغاز کرد، گاه از عالم غیب
به صحرای شهادت می انداخت و گاه از صحرای شهادت به عالم غیب می انداخت
تا همه اسرار بر صحرا نهاد. آنچه محبوب حقیقی به لفظ گهربار می فرمود که
اول ما خلق الله تعالى نوری، اشارت بدین سر بود و مراد از ممکن غیب
چون خواست تا ظاهر شود از پرتو شعاش ذرات خلق پیدا شد. هر چند میدان
سخن وسیع است اما بر مقصود اقتصار کنیم در این مقام.

۵- اولی در هر وجود، نوری از هستی هست، باقی تعبیه افتاد، که
اگر آن نور نبودی هیچ وجود، صورت نبستی. پس درخاک و آب و باد و آتش،
در هر یک نوری از آن تعبیه بود چون مرکب شد وجود حیوان از برکت آن
حاصل [گردید] و آن انوار مفرده به سبب ترکیب زیادت قوت گرفت و استعداد
قبول فیض و رحمت رحمانیش حاصل شد. انسان که خلاصه موجودات است
و از خلق ممتاز، حکیم رحیم به حکمت قدیم قالب او را از عناصر اربعه ترکیب
فرمود وجه مناسبتش با حیوانات؛ از این روی نوری از انوار روحانیت در او
تعبیه کرد آشنایش با روحانیان؛ از این قبیل سری از اسرار الوهیت در او
ودیعت نهاد ملائکه مقرب را به سجودش امر کرد بدین سر. بار امانت این سر
بود که فرمود: و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً. [۷۲/۳۳].

۶- ما را سخن با سر سماع است خود ناگاه به کوچه دیگر بیرون
افتادیم، با سر سخن رویم که سر سماع در ازل هر ذره ای از موجودات که
خطاب الست بر بکم [۷/۱۷۲] را سماع کرده بودند امروز چون نسیمی از
نفحات ان لربکم فی ایام دهر کم نفحات بر جان ایشان وزید، خواستند تا به همان

سر منزل باز روند، فریاد از نهادشان برآمد:

آن ره که من آمدم کدامست ای جای تا باز روم که کار خام است ای جان
 راه بر آن کوی حقیقت که مشایخ طریقت اند ایشان را به مداومت ذکر فرمودند
 بر قضیه فاذکرونی اذکرکم [۱۵۲/۲] کلمه آهن صفت لا اله الا الله را بر سنگ
 وجود بشریت زدن آغاز کردند نوری [که] در هریک از آن تعبیه بود بظهور
 آمد و این نور را نار عشق گویند. در این سنگ اجزای وجود بشریت انسان
 باقی بود دخانی با آن همراه آمد و سبب این دخان است که به نوریت نرسیده
 است ناریت در مشاهده حقیقت آن درک توان کرد. در کثابت چگونگی آن
 دشوار توان آورد. این نار را به سوخته نور محمد رسول الله احتیاج آمد،
 از آن در وجود انسانی در این مقام تمکن یافت به کبریت نماز حاجت افتاد و
 فتیله صوم در می بایست و از روغن زکات ناچار بود و کعبه چراغ بضرورت
 در کار، تا در گنجینه خانه دل که اسرار الوهیت در آنجا مودع بود روشنایی
 این چراغ انوار روحانی و حقایق اسرار سبحانی مطالعه افتد. رفتیم با قالب
 که از عناصر اربعه مرکب است: از خالک نفس تولد کرد، از آب قلب در وجود
 آمد، از باد سر برخاست، از آتش روح پیداشد. و این مجموع همه حیوانات
 را هست اما در این مقام نور روحانیت تجلی نکرده است و در خانه وجود روح
 بخلافت ننشسته، هریک به طبیعت خود مایل اند: نفس را مذلت و کاهلی پیشه
 است، قلب را به عمارت دنیا و شهوات دنیا میل است، سر را هوی و خودپرستی
 در سر است، روح را کبر و غضب و امثال آن صفات است. چون نور روحانیت
 متجلی شود روح درمسند خلافت متمکن گردد تخلقوا باخلاق الله اینجا دست
 دهد، نفس را مذلت به حکم، و کسالت به ثبات مبدل شود. قلب روی به عمارت
 آخرت نهاد و به نیم اخروی مشغول گردد و آن علم و معرفت است. سر هوی
 و خودپرستی از سر بنهد و عاشقی و خداپرستی پیش گیرد. روح را کبر به
 رحمت و غضب به غیرت مبدل شود و لطیفه سر درضمن قد افلح من زکیها وقد
 خاب من دسیها [۹/۹۱] درج است فهم کن. قد افلح من زکیها یعنی:
 خوش وقت کسی که کرد سر در سر او عمری بگذاشت خوش خوش اندر بر او

ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء [٥٤/٥] وقد خاب من دسيها يعني:
 بیچاره کسی که باز ماند از در او جان عود نساخت بر سر مجرا و
 - ذلك هو الخسران المبين. [١٥/٣٩] اعاذنا الله و اياكم عن الخسران و احلنا
 دار الرضوان.

۷- اما نور روحانیت و سر الوهیت که در وجود انسان ودیعت است،
 بعد از این ترکیب بوده، چون روحانیت به عالم الوهیت نزدیکتر بود از انوار
 دیگر که در قالب انسان تعبیه است؛ زیرا که عناصر اربعه مدتی بود تا از آن
 حضرت دور افتاده بودند، خواست تا سلسله شوقشان درجنباند و از قرب
 حضرتشان یاد دهد در عبارت ذکرهم بایام الله [٥/١٤] به سماع اشارت آمد.
 اگر نیکو بنگری همه حیوانات در سماع باتو شریک اند اما چون استعداد و
 کمالیت ندارند از آن مقام عبورشان ممکن نه. آخر از روحانیان این آواز
 می آید که وما منا الا له مقام معلوم [١٦٤/٣٧] از ادیب شاهنشاه ملایکه مقرب
 فریاد لو دنوت انملة لاحترقت به عیوق می رسد. این ۲ مقام جز محمد و
 محمدیان کسی را نباشد، در این سماع با همدیگر جز ایشان دم نتوانند زد،
 ما خود از مقصود دور افتادیم و به حکایتی دیگر مشغول شدیم، با سر سخن
 رویم و از سر سماع شمه ای بیان کنیم.

۸- سالک چون در عالم بشریت سلوک می کند کدورت ثقل و کثافت
 بدن سبب مجاهده و مداومت بر ذکر از روی روح روحانیت پاک می گرداند،
 اگر در اثنای سلوک سماعی کنند جایز باشد و عجب نباشد که آن حجابات سبب
 شوقی که از ازل در سر هر سری از اسرار ربوبیت - که در هر ذره ای از ذرات
 بنی آدم موجود است - منخرق گردد و روح روحانیت را خطاب الست یاد آید
 و به برکت سماع در عالم معنی به خلافت بنشینند. و انواری که در وقت ایجاد
 در هر عنصری تعبیه بود از مکنن غیب به عالم ظهور پیوند و دست موافقت
 در گردن مرافقت اندازد و به نور روحانیت به سر الوهیت که در ایشان ودیعت
 بود واصل گردند و به تازگی ندای یا ايتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك
 راضیه مرضیه [٢٨/٨٩] به گوش جان سماع کنند.

بیت

تا قیامت شرح عشقش دادمی گر کسی بودی که باور داشتی
 ۹- هان وهان تا در حق علمای اسلام بدگمان نشوی و نگویی که آن
 پیشوای امم، امام اعظم، ابوحنیفه-رضی الله عنه- می گوید که سماع حرام
 است. و شافعی-رضی الله عنه- می گوید که مباح است. و حق جز با یکی
 نیست. اینجا نظری دقیق می باید، این نکته را فهم کردن که مصطفی-صلی الله
 علیه وسلم- فرمود: اختلاف العلماء رحمة. و در باب سماع ابوحنیفه-رضی الله
 عنه- به امر انصر اخاك ظالماً قیام می نماید و بر عوام الناس- که نفس ایشان
 ظالم است- رحم می کند و به منع^۳ سماع ایشان را نصرت می دهد. چون می داند
 که ایشان به نفس شنوند، منع کلی می کند و او را نظر بر عوام است؛ زیرا که
 می داند که خواص را اشارت در حسب حال کافی باشد، التفات ایشان در
 فروعات به تقلید نباشد.

۱۰- و آن مبین حقایق شریعت، گرم رو طریقت، شهباز حقیقت،
 شافعی-رضی الله عنه- نظر بر خواص می دارد که ایشان سالکان طریقت اند،
 و می داند که نفس ایشان، سبب مجاهده ای که می کنند، محاربه به اشارت
 رجعنا من جهاد الا صغر الی جهاد الاکبر با عدو اعدی عدوك نفسک التی بین
 جنییک پیش گرفته اند. نفس ایشان مظلوم است، امر انصر اخاك مظلوماً را
 انقیاد می نماید و به جواز سماع اشارت می کند و می داند که عوام الناس بر
 طفیل ایشان از کتم عدم به وجود آمده اند نظر از ایشان قطع می کند و رحمة
 علی الخواص سماع را مباح می دارد. آنها که اخص الخواص باشند شرح
 سماع ایشان در این مختصر نگنجد.

بیت

آن کس داند حال دل مسکینم کوراهم ازین نمد، کلاهی باشد

۱۱- آنها که نفس ایشان ظالم است از اصحاب شمال اند، و آنها که
 نفس ایشان مظلوم است از اصحاب یمین اند. و السابقون السابقون اولئك
 المقربون [۵۶/۱۰-۱۱] اخص الخواص اند، جماعتی اند که در ازل خطاب

الست به گوش دل سماع کردند و مرغ جانشان به جواب بلی مشرف شد، امروز چون سماعی شنوند عجب نباشد که همان مرغ روحانی در پرواز آید و در هوای هویت به بال و پر حقیقت پروازی کنند که زاهدان و عابدان به سالهای دراز به روزه و نماز در آن مقام که ایشان طیران کنند یک قدم نتوانند زد. این بیچاره می گوید:

من زاهد خشك و عابد سرد نیسم جز مرد سماع و باده و درد نیسم
من تا بزم، نرد غمش خواهم باخت زین شیوه اگر توبه كنم مرد نیسم
۱۲- باری اگر این مقام نداری به نظر ارادت در اصحاب این مقام نگر، و در حق ایشان حسن الظن باش [تا] از فایده مایده ایشان محروم نمایی؛ چه حق تعالی فرماید: انا عند حسن ظن عبدي و لیحسن ظنه. اللهم اجعلنی حسن الظن بخواص عبادك و اجعلنی من الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه. [۱۸/۳۹]



وهذه رسالة منحنى الله بالهامها مرتجلا فى بداية امرى و عنفوان حالى و شرح ارادتى. و هذه اول رسالة اجراها الله على قلمى من غير اختيارى و المملى فى ذلك الحال كان قلبى ويلهم ربى قلبى كتبته فى حضور السائل فى شهر سنة سبع و ثمانين و ستمائة فى الخانقاه السكاكى بسمنان صينه عن طوارق الحدثان، و انا الفقير الى الله احمد بن محمد بن احمد البيابانكى المعروف بعلاء الدولة السمنانى المعترف بالتقصير و التوانى تاب الله عليه توبة نصوحاً من جميع الامال و الامانى. تمت الرسالة.

آداب السفره

۱- حمد و ثنا پادشاهی را که خلق را از کتم عدم^۱ به میدان وجود آورد، و به حکمت بالغه اشرف^۲ خلاق را در پیش تختگاه آدم در سجود آورد. و درود بی پایان^۳ بر رسول او محمد مصطفی باد - علیه السلام - که به سبب محبت او کونین آفرید^۴، و به ادب و خلق او را از همه موجودات برگزید، و بر اهل بیت و یاران و متابعان او باد ابدالاباد^۵.

۲- اما بعد؛ چون حق تعالی بنیة بشریت را محتاج به لقمه^۶ - که قیام او بدو باشد - گردانید تا بعید را قریب گرداند و به قوه جذب روح انسانی مرکب گردد، تا از مقام خود ترقی یابد، و به عالم حق واصل گردد؛ واجب آمد^۷ بیان کردن آدابی که هر که محافظت آن آداب کند این لقمه سفلی ظلمانی مد قوای روح علوی نورانی گردد که منشأ اخلاق حمیده و آداب مرضیه^۸ می تواند شد، که قد افلح من زکیها [۹/۹۱] اشارت بدان است و بر ترک آن آداب، غذای قوای حیوانی - که مشر اخلاق ذمیمه و منتج احوال کریهه است - می گردد که قد خاب من دسیها [۹/۹۱] عبارت از آن است - نمود بالله من ذلك - تا طلاب حق به محافظت آن قیام نمایند و به مراعات آن به سرچشمه زندگانی - که مشر حیات جاودانی است - رسند ان شاء الله تعالی^۹.

۳- بدان ای طالب صادق که^{۱۰}:

اول- ادبی از آداب آن است که لقمه^{۱۱} از حلال حاصل کنی.
دویم- آنکه در شبهات ورع را به جای آری.
سیم- آنکه اگر بضرورت در شبهه افتد و نفس^{۱۲} را بدان رغبت زیاده باشد، ترك آن کند.

چهارم- آنکه در تطهیر آن بغایت بکوشد.
پنجم- آنکه زیاده از قدر حاجت نخورد و امر وسط را رعایت کند.
یعنی نه چندان کم خورد که خاطرش در پی لقمه دوان باشد، و نه چندان بسیار خورد که گران شود و از طاعت بازماند.
ششم- تا بتواند تنها نخورد.

هفتم- اگر جوین دست دهد^{۱۳} در پی گندمی، عمر ضایع نکند.
هشتم- در وقت پختن، به وضو باشد.
نهم- آنکه به وقت پختن ذکر فرو نگذارد^{۱۴}.
دهم- چون از دیگ در کاسه خواهد کردن^{۱۵}، بسم الله الرحمن الرحیم بگوید.

یازدهم- نیز^{۱۶} این دعا بر خواند: اللهم من عندك البرکة بارک لنا فیہ.
دوازدهم- از حق تعالی درخواست که این لقمه را روزی و خاص بندگان خود گردان.

سیزدهم- آستینها در نوردد.
چهاردهم- سفره در زیر بغل چپ گیرد و نمکدان در دست چپ، و کاسه در دست راست.

پانزدهم- چون سفره انداخت، ابتدای نان نهادن، از پیش سید قوم کند.

شانزدهم- چون کاسه بنهاد صلا^{۱۷} در دهد.
هفدهم- چون یاران بر سفره بنشینند، آمین گوید، یعنی سید قوم دعا خواند. و آن دعا این است^{۱۸}: اللهم طیب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارک

لنا فيما رزقتنا و ارزقنا خيراً منه. و اصحاب آمین بگویند و دست به لقمه دراز کنند.

هجدهم- اول انگشت بر نمک زنند و بچشند.
 نوزدهم- باید که هر کس از پیش خود خورد.
 بیستم- باید که در لقمه دیگری ۱۹ ننگرد.
 بیست و یکم- لقمه در جانب راست دهن نهد.^{۲۰}
 بیست و دوم- آهسته خایند، الا کسی که دندان ندارد، معذور دارند.
 بیست و سیم- بسیار مضغ کنند.
 بیست و چهارم- تا آن لقمه به حلق فرو نبرد، دست به لقمه دیگر نبرد.^{۲۱}

بیست و پنجم- در هر لقمه اگر اول بسم الله و الحمد لله بتواند گفتن، باید که البته ذکر ی بگوید و اگر تسبیح و حمد بتواند گفتن، بهتر باشد.
 بیست و ششم- زله نگیرد.
 بیست و هفتم- یاران را لقمه ندهد.
 بیست و هشتم- به سه انگشت خورد و دو انگشت، همچنانکه عدد بیست و دو گیرند بگیرد و نگذارد که از راه شره به پهلوی انگشت چهارم مدد طلبد.

بیست و نهم- سر از کاسه دور دارد.
 سی ام- نگاه دارد تا پای بر سفره نهد.^{۲۲}
 سی و یکم- به دست چپ ریش را بگیرد تا به طعام آلوده نشود.
 سی و دوم- باید که بانفس خود در وقت خوردن در عتاب باشد که سبب صحبت ناپاک تو این لقمه پاک، پلید خواهد شد و من در زحمت^{۲۳} خواهم افتاد، تا شره او شکسته شود.
 سی و سیم- به دودست، نان^{۲۴} پاره کند، و زیاده از آنچه خواهد خوردن، پاره نکند.^{۲۵}
 سی و چهارم- تکیه زده و خفته و مربع، نخورد، باید که به دوزانو

نشسته یا به پای^{۲۶} چپ نشسته و پای راست را برآورده، خورد.
سی و پنجم- در وقت طعام خوردن از خاریدن بینی و انگشتان پای
ودست دوری کند^{۲۷}.

سی و هشتم- خادم را لقمه چرب و شیرین دهد.
سی و هفتم- در میان خوردن، انگشت نلید و در آخر بلیسد و به
دستار خوان پاك كند.

سی و هشتم- باید که گوشت را به دست پاره کند.
سی و نهم- نگاه دارد آنچه می خورد، برفرش نریزد.
چهل- تا یاران می خورند او نیز دست می جنباند.
چهل و یکم- در میان طعام خوردن آب نخورد، و اگر ضرورت باشد
به انگشتی که به طعام آلوده نباشد، ستاند و خورد.

چهل و دویم- انگشت را از پی لقمه در دهان نبرد.
چهل و سیم- خمره خانقاه باشد که بازمانده، مرغوب نخواهد بود،
کاسه را پاك بلیسد. اگر طعامهایی است که دیگران را آرزوست، چندان
بگذارد که ایشان نیز از آن بیاسایند.

چهل و چهارم- اول و آخر ابتدا به نمك كند.
چهل و پنجم- اگر چیزی از طعام بر سفره ریخته باشد به کرباس پاره ای
آن را پاك كند.

چهل و هشتم- چون سفره برخواهد گرفت، اول نان خرده ها را جمع
کند، بعد از آن سفره در نوردد.

چهل و هفتم- چون سفره برداشت، سید قوم دعا بگوید و اگر سید
قوم حاضر نباشد، خادم بگوید: اللهم اغفر لصاحب هذا الطعام ولاکله ولمن
سعى فيه و لجميع المؤمنين و المؤمنات، الحمد لله اولاً و آخراً.
چهل و هشتم- خلال بدهد.

چهل و نهم- ستانده بگوید: بشرك الله بالجنة.
پنجاهم- دهنده خلال به میان انگشت بگیرد^{۲۸} و گیرنده همچنان

بستانند.

پنجاه و یکم- آنچه از میان دندان بیرون آید، نخورد و به رویمال خود بگیرد.

پنجاه و دویم- بعد از خلال دست بشوید.

پنجاه و سیم- در وقت دست شستن و طعام خوردن آستینها برزند.

پنجاه و چهارم- طشت بنهد^{۲۹} در پیش سید قوم، و آفتابه بر دست

چپ گیرد و غساله بر کف دست راست نهد و آهسته آهسته آب ریزد. اگر غساله صابون باشد و بردست خادم خواهد نهادن، آنرا با آب پاک بشوید.

پنجاه و پنجم- در وقت دست شستن تکلف بسیار نکند چون طهارت^{۳۰}

حاصل آمد، ترك کند.

پنجاه و ششم- چون آب از دهن در طشت خواهد ریختن^{۳۱}، مستور

از چشم یاران ریزد. یعنی هردو دست در پیش دارد.

پنجاه و هفتم- از دست آب، نرم رها کند، نه چنانکه از طشت بیرون

جهد، و جامه ها مستعمل کند.

پنجاه و هشتم- دست به رویمال خود پاک کند و اگر خادم به دوش

اشارت کند، بستاند و بدو پاک کند.

پنجاه و نهم- جهت خادم دعا کند و بگوید: طهرک الله من الذنوب و

العیوب.

شصتم- خادم لب سفره گرفته، آهسته پیش صاحب او برد.

شصت و یکم- خادم سفره و طشت بردست راست گرداند و سقا نیز

بر دست گرداند.

شصت و دویم- کوزه بر کف دست راست نهد و دست چپ بر پس پشت

نهد و انگشت مهین پای راست را بر سر انگشت مهین پای چپ نهد تا به رکوع

مشته نشود.

شصت و سیم- سقا آب بیارد و ابتدا به سید قوم کند.

شصت و چهارم- از پیش آنکه وی را آب خواهد داد سخت نزدیک

نایستد.

شصت و پنجم- در گرداندن آب تعجیل نکند و به تأنی و نرمی بگرداند.^{۳۲}

شصت و ششم- کوزه سه بار بگرداند.

شصت و هفتم- آبی که از این کوزه بچکد، به کف دست بگیرد.

شصت و هشتم- بن کوزه را پاک دارد.

شصت و نهم- چون کوزه بستاند، بگوید: بسم الله.

هفتادم- دسته کوزه به جانب راست ستانده دهد.

هفتاد و یکم- سه نوبت باز خورد.

هفتاد و دویم- چون آب خورد الحمد لله بگوید.

هفتاد و سییم- [اگر] مزید خورد، نیم خورده^{۳۳} را باز به کوزه رد نکند.

هفتاد و چهارم- باد در کوزه ندمد.

هفتاد و پنجم- چون آب خورد، کوزه بردست سقا نهاده، بگوید:

سقاك الله من شراب الجنة.

هفتاد و ششم- آستینها فروگذارد.

هفتاد و هفتم- از طعام گرم چنانکه دهان را بسوزاند، احتراز کند.

هفتاد و هشتم- بر شريك طعام ظلم نکند.

هفتاد و نهم- چون خورد هر آینه جهت تقاضا به قضاء حاجت، رفتن

به متوضا واجب شود.

هشتادم- باید که پای چپ در آنجا نهاده، تا آخره چنانکه در

مالا بد منه فی الدین^{۳۴} ذکر رفت- به جای آرد. و الله اعلم.

مالابد منه فى الدين

١- و بحمده نحمده على معترف بالعجز عن اداء حق حمده من غير شك و تخمين، و نصلى على خير خلقه محمد المبعوث الى البرية اجمعين صلى الله عليه و على آله المتقين و اصحابه المهتدين و التابعين لهم باحسان الى يوم الدين.

٢- اما بعد؛ فهذه نسخة فصول فى الاصول لابد لطالب الوصول عن معرفتها كتبها مستجلبا بركة دعاء الصالحين طمعا، فلما نقل عن النبی الامين صلى الله عليه وسلم حيث قال: رحم الله امرءاً ورث علماً ينتفع به. و فصلتها ستة فصول تبركا بقوله تعالى: ان ربكم الله الذى خلق السماوات و الارض فى ستة ايام [٥٤/٧] رجاء ان يستوى على عرش دماغ الناظرين فلها المقتبسین اولاً فوائدها اولاً، ثم ينقش على الواح قلوبهم ثانياً، لان هذا السير سير معكوس، و اليه يرجع الامر كله، و هو يدبر الامر من السماء الى الارض فى السير المستقيم، ليعرج اليه فى السير المعكوس مع حصول المعارف من حيث التفاصيل لتصير اللطيفة الانائية الكاملة مستحقة لتجليات الجلال والجمال، و تكون مرآة لوجه الله الملك المتعال، ليظهر سر قوله: كنت كنزاً مخفياً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.

۳- اللهم ارزقنا علما نافعا و عملا رافعا و معرفة كاملة و اخلاصا تاما
فی جميع الاحوال و ثباتا على متابعة حبیبك محمد سید اهل الكمال صلى الله
عليه، و على آله خير آل، و اصحابه الذاكرين الله تعالى بالغدو و الاصال و
التابعين لهم باحسان الى يوم المآل.

۴- اعلم ايها العزيز اعزك الله تعالى فی الدارين که اول چیزی که بر
بندگان واجب است معرفت حق است سبحانه و تعالی. و مبدأ این معرفت
آن است که بداند که صنع را صانعی باید که به صفات کمال متصف باشد و از
صفات نقصان منزّه. و این هشت صفت که یاد خواهیم کرد باید که صفات ذاتی
و وجودی او باشد: اول حیات. دوم سمع. سیم بصر. چهارم کلام. پنجم علم.
ششم ارادت. هفتم قدرت. هشتم حکمت.

۵- والله اسم ذاتی است که این هشت صفت ذاتی او وجودی او باشد و قدرت
تقاضای وحدت کند از آنکه اگر دو باشند یکی بر دیگری قادر هست که او را
عزل کند یا نه. اگر نیست عجز است و عجز صفت نقصان، و حق تعالی از صفات
نقصان منزّه. و اگر قادر است بر عزل آن، پس معزول خدایی را نشاید. و فساد
در عالم ظاهر شود اگر دو باشند از آنکه آن خلاف این خواهد و این خلاف
آن، کتوله تعالی: لو کان فیهما آلهة الا الله لفسدتا. [۲۱/۲۲]

۶- و اگر گویند: هر دو را يك ارادت بود و خلف در میان ایشان نه.
گوییم: ما اثبات یکی از راه ضرورت می کنیم تا سلسله احتیاج منتهی شود.
چون مقصود حاصل آمد از اثبات یکی به دو، محتاج نیستیم. چون یگانگی
حق معلوم شد و این یگانه قدیم و باقی باشد و وجود او واجب، و هر چه غیر
اوست ممکن و محدث، موجد همه اشیا اوست و حیات همه احیا از اوست
و قیام همه اشیا بدوست. و هو الله الحي القيوم الواحد الاحد الصمد، لم یلد
و لم یولد و لم یکن له کفوا احد، و هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو
بکل شیء علیم، لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر، نعم المولی و نعم
النصیر.

۷- بینظیر است و بی شریک است و بی همتا و مانند است. بی زن

و بی‌فرزند است. در مکان نیست و بر مکان نیست. خالق مکان و زمان است. در هیچ چیز حال نشود و به هیچ چیز متحد نگردد و بر همه اشیا محیط باشد لا کاحاطة الاناء بالماء؛ از آنکه ذات مقدس او نه جوهر است و نه جسم است و نه عرض. عرض از آن روی نیست که العرض غیر قائم بنفسه ولایقی زمانین؛ و او تعالی قائم به نفس خود، و همه اشیا بدو قائم و دائم البقاء است. ۸- و جسم [نیست] از آن روی که جسم مؤلف است و او تعالی مؤلف اشیا است.

۹- و جوهر از آن روی نیست که او تعالی مستغنی است من جمیع الوجوه از غیر خود. و جوهر در وجود خود به فیض ایجاد موجد محتاج، و نیز او را حیزی و مکانی باید و [او] خالق حیز و مکان. از حیز و مکان منزّه است، علت همه اشیا صنع اوست و صنع او را هیچ علتی نیست. اولی است بی‌ابتداء، آخری است بی‌انتهایا. ظاهراست به آیات، باطن است به ذات. چون از مصنوع به صانع روی علی سبیل الاستدلال، و اگر از حق به خلق آیی، ظاهر است^۱ به ذات، باطن است به آیات.

۱۰- آفریدگار افعال بندگان است چنانکه آفریدگار اعیان ایشان است لقوله تعالی: واللّه خلقکم و ماتعملون. [۹۶/۳۹] هرچه خواهد، کند لانه فعال لما یرید. [۱۰۷/۱۱] و هرچه کند آنچنان باید. از آنکه او حکیم مطلق است و پروردگار بحق. عبث در فعل او روا نیست لقوله تعالی: افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون. [۱۱۵/۲۳]

۱۱- سؤال چون و چرا بر وی جز خطا نیست. چاره جز تسلیم و رضا نیست. لایسأل عما یفعل و هم یسألون [۲۳/۲۱] ختم باب سؤال است، در این مقام چه جای قیل و قال است.

۱۲- صفات و اسماء او قدیم است و افعال او از اسماء او مشتق است، خلاف اسماء خلق که از افعال ایشان مشتق است.

۱۳- قرآن کلام حق است و کلام صفت متکلم، و قدیم است. هر که گوید که این کلام که ما می‌خوانیم کلام حق نیست مبتدع است از آنکه حق

عز اسمہ می فرماید: لایمسه الا المطهرون [۷۹/۵۶]. و همچنین می فرماید: فاجره حتی یسمع کلام الله. [۶/۹] و باتفاق این ضمیر راجع است بدین کتاب مکتوب، و آن قرآن کریم است که متلو است بر زبان ما، مکتوب است در مصاحف ما.

۱۴- اما اگر کسی گوید: این کاغذ و مداد و جلد قدیم است او ضال جاهل است. اهل سنت و جماعت که امت و سلطانند از افراط و تفریط دوراند و از تشبیه و تعطیل بیزار - صراط مستقیم این است و دین قویم بین الغلو و التقصیر است - هرچه در قرآن آمده است چون وجه و ید و قبضه و جنب و استواء بر عرش، ایمان بدان داشتن، چنانکه مراد حق است از آن بیان واجب است و اعراض از تشبیه و تعطیل در این باب و امثال آن فرض لازم است و ما یعلم تأویله الا الله [۷/۳] این معانی را شامل است و الراسخون فی العلم یقولون آمنا به کل من عند ربنا وما یذكر الا اولو الالباب [۷/۳] سخنی کامل است و تعلیم ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا و هبلنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب [۸/۳] از غایت لطف و احسان است. و این دعا عین بیان است اهل سلوک را، این معانی عیان است هر که از اهل ایمان است.

۱۵- چون بر این اعتقاد استقامت یابد و در متابعت سعی بلیغ نماید به توفیق ایزد تعالی این حقایق بر وی عیان شود و آنچه از راه اعتقاد به حسن ظن گرفته بود علم الیقین گردد. و چون میل محبت دنیا از پیش عین عقل برگیرند آنچه علم الیقین او بوده باشد عین الیقین شود. و اگر توفیق یابد و به شرف جذبه مشرف شود و از خود فانی گردد عین الیقین او به حق الیقین مبدل گردد و از مرتبه [بشری] برگردد و ربانی شود و ایمان غیبی او به ایمان شهودی مبدل گردد و خلعت کرامت اولیا در این مقام در وی پوشانند.

۱۶- دیگر ایمان داشتن به همه پیغامبران و کتب منزل و معجزات ایشان واجب است. و همچنین به بهشت و دوزخ و حساب و میزان و صراط و حشرونشر و وجود فرشتگان و جنیان و مشاهده جمال حق در بهشت، ایمان آوردن لازم است. چنانکه خواهد بنماید چنانکه تیسیر قرائت کلام قدیم

بر زبانهای محدث کرد اگر خواهد تیسیر مشاهده جمال قدیم بر چشمهای محدث هم تواند کرد. و هو المتجلی دائماً ابداً و المتکلم ازلا و ابداً. ولیکن:

بیت

کو دیده‌که تا دیده شود انوارش کو گوش که تا گوش کند اسرارش
ندای لمن الملك [۱۶/۴۰] هر دم نقد است اما مستمع جواب لله الواحد
القهار [۱۶/۴۰] در عالم فقد است.

۱۷- دیگر بدان که هر که با ایمان از دنیا بیرون رود بهشت جای او باشد جاودان. و هیچ بنده به گناه کافر نشود؛ اما به‌خوار داشت گناه کافر شود. و هیچ کس را از اهل قبله تکفیر نکند. و درپس همه نماز روا دارد. ایمان همه مؤمنان از توفیق او داند و کفر همه کافران از خذلان او بیند. نفع و ضرر و خیر و شر همه از کمال حکمت او شناسد. هر چه با عاصی کند عین عدل است. هر چه با مؤمن کند محض فضل است.

۱۸- و ایمان نزدیک اهل سنت و جماعت سه چیز است: تصدیق است و اقرار است به‌زبان، و کردار است به‌اعضا. هر کس که بدین صفت موصوف باشد در دایره ایمان داخل باشد و از اهل نجات باشد و تکفیر او روا نباشد. اما بهتر آن باشد که مرد مؤمن مادام از شرك خفی پرهیز می‌کند و در وقت خفتن ایمان تازه می‌کند و می‌گوید: آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله، و آمنت برسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله و تبرأت عن جحد الله و عن جحد رسول الله و الالحاد فی کلام الله و کلام رسول الله. اللهم انی اعوذ بك ان اشرك بك شیئاً و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم. اللهم انک عفو تحب العفو فاعف عنا و عافنا بفضلک و رحمتک و کرمتک یا ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین.

۱۹- و بعد از نماز بامداد یر همین نسق تجدید ایمان بکند و بگوید: اللهم انی استودعک نفسی و قلبی و روحی و دینی و دنیای و اماناتی و خواتیم عملی.

- ۲۰- دیگر بدانند که ارکان اسلام پنج است- بعد از گواهی و اذن که هیچ معبودی نیست جز خدای تعالی، و محمد، رسول اوست بحق. و دین او ناسخ همه ادیان است و او خاتم پیغامبران است-
اول: نماز گزاردن است چون وقت درآید.
دوم: ماه رمضان، روزه داشتن است.
سیم: زکات دادن است چون نصاب و حولان حول حاصل شود.
چهارم: حج کردن است چون استطاعت باشد. و امن راه از جمله استطاعت است.
پنجم: جهاد است چون اولوالامر بدان قیام نمایند.

فصل اول

در نماز و آنچه بدان نماز درست شود از سوابق و لواحق و توابع آن

- ۲۱- شرط اول طهارت است. باید که تا بتواند بی طهارت نبود. و چون طهارت ساخت هم در حال وضو سازد. و آبی که بدان طهارت حاصل آید آن باشد که طعم و رنگ و بوی آن به نجاستی متغیر نشده باشد.
- ۲۲- و اقوال مجتهدان در کمیت آن، که احتمال خبث نکنند مختلف^۲ است. و آنچه این بیچاره بر آن است قول مالک است -رحمة الله علیه-؛ فاما اگر به قول امام اعظم ابوحنیفه -رحمة الله علیه- در این باب عمل توانم کرد، عمل کنم که شامل همه اقوال است، و الا به قول امام شافعی -رحمة الله علیه- یعنی قلتین را اعتبار کنم و الا به قول مالک -رحمة الله علیه-؛ به شرط آنکه آب را چنان استعمال کند که در میان آب ایستاده نرود. و اختلاف العلماء رحمة در امثال این احکام باشد که فروع است نه در اصول دین.
- ۲۳- و اگر آب دور باشد تیمم کند تا به آب رسیدن؛ چون به آب رسد حالی وضو سازد. و چون وضو ساخت دو رکعت، شکر وضو بگزارد و بعد از تشهد این دعا بخواند: اللهم اغفر لنا و لوالدینا و لمشایخنا و لاستاذنا و لاصحابنا و لاحبابنا و لجميع امة محمد علیه السلام، تا محبوب حضرت عزت شود ان شاء الله تعالی.

۲۴- ادب اول در طهارت آن است که چون قصد طهارت جای کند میان دربند و آستینها باز نوردد و به دل باحق حاضر باشد تا شیطان را در وی تصرف نماند که آن جای شیطان است. و پای چپ در آنجا نهد و بگوید: بسم الله اعوذ بالله من الشیطان الرجس النجس الخبیث المخبث. و جهد کند تا بسم الله و اعوذ بالله پیش از آن گوید که به جای نشست نزدیک شود. و چون خواهد نشستن، اندك اندك جامه برمی دارد تا به زمین نزدیک شود که تا مستور بماند و در عضوی که مجرای بول است بی ضرورت نگاه نکند و به دست با او بازی نکند. و در فضلات هم بسیار ننگرد که عقل را به خاصیت تیره کند.

۲۵- و هر چه نام حق تعالی بر آنجا باشد با خود در مبرز نبرد. و سر برهنه در آنجا نرود. و در وقت قضای حاجت با کس سخن نگوید. و در صحرا و بر بام روی به قبله و ماه و آفتاب و پشت بر اینها ننشیند. و پیش از قضای حاجت باید که سه کلوخ ترتیب کرده باشد و بردست چپ نهاده، تا چون فارغ شود آنرا استعمال کند، بعد از آن آب به کار دارد.

۲۶- اما باید که آب در جای نجاست نریزد. و در وقت شستن قضیب، سه بار بسرفد و سه بار دست به زیر قضیب فروآرد. و اگر به یک کلوخ پاکی حاصل آید، اولی آن باشد که دو کلوخ دیگر استعمال نکند تا سه شود وقتی که به آب خواهد شستن. اما اگر آب ندارد جز سه کلوخ فرض از وی ساقط نشود اما اگر به سه کلوخ پاکی حاصل نیاید و به چهار حاصل آید مستحب آن باشد که یکی دیگر به کار دارد تا پنج شود تا طاق باشد. اگر زمستان باشد اول کلوخ از پس درآورد و اگر تابستان باشد از پیش درآورد. و کلوخ و سنگ باید که ریزان و املس نبود تا نجاست رفع تواند کردن. و به هر چیز که آنرا حرمتی باشد چون طعام و استخوان و غیر آن، رفع نجاست روا نباشد. و در استبراء سه گام بردارد و سه بار بسرفد. و اگر احتیاج ندارد بر این نیفزاید تا به وسوسه نینجامد.

۲۷- و مستحب آن است که جهت دفع وسوسه يك كف آب در زیر جامه ریزد. و اگر نعوذ بالله زحمتی حادث شود که از وی آبی می چکد، باید

که پیوسته جامهٔ پرهیز داشته باشد و در اوقات نماز فرض تجدید وضو کند و میل پاره‌ای محلوج در مجرای بول نهد تا در وقت نماز تشویش نیاید.

۲۸- و چون از طهارت جای^۲ بیرون آید سه بار غفرانك بگوید و بعد از آن الحمد لله الذی اذهب عنی ما یوذینی و ابقی علی ما ینفعنی بگوید. پس به وضو ساختن مشغول شود.

۲۹- و فرض در وضو شش چیز است:

اول نیت است.

دوم روی شستن، چنانکه آب به بشرهٔ روی رسد. و اگر محاسن انبوه دارد جهد کند تا بنهای موی روی و ابرو و مژه طراوت آب برسد. سیم هردو دست شستن است تا بالای مرفقین. چهارم مسح سر کردن است. و اولی آن باشد که همهٔ سر را مسح کند.

پنجم هردو پای تا کعب شستن است چنانکه کعب نیز داخل شستن باشد.

ششم ترتیب نگاه داشتن است. یعنی اول روی شوید، بعد از آن دستها، بعد از آن مسح سر، بعد از آن پایها.

۳۰- و وقت نیت فرض، وقت روی شستن است اما مستحب آن باشد که در وقت مضمضه نیت کند و دل را حاضر می‌دارد تا وقت روی شستن. و نیت به دل کافی است در وضو و نماز و غیرهما. اما کیفیت نیت، باید که در وقت وضو ساختن نیت کند که حدث از خود برمی‌دارم و خود را شایستهٔ نماز می‌گردانم. و به زبان بسم الله الرحمن الرحیم بگوید: نیت ان ارضاء رفعا للحدث و استباحة للصلاة المفروضة تقرباً الى الله تعالى.

۳۱- و در غسل جنابت نیت کند: نیت ان اغتسل غسل الجنابة رفعا للحدث و استباحة للصلاة المفروضة.

۳۲- و این نوع نیت کاملتر است ولیکن در تیمم نیت کند که نماز بر خود مباح می‌گردانم. نیت رفع حدث سود ندارد. و همچنین سلس البول

و صاحب جرح سایل [را] نیت رفع حدث سود ندارد.

۳۳- و کیفیت تیمم آن است که برخاک پاک دوضربه زند. در ضربه اول دست برخاک که زند و به روی فرودارد چنانکه اثر خاک بروی باشد. و در وقت آنکه دست برخاک خواهد زد، هردو انگشت بزرگ بهم متصل دارد. و چون به روی خواهد مالیدن، سر هر دو انگشت خود را بهم متصل بر روی مالد. و در ضربه دوم هم براین نسق هردو کف برخاک زند و سر انگشتان و کف دست چپ را بر پشت دست راست نهد و باطن انگشت بزرگ را بر روی دست راست نهد و تا مرفق براند. و بر همین نسق سر انگشتان و کف دست راست را بردست چپ بمالد. بعد از آن هردو کف را بر هم مالد و انگشتان را در میان انگشتان کند؛ ولیکن باید که اثر خاک بر وی باشد به مذهب امام شافعی - رحمه الله علیه - و از زرنیخ و آهک و گچ و سنگ املس که خاک بر وی قرار نگیرد و امثاله، به نزدیک او تیمم روا نباشد. و جنب اگر آب نیابد بر همین تیمم اختصار کند نماز روا باشد. و اگر سرمای سخت باشد یا رنجوری که از استعمال آب مضرتی خواهد رسید، هم تیمم روا باشد، فاما در سرمای سخت علی الاصح قضا واجب باشد عند الشافعی - رحمه الله.

۳۴- و اگر بر موضعی که در وقت وضو آب بدانجا رسانیدن واجب است جراحتی باشد که آب آن را زیان خواهد داشت، بر آنجا که خسته باشد مسح کند و بعد از وضو تیمم کند. و چون در تیمم نیت استباحثه صلاة فرض کرده باشد نماز نوافل نیز بدان یک تیمم تواند گزارد، اما اگر نیت نافله کرده باشد فرض بدان تیمم نتوان گزاردن.

۳۵- و اگر مسافر به سبب باران، خاک نیابد و آب نیز نیابد و موضعی که بر آنجا نماز تواند گزارد، نیابد، به اشارت بی وضو و تیمم تبرکاً لاستدراک الوقت را نماز بگزارد و بعد از آن قضا کند.

۳۶- و سنتهای وضو بیست است:

اول: بسم الله الرحمن الرحيم گفتن.

دوم: نیت کردن در وقت مضمضه.

سیم: مسواک کردن. و اگر روزه دار باشد بعد از نماز پیشین مسواک نکند که حق تعالی بوی دهن روزه دار را در آن وقت تا شب دوست می دارد. چهارم: در اول هر دو سر دست را تا بند، سه بار شستن، پیش از آنکه دست در انا کند.

پنجم: مضمضه کردن.

ششم: استنشاق کردن. و در هر دو حال مبالغت کردن اگر صایم نباشد.

هفتم: خلال کردن موی روی را اگر انبوه باشد.

هشتم: دست و پای راست را پیش از چپ شستن. و مسح بر موزه باتفاق اهل سنت و جماعت رواست، مقیم را يك شبانه روز و مسافر را سه شبانه روز؛ به شرط آنکه در وقت پوشیدن موزه هر دو پای شسته باشد که اگر در وقت وضو ساختن يك پای را شست، و در موزه کرد بعد از آن پای دیگر را شست، و در موزه کرد به نزدیک امام شافعی مسح بر آنجا روا نباشد. و نیز می باید که موزه تا بالای کعب باشد و دریده فاحش نباشد که اگر دریده باشد [تا] زیر کعب، به نزدیک امام شافعی - رحمه الله - مسح درست نباشد.

نهم: جهت تطویل غره دست تر بر زیر بازو و ساقها کشیدن است.

دهم: هر عضوی را سه بار شستن است.

یازدهم: ظاهر و باطن گوشها را به آب تازه مسح کردن است.

دوازدهم: گردن را به آب تازه مسح کردن است.

سیزدهم: میان انگشتان پای را خلال کردن است. و اگر انگشتان

چنان برهم نشسته باشد که آب بی خلال بدان نرسد خلال کردن فرض بود.

چهاردهم: موالات است. یعنی هر عضوی را در پی عضوی دیگر شستن به نزدیک امام شافعی.

پانزدهم: ترتیب نگاه داشتن.

شانزدهم: در وضو ساختن از کسی یاری ناخواستن.

هفدهم: دست تر نیفشاندن.

هژدهم: اعضای تر شده را خشک ناکردن، اگر مضرتی متوقع نباشد.

نوزدهم: روی به قبله نشستن در وقت وضو ساختن.

یستم: دعواتی که مشهور است در وقت شستن هر عضوی از اعضا خواندن. اگر آن دعوات یاد نداشته باشد بذكر لا اله الا الله از اول وضو تا آخر وضو مشغول بودن. و ذكر به نفی و اثبات در همه احوال فاضلتر بود از دعوات در وضو و طواف و غیرهما.

۳۷- و در وقت وضو ساختن باید که به دل از حضرت ربوبیت التماس کند که یارب اندرون مرا از نجاست محبت دنیا پاك گردان، و آئینه دل مرا از کدورت هوی و هوس پاك دار و مرا به هیچ خلق باز مگذار.

۳۸- دیگر چهار چیز وضو را تباه کند:

اول: بیرون آمدن چیزی از مخرج پیش یا پس، خواه غین باشد خواه باد.

دوم: زایل شدن عقل به دیوانگی یا به بیماری و مستی؛ به هر حال که باشد وضو تباه شود. و اگر در خواب شود و مقعد بر زمین متمکن نبود وضو تباه شود مگر نشسته باشد متمکن، و مقعد بر زمین محکم که در آن حال وضو تباه نشود به نزدیک بیشتر ائمه.

سیم: آنکه کف دست یا باطن انگشتان برهنه به فرجین او یا غیر او باز آید هر دو را، وضو تباه شود.

چهارم: آنکه اندام مرد برهنه به اندام برهنه زن نامحرم باز آید هر دو را وضو تباه شود.

۳۹- دیگر بداند که محدث را روا نباشد نماز گزاردن و طواف کردن و دست فرا مصحف و پوست و غلاف و علاقه و خریطه مصحف کردن یا به چوب و غیره ورق باز گردانیدن. اما قرآن خواندن و ذكر حق تعالی گفتن روا باشد ولیکن ادب آن باشد که بی وضو قرآن نخواند.

۴۰- دیگر آنچه غسل واجب کند چهار چیز است: حیض است و نفاس و جنابت و مردن.

۴۱- و بداند که جنابت به دو چیز حاصل آید:

اول: به جماع، چون التقای ختاین شود به بیشتر اقوال. و اگر حشفه در فرج ناپدید شود باتفاق غسل واجب شود اگر چه آب بیرون نیاید، بر هر دو غسل واجب شود.

دوم بیرون آمدن آب منی به هر حال که باشد.

۴۲- دیگر در غسل دو چیز فریضه است:

اول: نیت.

دوم: همه تن شستن. چنانکه آب به بیخ همه مویهای تن برسد. اما در ابتدای غسل بسم الله گفتن، و دست پیش از آنکه در انا کند سه بار شستن. اول فرج شستن، و وضوی نماز ساختن، و سه بار آب بر سر ریختن، و سه بار بر جانب راست، و سه بار بر جانب چپ. و راست را بر چپ مقدم داشتن، و مضمضه و استنشاق کردن، و موی را و اندامی را که دست بدانجا رسد نیک مالیدن، و جهد کردن تا آب به همه جای رسد از سنتها است.

۴۳- دیگر بداند که هر نمازی را وقتی است معین. چنانکه جبرئیل علیه السلام مصطفی را -صلی الله علیه وسلم- آموخته است و مصطفی -علیه السلام- بیان کرده است. اول چون صبح صادق بدید، وقت نماز بامداد درآید و باقی باشد تا برآمدن قرص آفتاب. و فرق میان صبح کاذب و صادق آن است که در وقت ظهور صبح کاذب که آنرا ذنب السرحان خوانند سپیده بدمد و راست به میان آسمان برآید و باز تاریک شود. و صبح صادق آن است که سپیده او به افق منتشر شود و مردم روشنتر می شود.

۴۴- و وقت نماز پیشین آن وقت است که آفتاب از وسط السماء روی به زوال آرد و سایه هر چیزی زیادت شدن گیرد، اول وقت نماز پیشین باشد باتفاق. اما آخر وقتش به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- آن وقت باشد که سایه هر چیزی دوچندان آن چیز شود بی فیه زوال. و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله- آخر وقت نماز پیشین وقتی باشد که سایه هر چیز مثل آن چیز شود بی فیه زوال.

۴۵- و مستحب آن است که صوفیان نماز پیشین در اول وقت گزارند

واز وسط درنگذرانند و تا سایه هر چیز دوچندان چیز نشود بی‌فیء زوال نماز دیگر نگرانند تا باتفاق نماز پیشین و دیگر در وقت گزارده باشند.

۴۶- و اول وقت نماز دیگر به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه-

وقتی است که سایه هر چیزی دوچندان چیز شود بی‌فیء زوال. و به نزدیک امام شافعی وقتی است که سایه هر چیزی مثل آن چیز شود بی‌فیء زوال. اما آخر وقتش باتفاق وقتی است که آفتاب فرو رود.

۴۷- و اول وقت نماز شام باتفاق وقتی است که از جانب مشرق ظلمت پدید آید چنانکه در وقت صبح دمیدن سپیده. اما آخر وقت، مختلف است. به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق سپید نماید و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق، سرخ نماید. و اولی آن باشد که صوفی نماز خفتن را تأخیر کند تا در وقتی گزارده که باتفاق در وقت گزارده باشد.

۴۸- و اول وقت نماز خفتن به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق سپید غایب شود و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- وقتی است که شفق سرخ غایب شود. اما آخر وقت نماز خفتن ممتد است با طلوع صبح صادق؛ اما افضل اوقاتش بعد از ثلث اول شب است تا نیم شب.

۴۹- دیگر بانگ نماز و قامت سنت است. پنج نماز فریضه را چون در وقت گزارده در سفر و حضر. و مستحب آن است که اگر نیز تنها بود بانگ نماز و قامت بگوید. و نمازهای سنن و نوافل را بانگ نماز و قامت حاجت نیست غیر از نماز عیند و کسوف و خسوف. و جنازه را بگوید که الصلاة جامعة. و فریضة قضا را قامت بگوید بی بانگ نماز.

۵۰- و اگر در سفر جمع کند میان دو نماز، نماز نخستین را بانگ نماز و قامت گوید و نماز پسین را قامت کفایت بود.

۵۱- و سنت در بانگ نماز آن است که بر طهارت بود و بر پای ایستاده روی به قبله آرد، انگشت مسبحة در گوش کرده و چون به جیعلتین رسید به جانب راست و چپ التفات کند. چنانکه قدمهای او از جای خود

نجنبند، و سینه او از مواجهه قبله منحرف نشود.

۵۲- و باید که بانگ نماز به تائی بگوید و هر کلمه را از دیگری جدا کند بی حنجره و الحان. و کلمات قامت پیوسته گوید و آواز بلند بردارد.

۵۳- و ترجیع در بانگ نماز ترك نکند. و در بانگ نماز بامداد بعد از حی علی الفلاح، الصلاة خیر من النوم بگوید. و مستحب آن است که بر جای بلند رود برای گفتن بانگ نماز.

۵۴- دیگر شرایط نماز هشت است:

اول: طهارت است از حدث.

دوم: طهارت است از خبث.

سیم: عورت پوشیدن است از بالای ناف تا زیر زانو.

چهارم: درآمدن وقت نماز.

پنجم: روی به قبله آوردن.

ششم: سه حرکت متتابع ناکردن.

هفتم: سخن ناگفتن.

هشتم: چیزی ناخوردن.

۵۵- شرط اول طهارت از حدث است و بیان آن کردیم. دوم طهارت از خبث است. باید که تن و جامه و جایگاه نماز، چندان که تن و جامه بدو رسد، پاك باشد. و هر نماز که با نجاست گزارد باید که باز گزارد، مگر اندك نجاستی که بر محل نجو باقی ماند باشد بعد از استعمال كلوخ. یا اندك خون- خون پشه و كيك و امثال آن- که احتراز از آن دشوار باشد. و نیز آنچه بر كف پای موزه باقی مانده باشد بعد از آنکه بر زمین مالیده بود هم معفو باشد.

۵۶- شرط سیم پوشیدن عورت است. و ستر عورت در نماز و غیر نماز واجب است الا اگر عذری بود معفو باشد.

۵۷- شرط چهارم روی به قبله آوردن است در نماز، الا اگر در بیابانی باشد که قبله بر وی مشتبه شود به اجتهاد خود به هر طرف که روی

آرد روا باشد. چنانکه اگر در چهار رکعت نماز در هر رکعتی اجتهاد او به طرفی دیگر شود و بهر چهار طرف روی کند نمازش درست باشد. اما اگر در شهری باشد از شهرهای مسلمانان، او را واجب بود که روی به قبله که ایشان ساخته باشند آرد. و به اجتهاد خود در بقاع اسلام جز التفات به یمین و یسار نباید کرد تا اگر به اجتهاد خود روی به طرفی دیگر آرد نماز باطل باشد. ۵۸- دیگر آنکه چون در جنگ باشد به هر طرف که روی داشته باشد به اشارت، نماز فرض شاید گزاردن و قضا واجب نشود.

۵۹- دیگر در سفر به قول درست تر نماز سنت روی به راه پیاده و سوار شاید گزاردن؛ اما اگر پیاده باشد در وقت نیت و تکبیر اول روی به قبله آرد و بعد از آن روی به راه کند و قرائت می خواند. و به وقت رکوع هم روی به راه رکوع می کند چون به سجود رسد روی به قبله آرد و سجود کند چون از سجود فارغ شود باز روی به راه آرد تا آخر. چون سجده کند روی به قبله بنشیند و تشهد بخواند و سلام باز دهد. و اگر سوار باشد و ممکن که عنان را بگرداند در وقت تکبیر اول روی به قبله آرد و نماز دریونند. بعد از آن روی به راه کند و نماز تمام کند. و اگر امکان عنان گردانیدن نباشد روی خود به طرف قبله کند و تکبیر اول بگوید و بعد از آن هم بر مرکب روی به راه آرد و نماز تمام کند. اما فریضه بر پشت چهارپای در سفر نتوان گزارد الا در جنگ. و صوب راه، قبله او باشد.

۶۰- شرط پنجم به قصد سخن ناگفتن است که اگر سخن گوید قصد آن نماز باطل باشد. و اگر يك حرف معنی دار گوید چون عوف، هم نماز باطل کند. و تنحنج و گریستن و نالیدن با اختیار، چون دو حرف بیرون آید نماز را باطل کند. اما اگر نداند که نماز باطل می شود باطل نشود بر قول درست تر. و اگر عطسه آرد و الحمد لله نگوید یا امام را در نماز قرار باز دهد یا دیگری را، یا امام سهوی کند مأموم ذکر می گوید تا امام آگاه شود یا آواز بردارد تا کسی متنبه شود این مجموع نماز را باطل نکند.

۶۱- شرط ششم ترك افعال بسیار است؛ سه فعل پیایی در يك ركن،

نماز را باطل کند اما يك ضربت و دو ويك گام و دو، نماز را باطل نکند. وليکن اگر يك فعل کند که از جنس نماز بود چون رکوع و سجود و غيره، متمم نماز را باطل کند.

۶۲- شرط هفتم ترك چیزی خوردن است اگر اندك يا بسيار چیزی خورد نماز باطل شود تا حدی که اگر از میان دندان چیزی به زبان بیرون گیرد یا از دماغ نخامه‌ای فرو آید و او بقصد آن را فرو برد نماز باطل شود.

۶۳- شرط هشتم درآمدن وقت نماز است که اگر پیش از درآمدن وقت نماز گزارد باطل باشد و اعادت واجب شود. اما اگر اجتهاد کرده پیش از وقت، نماز گزارد در روز ابر، به يك قول اعادت واجب نشود. اما اولی آن بود که چون وقت باقی باشد اعادت کند.

۶۴- دیگر بداند که در رکعت اول چنانکه امام محیی السنه رحمه الله علیه فرموده است ارکان نماز شائزده است: اول نیت است. دوم تکبیرة الاحرام. سیم برپای ایستادن. چهارم فاتحه خواندن با بسم الله. پنجم رکوع است. ششم آرام در وی. هفتم از رکوع باز آمدن است. هشتم آرام در وی. نهم سجود است. دهم آرام در وی. یازدهم نشستن میان دو سجده. دوازدهم آرام در وی. سیزدهم سجود دوم است. چهاردهم آرام در وی. پانزدهم ترتیب نگاه داشتن است در این ارکان. شانزدهم موالات به جای آوردن است. یعنی هر عملی را در پی عمل دیگر، چنانکه آمده است بی تأخیر فاحش داشتن. و در رکعت دوم غیر از تکبیرة الاحرام و نیت چهارده رکن که در رکعت اول یاد کردیم هم از ارکان است و چهار رکن دیگر زیادت می شود: اول جهت تشهد نشستن. دوم تشهد خواندن. سیم صلوات دادن. چهارم سلام دادن و از نماز بیرون آمدن. تمامی هر ده رکن می شود در رکعت دوم، چنانکه در هر دو رکعت سی و چهار رکن باشد که اگر یکی از آن ترك کند نماز باطل شود.

۶۵- و ابعاض نماز چهار است: اول نشستن جهت تشهد اول. دوم خواندن تشهد اول. سیم ایستادن از برای قنوت خواندن. چهارم خواندن قنوت. و به قول دیگر صلوات فرستادن در تشهد اول هم از ابعاض است.

و آنچه غیر از ارکان و ابعاض است آن را هیئات گویند. و ابعاض و هیئات همه سنت است لیکن به ترك ابعاض سجده سهو باید کرد و به ترك هیئات سجده سهو نباید کردن. و اگر عمدآ ترك ابعاض کند سجده سهو واجب نشود. ۶۶- اما چگونگی نیت آن است که بگوید: نیت ان اودی فریضة صلاة هذا الصبح رکعتین متوجهاً الى جهة الکعبة لله تعالى. اگر امام باشد، بگوید: اماماً. و اگر مأوم باشد، بگوید: مأوماً.

۶۷- و نیت باید که باتکبیر پیوسته باشد که اگر میان نیت و تکبیر خاطری غیر از حق درآید چنانکه از نماز غافل گردد نماز درست نباشد. اما باید که در نیت خود را از وسوسه نگاه دارد. و باقی نمازها را همچنین نیت کند لیکن نماز پیشین را ظهر گوید و نماز دیگر را عصر گوید، و نماز شام را مغرب و نماز خفتن را، عشا و نماز فوت شده را نیت قضا باید کرد. و سنن رواتب را بتعین نیت باید کرد که سنت نماز صبح باظهر باعصر با مغرب باعشا می گزارم. و هر تطوعی را که گزارد که آن را سببی نباشد مطلق نیت نماز کفایت بود. و در متابعت امام البته نیت باید کرد که به جماعت می گزارم یا اقتدا به امام می کنم و اگر نه نماز درست نبود به نزدیک بعضی. اما اگر امام باشد و نیت امامت نکند نماز او درست باشد ولیکن ثواب جماعت نیابد. و دیگران چون نیت اقتدا کرده باشند ثواب جماعت یابند.

۶۸- و کیفیت تکبیر آن است که بگوید که الله اکبر. باشد و مد. چنانکه در اکبر الف متلفظ شود. و الله اکبر هم روا باشد. و مأوم را آغاز تکبیر کردن تا امام از تکبیر فارغ نشود، نباید. به نزدیک اهل تقوی و سنت آن است که چون تکبیر خواهد گفتن، هردو دست برآرد چندان که کف دستها در مقابل سر دوش باشد. و باید دستها برهنه باشد و انگشتان گشاده، چون تکبیر گفت، دستها فرو دارد و گردن دست چپ به دست راست بگیرد و در زیر سینه برهم نهد.

۶۹- و حد قیام آن است که راست بایستد بی آنکه بر جایی تکیه کند که اگر بی عذری تکیه کند یا منحنی نماز گزارد، نماز درست نباشد.

اما اگر عذری داشته باشد روا باشد. و اگر نتواند ایستادن بنشیند نماز روا باشد. و اگر نشسته نتواند خفته روا باشد به شرط آنکه روی و همه تن او روی^۱ به قبله باشد و قضا لازم نشود. و اگر خفته نیز نتواند نماز گزاردن، به اشارت روا باشد گزاردن؛ اما باید که سجود از رکوع فروتر بود.

۷۰- و خواندن فاتحه با بسم الله الرحمن الرحیم [۱/۱] در نماز فریضه است. و تمامت حروف و تشدیدات فاتحه از ارکان نمازاند که اگر یکی از آن حروف و تشدیدات ترک کنند نماز درست نباشد.

۷۱- و ستهای قیام آن است که بعد از تکبیر احرام وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفاً و ما انا من المشرکین ان صلاتی و نسکی و محیای و مماتی لله رب العالمین لا شریک له و بذلک امرت و انا اول المسلمین بخواند بعد از آن اعوذ بالله من الشیطان الرجیم بگوید. و در همه رکعتها اعوذ گفتن سنت است و در آخر فاتحه آمین بگوید و بر میم تشدید نکند.

۷۲- و در هر دو رکعت نماز بامداد و پیشین و دیگر و شام و خفتن بعد از فاتحه سورتی دیگر بخواند و چشم را بر محل سجود دارد و رکوع را به آخر سوره نپیوندد و تکبیر از قیام آغاز کند و می کشد تا به رکوع رسد و مد الله در رکوع تمام کند تا هیچ جزوی از اجزای نماز از ذکر خالی نباشد.

۷۳- و فرض رکوع دو چیز است:

یکی، آنکه پشت چندان خم دهد که کف دست به زانو رسد.

دوم، آنکه چندان آرام گیرد که یک بار سبحان ربی العظیم^۲ و بحمده تواند گفتن.

۷۴- اما ستهای رکوع آن است که چندان فرو شوید که سر و گردن و پشت راست شود و سر زانوها به کف دست بگیرد و انگشتان گشاده دارد و زانو را خم ندهد و مرفقین از پهلوها جدا دارد و پایها را از همدیگر اندکی گشاده دارد. و در قیام هم بر این منوال پایها را گشاده دارد. و در رکوع سه بار سبحان ربی العظیم و بحمده بگوید، و اگر امام باشد بر این نیفزاید؛ اما اگر تنها باشد هر چند که بگوید، شاید. و چون باز خواهد آمدن از

ركوع، سنت آن است كه سمع الله لمن حمده از ركوع آغاز كند و می گوید تا به قیام رسد و در قیام تمام كند كه ربنا لك الحمد ملا السماوات و ملا الارض و ما بینهما و ملا ما شئت من هی بعد.

۷۵- و در دوم ركعت نماز بامداد، بعد از ركوع، قنوت خواند. و بهترین و درست ترین اقوال در قنوت آن است كه امیر المؤمنین حسین بن علی رضی الله عنهما- روایت می كند: اللهم اهدنا فیمن هدیت و عافنا فیمن عافیت و تولنا فیمن تولیت و بارك لنا فیما اعطیت و قنا سر ما قضیت فانك تقضی و لا یقضی علیك انه لا یذل من والیت تباركت ربنا و تعالیت. و اگر تنها گزارد به لفظ واحد گوید. چنانكه اهدنی... الی آخره.

۷۶- و در وتر نیز مستحب آن است كه در ركعت آخر همین قنوت را بخواند. و به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- در نیمه آخر ماه رمضان قنوت در وتر خواندن سنت است. و در وقتی كه فتنه ای برخیزد هم خواندن قنوت در همه نمازها سنت است.

۷۷- و چون از قیام به سجود خواهد رفتن، تكبیر از قیام آغاز كند و مد الله می كشد تا در سجود تكبیر تمام كند.

و فرض سجود آن است كه پیشانی برهنه بر موضع سجود نهد و سر و گردن نرم دارد. چنانكه گرانی سر بر زمین رسد و به مقدار آنكه سبحان ربی الاعلی و بحمده تواند گفتن، آرام گیرد. و تنكس در سجود واجب است. یعنی سر و گردن فروتر از همه پس دارد تا اگر سر و گردن و نیمه پس در سجود یكسان باشد سجود درست نباشد بر قول درست تر. و اگر بر موی پیشانی و یا بر آستین و دامان خود یا بر آنچه مصلی متحرك شود و به برخاستن او برخیزد سجده كند روا نباشد، ولیكن بر دامان غیرى روا باشد.

۷۸- و ستهای سجود آن است كه هر دودست برهنه و هر دو زانو و هر ده انگشتان روی به قبله دارد و پیشانی برهنه بر زمین نهد و كف دستها برهنه در برابر گوش بر زمین نهد چنانكه سر انگشتان به سوی قبله باشد. و ذراعین از زمین بردارد و مرفقین از پهلوها جدا دارد و شكم از ران بلندتر

دارد و پایها را از هم جدا دارد و قدمها افراشته دارد. چنانکه سر انگشتان به جانب قبله باشد و سه بار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید، بعد از آن سر از سجود بردارد با تکبیر گفتن بهم، و بنشیند.

۷۹- و فرض آن مقدار است که چندان توقف کند که اللهم اغفر لی بگوید. اما سنت آن است که به دو زانو نشیند و پای چپ را بخواباند و بر آنجا نشیند و هردو دست گشاده، بر روی ران نهد نزدیک زانو؛ چنانکه انگشتان بهم ملصق نباشد و اللهم اغفر لی و ارحمنی و ارزقنی و عافنی و اهدنی بگوید. بعد از آن به تکبیر مشغول [شود] و سر به سجده نهد، و بر همان موجب که در سجده اول گفته شد، سجده تمام کند. و اگر بعد از سبحان ربی الاعلی و بحمده که سه بار گفته باشد، اللهم لك سجدت و بك امنت و لك اسلمت سجد وجهی للذی خلقه و صوره و شق سمعه و بصره فتبارك الله احسن الخالقین برخواند، نیکو باشد. و در رکوع نیز بعد از سبحان ربی العظیم و بحمده اگر اللهم لك ركعت و بك امنت و لك اسلمت خضع لك سمعی و بصری و عظمی و عصبی برخواند، نیکو باشد. و چون از سجده با قیام خواهد آمدن، اولی آن باشد که جلسه خفیفه استراحت برخود واجب داند. بعد از آن برخیزد و در رکعت دوم بر همین ترتیب که در رکعت اول بیان کرده شد به جای آرد و به تشهد بنشیند. و تشهد آخرین فریضه باشد و اولین سنت. و در تشهد اول پای چپ خوابانیدن، و بر آنجا نشستن، و پای راست روی به قبله بر زمین نهادن، و دستها نزدیک زانو بر ران نهادن، و به انگشتان دست راست عدد بیست و سه گرفتن، و تشهد خواندن، و صلوات دادن. و به قولی انگشت مسبحة دست راست را در وقت گفتن شهادت در الا الله جنابیدن سنت است. و چون تشهد تمام خواند، تکبیر گفتن و پشت انگشتان هردو دست بر زمین نهادن و عاجزوار بر پای خاستن هم سنت است. اما در تشهد آخر خواندن تشهد و صلوات دادن بر رسول علیه السلام و به قولی بر آل او، فرض است.

۸۰- و فرض تشهد آن است که بگوید: التحیات لله و الصلوات و

الطيبات، السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته، السلام علينا و على عباد الله الصالحين، اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمداً عبده و رسوله، اللهم صل على محمد و على آل محمد. اما بعد از اين كما صليت على ابراهيم و على آل ابراهيم انك حميد مجيد و بارك على محمد و على آل محمد كما باركت على ابراهيم و على آل ابراهيم انك حميد مجيد خواندن سنت است.

۸۱- و اين تشهد عبدالله بن مسعود-رضي الله عنه- روايت می کند. و محدثان درصحت اين حديث مبالغه فرموده اند. و امام محيي السنة اين تشهد اختيار کرده است. و اين بيچاره را يقين شد که ارباب سلوك را اين تشهد خواندن، با فايده تر [است] خاصه در وقت تجلي روحانيت مصطفی -عليه الصلوة والسلام- که اشارت عبده و رسوله منبه سالک است در منزله اثبات نبوت.

۸۲- اما تشهدي که از عبدالله عباس -رضي الله عنه- روايت می کنند و امام شافعی خواندن آن را اختيار کرده است و صحيح است، اگر برخوانند قائم مقام اين تشهد بنشينند.

۸۳- و ستهای تشهد فرض آن است که هردو پای را از جانب راست بيرون کند و هردو جانب بيرون تمام برزمين نهد و پای چپ را بخواباند و پای راست را برپای کند و انگشتان پای راست را روی به قبله برزمين نهد و بعد از تمامی صلوات در تشهد هر دعا که خواهد، بخواند. اما اگر امام باشد دعا مختصر خواند و به لفظ جمع خواند. و مستحب آن باشد که آخرت خواهد يا دنيا و آخرت، که ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النار. اما دنيای تنها خواستن مکروه است.

۸۴- و بعد از دعا سلام باز دادن و نيت بيرون آمدن از نماز کردن به دل واجب است. اگر امام باشد به دل نيت کند که سلام بر قوم می دهم و بر فرشتگان دست راست و دست چپ، و اگر مأموم باشد به دل نيت کند [که] جواب امام می دهم و بر فرشتگان و جن و انس که حاضراند سلام می کنم.

۸۵- اگر سلام دوم ناداده، حدثی افتد، نماز را زیان ندارد از آنکه

سلام اول به نزدیک امام شافعی فرض است و سلام دوم فرض نیست. و روی به هر جهت که آرد وقت سلام دادن، شاید. اما مستحب آن است که اول روی به جانب راست کند و بگوید: السلام علیکم و رحمة الله و برکاته. بعد از آن روی به جانب چپ کند و بر همین منوال سلام باز دهد. اما روی به قبله سلام ابتدا کند و به راست و چپ چنان التفات کند که اگر کسی بر طرف او باشد رخساره او را تمام بتواند دید.

۸۶- و عدد رکعات نماز فرض در شبانه روزی هفده است اما سنن روایت دو رکعت سنت بامداد است و چهار پیش از نماز پیشین، و چهار بعد از نماز پیشین، و چهار پیش از نماز دیگر، و دو بعد از نماز شام. و اگر پیش از نماز شام و پیش از نماز خفتن دو رکعت بگزارد تا بدین حدیث عمل کرده باشد که بین کل اذان و اقامة الصلاة نیکو باشد. و اگر پیش از نماز خفتن چهار رکعت بگزارد بهتر.

۸۷- اما نوافل که ارباب سلوك بر آن مواظبت نمایند چهار رکعت اشراق است یعنی که آفتاب دویزه بلندی گیرد و هشت رکعت چاشت، و چهار رکعت زوال، و شش رکعت اوانین مابین العشاءین، و یازده رکعت بعد از سنت خفتن باوتر بهم. و اگر جهت احتیاط وتر در اول شب بگزارد، شاید؛ اما اولی آن باشد که در نمازهای سنت در هر دو رکعت سلام بدهد. و در وتر نیز مستحب آن است که به دو سلام بگزارد و بعد از وتر دو رکعت نشسته بگزارد. در رکعت اول فاتحه و اذا زلزلت، و در دوم فاتحه و الهیکم بخواند. و چون خواهد خفتن، روی به قبله بردست راست خسب و بگوید: اللهم باسمک وضعت جنبی و باسمک ارفعه و اغفر لی ذنوبی فانه لا یغفر الذنوب الا انت یا غفور. اللهم ان امسکت نفسی فاغفر لها و ارحمها و ان ارسلتها و احفظها بما یحفظ به عبادک الصالحین الی آخره. و ذکر می گوید تا در خواب رود.

۸۸- اما در وقت ذکر باید که پایها دراز نکند که از ادب دور باشد. و چون بیدار شود اولی آن باشد که برخیزد و تجدید وضو کند و دو رکعت،

شکر وضو بگزارد و ان فی خلق السماوات و الارض [۱۹۰/۳] تا آخر سورة آل عمران بخواند. و این دعا نیز^۸ که اصبحنا و اصبح الملك لله و العظمة و السلطان لله و العزة و القدرة لله، اصبحنا على فطرة الاسلام و كلمة اخلاص الى آخره برخواند چنانکه در لب القوت نوشته است. و اگر پیوسته در اوقات متبرکه به ذکر لا اله الا الله به شرط نفی و اثبات مشغول تواند بود بهتر از اشتغال به غیره من الطاعات باشد. و اگر در اوقات متبرکه خواهد که به اوراد معین - چنانکه نقل است از اهل اوراد - مشغول باشد در لب القوت نوشته ام بر آن موجب پیش گیرد. و اگر همت عالی دارد خود اولی آن باشد که دایم به ذکر لا اله الا الله - چنانکه در رساله ذکر خفی نوشته ام مشغول باشد تا آنچه اصحاب ورد به وعده خواهند یافتن، این جماعت به نقد یابند ان شاء الله تعالی. از مصطفی علیه الصلوة والسلام نقل است که فرمود - خبراً عن الله تعالی: من شغله ذکری عن مسألتی اعطيته خیر ما اعطی السائلین.

۸۹- دیگر چون از پهلوی به پهلوی گردد و بر تواند خاستن که تجدید وضو کند البته باید که يك بار بگوید: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك وله الحمد، یحیی و یمیت و هو حی لا یموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم [۳/۵۷] لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر [۱۱/۴۲] نعم المولی و نعم النصیر.

۹۰- و بعد از نماز فرض بامداد اورادی که درویشان بر آن مواظبت می نمایند و در لب القوت نوشته ام برخواند. و بیست و پنج بار سبحان الله و بیست و پنج بار الحمد لله و بیست و پنج بار لا اله الا الله و بیست و پنج بار الله اکبر بعد از هر نماز فرض بگوید، اما باید که از سر حضور گوید که ذکر بغفلت جز لعنت ثمره دیگر ندهد که در روایت آمده است که من قال الله و قلبه غافل عن الله فخصمه فی الدارین الله. و هر ذکر که از سر حضور باشد نور و سرور در هر دو جهان ثمره دهد.

۹۱- و دیگر نماز تسبیح در هر شب آدینه یا روز آدینه باید که بگزارد. و اگر به شب گزارد به دو سلام، و اگر به روز گزارد به يك سلام.

در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون بخواند. بعد از آن پانزده بار سبحان الله و الحمد لله ولا اله الا الله والله اکبر بگوید و به رکوع رود. و بعد از سبحان ربی العظیم و بحمد ده بار دیگر هم بر این منوال بگوید و سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد بگوید و از رکوع باز آید، ده بار دیگر هم بر این منوال تسبیحات بگوید و به سجود رود. و در سجود بعد از سبحان ربی الاعلی و بحمد ده بار دیگر همین تسبیحات بگوید و باز به سجود رود و ده بار دیگر در سجود همین تسبیحات بگوید. بعد از آن برخیزد چنانکه در هر رکعتی هفتاد و پنج بار این تسبیحات گفته شود. و در رکعت دوم بعد از فاتحه قل هو الله احد بخواند، و در رکعت سیوم قل اعوذ برب الفلق، و در رکعت چهارم قل اعوذ برب الناس بخواند و بر همان ترتیب که یاد کرده شد تسبیحات می گوید تا تمام شدن چهار رکعت. و بعد از تحیات این دعا کند که اللهم اجزئ نبینا محمدا صلی الله علیه وسلم عنا ما هو اهل و مستحقه، اللهم بلغ روح رسولنا محمد منا التحية و السلام. و دو رکعت بعد از سنت شام جهت روح مطهر مصطفی علیه السلام بگذارد. در رکعت اول فاتحه و سورة والضحی، و در دوم فاتحه و الم نشرح بخواند. و بعد از تحیات همین دعا بخواند و ثواب او به روح مطهر خواجه کاینات هدیه فرستد تا به شرف سعادت شفاعت او علیه السلام مشرف شود.

۹۲- و در دو رکعت او این، در رکعت اول فاتحه و ده آیت از اول الم ذلك الكتاب و سه آیت از ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار والفلک التي تجری فی البحر بما ینفع الناس [۱۶۴/۲] تا تمامی سه آیت بخواند، و بعد از آن پانزده بار قل هو الله احد بخواند. و در دوم رکعت، بعد از فاتحه آیه الكرسی و دو آیت بعد از او، و سه آیت [از] آخر البقرة و پانزده بار دیگر قل هو الله احد بخواند که ثواب آن دو رکعت نماز را بنی آدم حصر نتواند کردن. و اگر خواهد که بر بعضی از آن اطلاع یابد در قوت القلوب طلب کند.

۹۳- و در دو رکعت دیگر، در هر رکعتی یک بار فاتحه و یک بار قل

یا ایها الکافرون و سه بار قل هو الله احد بخواند و هر حاجتی که دارد بخواهد مستجاب گردد ان شاء الله تعالی.

۹۴- دیگر نماز عیدین است. و این نماز سنت است و دو رکعت است. در رکعت اول. بعد از تکبیرة الاحرام هفت تکبیر دیگر بگوید و در رکعت دوم غیر از تکبیر قیام پنج تکبیر دیگر بگوید بعد از آن فاتحه به قرائت بخواند. اما اگر عید فطر باشد مستحب آن است که از نماز شام عید، تکبیر گفتن آغاز کند تا پنج نماز گزاردن، و می گوید: الله اکبر، الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله و الله اکبر، الله اکبر و لله الحمد. و اگر عید قربان باشد واجب آن است که از بامداد روز عرفه تا سه روز بعد از عید، به قول عبدالله بن عمر- رضی الله عنهما- براین موجب تکبیر می گوید. اولی آن باشد که براین قول عمل کند.

۹۵- دیگر نماز کسوف و خسوف هم سنت است. چون ماه یا آفتاب بگیرد دو رکعت نماز بگزارد، در هر رکعتی دو رکوع و دو سجود. در اول فاتحه بخواندن با سوره ای دراز، و به رکوع رود، و در رکوع سبحان ربی العظیم و بحمده بسیار بگوید و دعا که در رکوع می باید خواند، بخواند و باز آید و دیگر باره دست برهم نهد، فاتحه و سوره [ای] دیگر کمتر از اول بخواند و به رکوع رود. و این نوبت در رکوع تسبیح کمتر از اول گوید و با قیام آید و سمع الله لمن حمده ربنا لك الحمد الی آخره بگوید، و به سجود رود و در سجود بسیار سبحان ربی الاعلی و بحمده بگوید، و دعایی که در سجود می باید خواند، بخواند، و باز بنشیند و در جلوس اللهم اغفر لی تا آخر بخواند و باز به سجود رود. و این نوبت در سجود کمتر از اول تسبیح گوید و باز آید، بر همین ترتیب يك رکعت دیگر بگزارد و دعای مؤمنان بعد از تشهد در هر نمازی بر خود واجب داند. و بهترین دعاها این است که بگوید: اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات الاحیاء منهم و الاموات برحمتك یا ارحم الراحمین.

۹۶- دیگر نماز جنازه است. و این فرض کفایت است اگر در شهری

بعضی بر مرده نماز گزارند، از گردن همه ساقط شود. اما کیفیت آن نماز آن است که اول نیت کند که نیت آن اصلی علی هذا المیت ثواباً للمیت ثناء لله تعالی. بعد از آن تکبیر بگوید و فاتحه در سر بخواند و بعد از آن دست بردارد و تکبیری دیگر بگوید و اللهم صل علی محمد و علی آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و علی آل ابراهیم تا آخر برخواند و باز دست بردارد و تکبیر بگوید و این دعا برخواند که اللهم اغفر لحینا و میتنا و شاهدنا و غایبنا و صغیرنا و کبیرنا و ذکرنا و ائمانا، اللهم ان کان محسناً فزد فی احسانه و ان کان مسیئاً فتجاوز و کفر عنه سیئاته. و باز دست بردارد و تکبیر بگوید و این دعا برخواند: اللهم لاتحرمننا اجره و لاتفتننا بعده و اغفر لنا وله، و سلام بازدهد.

۹۷- دیگر نماز آدینه فرض است بر مرد عاقل بالغ مقیم آزاد. جمع شوند در موضعی که چهل مسلمان عاقل بالغ مقیم آزاد جمع شوند و استماع خطبه قائم مقام دو رکعت نماز است. در میان خطبه سخن نتوان گفت. و چون خطبه تمام کند دو رکعت نماز جمعه بگزارد. و اگر جایی باشد که نماز جمعه نگزارند، چهار رکعت نماز پیشین هم چون روزهای دیگر بیاید گزارد.

۹۸- و غسل جمعه واجب است بر کسی که در موضعی که جمعه گزارند، باشد. و معنی الواجب هنا الثابت المؤکد و جامه پاکیزه پوشیدن و بوی خوش به کار داشتن و ناخن چیدن و موی لب گرفتن و پگاه در مسجد رفتن و در مسجد به ذکر مشغول شدن، سنت است. و بعد از فراغ از جمعه، ساعتی در مسجد توقف کردن مستحب است. و چون بیرون آید به عیادتی رفتن، یا به زیارت مشایخ و علمای زنده و مرده رفتن هم مستحب است.

۹۹- و اگر در مسجد آید و امام به خطبه مشغول باشد، دو رکعت تحیت بگزارد و پس از آن به استماع خطبه مشغول شود. و تحیت مسجد باید که بیش از نشستن بگزارد و برخورد واجب داند تحیت مسجد و شکر وضو گزاردن.

۱۰۰- و اوقات مکروهه پنج وقت است:

اول، بعداز نماز بامداد است تا برآمدن آفتاب.
دوم، وقت طلوع آفتاب است تا به یک نیزه برآمدن.
سیم، وقت استوای آفتاب است تا آنگاه که زوال شود.
چهارم، بعداز نماز دیگر گزاردن است.

پنجم، وقت غروب است. دراین پنج وقت نمازی که آنرا سببی نباشد نشاید گزاردن، اما قضا شاید گزاردن. و تحت مسجد به نزدیک امام شافعی توان گزاردن.

۱۰۱- دیگر نماز استخاره است. و مصطفی علیه السلام- یاران را نماز استخاره آموختی، همچنانکه سوره‌ای از سور قرآن. و اولی آن باشد که بعداز نماز اشراق دو رکعت نماز استخاره بگزارد. در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون بخواند و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد بخواند. بعداز تحیات دعای استخاره بخواند و دعا این است که اللهم انی استخیرک بعلمک و استقدرک بقدرتک و اسألك من فضلک العظیم فانک یقدر ولا اقدر و تعلم ولا اعلم و انت علام الغیوب، اللهم ان کنت تعلم ان فعلی و قولی و عملی و شغلی و صحبتی مع الخلق فی هذا الیوم خیرلی فی دینی و دنیای و معاشی و عاقبة امری فاقدرة لی و یسره لی ثم بارک لی فیه، و ان کنت تعلم ان فعلی و قولی و عملی و شغلی و صحبتی مع الخلق فی هذا الیوم شر لی فی دینی و دنیای و معاشی و عاقبة امری فاصرفه عنی و اصرفنی عنه و اقدر لی الخیر حیث ما کنت ثم ارضنی به.

۱۰۲- اما نماز حقیقی که معراج مؤمنان است و این نماز که نوشته شد، صورت آن است. و مقصود از هر دو نماز مشاهده جمال جانان است. شرح آن در مدارج المعارج نوشته‌ام آنرا مطالعه کند تا از آنجا شسهای معلوم او شود، فاما در این مختصر نیز از راه اجمال طرفی بیان می‌کنیم تا اگر فهم عربیت بروی مشکل باشد از آن حقیقت محروم نماند.

۱۰۳- ای عزیزان! طهارت وقتی حاصل آید که دل از نجاست محبت دنیا بکلی پاک شده باشد و جامه نفس از گرد هوی پاک و پاکیزه گشته. و

وضو وقتی تمام شود که تمامت جوارح مؤدب شده باشد و از اشتغال بما لایعنی مهذب گشته. و نیت وقتی درست آید که به همگی وجود متوجه قبله وجه الله شده باشد.

۱۰۴- و نمازی که معراج است آن باشد که در جمیع ارکان حاضر باشد با حق تعالی. و در خاطر او غیر حق را مدخل نماند و او نیز نسیم نفحات الطاف الهی به مشام جان اشتمام کند یا اثر آن از راه تعرض به وجود او رسد. و اگر کار عالیتر شود و قرۃ العین را مشاهده کند آن دولت راکجا بوداندازه. و آخرین حظی که مصلی را در معراج در عالم شهادت حاصل آید مشاهده قرۃ العین باشد. اگر از این علامات هیچ نشانی در خود نیابد، باید که در تصحیح نماز سعی نماید که آن نماز ناقص بوده است و بی ثمره افتاده و خود را عشوّه ندهد که ثمره آن در آخرت خواهد بود از آنکه حق تعالی می فرماید: من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی و اضل سیلا [۷۲/۱۷] دنیا انموذج آخرت است اینجا نیز از آنچه در آخرت طمع می داری نشانی بایستی.

۱۰۵- ای عزیز! به غرور شیطان در دام غفلت میفت، و جهد کن تا امروز زیاده و نقصان خود را در اعمال و احوال بازیابی، که چون فردا کشف غطا کنند و دیده ات تیزبین شود و بیند که چه نقصانها در اعمال تو بوده است جز حسرت و ندامت هیچ فایده دیگر ندهد. چنانکه حق تعالی می فرماید: فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم حدید. [۲۲/۵۰] هر چند فریاد ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحاً انا موقنون [۱۲/۳۲] از نهادت بر آید، جوابی دلپذیر به گوش هوش تو نرسد، اما اگر امروز بر نقصانی اطلاع یابد جبران تواند کرد. و علاماتی که بدان معلوم شود که نماز او به زیور کمال متحلی بوده است بسیار است اما در این مختصر بحکم تلك عشرة كاملة [۱۹۶/۲] ده علامت یاد کنیم تا او را تمییز کردن میان نماز کامل و ناقص آسان شود:

علامت اول مشاهده قرۃ العین است.

علامت دوم اشتمام نفحات الطاف ربوبیت است.

علامت سیم انشراح صدر است.

علامت چهارم لین جلد است.

علامت پنجم اطمینان دل است.

علامت ششم سرور سر است.

علامت هفتم راحت روح است.

علامت هشتم وجد است.

علامت نهم مناجات است.

علامت دهم استماع سلام حق عزاسمه است.

۱۰۶- اگر از این نشانه‌ها یکی در نماز خود نیابد، آن نماز را نعوذ بالله

استدراج داند نه معراج، و به حضرت عزت باز گردد و درخواست تا حق تعالی او را از غرقاب دریای غفلت خلاص دهد و با ساحل حضور که نجات ثمره آن است اندازد و بر اسراری که در قیام و قعود و رکوع و سجود و قرائت هر آیتی از آیات و خواندن تشهد و اشارتی که در هر کلمه [ای] از کلمات تشهد درج است اطلاع حاصل آید و از مناجیان و منادمان و خاصگیان حضرت گردد ان شاء الله تعالی و ماذلك علی الله بعزیز. توقع چنان است که چون یاران از این نماز ذوقی یابند و نصیبی کامل و حظی وافر یابند، این بیچاره را به دعای خیر یاد دارند و از خاطر فرو نگذارند تا برکت آن هم به وقت ایشان لاحق شود و آن شخص در ارادت صادق و بر اصحاب سابق شود، و السلام.

۱۰۷- اما سجده‌ها؛ بداند که غیر از سجده‌های نماز، سه سجده دیگر

است: اول سجده سهو است و این سجده از بهر آن کنند که چون در نماز به سبب سهو و نسیان، نقصان افتاده باشد دو سجده بیارند بعد از تحیات، و باز نشینند و سلام باز دهند تا جبران آن تقصیر شود. مثل آنکه اگر از فرایض چیزی ترك کرده باشد و بهر کنی دیگر رفته؛ مثلاً رکوع ناکرده، به سجود رفته یا سجود آخرین ترك کرده باشد و باقیام آمده و امثال این، براو واجب شود باز آمدن، و آن فرض را در آن رکن تمام کردن، و در آخر بعد از خواندن تحیات جبران نقصان را دو سجده کردن و باز آمدن و سلام باز دادن رغماً للشیطان.

۱۰۸- مصطفی - علیه السلام - می فرماید که چون آدمی حق را سجده کند شیطان از غصه چنان محقر شود که از مگسی کمتر شود و گوید: حق تعالی مرا سجده فرمود، ابا کردم و در تیه لعنت افتادم و آدمی به سبب این سجده به عالم قرب و کرامت رسید. مقصود آن است که این سجده سهو را بهر آن می باید تا کیدی که شیطان کرد باو، تا او را این سهو افتاد رغما لافقه، این سجده می کند جبران غفلت را مشمر، سهو بود.

۱۰۹- اما به ترك هیئات، سجده سهو حاجت نباشد، ولیکن به ترك ابعاض، سجده سهو باید کردن، وقتی که بسهو ترك آن کرده باشد نه بعدا. چنانکه اگر قنوت در نماز بامداد یا تشهد اول در نماز پیشین و دیگر و شام و خفتن بسهو ترك کند شاید از قیام باز آمدن و تشهد خواندن، ولیکن چون نماز تمام کند، واجب باشد بعد از تحیات سجده سهو آوردن و سلام باز دادن. و اگر داند که باز آمدن روا نیست و بعدا باز آید نماز باطل شود. و اگر نداند یا به سهوی باز آید و تشهد برخواند، بنگریم اگر به قعود نزدیکتر بوده باشد سجده سهو حاجت نباشد و نماز درست باشد، و اگر به قیام نزدیکتر بوده باشد و باز آمده و تشهد برخواند، سجده سهو باید آوردن. و اگر قنوت فراموش کرده باشد و بعد از آنکه سر بر زمین نهاد در سجودش یاد آمد، باز آمدن حاجت نباشد و نماز تمام [باید] کرد و بعد از تحیات سجده سهو آوردن و سلام دادن. و اگر به قیام نزدیکتر باشد، یادش آید، باز باید آمدن و قنوت خواندن، و سجده سهو آوردن در این صورت حاجت نباشد. و اگر به سجود نزدیکتر باشد و باز آید و قنوت برخواند، در آخر سجده سهو باید آوردن. و اگر در عدد رکعات شك افتد که سه رکعت گزارده است یا چهار رکعت، به کم فرا باید گرفت و رکعتی دیگر بگزارد و به آخر سجده سهو آورد. و اگر شك افتد که سهو کرده است یا نه، اصل آن باشد که نکرده بود و سجده سهو حاجت نباشد. و اگر در يك نماز دو و یا سه سهو کرده باشد به دو سجده سهو جبران نقصانها حاصل آید. و اگر مأوم باشد و سهو کند سجده سهو حاجت نیفتد. و اگر امام، تشهد اول را ترك کند یا قنوت یا سجده تلاوت، مأوم را با امام

موافقت باید کرد و ترك سجود و قنوت كرد. و اگر امام به تشهد اول بنشیند و او سهو کند، برخیزد، اگر از برای موافقت و متابعت امام باز آید روا باشد و اگر در قیام توقف کند تا امام به وی رسد زیان ندارد.

۱۱۰- و وقت سجده سهو به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- بعد از تحیات و پیش از سلام دادن است. اگر بعد از سلام یادش آمد که سجده سهو می بایست آوردن، و فاصله دراز در میان نیفتاده باشد سجده سهو کند و باز سلام دهد. و اگر فاصله دراز شده باشد نماز درست بود و سجده سهو حاجت نباشد.

۱۱۱- سجده دوم، سجده تلاوت است. و این سجده هم سنت است خواه در نماز باش، خواه بیرون نماز. ولیکن اگر در نماز به سجده تلاوت رسد تکبیر گوید و به سجده رود، يك سجده کند و دعایی که در سجده نوشته ایم برخواند و باز تکبیر گوید و باقیام آید و قرائت تمام کند و به رکوع رود. و مأموم نیز باید که بر موافقت امام سجده کند. و اگر بیرون نماز به آیت سجده رسد و برخواند، اولی آن باشد که برخیزد و دستها بردارد تا برابر نرمه گوش، و تکبیر گوید و به سجده رود، و بعد از آن تکبیر گوید و باز بنشیند. و اگر سلام باز دهد نیکوتر باشد. و اول توقف در این سجده این مقدار است که پیشانی بر زمین نهد بی نیت و تکبیر؛ ولیکن شرایط نماز چون استقبال قبله و طهارت مکان و جامه و وضو و غیر آن در این سجده و سجده شکر واجب است.

۱۱۲- سیم سجده شکر است. و این سجده هم سنت است. هر که را نعمتی نو برسد یا بلایی از او دفع شود سجده شکر، نعمت حق [را] آوردن، سنت بود.

۱۱۳- و فرق میان سجده تلاوت و سجده شکر آن است که اگر سجده شکر در نماز کند نماز باطل شود و به سبب سجده تلاوت نماز باطل نشود.

۱۱۴- اما سجده سهو در نماز حقیقی آن است که اگر به سبب اشتغال دنیا یا شومی متابعت هوی، سهوی در توجه او ظاهر شده باشد و او را از

حق غافل گردانیده، از آن متاع دنیا که موجب غفلت است تجرید کند و ترك آن گیرد و توبه نصوح کند از اشتغال به ماسوی الله، تا جبران نقصان حاصل آید و بحکم التائب من الذنب کمن لا ذنب له آن نقصان که به سبب سهو و نسیان در وی ظاهر شده بود از وی در گذارند. و اگر آتش ندامت مشتعلتر شود و با ذکر مدد کند، بحکم یدل الله سیئاتهم حسنات، خار و خاشاک هوی سوخته و ناچیز گردد و به باد لا ابالی بر داده آن زمین پاک شود و محل صدهزار گل و ریاحین گردد و عالم از بوی آن معطر شود و عالمیان از نسیم آن، آسایشها یابند، ان شاء الله تعالی.

فصل دوم

در روزه و شرایط آن

۱۱۵- ای عزیز من بدان که در روزه شش چیز فریضه است: اول درآمدن ماه. و چون يك عدل گواهی داد که ماه دیدم روزه باید گرفتن، اما در شب عید تا دو عدل گواهی ندهند روزه نشاید گشودن. گاه باشد که ماه شعبان بیست و نه روز باشد چون شخصی گفت که من ماه دیدم. یا شخصی بخویشتن ماه دید، هر چند قاضی حکم نکرد بروی روزه داشتن واجب شود.

۱۱۶- و اگر به شهری دیگر دیده باشند که از این شهر شانزده فرسنگ دورتر باشد براهل این شهر واجب نشود اما اگر کم از شانزده فرسنگ باشد روزه واجب شود.

۱۱۷- فرض دوم نیت است. اولی آن باشد که هر شب وقت افطار نیت روزه کند و بگوید: اللهم لك صمت و علی رزقك افطرت و نويت ان اصوم غداً لله تعالى. و اگر بگوید: فرضاً لله تعالى. نیکوتر باشد. و البته سعی کند تا در شب نیت کند که آن متفق علیه است.

۱۱۸- فرض سیم آن است که هیچ چیز در باطن وی نرود عمدآ؛ اما اگر از راه نسیان چیزی خورده شود روزه باطل نشود و قضا واجب نباشد. ولیکن اگر در وقت صبح چیزی خورده باشد و بعد از آن معلوم شود که نه

بوقت خورده است باقی روزه امساك باید کرد و قضا نیز واجب باشد.
۱۱۹- اما فصد و حجامت و سرمه کشیدن و میل در گوش کردن و
محلوج در احلیل نهادن، روزه را باطل نکند.

۱۲۰- فرض چهارم مباشرت ناکردن [است]. و اگر بفراموشی با اهل
خود مباشرت کند روزه باطل نشود. و اگر غسل جنابت در صبح افتد روزه را
زیان ندارد، اما مستحب آن باشد که پیش از صبح غسل کرده باشد.

۱۲۱- فرض پنجم آن است که به هیچ چیز قصد آن نکند تا آب منی
از وی جدا شود. مثل معانقه کردن و قبله دادن و دستبازی کردن و امثال آن
که اینها موجب ابطال روزه باشند و کفارت لازم آید. اما آب نشاط از این
قبیل نباشد، و به سبب آن نیز غسل واجب شود.

۱۲۲- فرض ششم: بقصد قی نکند، و اگر بی اختیار قی کند روزه باطل
نشود. و اگر زکام زحمتش دهد و چیزی منعقد از حلق براند و بیفکند یا از
دماغ فرو آید و به حلقش فرو رود بی اختیار، روزه باطل نشود از آن سبب که
حذر کردن از این جنس دشوار [است].

۱۲۳- دیگر سنتهای روزه هم شش است:

اول تأخیر سحور است.

دوم تعجیل روزه گشودن به خرما یا به آب.

سیم بعد از زوال، مسواك ناکردن است.

چهارم سخاوت کردن است و از فضل طعام خود اهل بیت و همسایگان

و فقرا و مساکین را خوراندن.

پنجم خلق خوش را استعمال کردن.

ششم عشر آخر در عبادت کوشیدن، و اعتکاف کردن اولی باشد که

مصطفی - علیه السلام - پیوسته اعتکاف کرده است. و يك سال به سبب جهادی
که پیش آمد، اعتکاف نتوانست کردن، در سال دوم بیست روز نیت اعتکاف
کرد تا قضای مافات کرده باشد.

۱۲۴- و چون نیت اعتکاف خواهد کردن، اولی آن باشد که در شب

بیستم غسل کرده^{۱۱}، پیش از نماز شام در مسجد رود، و اولی آن باشد که در مسجد جامع باشد و جز به قضای حاجت بیرون نیاید. و چون به قضای حاجت بیرون آید، با کسی سخن نگوید و زیادت از حاجت توقف نکند. و چون باز در مسجد خواهد رفتن، نیت را تازه کند. و مباشرت در اعتکاف روا نباشد. و خوردن و خفتن و دست شستن در مسجد روا نباشد.

۱۲۵- دیگر بدانند که هر مسلمانی مکلف که روزه باز کند به عذری یا بی عذری، قضا واجب شود. و بر حایض و مسافر و بیمار و آبستن هم واجب شود، و بر مرتد هم قضا واجب شود، اما بر کودک و دیوانه واجب نشود.

۱۲۶- و کفارت جز به مباشرت یا به قصد آب منی جدا کردن، واجب نشود. و کفارت آن بود که بنده آزاد کند یا دو ماه پیوسته روزه دارد یا شصت مسکین را طعام دهد هر مسکینی را مدی.

۱۲۷- و هر کس که بی عذری روزه بگشاید، امساک در باقی روز بر وی واجب شود. و بر حایضی که در میانه روز پاك شود واجب شود. و بر مسافری که نیمه روز مقیم شود و بر بیماری که در میانه روز بهتر شود هم امساک واجب شود. ولیکن در روز شك، یعنی روز سیام از شعبان، اگر کسی گواهی دهد که من ماه دیده ام بر هر کس که چیزی خورده باشد، باقی روز امساک واجب شود. و اگر روزه ناگشاده در شهری رود، اولی آن باشد که نگشاید. و مسافر را نیز که طاقت روزه داشتن بود، اولی آن باشد که روزه دارد اما اگر به سبب آنکه از گرد راه احتراز ممکن نباشد اگر در حضر چون مقیم شود باز دارد بهتر بود و به احتیاط نزدیکتر. و چون از جعفر صادق - رضی الله عنه - مروی است که فرموده است: افطار در سفر اولی است و اگر روزه دارد، باز دارد. و احتیاط در باب تقوی آن باشد که صوفی در سفر روزه دارد و چون مقیم شود، باز دارد.

۱۲۸- و بر حامل و مرضع قضا واجب شود یا فدیة به همدیگر. و فدیة مدی طعام بود که به درویشان دهد.

۱۲۹- و پیری که از غایت ضعف روزه نتواند داشت، باید که

در بدل قضا جهت هر روزی، فدیة ای بدهد.

۱۳۰- و هر کس که در قضای روزه تأخیر کند تا رمضان دیگر درآید باوجود قضا هر روزی را فدیة ای نیز واجب شود.

۱۳۱- و فطره دادن بر هر مسلمانی که در شب عید فطر زیادت از قوت خویش و عیال خویش داشته باشد که روز عید به کار برد غیر از سرا و جامه و آنچه مالا بد مرد است بروی از آن طعام که می خورد و خورده است مقدار دو من و چهار دانگ، يك من به من مکه، فطره دادن واجب است. و نفقه هر که بروی واجب بود، صاع او نیز در فطره دادن بروی واجب بود چون زن و فرزند و مادر و پدر و بنده و امثال آن.

۱۳۲- تأخیر فطره تا عید بگذرد، روا نباشد، و اولی آن باشد که در روز عید، بامداد پگاه، پیش از بیرون [آمدن] به مصلی، به مستحقان رسانیده باشد. و اگر در رمضان فطره تعجیل کرده، داده باشد روا باشد، به شرط آنکه گیرنده تا روز عید درویش مانده باشد. و اگر آن درویش در گذشته باشد یا توانگر شده باشد باز فطره ببايد دادن. و باید که از آنچه می خورد فطره دهد، و بهتر از آنچه می خورد اگر بدهد نیکوتر باشد.

۱۳۳- و امروز به مذهب امام شافعی زکات و فطره دادن چون اصناف تمام یافت نمی شود عظیم مشکل است، اما به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- آسان است. فی الجمله جهد کند تا به مستحق رساند و از شایه هوی و ریا دور باشد و خالصاً لوجه الله تعالی به محتاجان رساند تا مقبول بود ان شاء الله تعالی.

۱۳۴- اما روزه حقیقی آن باشد که همه اعضا و جوارح را از مناهی و مناکیر امساك فرماید. یعنی به چشم جز در حق ننگرد و جز به حق ننگرد و به گوش جز حق نشنود و به زبان جز حق نگوید و به دست جز حق نگیرد و به پا جز به حق نیاید و نرود و به دل جز حق نیندیشد. چون بدین نط روزه دار باشد از اهل خصوص گردد و مستحق جزای خاص که الصوم لی و انا اجزیء به شود.

۱۳۵- و اینچنین روزه داشتن دست ندهد جز کسی را که از خلق عزلت کرده باشد و برحقیقت لقمه اطلاع یافته و یقین دانسته که حاصل لقمه به آخر کار چون لطایف غیبی که در او مودع بود روح انسانی از راه مناسبت به خود کشید، چیست؟ و از آن شناخت بروی روشن شده که کالبد او بحقیقت مزبله‌ای بیش نیست، و دل عزیزش را از اقامت دراین مزبله، ملالت و سآمتی تمام حاصل آمده، و پیوسته خواهان آن شده تا اجازت در رسد و از این مزبله بیرون جهد، و همیشه باخود می‌گفته که:

بیت

آنچه از تو توان ستد همین کالبد است يك مزبله گو مباش، چند اندیشی - و دایماً متوجه حضرت صمدیت گشته، و متعرض نفحات الطاف خفیات الهی می‌بوده، و منتظر اشارت، تا به حکم آنکه گفته‌اند: از دوست يك اشارت وز ما به سر دویدن، این قفس را برهم شکند و پروازکنان روی به حضرت جانان نهد. اینچنین کسی را بحقیقت روزه دار توان گفتن، از آن سبب که دنیا را در نظر او قدری نمانده است چون دنیا را مردم به طفیل تن خود دوست می‌دارند و این شخص در آرزوی آنکه از سجن تن هرچه زودتر خلاص یابد دنیا را کجا برد. اهل دنیا که تن پرستانند، پیوسته دربند آن باشند تا لقمه خوش از کجا حاصل کنند تا بخورند، و جامه خوب از چه وجه به دست آرند تا درپوشند، و شهوتی به مراد هوی چگونگی‌شان دست دهد تا برانند، و استیفای لذات جسمانی برچه سیل ممکن شود تا حاصل کنند^{۱۲} و همگی همت ایشان بر تن پرستی در این دنیای فانی قاصر شده. اگر از راه ظاهر روزه بدارد یا طاعتی بکند از ظاهر به باطن نفوذ نکند و جز مال و منال و حیات ظاهری را حمایت نتواند کردن، و از اسرار طاعات و انوار آن محروم ماند.

۱۳۶- اما طایفه دیگر- چنانکه در اول شرح ایشان داده‌ایم- چون از اصل وجود جسمانی و ظلمانی خود متنفر شده باشند به فرع چه التفات نمایند. و اگر وقتی دست به لقمه‌ای دراز کنند^{۱۳} خاص از جهت امر حق باشد که کلوا و اشربوا و لاتسرفوا انه لایجب المرفین [۳۱/۷] اشارت بدان است.

ولیکن این حال برمرده و زنده روشن نشود جز به مداومت به ذکر لا اله الا الله، به شرط نفی و اثبات، چنانکه دانسته‌اید و در رسالاتی دیگر شرح داده‌ایم. و ذکر مرگ نیز ممد این حال بود و تمتعات جسمانی را بردل مرد سرد کند و از این سبب^{۱۴} مصطفی علیه السلام می‌فرماید که: اکثرُوا ذکر هادم اللذات.

۱۳۷- اما بهترین اوقات جهت روزه داشتن بعد از رمضان، شش روز است بعد از عید فطر. و عشر ذی الحجة است و عشر محرم است و اشهر حرم است و همه اول شعبان، و در ماهها سه روز اول و سه روز آخر و سه روز ایام بیض: سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم. و در ماههای حرام پنجشنبه و آدینه و شنبه متصل. و در هفته‌ها روز پنجشنبه و دوشنبه، که در این هر دو روز اعمال کنندگان^{۱۵} به حضرت عزت رفع می‌کنند.

۱۳۸- اما اگر کسی تواند و مصلحت خود در آن بیند که دایم، به روزه باشد تا شهوتش زحمت ندهد، در این^{۱۶} روزگار بهتر بود. اما باید که در شب قضای ناخوردن روز نکند:

بیت

مسلم کسی را بود روزه داشت که درمانده‌ای را دهد نان چاشت
و گرنه چه حاجت که زحمت بری ز خود بازگیری و هم خودخوری
- و اولی آن باشد که از گوشت و چیزهای چرب و لذیذ احتراز کند و دایم
باید که معدۀ خود را خفیف دارد تا در طاعت، کسالت حاصل نیاید و خواب
نیفزاید. و آب نیز باید به حساب خورد، و لقمۀ خرد بردارد و بر جانب راست
نهد و بسیار بخاید. و تا آن لقمه فرو نبرد، دست به لقمۀ دیگر دراز نکند و
به سه انگشت خورد. و از پیش خویشتن لقمه برگیرد. و در هر لقمه که بردارد،
بسم الله بگوید، و چون فرو برد الحمد لله بگوید. و اگر پیوسته به ذکر لا اله
الا الله از سر حضور تمام مشغول باشد بهتر باشد.

۱۳۹- و آداب پختن و سفره انداختن و دست شستن از آداب السفره^{۱۷}
که نوشته‌ایم بر خواند، و رعایت آن آداب، البته بر خود واجب داند.

۱۴۰- و محافظت آداب ممد سالک باشد در باب مراقبه دل. و اگر آداب در ظاهر نگاه ندارد در باطن مراقبه میسر نشود. و چون مراقبه فوت شود، شیاطین و نفس غالب شوند.

۱۴۱- و بهترین ادبی از آداب لقمه آن است که حق نگاه دارد و از حظ احتراز نماید. و حق آن است که چندان خورد که قوت طاعت ساقط نشود. و حظ آن است که زیاده از آن خورد که لابد است، و نیتش در خوردن فربهی تن و سرخرویی و قوت شهوت راندن باشد اگرچه اصل این لقمه حلال باشد. چون نیت در خوردن آن باشد که یاد کردیم، ظلمت ثمره دهد. و اگر اصل لقمه حرام باشد با وجود این نیت که گفتیم، ضیق صدر و کسالت در طاعت حاصل آید و ظلمت مکتسب شود و خورنده را ذوق از ذکر گرفتن بیرون برد. و اگر اصل لقمه حلال باشد و به حظ نخورد، انوار متصاعد شود و انشراح صدر و اطمینان دل و ذوق ذکر زیادت شود.

۱۴۲- دیگر در اول سفره باید که انگشت برنمک زند و این دعا بخواند که: اللهم طیب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارک لنا فیما رزقتنا و ارزقنا خیراً منه. و چون سفره به آخر رسد باز انگشت برنمک زند. و چون خادم، سفره برخواهد گرفتن، این دعا بخواند که الحمد لله الذی اطعم و سقا و سقه و جعل له مخرجاً و ما جعل للنفس و الشیطان فیہ مدخلا، اللهم اغفر لصاحب الطعام و لاکلیه و لمن سعی فیہ. بعد از آن خادم سفره بردارد و ابریق و طشت حاضر گرداند و دستها بشویند، که در اول و آخر سفره دست شستن سنت است.

فصل سوم

در زکات دادن و حدنصاب معین کردن

۱۴۳- ای عزیز بدان که در شریعت از بیست دینار، نیم دینار می باید دادن، بعد از حولان حول. فاما در طریقت از بیست دینار، بیست دینار می باید دادن هم در حال که مالک آن شد، از آنکه او خود دراصل بنده بود و آنچه داشت از آن خواجه بود، بعد از آنکه خواجه این امتعه را تملیک وی کرد، باز به خواجه فروخت، و بهشت را خرید. چنانکه حق تعالی می فرماید ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بأن لهم الجنة [۱۱۱/۹] پس به دو وجه بنده آمد: یکی بندگی اصلی، دوم بندگی بیعی. پس چون باید که نیت سلوک طریقت داشته باشد و در دستگاه خود هیچ چیزی را که اسم ملکیت بدان اطلاق توان کرد، نگذارد تا اسم عبدیت بروی صادق شود.

۱۴۴- اما زکات حقیقی تزکیه نفس است از اخلاق ذمیمه. و تزکیه اخلاق نفس حاصل نیاید بی تفرید باطن، و تفرید باطن دست ندهد بی تجرید ظاهر. پس باید که از اعراض دنیاوی مجرد باشد. اگر وقتی فتوحی به وی رسد، تسلیم خادم کند و خود را یکی از درویشان داند و آنچه رسیده باشد حق اصحاب و مستحقان شناسد و خود را از میان اصحاب مخصوص نداند تا از صوفیان باشد ان شاء الله تعالی.

ایضاً فی الزکاة و الصدقة.

۱۴۵- بدان ای عزیز! شش نوع زکات است که واجب است: اول زکات شتر و گاو و گوسفند. و بر دیگر حیوانات واجب نیست و به چهار شرط هم بر اینها واجب شود:

۱۴۶- یکی، آنکه چرای بود چنانکه در علف ایشان ثنوت بر صاحب نبود.

۱۴۷- دوم، آنکه يك سال برآید که در دست صاحب بود، اگر در میانه ازدست وی بیرون شود زکات نیفتد. اما نسل و نتایج اگرچه در آخر سال آید در حساب گیرند و زکات واجب شود به تبعیت اصل مال.

۱۴۸- سیم، آنکه بدان توانگر باشد و در تصرف وی باشد. اما اگر ظالمی از وی سته باشد یا کم شده باشد، زکات واجب نشود. و اگر کسی به قدر مال وام دارد زکات واجب نشود.

۱۴۹- چهارم، آنکه نصابی باشد که بدان مقدار توانگر باشد که از مقدار اندک چون به حد نصاب نرسیده باشد، توانگری حاصل نیاید. دیگر چون شتر پنج شود، يك گوسفند واجب شود، و برده، دو گوسفند، و بر پانزده، سه گوسفند و این گوسفند کم از یکساله نشاید و از بیست، چهار و اگر بز بود دوساله باید. و چون شتر، بیست و پنج شود شتری ماده یکساله واجب شود. و چون سی و شش شود ماده دوساله واجب شود تا باز چهل و شش شود ماده سه ساله واجب شود، تا شصت و يك ماده چهارساله واجب شود. و چون هفتاد و شش شود دو ماده سه ساله واجب شود و چون نود و يك شود دو ماده سه ساله واجب شود تا صد و بیست و يك. بعد از آن سه ماده دوساله واجب شود. و پس از این قرار گیرد چون زیادت شود هر پنجاه را ماده سه ساله واجب شود و هر چهل را ماده دوساله می دهد.

۱۵۰- دیگر گاو تا سی و شش نشود، هیچ واجب نشود آنگاه یکساله بدهد. و چون چهل شود دوساله بدهد و چون شصت شود دوسر بدهد هر يك، یکساله. و پس از این حساب قرار گیرد، هر چهل را دوساله می دهد و هر

سی را یکساله.

۱۵۱- دیگر گوسفند، از چهل، يك سر بدهد. و از صدویست و يك سر، دو بدهد، و از دویست و يك، سه بدهد. و از چهارصد، چهار بدهد و بعد از این هر صد را یکی می‌دهد. و یکساله کم نشاید اگر ماده باشد و اگر نر بود، دو ساله. و چون دوتن گوسفند بهم دارند آمیخته، و هر دو اهل زکات‌اند و مشترك و مكاتب نیستند، گوسفند ایشان هم چون يك مال باشد. و اگر به هر دو چهل دارند یکی بیاید دادن، و اگر صدویست دارند هم یکی کفایت بود.

۱۵۲- دیگر عشر حبوب؛ هر که هشتصد من گندم دارد یا مویز، یا خرما یا چیزی که قوت گروهی بود [چون] نخود و برنج و باقلی و غیر آن، عشر واجب آید. و هر چه قوت نبود چون پنبه و جون و بادام و پسته و کتان و کنجد و میوه‌های دیگر، عشر واجب نشود اگر از هشتصد^{۱۸} من کمتر بود، و بر هر جنسی علیحده واجب نشود. و نشاید که انگور و رطب‌دهند بلکه مویز منقی بدهد. و باید که انگور چون رنگ گرفت و غله رسید هیچ تصرف نکنند و نصیب درویشان بدانند.

۱۵۳- دیگر زکات زروسیم؛ بر دویست درم نقره پنج درم نقره واجب شود به آخر سال. و بر یست‌دینار خالص نیم‌دینار. و چندان که می‌افزاید بر این قیاس واجب می‌شود. و بر پیرایه‌های سیمین واجب نشود، اما بر زرینه، چون ساخت کمر زر و شمشیر و دوات و آنچه بدین ماند بر همه واجب شود. اما پیرایه که مردان و زنان را روا باشد داشتن آن، بر او زکات واجب نیست.

۱۵۴- و اگر بر کسی قرضی دارد که می‌تواند ستاندن، زکات واجب آید. و هر چه بخرد از اجناس و انواع، از بهر تجارت یا به نیت تجارت، چون سال بگذرد بدان قیمت که باشد زکات آن واجب شود. و اگر در میان سال متاع دارد و نیت تجارت باطل شود زکات یفتد. اگر متاع خریده باشد جهت تجارت، بعد از آن جهت خود نگاه دارد زکات نبود.

۱۵۵- دیگر زکات فطره است و آن گذشت در باب صوم.

۱۵۶- دیگر در کیفیت زکات داد، باید که پنج چیز نگاه دارد در زکات دادن: یکی، آنکه نیت زکات فریضه کند در وقت دادن یا در وقت وکیل فراگردن، یا وکیل را دستوری دهد تا در وقت دادن، نیت کند. چون سال تمام شود^{۱۹} تعجیل کند که تأخیر بی عذر نباشد. و زکات فطره روز عید نباشد که تأخیر کند. و تعجیل در رمضان نباشد. و تعجیل در زکات مال در جمله سال روا بود به شرط آنکه ستاننده درویش بماند؛ چه اگر پیشین سال بمیرد یا توانگر شود یا مرتد شود یعنی صدقه ستاننده، دیگر بار زکات باید دادن، که آن محسوب نباشد.

۱۵۷- دیگر آنکه زکات از هر جنس که باشد هم از آن جنس دهد. اگر زر به بدل سیم دهد یا گندم به بدل جو، نباشد، یا مال دیگر به قیمت مقدار آن نباشد به مذهب امام شافعی.

۱۵۸- دیگر آنکه صدقه جایی دهد که مال او آنجا باشد. یعنی از جایی به جایی نقل نکند از آنکه درویشان چشم بر مال او دارند. و اگر به شهری دیگر برد و آنجا بدهد، درست است که زکات از وی نیفتد. و زکات بر هشت قوم قسمت کند آن مقدار که بود. چندان که از هر قومی سه کس از آن تصیب یابند و جمله بیست و چهار تن باشند. اگر يك درم زکات بود واجب بود به مذهب امام شافعی -رحمه الله- بدین همه رسانیدن، و هشت قسم برابر کند آنگه هر قسمی را به سه کس یا زیادت از سه، چنانکه خواهد، قسمت کند.

۱۵۹- و در این روزگار سه قوم کمتر یابند: غازی و مؤلفة القلوب و عامل علی الزکاة، اما پنج قوم یافت شود چون فقیر و مسکین و مکاتب و ابن السبیل و وامدار. پس هریکی را زکات به پانزده کس باید رسانیدن به مذهب امام شافعی، و امام غزالی می فرماید که به مذهب امام شافعی در این دو مسئله دشوار است که بدل نباشد و به همه باید رسانید. و بیشتر مردم به مذهب امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- می روند در این دو مسئله، و امید می دارم که

مأخوذ نباشند ان شاء الله تعالی لان اختلاف العلماء رحمة.

۱۶۰- دیگر پیدا کردن این هشت گروه:

۱۶۱- اول فقیر است و فقیر آن بود که هیچ چیز ندارد و هیچ کسب نتواند کرد که قوت روز تمام حاصل کند. و اگر قوت روز يك نيمه بیش ندارد و پیراهن دارد بی ازار، فقیر بود. و اگر کسب به آلت تواند کرد و آلت ندارد، فقیر بود. و اگر طالب علم است چون به کسب مشغول شود از علم بازماند هم فقیر است. و بدین صفت فقیر کمتر یابد مگر اطفال را. پس تدبیر آن بود که درویش اعتبار کند و حصه فقیر از جهت اطفال او بدو دهد.

۱۶۲- دوم مسکین، هر که را خرج مهم از دخل بیش بود او مسکین بود اگرچه سرای و جامه دارد ولیکن چون کفایت یکساله ندارد و کسب وی بدان وفا نمی کند، روا بود که چندان بی هوی دهد که کفایت یکساله اش تمام شود. و اگر فرش و متاع خانه و کتاب دارد چون بدان محتاج بود مسکین باشد. اگر چیزی زیادت از حاجت دارد مسکین نباشد.

۱۶۳- سیم عامل، آن باشد که زکات جمع کند و به درویشان رساند، مزد ایشان از زکات بدهند.

۱۶۴- چهارم مؤلفه القلوب، و این محتشمی باشد که نومسلمان شده باشد و اگر مالی به وی خواهد داد دیگران را رغبت خواهد شد که بدان سبب مسلمان شوند.

۱۶۵- پنجم مکاتب، آنکه خود را بازخرد با بهای خویشان به نجم نجم به خواجه خویش رساند.

۱۶۶- ششم غارم، کسی بود که وام دارد که نه به معصیتی خرج کرده باشد، درویش بود یا توانگر جهت مصلحت دین کرده باشد.

۱۶۷- هفتم فی سبیل الله، غازیان باشند که ایشان را از دیوان جامگی باشد اگرچه توانگر بوند جهت ساز راه را زکات بدیشان دهند.

۱۶۸- هشتم ابناء السبیل، مسافری که زاد راه و کرای چهارپا ندارد تا از شهر خود به شهری می رود، جهت زاد راه چیزی بدو بدهند.

۱۶۹- دیگر هر که گوید که من درویشم یا مسکینم، روا باشد که قول او بپذیرند، چون معلوم نباشد که دروغ می گوید. اما مسافر و غازی [را] اگر به سفر و غزا نروند، زکات بازستانند. اما این صفت های دیگر باید که از قول معتمدان معلوم شود.

۱۷۰- و نیز باید که احتیاط کند تا این طایفه آنچه خواهند و ستانند، در معصیت نخواهند صرف کردن، تا اگر مسکینی شراب خواره یا فقیر، لوطی بود، شاید به وی دادن. و الله اعلم.

فصل چهارم

حج است و شرایط آن

۱۷۱- ای عزیز! بدان که هر شخص مسلمانی عاقلی بالغی را که استطاعت حاصل شود يك نوبت در همه عمر حج بروی واجب شود. استطاعت دو نوع است:

۱۷۲- یکی آن است که توانا بود، به تن خویشتن حج تواند گزاردن. و این به سه چیز درست شود:
اول، آنکه به تن درست بود.

دوم، آنکه امن راه حاصل شود چنانکه دشمنی که از او خوف جان و مال باشد بر راه نباشد و دریای خطرناک مانع نه.

سیم، آنکه چندان مال داشته باشد که بعد از گزاردن وامها، جهت عیال و اطفال نفقه تمام نهادن، و وجهی که چهارپای توانا حاصل تواند کردن تا او را و زادی که درآمد شد به کار باید، بر تواند داشتن، داشته باشد که اگر از این هر سه شرط یکی مفقود بود استطاعت حاصل نبود [و نیز] حج واجب نبود. و اگر مزمونی باشد چنانکه امید بهتر شدن نباشد استطاعت او بدان حاصل آید که چندان مالش باشد که بعد از مالا بد او و عیال او، نایی را به اجره تواند گرفتن تا از جهت او حج بگزارد، اما باید که آن نایب به جهت

خود حج اسلام گزارده باشد، از آنکه اگر جهت خود حج نگزارده باشد هر
حجی که به نیابت گزارد جهت منوب محسوب نباشد و از حج اسلام که بروی
واجب بود افتد و مال منوب در ذمه او واجب شود ادا باید کرد.

۱۷۳- و اگر بر نایب حج قضا یا نذر واجب باشد هم به نیابت از وی
حج درست نیاید، از آن سبب که آن حج جهت قضا و نذر او محسوب افتد
بر منوب حج واجب باشد. و اگر نیز نیت نیابت کرده باشد مفید نباشد و از
منوب حج اسلام ساقط شود.

۱۷۴- و اگر فرزند صلبی او قبول کند که به رایگان جهت پدر، حج
می گزارم، پدر را قبول باید کرد، و اگر گوید که مال بدهم تا تو نایی [را]
اجرت گیری، قبول کردن هم واجب نبود از آنکه خود را در زیر بار منت
خلف کردن، پسندیده حق نیست.

۱۷۵- اما چون استطاعت حاصل شد، باید که در ادای حج تعجیل
کند که اگر بی عذری تأخیر کند و استطاعت نماند، حج اسلام بر گردنش بماند
و ناماندن استطاعت عذر نشود. و اگر حج نگزارد، عاصی باشد نعوذ بالله
تعالی.

۱۷۶- و اگر بعد از وفات او از ترکه او به نیابت او حج گزارند روا
باشد اگرچه وصیت نکرده باشد از آن سبب که آن هم چون وامهای دیگر است
برگردن او، بلکه حق الحق اولی و احق عند ذوی الالباب.

۱۷۷- و بداند که هر مسلمانی عاقل بالغ آزاد، که در میقات حج
گزارد، درست باشد. و وقت حج شوال و ذوالقعدة و نه روز ذوالحجه است
که اگر پیش از این وقت نیت کند جهت حج، درست نباشد و از احرامی که
بسته باشد به نیت عمره محسوب باشد. و اگر در شوال و ذوالقعدة و نه روز
ذوالحجه تا صبح صادق، عند طلوع کردن، نیت کند جهت حج درست باشد
اما چون صبح صادق دمید وقت حج فوت شود و هر کس که آنجا رسید خواه
غنی، خواه فقیر، حج بروی واجب شود و قضا لازم گردد.

۱۷۸- و دیگر حج کودک ممیز به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه-

درست باشد و اگر نیز ولی از جهت او احرام گیرد و او را به عرفات برد و باخود به سعی و طواف برد، به نزدیک امام شافعی درست باشد. و اگر کودک احرام گیرد و بالغ شود پیش از ایستادن به عرفات، یا بنده آزاد شود حج ایشان از حج اسلام افتد. اما اگر کودک و بنده بالغ و آزاد نشوند و ممیز باشند، ثواب حج حاصل آید اما از حج اسلام که بروی فرض است محسوب نیفتد، و چون بالغ و آزاد شوند حج اسلام بر ایشان واجب شود، و اگر نگزارند عاصی گردند از آنکه شرایطی که موجود می باید در شخصی، تا حج اسلام بر وی واجب شود، پنج است: اول مسلمانی، دوم بلاغت، سیم عقل، چهارم آزادی، پنجم درآمدن وقت حج، چنانکه بیان کرده شده است.

۱۷۹- اما آن چیز که ارکان حج بی آن درست نباشد هم پنج چیز است: اول احرام است، دوم طواف خانه، سیم بعد از طواف سعی است میان صفا و مروه، به نزدیک امام شافعی. چهارم وقوف است به عرفات در روز عرفه تا نزدیک طلوع صبح عید، پنجم بريك قول موی سر ستردن است یا قصر کردن. ۱۸۰- و واجبات حج که به ترك آن، گوسفندی واجب شود کشتن، شش است:

اول، از میقات بی احرام در گذشتن.
دوم، در جمرات سنگ نینداختن، خاصه ترك جمرة العقبة در بامداد عید کردن.

سیم، افاضت کردن، یعنی در عرفات صبر کردن تا آفتاب فرو شود.
چهارم، روز عید در منا، ترك اقامت کردن تا دو روز بعد از عید.
پنجم، شب عید در مزدلفه مقام کردن تا صبح عید.
ششم، ترك طواف وداع کردن. و به يك قول در جمار باز پسین گوسفند کشتن واجب نیاید، اما اولی آن باشد که اگر دستش دهد، بکشد و اگر نه، ده روز روزه دارد چنانکه^{۲۰} شرح آن خواهیم داد.

۱۸۱- اما گزاردن حج بر سه نوع است: افراد است و قران و تمتع. و افراد از همه فاضلتر است و صورت افراد آن بود که در وقت نیت احرام تنها

به حج احرام بپندد و چون تمام شود ارکان حج از احرام بیرون آید و جهت عمره احرام گیرد و آنگاه عمره کند. و میقات احرام عمره از جعرانه فاضلتر، که از تنعیم، و از تنعیم فاضلتر که از حدیبیه. و اگرچه از این هر سه جایگاه سنت است.

۱۸۲- اما صورت قرآن آن بود که گوید: لبیک بحجة و عمره، به یکبارگی به هر دو محرم شود و اعمال حج به جا آرد و بس، عمره خود در وی مندرج است. چنانکه وضو در غسل مندرج است ولیکن بر قارن گوسفندی واجب شود مگر قارن از مجاوران مکه بود از آنکه میقات ایشان مکه است. و اگر قارن پیش از وقوف به عرفات طواف و سعی کند بعد از وقوف به عرفات، البته طواف کردن واجب بود که طواف رکنی است که بعد از وقوف به عرفات بود.

۱۸۳- اما صورت تمتع آن است که چون به میقات رسد به عمره احرام بندد تنها، و پیش از رفتن به عرفات، به مکه رود و طواف و سعی کند و تخلل کند و باز جهت حج به مکه احرام گیرد و به عرفات آید و بعد از وقوف به عرفات، ارکان حج تمام کند. و بر تمتع نیز گوسفندی واجب شود چنانکه در قرآن واجب می شود. و اگر گوسفند نداشته باشد به سبب فقر، ده روز روزه دارد و سه روز بعد از عید، متصل یا متفرق، و هفت روز چون با وطن رسد روزه دارد.

۱۸۴- و نوعی دیگر تمتع آن است که احرام در شوال یا در ذوالقعدة یا در نه روز ذوالحجه آرد تا حج را زحمت کرده بود یا احرام حج از میقات افکنده بود. اگر مکی بود یا غریب، چون به میقات آید یا جایی که به مثل مسافت میقات بود گوسفند از وی ساقط شود و اگر بیابد، گوسفند کشتن بروی واجب شود.

۱۸۵- و محظورات حج هم شش است:

یکی در احرام جامه پوشیدن است هرچه دوخته باشد در احرام، نباید پوشیدن. و دستار نباید بستن. اما اگر نعلین نداشته باشد کفش که

کعب و پای را بپوشد، شاید پوشیدن، و ازار و ردا و نعلین شاید داشت. و اگر به ازار و ردا تن خود را بپوشد، روا باشد. اما سر برهنه باید داشت و اگر ازار نداشته باشد، شلوار پوشیدن رخصت است. اما زن را نشاید روی پوشیدن، باقی بر عادت خود جامه داشتن، واجب بود. و اگر در محمل و مظه باشد زنان را روا باشد.

۱۸۶- محظور دوم که بدان گوسفند کشتن واجب شود، بوی خوش به کار داشتن است.

۱۸۷- محظور سیم موی سر ستردن و ناخن باز کردن است. به هر یکی از اینها گوسفند کشتن واجب شود، اما فصد و حجامت و موی گشادن، چنانکه گنده نشود روا بود. اما به نزدیک این بیچاره اولی و احوط آن است که در میقات احرام بندد و هم در حال به فعلی از افعال احرام [چون] جامه پوشیدن و شانه کردن محاسن و آنچه از آن احتراز کردن، دشوار باشد خاصه رنجور و پیر و ضعیف [را] بشکند، و گوسفندی بر خود واجب گرداند و از احرام بیرون آید از آن سبب که اگر در احرام باشد یسکن که بروی چند گوسفند در مدت احرام واجب شده باشد و از آن غافل، و پندارد که محرم بوده است و او خود مجرم بوده. پس احوط آن باشد که در اول احرام، احرام خود را فاسد کند و گوسفندی بر خود واجب گرداند و از محظورات دیگر فارغ شود.

۱۸۸- محظور چهارم جماع کردن است. اگر مجامعت اتفاق افتد در احرام، شتری یا گاوی یا هفت گوسفند کشتن، واجب شود و حج فاسد گردد و قضا واجب آید. و اگر بعد از تحلل اتفاق افتد، شتر کشتن واجب شود اما حج فاسد نشود.

۱۸۹- محظور پنجم مقدمات مباشرت است چون معانقه کردن و بوسه دادن، و هر چه بدان طهارت شکسته شود چون ملامت و امثال آن، گوسفند واجب شود و دراستمنا نیز گوسفند کشتن واجب شود. و عقد و نکاح محرم را روا نبود و اگر اتفاق افتد منعقد نشود، اما چیزی لازم نیاید.

۱۹۰- محظور ششم صید کردن است. اگر محرم صیدی را بکشد

مثل آن صید لازم شود بر وی از شتر یا گاو یا گوسفند، غیر از صید آبی که روا باشد و هیچ چیز واجب نشود.

۱۹۱- و دیگر بدانند که فرایض و سنن و آداب حج به همدیگر آمیخته است ولیکن از اول تا آخر اعمال حج بر این ترتیب است:

۱۹۲- اول چون عزم حج خواهد کردن، باید که توبه نصوح کند و رد مظالم بر خود واجب داند و وامها ادا کند و جهت هر کسی که نفقه آن کس بر وی واجب شود، نفقه بنهد و وصیت نامه بنویسد و زاد راه و کرای چهارپایان از وجهی حلال حاصل کند. اگر حرام باشد زاد و راحله، حج مقبول نیفتد، نمود بالله تعالی.

۱۹۳- و مستحب آن است که زاد چندان بردارد که با اصحاب و محتاجان، رفیقی تواند کرد. و مکاری باید که به همه انواع از وی شاگرد باشد و زیادت از آنچه قرار باشد بر چهارپای، زیادت براو نهد، و گاه گاه اگر پیاده شود تا چهارپای نیز ساعتی بیاساید، نیکو باشد. و پیش از آنکه از خانه بیرون آمدن، باید که صدقه بدهد و نماز استخاره بگزارد و خود را و عیال و اطفال خود را و مال و منال خود را به خدای تعالی سپرد، و رفیقی صالح حاصل و مرکبی قوی به کرایه گیرد یا بخرد. و به نزدیک این بیچاره چنانکه از راه تجربه معلوم شده است به کرایه گرفتن بهتر از خریدن است از آن سبب که اول از حطام دنیا چیزی کم می شود و دیگری از آن به آسایش می رسد و اشتغال مرد به محافظت چهارپای و علیق او نمی باشد. و اگر درمیانه راه چهارپای مرد، پیاده نباید ماندن، از آنکه مکاری را چهارپای زیاده بود و حاصل تواند کردن، اما حاجی غریب بدان درماند و حصول چهارپای بر وی مشکل بود. و اگر اینها هیچ نباشد، باری یقین تفرقه خاطر حاصل باشد و در این راه، بلکه در همه عبادات جمعیت دل مطلوب است و هر عبادت که از سر تفرقه کند نوری ندهد و ثمره ای از وی حاصل نشود.

۱۹۴- دیگر باید که در همه حال، خلق خوش را شعار خود سازد و در وقت وداع دوستان بگوید: استودع الله دینکم و دنیاکم و اماناتکم و

خواتیم عملکم. و بعد از نماز استخاره و دعای استخاره چون سلام بازدهد، بگوید: اللهم انت صاحب فی السفر و انت الخلیفة فی الاهل و المال و الاصحاب و الولد و اهل البیت، احفظنا و ایاهم من کل آفة و عاهة. اللهم انا نسألك من سفرنا هذا البر و التقوی و من العمل ماتحب و ترضی.

۱۹۵- و چون پای از سرا بیرون خواهد نهادن، بگوید: بسم الله، توكلت على الله، ولا حول ولا قوة الا بالله، اللهم بك انتشرت و عليك توكلت و بك اعتصمت و اليك توجهت، اللهم زودني التقوی و زهدني فی الدنيا و اغفر لي ذنبي و وجهني للخیر اینما توجهت. و چون بر مرکوب نشیند، بگوید: بسم الله و الله اکبر و صل على محمد خیر البشر، سبحان الذي سخر لنا هذا و ما كنا له مقرنين و انا الى ربنا لمنقلبون.

۱۹۶- و در جمله راه باید که به ذکر حق عز اسمه و تلاوت قرآن کریم مشغول باشد، چون بر بلندی خواهد رفتن، تکبیر آغاز کند، چون به سربالا رسد، بگوید: اللهم لك الشرف على كل شرف و لك الحمد على كل حال. و چون روی به نشیب آرد، صلوات می دهد. و اگر در راه خوفی ظاهر شود آیه الكرسي می خواند و در حق می گریزد. و اگر از جمله ذاکران است به ذکر مشغول گردد و از راه دل التجا به شیخ خویشتن کند و از روحانیت شیخ استمداد همت کند و در هر کاری که فروماند همچنین به ذکر لا اله الا الله مشغول گردد و استحضر شیخ از راه باطن می کند تا حق تعالی به لطف خویشتن قرح بخشند ان شاء الله تعالی.

۱۹۷- دیگر آداب احرام و دخول مکه، چون به میقات رسد که قافله از آنجا احرام می گیرد:

اول باید که غسل کند و ناخنها بچیند و موی لب و خایه و زیر بغل پاک کند و شارب بگیرد. و پیش از احرام بوی خوش استعمال کند و جامه های مخیط بیرون کند و ازاری و ردایی سپید بپوشد. و چون برخیزد که خواهد رفتن، شتر را برانگیزاند و روی در راه آرد و هم در حال نیت حج کند به دل و به زبان می گوید: لبیک اللهم لبیک لا شریک لك ان الملك و الحمد و النعمة

لك، لبيك لاشريك لك. و همین كلمات را اعادت می‌کند به‌آواز بلند، و به موضعی که تنگ باشد و قافله برهمدیگر افتد به‌بالایی، یا به‌نشیب فرو خواهد رفتن، همین كلمات را به‌آواز بلند اعادت می‌کند. و چون به‌مکه نزدیک رسد، غسل کند. و در حج ده سبب را غسل سنت است:

اول، جهت احرام بستن.

دوم، جهت درآمدن به‌مکه.

سیم، جهت طواف قدوم.

چهارم، جهت زیارت خانه معظم.

پنجم، جهت وقوف به‌عرفات.

ششم، جهت اقامت به‌مزدلفه.

هفتم، جهت سنگ انداختن در سه جمره.

هشتم، جهت طواف وداع.

۱۹۸- اما در رمی جمره العقبه به‌غسل محتاج نیست، چون غسل کند و در مکه رود و چشمش بر خانه افتد، بگوید: الله اکبر، الله اکبر، لا اله الا الله، اللهم انت السلام منك السلام و دارك دار السلام، تبارکت یا ذا الجلال و الاکرام، اللهم هذا بیتک عظمته و کرمته و شرفته، اللهم فزده تعظیماً و تکریماً و تشریفاً و مهابة و زد من حجه و اعتمره برا و کرامه، اللهم افتح لی ابواب رحمتک و ادخلنی جنتک و اعذنی من الشیطان الرجیم. آنگاه در مسجد رود از باب بنی شیبه، و اول قصد حجر الاسود کند و بر وی بوسه نهد. و اگر به‌سبب کثرت خلق، بوسه نتواند دادن، به‌دست اشارت به‌حجر الاسود کند و بر دست خود بوسه نهد و بگوید: اللهم اماتی ادیتها و میثاقی تعاهدته اشهد لی بالموافاة، پس از آن به‌طواف مشغول شود.

۱۹۹- و آداب طواف آن‌است که هرچه در نماز از طهارت تن و جامه و جای و ستر عورت محافظت کردن واجب است، در طواف نیز واجب باشد، ولیکن سخن گفتن در طواف مباح است و در نماز مباح نیست، اما اولی آن باشد که سخن نگوید، و اورادی که در هر مقامی از مقامات می‌باید خواند،

می‌خواند. و اگر از جمله ذاکران است بهتر آن باشد که در همه احوال به ذکر لا اله الا الله از سر حضور تمام مشغول باشد اما چون از حجر الاسود ابتدای طواف خواهد کرد باید که خانه بردست چپ گذارد. و اگر محرم باشد اضطباع کند یعنی میان ازار در زیر دست راست کند و هر دو جانب ازار بر دوش چپ افکند. و چنان باید که میان او و خانه کم از سه گام نباشد و پای برشادروان نهد که آن هم از خانه است.

۲۰۰- و چون طواف آغاز کند، بگوید: اللهم ايماناً بك و تصديقاً بكتابك و وفاء بعهديك و اتباعاً لسنة نبيك محمد صلى الله عليه وسلم. و چون به در خانه رسد، بگوید: اللهم هذا البيت بيتك، و هذا الحرم حرمك، و هذا الامن امنك، و هذا مقام العائذ بك من النار؛ و اشارت به مقام ابراهيم کند عليه السلام. و چون به ركن عراقی رسد، بگوید: اللهم اعوذ بك من الشرك و الشك و الكفر و النفاق و الشقاق و سوء الاخلاق و سوء المنظر في الاهل و الاصحاب و الولد و اهل البلد. و چون به ركن ناودان رسد، بگوید: اللهم اظلني تحت ظل عرشك يوم لا ظل الا ظل عرشك، اللهم اسقني بكأس محمد عليه السلام شربة لا اظمأ بعدها ابداً. و چون به ركن شامی رسد، بگوید: اللهم اجعله حجاً مبروراً و سعيّاً مشكوراً و ذنباً مغفوراً و تجارة لن تبور يا عزيز، يا غفور رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانك انت الاعز الاكرم. و چون به ركن يمانی رسد، بگوید: اللهم اني اعوذ بك من الفقر و الكفر و عذاب القبر و من فتنة المحيا و الممات و اعوذ بك من الخزي في الدنيا و الآخرة. و در میان ركن يمانی و حجر الاسود می‌گوید: اللهم ربنا آتنا في الدنيا حسنة و في الآخرة حسنة و قنا عذاب النار و عذاب القبر. و هفت بار همچنين بر همین ترتيب طواف کند و در هر مقامی از اين مقامات اين دعوات می‌خواند.

۲۰۱- و هر نوبتی را شوطی گویند. سه شوط اول مردانه‌وار به شتاب باید رفتن، چنانکه اثر شجاعت و جلالت در وی احساس توان کرد. و اگر از کثرت ازدحام خلق به نزديك خانه نتواند رفتن، از خانه دورتر رود، شاید تا به شتاب تواند رفتن. و در چهار شوط ديگر آهسته رود و هر بار اگر

تواند حجرالاسود را بوسه نهد، بهتر باشد، و اگر نتواند به دست اشارت کند و دست خود را بوسه دهد، کفایت باشد.

۲۰۲- و چون هفت شوط تمام شود در میان حجرالاسود و باب‌الیت بایستد که آن را ملتزم خوانند. و شکم و سینه و جانب راست روی بر دیوار خانه، و هر دو دست به زیر سرخوش به دیوار باز نهد یا در استار کعبه زند، اگر تواند و دعا کند و حاجاتی که دلزد بر حضرت عزت عرضه کند، در این مقام دعا مستجاب باشد. و اگر این دعا کند که اللهم رب البیت العتیق اعتق رقبتی من النار و اعذنی من شر نفسی و الشیطان و الهوی و زهدنی فی الدنیا و رغبتی فی العقبی و قنعنی بما رزقتنی و بارک لی فیما اعطیتنی و لا تذهب قلبی الی شیء محترقه عینی تیکو باشد. و بر روح مطهر مصطفی - علیه السلام - صلوات فرستد، بعد از آن به مقام ابراهیم - علیه السلام - رود و در پس مقام دورکت نماز بگذارد. و در هر هفت شوط این دو رکعت نماز بیاید گزاردن که این را رکعتی الطواف می‌گویند. در رکعت اول فاتحه و قل یا ایها الکافرون بخواند، و در رکعت دوم فاتحه و قل هو الله احد بخواند و بعد از نماز دعا کند.

۲۰۳- و تا هفت شوط نگردد یک طواف تمام نشود. و هر بار که طواف خواهد آغاز کردن، ابتدا از حجرالاسود باید کردن، بر همان قرار که تقریر رفت. چون رکعتی الطواف گزارد سعی میان صفا و مروه باید کرد.

۲۰۴- و آداب سعی بین المزوة و الصفا آن است که اول از در صفا بیرون رود و در حافی چند به صفا برود، بعد از آن روی فرا کعبه کند و بگوید: لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت، و هو حی لایموت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر، لا اله الا الله وحده و صدق وعده و نصر عبده و اعز جنده و هزم الاحزاب وحده، ولا شیء بعده، لا اله الا الله مخلصین له الدین ولو کره الکافرون. و دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد و بعد از آن فرو آید و سعی آغاز کند تا به مروه، در اول آهسته می‌رود و می‌گوید: رب اغفر و ارحم و تجاوز عما تعلم فانک انت الاعز الاکرم ربنا آتنا

فی الدنيا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار. و همچنان آهسته می‌رود تا به میل سبز رسد که برگوشه مسجد است. و باید که به مقدار شش گز مانده باشد تا آنجا رسد به شتاب رفتن آغاز [کند] تا وقتی که بدان دو میل دیگر رسد. بعد از آن آهسته می‌رود تا به مروه رسد و بر آنجا رود و روی در صفا کند و همان دعا و ذکر که بر صفا خوانده بود و گفته، می‌گوید و می‌خواند. و چون ذکر تمام کند بر مروه، يك نوبت سعی تمام شد. بعد از آن از مروه فرو آید و به صفا رود، چون به صفا رسد بر همان موجب که یاد کردیم بر صفا رود و به همان دعا و ذکر مشغول شود. و این دو نوبت باشد از سعی به نزدیک امام شافعی -رحمة الله علیه- اما به نزدیک امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- يك نوبت باشد و سعی به نزدیک او از ارکان حج نیست. بر همین منوال که یاد کردیم هفت نوبت سعی کند و ختم بر مروه کند به مذهب امام شافعی -رحمة الله- و به مذهب امام ابوحنیفه -رحمة الله علیه- بر صفا کند.

۲۰۵- و این سعی قدوم به نزدیک امام شافعی سنت است، اما بعد از وقوف به عرفات آن سعی از ارکان حج است به نزدیک او. و طهارت در سعی سنت است و در طواف واجب. و سعی بعد از وقوف اگر نیتارند این سعی به جای آن بنشیند، از آنکه شرط سعی رکن آن است که بعد از طواف باشد خواه طواف سنت باشد، خواه فرض.

۲۰۶- آداب وقوف به عرفات؛ باید که چون قافله روز عرفه به عرفات رسد، غسل کند و نماز پیشین و دیگر بهم جمع کند تا به دعا مشغول تواند بود و هر دعایی که یاد داشته باشد می‌خواند. و اگر آن دعا که در احیا است بر خواند، نیکو باشد.

۲۰۷- و خوبترین ذکر آن که در این روز گوید، ذکر لا اله الا الله است و از وقت زوال تا وقت بیرون رفتن از حدود عرفات و آن وقت غروب است. پیوسته باید که استغفار می‌کند و به دل توبه نصوح می‌کند و بر تقصیرات گذشته خود می‌گریزد و در حق می‌گریزد.

۲۰۸- و در روز عرفه در عرفات، اگر روزه ندارد بهتر باشد تا به

خدمت اصحاب دل تواند رسید و از ایشان استمداد همت تواند کرد که بزرگترین فایده از فواید این اجتماع، صحبت با برکات خاصان حضرت صمدیت دریافتن است.

۲۰۹- و اگر قافله پیش از روز عرفه به عرفات رسد اولی آن باشد که به مکه رود و طواف قدوم به جای آرد و روز ترویج از مکه بیرون آید و آن شب به منا باشد و روز دیگر به عرفات رود. و وقت وقوف بعد از زوال روز عرفه است تا صبح روز عید دمیدن؛ چون صبح برآمد هر که نرسید حج دریافت. و چون بعد از وقوف به عرفات افاضت کند باید که از بین المیلین بیرون رود و به مزدلفه فرو آید و آنجا غسل کند و نماز شام با نماز خفتن آرد و جمع کند. اگر این شب به مزدلفه احیا کند نیکو باشد. و از اینجا هفتاد سنگ بردارد تا در جمرات بیندازد. و چون همه اول شب بگذرد قصد منا کند و چون به آخر مزدلفه رسد که آنرا مشعر الحرام گویند، بایستد تا وقت اسفار شود و دعا می کند از سر تضرع و ابتهال، نه به عادت. چون وقت اسفار شد از آنجا ستور بتعجیل براند و اگر پیاده باشد هم بتعجیل می رود تا به نهای این وادی که آنرا مشعر الحرام می خوانند برود که سنت چنین است. و از بامداد عید وقتی تکبیر می گوید و وقتی تلبیه، تا آنگاه که بدان سربالایی رسد که آنرا جمرات می گویند، از آنجا درگذرد و به جمره العقبه برود که آخرین جمرات است. و آن جمره به مکه از جمراتی دیگر نزدیکتر است، چون آنجا رسد بگذارد تا آفتاب یک نیزه بلندی گیرد، بعد از آن هفت سنگ اندر این جمره اندازد. و اولی آن باشد که در وقت سنگ انداختن روی به قبله کند و از اینجا تلبیه به تکبیر مبدل گرداند و به هر سنگی که می اندازد، می گوید: اللهم تصدیقاً بکتابك و اتباعاً لسنة نبيك محمد عليه الصلاة والسلام. و چون از این فارغ شود، تلبیه و تکبیر ترک کند الا بعد از نماز فرض که در آن وقت تکبیر باید گفتن، تا صبح روز بازپسین ایام تشریق، که آن سیزدهم ذوالحجه است.

۲۱۰- دیگر بعد از فراغ از جمره العقبه در روز عید با رختگاه آید

و بعدا مشغول شود. بعد از آن قربان کند و شرایط قربان نگاه دارد تا گوسفند لاغر و معیوب نباشد و از یکساله باید که زیادت باشد. و بعد از قربان، حلق کند و اگر حلق نخواهد کرد قصر کند. و چون رمی جمره العقبه و حلق یا قصر در این روز کرد يك تحلل حاصل آمد غیر از مجامعت و صید که روا نباشد. اما جامه پوشیدن و از احرامهای دیگر بیرون آمدن، روا باشد.

۲۱۱- دیگر بعد از حلق به مکه رود و طواف رکن به جای آرد. و اولی آن باشد که در روز عید طواف رکن به اقامت رساند و آخر وقت طواف رکن مقدور نیست ولیکن چون نیمه اول شب عید بگذرد، وقت این طواف در آید، و اگر تأخیر کند در این طواف، زیان ندارد، ولیکن مباشرت و صید حلال نشود. و چون این طواف رکن کرد حج تمام شد و همه محظورات حج حلال شد چون مباشرت و صید.

۲۱۲- و اگر سعی نکرده باشد اولی آن باشد که بعد از طواف رکن، سعی کند و رمی ایام تشریق و مبیت به منا بعد از زوال احرام افتد. و چون از طواف و سعی فارغ شد هم در روز عید با منا آید و آن شب به منا مقام کند که این مقام واجب است. و روز دیگر که یازدهم ذوالحجه باشد غسل کند جهت رمی، بعد از زوال، و هفت سنگ در جمره که بر جنب مسجد است، اندازد و همانجا روی به قبله می ایستد و دعا می کند تا به مقدار سورة البقرة خواندن. بعد از آن هفت سنگ دیگر در جمره میانین اندازد و همچنین روی به قبله ایستاده، دعا می کند از جمره اول کمتر. بعد از آن به جمره العقبه رود و هفت سنگ دیگر در جمره العقبه اندازد. و همچنان روی به قبله ایستاده، دعا می کند کمتر از جمره دوم، و حاجاتی که دارد از حضرت ربوبیت در می خواهد. مستجاب باشد ان شاء الله تعالی. و بعد از آن با رختگاه آید.

۲۱۳- روز دوازدهم هم بر این ترتیب، بیست و يك سنگ دیگر اندازد و اگر خواهد بر همین اختصار کند و باقی سنگها را در جمره العقبه اندازد. و اگر قافله اقامت کند تا روز سیزدهم بیست و يك سنگ دیگر که باقی است بر همان ترتیب بیندازد پس از آن به مکه رود، خوبتر باشد. و اگر روز دوازدهم

بعد از رمی جمار، پیش از آفتاب فروشدن به مکه رود، شاید، اما چون آفتاب فرورفت در منا اقامت کردن واجب بود، روز سیزدهم بدان ترتیب سنگ انداختن واجب شود، والسلام.

۲۱۴- آداب عمره؛ چون خواهد که عمره آرد، غسل کند و جامه احرام درپوشد چنانکه جهت حج پوشیده بود و از مکه بیرون رود تا به میقات عمره رسد و آن حدیه است یا تنعیم یا جعرانه، و از آنجا نیت عمره کند و گوید: لبیک بعمره؛ و به مسجد عائشه صدیقه رضی الله عنها- رود و دو رکعت نماز بگزارد و روی به مکه آرد. چون به در حرم رسد، تلبیه ترک کند و در مسجد رود و به طواف مشغول شود بر همان منوال که در حج یاد کردیم. و چون از رکعتی الطواف فارغ شود از در صفا بیرون آید و بر همان ترتیب که جهت حج سعی بین الصفا و المروه می کرد، سعی کند و حلق کند یا قصر. و اگر حلق کرده باشد و موی بر سرش نباشد ستره به سر فرو دارد، بعد از آن تحلل حاصل آید.

۲۱۵- و عمره در همه سال توان کرد. هر کس که مقیم مکه شود باید که در عمره آوردن تقصیر ننماید که ثواب آن را حدی نیست. و اگر عمره نتواند آوردن، باید که چندان که فرصت یابد طواف کند. و اگر از طواف نیز عاجز آید، پیوسته باید که در خانه می نگرد و می گوید: اللهم ارزقنا طواف کعبه القلب و النظر الی وجهک الکریم. اما احتیاط آن باشد که از اقامت در مکه و مدینه احتراز کند که مبادا که نفس او ملول شود و آرزوی وطن مآلوفش با دیدن آید، و این جرمی عظیم باشد که شخصی را طبیعت از چنان مقامی متنفر شود. و اگر دور باشد و مشتاق، بهتر که آنجا باشد و ملول. پس بهتر آن باشد که هم در آن حدود در طائف یا نخله محمود یا ارض حسان می باشد و به هر وقتی از سر نشاط و ذوق به مکه می آید و عمره و طواف به جای می آرد و باز به همان جایگاه می رود تا هیبت حرم و اشتیاق آن مقام شریف در دل او کم نشود. و چون از مکه بیرون خواهد آمدن، طواف وداع کند. و شرط در این طواف آن باشد که همه کارها راست کند و بارها دربندد و دل فارغ کند و از سر جمعیت

تمام به طواف مشغول شود بر همان ترتیب که در حج یاد کرده ایم. ولیکن در این طواف اصطناع و بهشتاب رفتن حاجت نیست. و چون طواف وداع کرد رکعتی الطواف در مقام ابراهیم - علیه السلام - بگزارد و به ملتزم رود و دعا کند و حاجاتی که دارد از حضرت عزت درمی خواهد. و بهترین حاجاتی آن باشد که از حق التماس نماید که خداوند مرا بر اسرار حج مطلع گردان، و از حج حقیقی حظی وافر مرا نصیب ده، و مرا چنان دار که هر چه از من در وجود آید، پسندیده حضرت تو باشد و بر شیخ و مادر و پدرم و اصحاب و همه مؤمنین و مؤمنات رحمت کن.

۲۱۶- بعد از آن عزیمت زیارت مدینه الرسول - علیه السلام - کند و به قهقری می رود تا از باب عمر بیرون رود و کعبه پنهان شود. و در این وقت باید که به دل حاضر باشد و به همگی خود با حق در مناجات باشد تا بر ستور نشستن، و روی به مدینه آوردن. بعد از آن چون روی به مدینه آرد به صلوات دادن مشغول شود و در همه راه، بیشتر اوقات باید که صلوات دهد و از حضرت ربوبیت استدعا می کند تا مشاهده جمال مبارک مصطفی - علیه السلام - او را روزی کند. و چون بدان سر بالا رسد که مدینه در نظر آید پیاده می رود تا به مدینه در آید. و اولی آن باشد که در عین الزرقا غسل کند و به حرم رسول - علیه السلام - در آید و دو رکعت تحیت مقام بگزارد و به در روضه رود و از سر تواضع آن جایگاه بایستد به حضوری هر چه تمامتر، تا وقتی که به دلش اشارت رسد که در آی. بعد از آن در روضه [ای] که گرد بر گرد خانه عایشه است - رضی الله عنها - که مرقد مبارک مصطفی - علیه الصلاة والسلام - و از آن ابوبکر و عمر - رضی الله عنهما - در آنجاست رود، و همچنان صلوات می دهد و طواف خانه عایشه - رضی الله عنها - که مرقد مبارک در آنجاست، می کند تا بدانجا رسد که جای نزول جبرئیل علیه السلام است، آنجا دعا کند و حاجتی که دارد بخواهد و بیرون آید و در میان قبر و منبر که روضه من ریاض الجنة است به ذکر مشغول شود. و جهد کند که بیشتر در پهلوی استون خانه یا در پس منبر به ذکر و نماز مشغول باشد.

۲۱۹- و چون سلام باز خواهد دادن، روی به طرف چپ به روضه مبارکه رسول - علیه السلام - آورده، می گوید: السلام عليك يا خير خلق الله، السلام عليك يا حبيب الله، السلام عليك يا خاتم الانبياء و سيد المرسلين، السلام عليك يا سيد الخلائق اجمعين، السلام عليك يا رسول رب العالمين، السلام عليك يا من دنى الله فتدلى و كان منزلة قاب قوسين او ادنى، السلام عليك يا من الذى ما زاغ البصر و ما طغى، السلام عليك يا من اوحى اليه ربه ما اوحى، السلام عليك يا محمد، السلام عليك يا احمد ما كرا فجديدان و اختلف الملوان و تعاقب العصران و استقبل الفرقدان. و صلوات مى فرستد و از روح مطهر خواجه - عليه افضل التحية و السلام - استمداد همت مى كند و چون بيرون خواهد آمدن، روی در روضه، پشت بر در به قهقري باز آيد.

۲۲۰- و البته بايد كه به گورستان بقیع رود و پای برهنه برود و بزرگانی كه آنجا مدفون اند، همه را زیارت كند و به همه مقامات متبركه بايد كه برود و حجرات رسول را - علیه السلام - هم زیارت كند و در همه مواضع به سر تواضع و حضور تمام از حق تعالى رحمت و مغفرت خواهد، باشد كه مستجاب شود ان شاء الله تعالى.

۲۲۱- اما حج حقیقی آن است كه به نیت طواف كعبه دل، قدم از خانه دنیا بیرون نهد و خانگیان نفس و هوى را وداع كند و روی در براری^{۳۳} غیب نهد و دشمنان شياطين را در عقبه الشيطان به تیغ ذكر، سر از تن جدا كند و در ذات العرق جان، كفن بى اختیاری در دوش زند، و بر عرفات عرفان بر آید و از آنجا روی به منای محبت آرد و سنگ رد بر روی مرادات بشری زند. و چون منای نفس به قربانی بر زمین منا روان كند و حلق كند از لذات شهوانی، و تمتعات جسمانی به جای آرد و روی در مكه وجود كند و قدم در حرم صدر نهد و در محاذات سویدا كه قائم مقام حجر الاسود است در كعبه دل بایستد و طواف كعبه دل آغاز كند.

۲۲۲- و بعد از آن چون آن شرایط به تقدیم رسانیده باشد مقربان حضرت در رسند و مفتاح و عنده مفاتح الغیب [۵۹/۶] از مقام عندیت كه

عالم جبروت، اشارت بدان است بیارند، و در کعبه دل بگشایند و اورا به مأمن عالم جان در آرند و از مشاهده جمال جانان برخوردار گردانند.

۲۲۳- بعد از این کار به عنایت ازلی اقتاده، بعضی را در مقام قرب درجات عالیتر افتد و بعضی را به قدر استعداد پست تر. و هر چند که پست بود آن را پست نتوان گفتن؛ مع هذا بیان قرآن چنین است که: و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات. [۳۲/۴۳] و این آیت در این معنی شاهدهی صادق است اگرچه میدان سخن فراخ است اما اشارت کلموا الناس علی قدر عقولهم عقلا توسن بیان است، و افشاء سر الربوبیة کفر ختم بر گنجینه زبان است. قصه می نوشت، چون قلم اینجا رسید، سر بشکست.

۲۲۴- مقصود از این رمز آن است تا بر ظاهر امور بنه ایستند و در هر صورتی که نگاه کند، باید که از معنی آن غافل نماند، و جهد کند تا به باطن امور در رود و سر آن را دریابد، تا عجایب صنع حق در تربیت بندگان تفرج کند. و اگر در باطن فروماند ملحد باشد و اگر از ظاهر درنگذرد، مجسم باشد، و اگر ظاهر و باطن جمع کند کامل باشد.

۲۲۵- باری یقین بی ترک دنیا و وداع نفس و هوی قدم در براری غیب نتواند نهادن. و بی آنکه در عقبه الشیطان به تیغ ذکر سر دزدان شیاطین بردارد به سلامت از براری غیب نتواند گذشتن. و تا کفن بی اختیاری در ذات العرق جان بردوش نزنند بر عرفات عرفان نتواند آمدن. مردی می باید کرد و از این دنیای^{۳۳} فانی قدم بیرون نهاد و همچون مردان دنیا را گفتن: طلقك ثلاثاً لارجعة لی فیک، تا هم در دنیا بیاساید و هم در آخرت، باسانی بر صراط گذر تواند کرد ان شاء الله العزیز و ما ذلک علی الله العزیز.

فصل پنجم

در جهاد

۲۲۶- بدان که جهاد بر دو نوع است: جهاد اصغر^{۲۴}، و آن در عالم شهادت است جهت اعلاى کلمه توحيد، کارزار با دشمنان دين حق کردن^{۲۵}. و جهاد دوم^{۲۶} جهاد اکبر است، از آنکه با نفس و هوى و شيطان که دشمنان درونى اند و در عالم غيب با ايشان کارزار مى بايد کرد تا سر کيمياء کلمه توحيد^{۲۷} در باطن نفوذ کند و مس وجودش را زر خالص باقى گرداند.

۲۲۷- و مصطفى -عليه السلام- اين هردو جهاد^{۲۸} ياد کرد در وقتى که از غزوى از غزوات مراجعت کرده بود، مى فرمود که رجعنا من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاکبر. و جهاد بانفس^{۲۹} و شيطان و هوى را جهاد اکبر نام نهاد؛ زیرا که^{۳۰} سر ايشان در وجود انسان ساريتر است^{۳۱} و دفع ايشان واجبتر.

۲۲۸- و مصطفى -عليه السلام- از حقايق اسلام و ايمان و مهاجرت و جهاد بيانى مى فرمود و رمزى نبود^{۳۲}، تا متابعان روش روشن پاك او را متمسكى باشد در وقت غلبه ظاهريان. و هو قوله عليه السلام: المسلم من سلم المسلمون من يده و لسانه، و المؤمن من امن جاره بوايقه، و المهاجر من هاجر الذنوب و الخطايا، و المجاهد من جاهد نفسه فى طاعة الله تعالى.

۲۲۹ ای عزیز من! ^{۳۳}یقین بدان، که مصطفی - علیه السلام - می فرماید: اعدی عدوك نفسك التي بين جنبيك. نفس تو دشمن نهانی است و این بدتر که خانگی است ^{۳۴} و دشمن شیطان که ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا [۶/۳۵] بی وسیت نفس هیچ کیدی را امضاء نتواند کرد ^{۳۵}.

۲۳۰ - و این هردو دشمن بزرگ باتو، در میدان دنیا درجولانند و می خواهند تا روی ترا درهوی آرند و به هواپرستی مشغول گردانند و از خداپرستی بازت دارند.

۲۳۱ - و آنچه خلق را شیطان، بدان می تواند از راه بردن، و به زینت آن نفس طفل صفت را فریب دادن، در عالم ظاهر هفت چیز است. چنانکه حق تعالی در کلام مجید از این یاد کرده و هو قوله تعالی ^{۳۶}: زين للناس حب الشهوات من النساء والبنين والقناطر المقنطرة من الذهب والفضة والخيل المسومة والانعام والحرث ذلك متاع الحياة الدنيا والله عنده حسن المآب. [۱۴/۳]

۲۳۲ - باز مصطفی را - علیه السلام - می فرماید ^{۳۷}: قل أُوْنِبْكُمْ بخير من ذلكم للذين اتقوا عند ربهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها و ازواج مطهرة و رضوان من الله و الله بصير بالعباد* الذين يقولون ربنا انا آثمنا فاغفر لنا ذنوبنا و قنا عذاب النار* الصابرين و الصادقين و القاتنين و المنفقين و المستغفرين بالاسحار. [۱۷-۱۵/۳] به پارسی معنی این آیت آن است که حق تعالی می فرماید: آراسته گردانیده شد جهت آدمیان، دوستی شهوات از زنان و فرزندان و زر و تهره و اسبان و چهارپایان و زراعت کردن. این جمله از متاع حیات دنیاست و حسن بازگشت به حضرت خدای است. ای محمد! بگوی آدمیان را که شما را خبرکنم به بهتر از اینها که برشمریم از متاع حیات دنیای ^{۳۸} فانی که بحقیقت جز لهو و لعب نیست و ذوق آن جز خیالی نیست، به حضرت پروردگار شماست آن کسانی را - که از این متاع حیات دنیا پیرهنزند - جناتی که زیر آن آبهای روان می رود ابدالابد، و زنانی پاک از بول و غایط و حیض و نفاس و خشودگی از حق سبحانه و تعالی. و

خدای بیناست به بندگانی که می‌گویند که ای پروردگار ما ایمان داریم به سرای باقی که تو ما را وعده داده‌ای، بیامرز گناهان ما را که به سبب تزیین شیطان، ما در سرای فانی بدان مشغول شده بودیم و نگاهدار ما را از عذاب درکات دوزخ باقی، که به سبب این هفت چیز که متاع حیات دنیاست آنجا هفت درکه دوزخ بادید آمده^{۳۹}، و از آن آتشی که به سبب حب شهوات مشتعل شده، ای خدای ما را نگاهدار.

۲۳۳- این جماعت بندگانی اند که بر بلای دنیا و نامرادیها که در دنیا می‌کشند، صبر می‌کنند و به قدم صدق ان لهم قدم صدق در مقام تصدیق وعد و وعید بر صراط مستقیم ثابت می‌باشند^{۴۰} و علی‌الدوام به ذکر حق مشغول‌اند و بحقیقت^{۴۱} راستگوی ذاکر اند. و نیز دایم بر طاعات خدای مواظب باشند و آنچه داشته باشند از عروض دنیاوی، جهت رضای حق تعالی نفقه کنند و بعد از این همه حالات پسندیده، در اسحار، دست نیاز در حضرت بی‌نیاز برمی‌دارند^{۴۲} و می‌گویند: خداوندا به فضل خویش بر ما رحمت کن که همه اعمال و افعال ما معیوب و معلول است^{۴۳} و هیچ‌کس را از انبیا و اولیا، عمل ایشان نجات نخواهد داد، جز فضل تو^{۴۴} چنانکه مصطفی - علیه السلام - فرمود: لن ینجی احدکم عمله. قالوا و لانت یا رسول الله؟ قال: و لانا الا ان یتغمدنی الله تعالی بفضلہ^{۴۵} او بفضل رحمته.

۲۳۴- مقصود آن است که اگر می‌خواهد که تا مجال تزیین شیطان نماند و مجاری او در نفوس تنگ شود و تصرف او در شخص به کمال نرسد و از هواپرستی خلاص یابد، بر خود واجب شمرد که از متاع حیات دنیا که آلت تزیین شیطان است، اجتناب کند. و این معنی دست‌نهدن تا وقتی که در باطن شخص نور ذکر حق پدید نیاید و چون آن نور ظاهر شود او را نظر بردشمنان افتد که به غضب و تعدی مملکت وجودش را به دست فرو گرفته‌اند، و روح انسانی را از تختگاه خلافت، تا پایگاه خدمت نفس آورده، و نفس اماره به امیری کردن، گردن افراشته^{۴۶}، و روح را اسیر خود کرده و به‌هزل^{۴۷} مشغول شده و شیطان لعین علم اغوی بر بام خانه بدن^{۴۸} زده. بعد از این غیرتی

از نهاد او سر برزند و به حضرت حق التجا کنند و از ارواح بندگان خاص حق تعالی استمداد همت کنند و روی به جهاد آرد؛ گاه غالب می شود و گاه مغلوب، تا وقتی که حق عزاسمه تجلی کند. بعد از آن:

زحمت غوغا به شهر بیش نبینی چون علم پادشه به شهر درآید
۲۳۵- و این جهاد جز در میدان خلوت دست ندهد. و شرایط خلوت، چنانکه استاد طریقت، شیخ جنید قدس سرم ملخص فرموده است، هشت است^{۴۹}:

۲۳۶- شرط اول حبس حواس ظاهر است. و این، چنین دست دهد که در خانه تنگ و تاریک رود، و پرده به در خلوت فروگذارد تا به هیچ نوع روشنایی در آن خانه نیفتد. و این خانه باید که زیادت از آن نباشد که شخص دروی نماز تواند گزاردن و هیچ روزنه نداشته باشد. و نیز باید که آواز خلق به حاسه سمع او نرسد. و او از خلوت^{۵۰} جز جهت طهارت و وضو و نماز جماعت بیرون نیاید قطعاً. و اگر از برای ازاله قبض^{۵۱} و دفع ملالت و سامت بیرون آید، فایده کلی خلوت، حاصل نیاید.

۲۳۷- و مقصود از حبس حواس ظاهر آن است تا حواس باطن گشاده شود و آنچه عوام^{۵۲} در خواب، غیب را مشاهده می کنند این طایفه در بیداری مشاهده کنند و بر حقیقت عالم غیب مطلع شوند و ایمان غیبی ایشان به ایمان شهودی مبدل شود؛ چنانکه امید شیطان از اضلال ایشان منقطع گردد و تلبیسی که در باب تشکیک در نفس آخر با دیگران کند با این طایفه^{۵۳} نتواند کرد؛ از آنکه ایشان به مرتبه ای رسیده باشند که لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً در حق ایشان صادق شده باشد. و مرتبه ایشان از آن در گذشته که اگر همه شیاطین جمع شوند و در اغوی و اضلال ایشان سعی بلیغ به جای آرند، نتوانند که ایشان را از صراط مستقیم بلغزانند.

۲۳۸- و این رمز که گفته شد، فایده ایست از فواید خلوت، تا خلوتی را یقین گردد که راهی درست که چون سالک توفیق یابد تا بر آنجا برود^{۵۴} و به حق رسد، در عالم شهادت جز طریق ذکر و خلوت نیست که استاد طریقت

جنید قدس الله سره معین کرده است. و لیکن باید که تمامت شرایط خلوت را رعایت کند تا از فایده کلی خلوت محروم نماند اگرچه هر شرطی از شرایط، برآسه طاعتی است از طاعات بزرگ؛ اما فایده کلی که در معجون خلوت درج است تا از افراد شروط ثمانیه خلوت مرکب نباشد، حاصل نیاید.

۲۳۹- شرط دوم دوام وضو است. باید که یکدم بی وضو نباشد و یک قدم بی وضو بر ندارد که دشمن شیطان در کمین^{۵۵} است و وضو سلاح اوست. چنانکه مصطفی علیه السلام می فرماید: الوضوء سلاح المؤمن. و همچنین می فرماید: لن يحافظ على الوضوء الا المؤمن. جهد کند تا اگر متمکن نشسته در خلوت، غیبتی ثقیل افتاد^{۵۶}، تجدید کند، اما غیبتهای خفیف را که در اثنای ذکر افتد و او متمکن نشسته باشد، به تجدید حاجت نیفتد. و اگر نفس و شیطان او را وسوسه کنند که تجدید می باید کرد، التفات به القای ایشان نکنند، از آنکه ایشان می خواهند تا جمعیت خلوت از وی بازستانند. اما اگر در هروقت نماز فریضه تجدید تواند کرد، به احتیاط نزدیکتر باشد که مصطفی علیه السلام غالب اوقات، جهت هر فرض^{۵۷} تجدید کردی و فرمودی: الوضوء علی الوضوء نور علی نور.

۲۴۰- و گاه باشد که نور وضو در مشاهده سالك آید. و آن بر مثال آن باشد که چون وضوی کامل باحضور ساخته باشد در خلوت رود، خلوت خود را روشن بیند. چنانکه در شب تاریک هر نقشی که بر زیلوی خلوت باشد معین مشاهده کند و بر بالای پیشانی خود نوری همچون قرص خورشید ایستاده بیند که از آن نور، خلوت، روشن شده باشد. و چندان که چشم را سیر دهد تا او را تمام در نظر آرد، آن نور بالاتر می رود، تا حدی که از سقف خلوت کوهی ظاهر شود و شعاع آن از آنجا در خلوت می افتد و آن قرص خورشید در آن کوه ناپدید شود اما خانه از شعاع آن منور باشد و هرگز آن قرص در برابر چشم نایستد.

۲۴۱- مقصود از این تقریر آن است تا ترا معلوم شود که حق عز اسمہ از هر نوعی از انواع طاعتی که ما را فرموده است، نوری تعبیه کرده است

و در آن نور سری ودیعت نهاده که از آن نور سر معرفت او جل جلاله حاصل خواهد شد، و سر ایجاد خلق که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون [۵۱/۵۶] به ظهور پیوست.

۲۴۲- و باتفاق^{۸۹} مفسران، معنی لیعبدون لیعرفون است. و آنچه عبدالله بن عباس -رضی الله عنهما- می فرماید: ای لیوحدون؛ هم مناقض اقوال مفسران دیگر نیست، از آنکه اثبات توحید از کمال معرفت توان کرد. و مؤکد این تفسیر جواب سؤال داود است علیه السلام، در آن وقت که گفت: یارب لماذا خلقت الخلق. فرمود: کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف.

۲۴۳- و آدمی را این معرفت جز علی سبیل التدریج حاصل نیاید. پس حکمت چنان تقاضا کرد^{۹۰} که اول بر جوارح ظاهر او نوعی از انواع طاعت فرض فرماید تا او چون ظاهر خود به جلالت آن طاعت متحلی گرداند، حق تعالی باطن او را به زینت آن نور که در ضمن آن طاعت مودع بود مزین گرداند و لطیفه انائیت او را بر سری که در درج آن نور درج است اطلاع دهد و در صدف آن سر در معرفت حق عز اسمه مشاهده کند. پس در هر طاعتی از طاعات که آن نور مشاهده نکند باید که بر آن طاعت اعتماد نکند و پیوسته، ترسان باشد که مبدا که در پیوست این طاعت مغز نور ودیعت نیست. و اگر نور آن طاعت در مشاهده او آید و بر سر آن مطلع نشود هم اعتماد نکند و خایف باشد که مبدا که مشاهده این از استدراج باشد.

۲۴۴- و این مغز از روغن سر به سبب تابش آفتاب غیرت بی نصیب افتاده و همگی آن مغز سوخته، آن آفتاب گشته. و در هر روغن سری که روشنایی معرفت حق عز اسمه به دل و جانش نپیوندد، بنیادی ننهد؛ از آنکه مبدا که از راه مکر، چنانکه با بلعام و برصیصا کرد به روغن سرش واصل گردانیده باشد و آن را بر وی حجت ساخته، تا عقوبتش زیادت کند و روغن اسرارش را از روشنی معرفت که به سبب آتش ان بورك من فی النار و من حولها [۲۷/۸] در فتیله خفی که در مشکات روحانیت به روغن سر، چرب

کرده شده افتاده، محروم بوده. پس باید که دایم خایف باشد و در حق می‌گریزد و از مکر و استدراج او پناه با او می‌دهد.^{۶۰} و تا از ظلمت‌خانه قالب بیرون نرود با وجود آنکه این روشنایی حاصل شده باشد، ایمن نباشد؛ از آنکه مبادا که ناگاه به باد لاابالی این روشنایی را فرونشاند. و منشأ این باد از هوی خیزد، دایم باید که به نفی هوی مشغول باشد تا جنت مأوای او شود و از این خوف خلاص یابد. کقوله تعالی: و اما من خاف مقام ربه ونهی النفس عن الهوی فان الجنة هی المأوی. [۴۰/۷۹]

۲۴۵- شرط سیم دوام^{۶۱} روزه است. برخلوتی واجب است که تقلیل طعام کند. و چون تقلیل خواهد کردن، اولی آن باشد که به روزه مقرون گرداند تا باوجود فایدهٔ تقلیل، ثواب روزه نیز حاصل آید.

۲۴۶- و تقلیل باید که برحد وسط بود و از افراط و تفریط در همهٔ امور، خاصه در تقلیل طعام محترز باشد تا فایدهٔ خلوت ضایع نشود و بر سری که در لقمه تعبیه است اطلاع یابد. و در لقمه سری است که آن سر جز در وجود بنی آدم به ظهور نتواند آمدن. زنهار گمان مبر که ثقل لقمه آن است که از مخرجین بیرون می‌افتد^{۶۲} از آنکه هر لقمه که آدمی خورد آن را اول در معده طبخ می‌کند تا به دو قسم منقسم می‌شود: قسمی که کیف است از مخرجین^{۶۳} بیرون می‌افتد. و قسمی که لطیف است به جگر می‌رود، و باز در جگر طبخی دیگرش می‌دهند تا به چهار قسم منقسم می‌شود و اخلاط اربعه از آن حاصل می‌آید و بدل ما يتحلل ایشان می‌شود^{۶۴}. و این اخلاط اربعه نیز هم ثقل است او نیز به هزار تعینی علی سبیل التحلل از شخص دور می‌افتد. اما از خلط خون، خونی لطیف که به رهگذر عروق سعری از جگر به دل صنوبری شکل که در جانب چپ بدن انسان مودع است، می‌رسد و منشأ روح حیوانی می‌شود و از آنجا بخاری متصاعد می‌گردد و قوای خمسہ را که در دماغ مخزون است، غذا می‌دهد، و از آنجا روی به دل دل- که دل حقیقی آن است و انسان از حیواناتی دیگر به سبب آن دل ممتاز، بلکه مؤمن به برکت آن دل از کافری که به سبب رین، حقیقت آن دل در وی نمانده و به مرتبهٔ حیوانات افتاده و

خود را بر طویله بهایم بسته، ممتاز و مخصوص گشته می‌نهد، و در رهگذر از ضیای آن نور قوت باصره حاصل می‌آید و در این مقام حقیقت آن لقمه از قشوری که در عالم شهادت است، حاصل کرده بود و بتدریج در تصعیداتی که اتفاق افتاده، چنانکه اشارت کرده‌اند، از وی باز افتاده و از لباس حقیقت بیرون آمده و آن لطیفه عالم امری را که سر این لقمه است در کسوت خلقت پوشانیده بودند تا آنجا از لباس تلبیش عاری گردانیدند تا آنجا که نور باصره حظ خود استیفا کرد، هنوز در حساب ثقل بود^{۶۵} و رقم فنا بر ناصیه او موجود. چون از آنجا برگزشت و بدین مقام رسید از ذل فنا خلاص یافت و از ثقلیت برگزشت و قدم در عالم بقا نهاد.

۲۴۷- اگر نعوذ بالله تعالی لقمه، حظی محض بوده باشد، ظلمتی از حقیقت آن لقمه به دل پیوندد که منبع رین است و ختم و طبع از شومی آن حاصل می‌آید، و آدمی مکرم، از بهایم حقیرتر می‌شود که اولئك کالانعام بل هم اضل [۱۷۹/۷] اشارت بدان است و مرتبه خاکی و جمادی به آرزو می‌خواهند^{۶۶}، و یا لیتنی کنت ترابا [۴۰/۷۸] عبارت از آن است. چون تصاعد بخارات لقمات حظوظی بر آینه دل متتابع گردد و آن حجیات متراکم شود، در آن دل حقیقت آیینگی نماند و آیات و بینات حق در آن دل متصور نشود و در شقاوت انکار حق و پیغامبران حق و وعد و وعید بازمانند و مستحق درکات دوزخ جاودان گردند.

۲۴۸- و اگر لقمه حقی مطلق بوده باشد از حقیقت آن لقمه نوری به دل پیوندد و در هفت‌طور دل تربیت یافته، به حق واصل شود، سر نور علی نور در این مقام به‌ظهور پیوندد و مرادات کلی که در ضمن آفرینش ودیعت بود، حاصل گردد. و این دولت را کجا بود اندازه.

۲۴۹- و اگر لقمه مختلط باشد از حق، و حظ الوان احوال ظاهر شود و روی به دل نهد اگر کدر^{۶۷} بر صفا غالب باشد به دوزخش در آرند تا کدورت‌های لقمات حظی منمحي و سوخته گردد. بعد از آتش در بهشت آرند و در عرفاتش جای دهند^{۶۸}. و اگر صفا بر کدر غالب بود، خود از اهل

درجات^{۶۹} بوده باشد، و اگر درصفا و کدر متساوی بود^{۷۰} از اصحاب اعراف باشد.

۲۵۰- ای عزیز! یقین بدان که اصحاب شمال اهل لقمه حظی محض اند و اصحاب الیمین اهل لقمه مختلط، و سابقان اهل لقمه حق مطلق. و سریدبر الامر من السماء الی الارض [۵/۳۲] هنوز در لقمه، که به بدن انسان نرسیده است، درج است، و ثمره لقمه که ثم یرج الیه [۵/۳۲] اشارت بدان است بعد از^{۷۱} وصول به وجود انسان حاصل می آید و آن از فنا به بقا پیوستن است. ۲۵۱- زنهار تا در لقمه به چشم عزت نگری، و در حصول آن سعی بلیغ نمایی، تا از حلال حاصل کنی. و چون حاصل کردی، به ادب خوری و از شره دور باشی، و جهت حفظ قوت بر طاعت حق و امتثال امر او جل جلاله تناول کنی تا ثمره لقمه طیبه که کلمه طیبه است از شجره طیبه وجود انسانی اقتطاف کنی. ان شاء الله تعالی.

۲۵۲- باری از سر تحقیق یقین بدان، که بذر شجره طیبه، لقمه طیبه است و ثمره آن کلمه طیبه است. و مپندار که اشارت و ما جعلناهم جسداً لایاکلون الطعام [۸/۲۱] جهت خوارداشت طایفه بنی آدم فرموده است، بلکه کمال ایشان در این بوده و از ملایکه مقرب بدین سر توانستند در گذشتن، و به مقام مسجودی ایشان رسیدن. و اسراری که در ضمن این لقمه مودع است اگر از راه تفصیل خواهد که بیان کند، در همه عالم نگنجد، ولو کانت البحار مداداً و الاشجار اقلاماً و اطباق السماوات و الارض الواحاً و کان الانس و الجن بعضهم لبعض ظهیراً لما قدروا علی كتابة جزء یر من هذا السر و الواجب علی العارف کتمان.

۲۵۳- چون اینجا رسیدم، به خاطر آمد که

سخن بسیار دانی اندکی گو یکی را صدمگو، صدرایکی گو^{۷۲}

- زبان قلم را سرزدم و غنان بیان را باز کشیدم و گفتم: سبحان من لم یجعل سیلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته.

۲۵۴- فی الجمله خلوتی باید که در تقلیل طعام بر امور وسط مستقیم

باشد و در همه امور خیر الامور اوسطها نگاه دارد^{۷۳} تا از اسراف و اعتدال که مبعوض حق است، سالم ماند ان شاء الله تعالی، و در جانبین مذمومین افراط و تفریط نیفتد و بر صراط مستقیم ثابت باشد ان شاء الله تعالی.

۲۵۵- شرط چهارم خاموشی است. مصطفی - علیه السلام - می فرماید: رحم الله امرأً تكلم فغتم، او سکت فسلم. نجات را با صمت در يك سلك كشید که من صمت نجا، بلکه شرط نجات صمت را گردانید.

۲۵۶- مقصود آن است ای عزیز من تا بدانی که آدمی زاد را دو نوع بلاغت است: يك نوع آن است که چون از رحم مادر قدم در صحرای عالم شهادت نهاد و در مقام طفلی جهت تربیت قوای حیوانی که در وی ناقص است تا به کمال رسد، فرصتش دادند تا در عالم شهادت بروفق هوای نفس جولانی می کند و چشم روح را بر بستند تا از عالم غیب یادش نیاید و در تربیت این قوی، نقصانی واقع نشود، تا وقتی که قوت شهوت که آخرین قوتی است از قوای حیوانی در شخص ظاهر شد، بعد از آن به حد بلاغت رسید در عالم جسمانی؛ او را بالغ گویند و حدود شرع بروی اجرا کنند و چشم روح را پاره پاره^{۷۴} باز می گشایند و از عالم غیبش یاد می دهند و ولی او من بعد مال او را بدو تسلیم کند و قاضی او را در مال و ملک او حکم تصرف دهد. و این عالم شخص در عالم شهادت به کمال بلاغت در این مقام رسید و آنچه مقصود بود در فرصت دادن او، تا به هوای نفس قدم و دم می زد^{۷۵} و از حصول قوای حیوانی بود به کمال حاصل آمد. بعد از این طفل روحانی را يك نوع بلاغت دیگر است تا همچنانکه آن طفل جسمانی در تربیت قوای حیوانی به مراد هوای نفس سعی نمود و به حد بلاغت رسید و در عالم شهادت متصرف مال و ملک خود شد^{۷۶}، این طفل روحانی را نیز اجازت کردند^{۷۷} تا بروفق رضای حق، قدم در راه نهد و در تربیت قوای انسانی به اقصای الغایه و الامکان بکوشد تا به حد بلاغت ولایت رسد و در عالم وجود متصرف مملکت خود شود. همچنانکه جهت تربیت جسم، چشم روح را بر بستند تا در عالم غیب ننگرد، اینجا نیز لازم باشد^{۷۸} که چشم حواس را بر بندند تا به مراد هوای نفس در عالم

شهادت ننگرد، بلکه تمامت جوارح او به بند^{۷۹} شریعت محکم کنند تا هیچ حرکتی به طبع خود نتواند کرد تا وقتی که به بلاغت ولایت رسد، و این فرزند دل‌بند دل‌نام که در رحم ارادت پرورش تمام یافته و از آنجا به حجر ولایت افتاده و برپای^{۸۰} حجر ولایت شده، بالغ گردد. و بعد از آن شیخ که قائم مقام ولی است در عالم غیب به حکم قاضی نبی او را اجازت تصرف دهد در مملکت ولایت خود. و نطق که شریفترین احوال است مر بنی آدم را که ثمره شجره انسانی بحقیقت نطق است و بیشتر اکتساب سعادت و شقاوت بدو منوط است؛ پس واجب باشد که طفل طریقت را در بدایت^{۸۱} به خاموشی فرمایند تا به هوای نفس، مایه^{۸۲} شریف نطق را به باد ندهد، و آتش جهل در خرمن استعداد خود نیندازد و خود را بر خاک مذلت نشانند، و آب ندامت از دیده لطیفه انانیت خود روان نکند، و به حکم اسکت فلسف، سلامتی خود را در خاموشی بیند و نجات خود را از صمت طلبد که من صمت نجا. تا وقتی که به بلاغت ولایت رسد، بعد از آن اشارت فلیقل خیراً در رسد. بعد از آن نیز جز بضرورت جهت ارشاد خلق بروفق امر حق سخن نگوید. حق تعالی می‌فرماید: ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید [۱۸/۵۰] امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - که رئیس اولیاء است می‌گوید: الصمت حکم و قلیل فاعله.

۵۲۷- و این بیچاره وقتی امیر المؤمنین ابوبکر صدیق را - رضی الله عنه - در واقعه دیدم^{۸۳}، کاغذی در دست او بود، دو سطر بر آنجا نوشته^{۸۴}؛ آن سطرها را بر خواندم. چون از آن غیبت باز آمدم، یک سطر برخاطر ممانده بود و آن سطر این بود که لیتنی کنت اخرس الا عن قول لا اله الا الله.

۲۵۸- مقصود از این تحریر آن است تا پیوسته خاموشی را شعار خودسازی و در همه امور این حدیث جامع را که از مصطفی - علیه السلام - نقل است و به صحت رسیده، مقتدای خود گردانی. حدیث این است^{۸۵}: قال النبی - علیه السلام: من حسن اسلام المرء ترک ما لایعینیه. زنهار در قول و فعل و علل و عمل و سکون و حرکت و اعطا و امساك و رد و قبول از حکم این حدیث بیرون نروی، تا از حسن اسلام برخوردار یابی.

۲۵۹- مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - باتفاق گفته اند که العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها فی السکوت و واحدة منها فی الهرب من الناس. یعنی عبادت ده جزو است نه، خاموشی است و یکی در گریختن^{۸۶} از مردمان.

۲۵۸- فی الجمله باید که در خلوت^{۸۷} خاموشی اختیار کند و جز تذکار خدای تعالی لب نجباند. وقتی شیخ من - انارالله برهانه - بدین بیچاره نوشته بود که هر نفس که نی یاد اوست به لب، دریغ است.

۲۵۹- و اگر وقتی حالی یا واقعه [ای] پیش آید و بر وی مشکل شود یا قبضی یا بسطی مفرط بادید آید^{۸۸} و درغیب از ولایت شیخ استکشاف نتواند کرد، شاید که آن حال را بر رأی شیخ عرضه کند^{۸۹} بی زیاده و نقصان، از راه استفاده، به تواضعی هرچه تمامتر، تا شیخ به رأی صائب خود آن مشکل را بر وی^{۹۰} حل کند.

۲۶۰- و اگر او بدینجا رسیده باشد که در غیب از شیخ سؤال تواند کرد، و جواب شنودن، از راه ظاهر به سؤال احتیاج نیفتد. و اگر حاجت افتاد^{۹۱}، زهار تا واقعه را نیاراید و زیاده و نقصان نکند تا در غیب بر وی پوشیده نگردد^{۹۲} و از دل شیخ دور نیفتد و ضحکه شیطان نشود و این معنی [آنگاه] دست دهد که در دروغ را برخورد بر بندد و از راه جدو هزل هرگز دروغ نگوید. تا واقعات او درست باشد.

۲۶۱- یقین بداند که نزدیک روندگان، هیچ خلقی از اخلاق ذمیمه، بدتر از دروغ گفتن نیست. و هر گناهی که از مرید صادر شود عفو کنند الا دروغ را. آخر نبینی که از مصطفی - علیه السلام - پرسیدند که مؤمن زنا کند؟ فرمود که باشد، که مؤمن زنا کند. گفتند: مؤمن شراب خورد؟ فرمود که باشد که مؤمن شراب خورد^{۹۳}. گفتند: مؤمن دروغ گوید؟ فرمود که مؤمن دروغ نگوید.

۲۶۲- و در حدیثی دیگر آمده است که شخصی پیش رسول آمد علیه السلام، و گفت: یا رسول الله! من سه گناه می کنم، می خواهم تا از یکی توبه کنم؛ به خدمت آمده ام تا بیرسم که از این سه گناه، از کدام توبه کنم،

فرمود که آن سه گناه کدام است؟ گفت: یکی زنا، دوم دزدی، سیم دروغ. مصطفی -علیه السلام- فرمود که از دروغ توبه کن^{۹۴}. چون از دروغ توبه کرد، حق تعالی به برکت آن، از آن دو گناه دیگرش توبه داد. پس اگر فایده خاموشی همین قدر است که در دروغ بر وی بسته است، تمام است.

۲۶۳- و نیز در خاموشی اسراری دیگر هست جز انبیا و اولیا را -علیهم السلام- بر آنجا اطلاع نباشد^{۹۵}. آخر نمی شنوی که چون زکریا -علیه السلام- از حضرت حق تعالی آیت طلب کرد و گفت: انی یکون لی ولد و قد بلغنی الکبر و امرأتی عاقرة، قال کذلک الله یفعل ما یشاء. قال رب اجعلنی آیه، قال: آیتک الا تکلم الناس ثلاثة ایام الا رمزا و اذکر ربک کثیرا. یعنی آیت تو آن است که با آدمیان سخن جز به رمز نگویی و ذکر حق بسیار گویی. چون آیت وجود یحیی -علیه السلام- خاموشی را گردانید، در طریقت نیز هر که خواهد تا یحیای دل او در وجود آید و سخنگوی شود، واجب باشد که خاموشی را شعار خود سازد و پیوسته به ذکر حق تعالی مشغول گردد تا یحیای دل او در وجود آید و ذاکر حق شود، ان شاء الله تعالی.

۲۶۴- شرط پنجم^{۹۶} دوام ذکر است. چون معلوم و مقرر شده است که روح انسانی را در این کالبد جسمانی نکبت بعد از حضرت رحمانی، به سبب نسیان از آن حضرت حاصل شده است به حکم العلاج بالاضداد، حکمای حاذق طریقت او را به مداومت ذکر فرموده اند تا معالجت بیماری نسیان که مثمر عقوبت جاودانی است، دست دهد.

۲۶۵- و فاضلترین و نافعترین ذکر، ذکر لا اله الا الله است. چنانکه از مصطفی -علیه السلام- منقول است که فرمود: افضل الذکر لا اله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله. و بحقیقت از راه تجربه معلوم شده است که هیچ ذکر، جهت قلع مواد فاسده نسیان، بهتر از ذکر لا اله الا الله نیست، از آن سبب که این کلمه مرکب است از نفی و اثبات. به لا اله نفی ماسوای حق می کند و به الا الله اثبات حق می کند. و در نفی ماسوی، آن معانی، که به شومی^{۹۷} آن بیماری نسیان حاصل آمده، منمحق می شود و به برکت اثبات حقیقت حق

درحقیقت ذاکر مثبت می‌شود و محبت حق افزون می‌گردد که من احب شیئا اکثر ذکره، و من اکثر ذکره احبه. تا به شرف محبوبی و مذکوری حق تعالی مشرف شود، چنانکه اشارت فاذکرونی اذکرکم [۱۵۲/۲] اشارت بدان است. ۲۶۶- مقصود آن است تا خلوتی بداند که علی الدوام درخلوت به ذکر مشغول می‌باید بود، و يك دم از ذکر قوی خفی، باز نایستد به اختیار^{۹۷}. و اگر بی اختیار او خوابش در رباید، معذور باشد، اما اگر به اختیار خود، يك دم ترك ذکر کند^{۹۸} و به فکر مشغول شود، شیطان در وی تصرف کند و مهار شیطنت در بینی نفس او کند^{۹۹} و به هرطرف که خواهد، بیرونش برد. اگر ابلهی باشد و از او فکر شیطانی- که مغوی و مضل خلق باشد^{۱۰۰}- بادید نخواهد آمد، از خلوتش بیرون برد و منکر طریقتش گرداند و در پوستن مشایخ^{۱۰۱} اندازد. و اگر مستعد است که از راه فکر عقلی به مرتبه‌ای رسد که خلق را به راه شیطانی دعوت کند، درخلوتش بگذارد و تربیتش آغاز کند و هر لحظه به نوعی دیگر شبهه درامور دین به خاطرش آرد و آن امر شرعی را در چشم او خوار گرداند، تا وقتی که منکر همه انبیا- علیهم السلام- و کتب ایشان شود. و گاه باشد که از آنجا نیزش درگذراند و به مقامی رساند که دعوی فرعونی آغاز کند و خلق را به خود دعوت کند. و این شخص خلیفه شیطان گردد و دجال وقت شود و یمن که انواع خرق عادات بر وی ظاهر شود و فتنه او در عالم عام شود. و این همه از شومی ترك ذکر درخلوت و به فکر مشغول شدن، حاصل آید. زهار و صدنهار ای عزیز که در خلوت، بی ذکر نباشی، و شرط کنی^{۱۰۲} تا در هر ذکری، نفی و اثبات رعایت کنی، تا از این ورطه مهلك خلاص یابی، و کید شیطان دریابی^{۱۰۳}، و از فایده حقیقی خلوت محروم نمایی.

۲۶۷- اما باید که در وقت ذکر گفتن، مربع روی به قبله نشینی و از سر تعظیم تمام، ذکر حق گویی، که حق تعالی در بعضی کتب منزل فرموده است: انا جلیس من ذکرنی و انا مع العبد الذاکر اذا ذکرنی.

۲۶۸- و باید که از سر حضور تمام ذکر حق گوید و حق را حاضر

بیند، باری حاضر داند تا از دایرهٔ مسلمانی بیرون نشود. و البته در ذکر از غفلت دور باشد که بزرگان گفته‌اند که الغفلة فی الذکر اشد من الغفلة عن الذکر.

۲۶۹- و از مصطفیٰ -علیه السلام- روایت کرده‌اند که فرموده است: من قال الله و قلبه غافل عن الله، فخصمه فی الدارین الله. و فی روایة فعلیه لعنة الله.

۲۷۰- و این معنی را اهل خلوت^{۱۴} مشاهده کرده باشند در آن صورت که چون ذکر از سر حضور گویند، بینند که باران منور بر سرشان می‌بارد، و همینکه غافل شدند، آن باران، به باران مکدر مبدل شود.

۲۷۱- پس باید که از غفلت دور باشی و دایم از سر حضور به تعظیم تمام لا را از ناف برمی‌کشی، و اله را به پستان راست فرو می‌بری، و الا راهم از آنجا برمی‌آری، و الله مجرد را به پستان چپ که دل گواشتین در آن جانب مودع است- فرو می‌بری. چنانکه حرارت کلمه^{۱۵} طیبه الله به دل گواشتین صنوبری شکل می‌رسد و دل از آن متأثر می‌شود تا انشراح صدر پدید آید و اطمینان دل حاصل شود^{۱۶}.

۲۷۲- و بهتر آن باشد که تا ممکن بود^{۱۷}، حصر نفس کند که آن مد حرارت ذکر باشد، و اثر آن زودتر^{۱۸} به دل رسد و پردهٔ شفاف سوخته گردد و نوری که در اسم الله مودع است به دل حقیقی پیوندد و دریچهٔ دل حقیقی گشاده شود، و خانهٔ ظلمانی بدن از نور دل روشن گردد.

۲۷۳- اما شرط آن است که^{۱۹} ذکر خفی گوید، که حق تعالی می‌فرماید: واذکر ربک فی نفسک تضرعاً و خیفه و دون الجهر من القول بالغدو و الاصل و لا تکن من الغافلین. [۲۰۵/۷] و مصطفیٰ -علیه السلام- می‌فرماید که خیر الذکر الخفی و خیر الرزق مایکفی^{۲۰}.

۲۷۴- و شیخ عمار یاسر^{۲۱} -رحمه الله- در رساله [ای] که جهت خلوتیان ذاکر ساخته^{۲۲}، نوشته است که سالکان را باید که در بدایت و نهایت ذکر خفی گویند.

۲۷۵- و شیخ نجم‌الدین کبری رحمه‌الله علیه- در رساله‌ی للهائهم در شرط پنجم نوشته‌است که واجب است که ذاکر در ذکر آواز بلند نکند.

۲۷۶- و شیخ مجدالدین بغدادی رحمه‌الله- در تحفة البررة، مبالغه فرموده است در اخفای صوت و اجتناب از الحان در ذکر. پس باید که ذکر خفی قوی گوید و به‌سخن هیچ‌کس التفات نکند و برقول خدای و رسول و مشایخ طریقت خود مستقیم باشد و یاران را نیز به‌همین ذکر فرماید. و اگر کسی به‌خلاف این کند این آیت برخواند: فان لم تؤمنوا لی فاعزلون [۴۴/۲۱] و صحبت ایشان اختیار نکند^{۱۱۳} از آنکه عقلا و طبعاً و شرعاً اگر عقلی کامل و طبعی سلیم و شرعی قویم در شخصی باشد او از ذکر جهری اجتناب واجب داند. و جهر به‌ذکر حق در اوان خلوت از آداب دور باشد.

۲۷۷- و در رساله‌ی [ای] که آن را بیان ذکر الخفی المستجب للاجر الوفی^{۱۱۴} نام نهاده‌ایم، چون فواید ذکر خفی و مضرت ذکر جهری یاد کرده‌ایم، در این مختصر مکرر نمی‌کنیم؛ آن را مطالعه واجب‌داند تا بر وی روشن شود که ذکر خفی می‌باید گفتن. اما باید که قوی گوید و شد و مد الله را ضایع نکند که قوت‌دل و قوت‌جان از مدوشد الله است.

۲۷۸- و در هر حال که باشد به‌اختیار ترك ذکر نکند الا در متوضاً، و در اثنای نماز که آنجا به‌زبان، ذکر گفتن مکروه است. اما باید که در این هر دو موضع نیز، به‌دل ذاکر باشد و در غیر این دو موضع به‌دل و زبان^{۱۱۵} ذاکر باشد تا ثمره‌ی آن بیابد، ان شاء الله تعالی.

۲۷۹- شرط ششم^{۱۱۶} دوام نفی خاطر^{۱۱۷} است خیراً کان ام شراً، نفعا کان ام ضراً. و این شرط رکن اعظم طریقت است، و بی‌رعایت این شرط تفهید باطن حاصل نیاید.

۲۸۰- برخلوتی واجب‌است که چون در خلوت به‌ذکر مشغول شود و در هر ذکر، نفی خاطری - که روی به‌دل او می‌نهد - می‌کند. و بحقیقت جهاد اکبر با نفس و شیطان در اینجا بادید آید و تاملتی مدید از سر صدق و اخلاص به‌نفی خواطر مشغول نگردد نقوشی^{۱۱۸} که از بدو خلقت تا امروز

بر لوح دل او ثبت شده است و به سبب آن حق تعالی را فراموش کرده در ۱۱۹ نظر سالک نیاید، و او در محو آن نتواند کوشیدن. اما چون حواس ظاهر را محبوس کند و نگذارد تا از بیرون خواطر روی به دل او نهد و او به تیشه نفی از لوح دل نقوش مثبت را می تراشد، ناگاه تخته دل، صافی گردد و علوم لدنی و الهام ربانی در وی نقش شدن گیرد و در مکتب طریقت بعد از این الف و بی حقیقت استاد او - که شیخ است - به قلم غیب، بر لوح دل نبشتن ۱۲۰ آغاز کند و نگذارد تا از سر جهل به خواندن علم لدنی مشغول گردد که مضرت آن، هم بسیار است. و کمترین مضرتی عجب بود. تا وقتی که در علم سلوک طریقت، بعد از حصول علم مالا بد شریعت به کمال رسد و شایسته آن شود که و علمناه من لدنا علما [۶۵/۱۸] او را به تعلیم خاص مخصوص گرداند. و شیخ دست تعلیم، در عالم ظاهر کوتاه گرداند ۱۲۱ و به همت از راه باطن مددش می دهد تا تلقی آن علم می کند. در این مقام او را بر اسرار ملک و ملکوتش اطلاع دهند و هر ذره از ذرات موجودات را آئینه او گردانند تا در آنجا می نگرد و از جمال موجد برخوردار می یابد.

۲۸۱- و سالکان در خلوت اول، لوح دل خود را تیره بینند چون تصرف ذکر دروی پدید آید آن نقوش که پیش از سلوک بر لوح دل نقش شده بود به برکت تصرف ذکر محو بینند و قائم مقام آن نقوش بر لوح دل، نقش الله مثبت یابند. چنانکه به چشم ظاهر و باطن مشاهده آن توانند کرد. بعد از آن چندان ذکر بگویند که اثر سیاهی در خط الله نماند و از نور مجرد مکتوب باشد. باز چندان ذکر بگویند که آن لوح به یک بار آئینه [ای] نورانی شود و هیچ نقش بر وی نماند، و شایسته آن شود که لطیفه انائیت را مشاهده کند، بعد از آن، آن لطیفه انائیت که در آن آئینه تجلی کرده، مظهر تجلی جمال و جلال حق گردد عز اسمہ.

بیت

ای نسخه نامه الهی که تویی وی آئینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تونیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی

- اگرچه بسیار مردم در مصراع آخر غلط کرده‌اند، اما ای عزیز! اگر تو مصراع سوم فهم کرده‌ای، در مصراع آخر شروع کن تا غلط نکنی و دریابی که او می‌گوید: «بیرون ز تو نیست هر آنچه در عالم هست». آفریدگار عالم را در عالم چگونه تصور توان کرد. پس فهم کن که مراد گوینده آن‌است که هرچه در عالم غیب و شهادت آفریده است، همه در ذات تو، جمع فرموده؛ اگر توفیق یافتی و عالم خود را مشاهده کردی، همه عالم را تفرج کردی، و اگر از تفرج عالم خود محروم مانده‌ای، در پوست سرگردان شده‌ای، و از حقیقت مغز بی‌نصیب افتاده‌ای، اگرچه بدن تو از راه جثه، عالم صغیر است، اما بحقیقت عالم کبیر است و به سبب ترکیب دروی سری ظاهر شده که عالم و عالمیان از آن محروم‌اند.

بیت

تو به قیمت و رای دو جهانی چکنم قدر خود نمی‌دانی
 ۲۸۲- ای عزیز! بدان که چون لطیفه انائیت کمال یافته باشد، آئینه تجلی جمال و جلال حق شود، آیات بینات اولاً در آن آئینه مشاهده کند نه به معنی آنکه، آن آیات در وی حال شده یا بدو متحد گشته؛ چنانکه در آئینه ظاهر جمال خود را می‌بینی، نه تو در آن حال شده‌ای، و نه بدان متحد گشته، اما به سبب صفای آئینه، جمال خود را مشاهده می‌کنی.

۲۸۳- و عالم امر و خلق مع غیبها و شهادتها و ملکها و ملکوتها و آفاقها و انفسها غلاف آن آئینه لطیفه انائیت است و آئینه انائیت را که از معدن عالم امر بیرون آوردند، در عالم خلق تربیتش دادند تا چون به کمال صفا رسد حق تعالی بر وی تجلی کند و عکس جمال حق - عراسمه - در وی جمال ذات مقدس خود را با تمامی صفات مشاهده کند. و حق را منزّه دان از آنکه در عالم آید و او متحیز باشد تا غیر از عکس جمال او از مشاهده جمال ذات او کسی دیگر برخورداری تواند یافت هم نور تو باید که ترا بشناسد.

۲۸۴- اما حق تعالی به لطف کامل خود این لطیفه انائیت را که آئینه جمال و جلال او می‌شود قوت ادراک آن داده است که از عکس جمال حق -

که در وی ظاهر شده- ذوق مشاهده آن عکس می‌یابد، و متمتع می‌باشد ابدالاباد علی سبیل الترقی؛ از آنکه در هر تجلی، صفای آئینه لطیفه انائیت زیاده می‌شود و به قدر صفای آئینه، مشاهده صفت حسن کمال می‌گیرد. و چون تجلی بردوام، صفای آئینه بردوام، و چون صفای آئینه بر دوام، کمال حسن علی الدوام برمزید، و ذکر صاحب این حال در این مقام هل من مزید باشد. و اینچنین شخصی در عالم، فردی وحید باشد.

۲۸۵- فی الجمله بر خلوتی واجب است که پیوسته در هرذکری رعایت شرط نفی خواطر بر خود واجب داند تا از این ذوق محروم نماند. و در بدایت البته به تمیز خواطر مشغول نشود که تمیز خواطر نوعی خواطر است و مبدا که ابلیس پرتلبیس در صورت خیر، خاطری بدو القا کند. و چون او خاطر خیر بیند، بدان التفات نماید و از خیرالخيرین بازماند. بر مثال آنکه: خلوتی را گوید: شریفترین مقامی، مکه است، برخیز، و آنجا رو، و در آن مکان شریف به طاعت حق مشغول شو، که فضیلت آن طاعت اضعاف از آن است ۱۲ که در غیر آن مکان کنی. یا گوید: به طلب علم و سماع اخبار رسول -علیه السلام- مشغول شو، بعد از آن روی به خلوت و عزلت آر، تا از سر علم، قدم در راه طریقت نهی، که مصطفی -علیه السلام- می‌فرماید: عالم واحد اشد علی الشیطان من ألف عابد. و فضایل علم و آیات و اخباری که در آنجا آمده، بر شمار، کقوله علیه السلام: فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلۃ البدر علی سائر الکواکب. و کقوله علیه السلام: ان الملائکة لتضع اجنحتها لطالب العلم الی آخره؛ و امثال آن، تا باشد که او را از خلوت بیرون اندازد و از فواید خلوت محروم شود. از آن سبب که شیطان می‌داند که در علم و عمل انسان تصرف می‌تواند کرد و هیچ آدمی بر مکاید او به علم و عمل اطلاع تمام نتواند یافت الا ذاکر حق، که مدتی در خلوت به شرط نفی و اثبات، به ذکر لا اله الا الله مشغول شده باشد، که آن شخص او را تمام شناخته و حیلۀ او دانسته، و دفع مکر و حیلۀ او آموخته، و جهاد با او آسانش شده.

۲۸۶- و جز در خلوت، مرد به حقیقت علم عالم نشود و مجموعه

علم ۱۳۳ لاله الا الله است چون علم لاله الا الله مرد را حاصل آمد همه علوم بر وی کشف شد. و از اینجا بود که حق تعالی مصطفی را علیه السلام به علم لاله الا الله فرمود حیث قال: فأعلم انه لاله الا الله [۱۹/۴۷] و به علم بر وی منت نهاد آنجا که فرمود: و علمك مالم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً [۱۱۳/۴]

۲۸۷- مقصود آن است که یقین بداند که علم لاله الا الله که زبده علوم است جز بر لوح دل نقش نشود و حصول آن علم منوط است به صفای دل. و صفای دل جز در مداومت بر ذکر حق، به شرط تقی و اثبات در خلوت میسر نشود.

۲۸۸- و صفت شیطان اغوی و اضلال است و حظ او از بنی آدم آنکه: او را به شر مطلق فرماید، اگر از آن عاجز آید از خیرش باز دارد. و اگر آن نیز دستش ندهد از چیزی بزرگتر به چیزی که دون آن باشد دعوتش کند. اگر از این نیز عاجز آید، حالیا از چیزی نقد که به خاطر او آمده باشد به سبب امنیت چیزی عظیم که در نسیه وعده کند، بازش دارد. بر مثال آنکه اگر او را در خاطر آید که پلی از چوب بسازد و چوب ترتیب کرده است، شیطان القا کند که چون پل خواهی ساختن، و خرجی خواهی کردن، و زحمتی خواهی کشیدن، اولی آن باشد که از آجر سازی، تا پاینده بود و سالهای دراز این خیر از تو بازماند و نام نیک تو بر روی روزگار باقی ماند. مقصود شیطان آن بود که حالی ترا از این خیر نقد باز دارد تا در تأخیر افتد که ان فی التأخیر آفات.

۲۸۹- اما خاطر نفس مقصی باشد به استراحت و طلب هوی. اگر آن خاطر را صدمبار نفی کند بعینه همان خاطر باز آید تا وقتی که حظ خود حاصل کند، ولیکن اگر مرد صادق افتاده باشد، با خود شرط کند در وقت مکرر شدن آن خاطر، که مدت یک سال یا ده سال یا در همه عمر آن چیز به نفس ندهد. و چون نفس صدق عزیمت او را دانسته باشد از آن بکلی نومید شود و آن خاطر منفی گردد. و چون بدین ثابت قدم باشد^{۱۲۴}، نفس از وی بترسد و به القای خواطر او را زحمت ندهد.

۲۹۰- اما خاطر شیطانی بزودی نفی شود و کید او عظیم ضعیف باشد، اما متنوع باشد. چون از یکی عاجز آید خاطری دیگر انشا کند و مقصود او جز اغوی نباشد.

۲۹۱- اما خاطر نفس يك نوع باشد و مطلوب او جز حصول حظ خود نباشد و نفی خواطر او عظیم مشکل باشد، اما بر صادقان مخلص آسان شود و نفس و شیطان هر دو عاجز او شوند و کمر خدمت او بر میان بندند، ولیکن از ایشان ایمن نتوان بودن، اگرچه از سر ضرورت خدمت شایسته کنند، اما اگر فرصت یابند چنانش زخم زنند که درمان ۱۲۰ آن به سالها دست ندهد.

۲۹۲- مرد آن است که پیوسته ایشان را خدمت فرماید و هرگز بر ایشان اعتماد نکند و در قید شرعشان محکم می دارد تا از کمین شیطان و نفس به سلامت به مأمن عالم جان رسد. و تا در دنیاست و حظی از راه حواس، از عالم شهادت بدو می رسد به هیچ وجهی از ایشان ایمن نتوان بودن و به فریب ایشان مغرور نتوان شدن ۱۳۱، که گویند: تو واصل شدی، و آنچه مقصود بود ترا حاصل شد. من بعد شیطان و نفس را در تو تصرف ننماید، از آنکه این خاطر بیشتر از نفس و شیطان باشد. و اگر از حق باشد یا از مکر و استدراج باشد یا از راه امتحان، بر سالک واجب باشد که التجا به حضرت صمدیت کند و در این وقت از روح مصطفی - علیه السلام - استمداد همت کند و در عروة وثقای ۱۳۷ ارادت شیخ دست زند، تا ایزدش خلاص دهد و از این مزلة الاقدام که صدهزار صدیق را بیش، به دوزخ بردند ۱۳۸ و به آتش لا ابالی، خرمن طاعتش را سوختند، به لطف خودش در گذراند و از نیاز فقر، اندرونش پر گرداند که مشر استغناست در هر دوجهان، ان شاء الله تعالی.

۲۹۳- شرط هفتم ۱۳۹ دوام دل با شیخ داشتن است از سر ارادت تمام، و روحانیت شیخ را حاضر دانستن در همه احوال ۱۴۰، و از راه باطن از وی استمداد همت کردن ۱۴۱، و در وقت ظهور شیاطین و صفات هایلۀ نفس اماره، در ظل ولایت او گریختن است. و در اول هر ذکری یاد شیخ بر خود واجب دانستن ۱۴۲، بدان معنی که ای شیخ! در این دعوی ۱۴۳ که من می کنم که نمی خواهم

هیچ چیزی جز خدای را، تو گواه من باش ۱۳۴.

۲۹۴- و بر مبتدی واجب است که در وقت گفتن ذکر لا اله الا الله این معنی اندیشد که نمی خواهم هیچ چیزی، جز خدای را؛ از آنکه او چون مسلمان است، روی از بتان ظاهر گردانیده است و الهیت در الله یت کرده و روی ظاهر به قبله توحید آورده؛ اما هواهای او ۱۳۵ در باطن دعوی الهیت ترك نکرده اند. چنانکه حق تعالی می فرماید: أَفَرِيتٌ مِّنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ. [۴۳/۲۵] پیوسته هواها را به هواپرستی مشغول می دارند و از خداپرستیش ۱۳۶ باز می دارند. پس بر روی واجب است که به دفع بتان هوی مشغول گردد.

۲۹۵- و در این مقام معنی لا اله الا الله جز اینکه گوید: نمی خواهم هیچ چیزی جز خدای را عزا سمه؛ سالك را فایده ندهد. چون باطن او از هواها خالی شد و سلطان الله در تختگاه دل متسکن گشت، بعد از این بر صفات عبره می کند ۱۳۷ و می گوید: لا خالق الا الله لا رازق، الا الله ۱۳۸، تا بر تمامت صفات گذر کرد، آخر بدان رسد که گوید: لا فاعل الا الله. بعد از آن چون از صفات در گذرد، به نقی ذات خود مشغول شود. چون نقی ذات خود کرد، حق تعالی او را ذاتی باقی کرامت فرماید و از صفات خود صفاتش بخشد. چنانکه می فرماید: كُنْتُ لَهُ سَمْعًا وَ بَصَرًا وَ يَدًا إِلَى آخِرِهِ الْحَدِيثُ- و به حیات باقیش زنده دارد چنانکه می فرماید: او من كان ميتا فأحييناه و جعلنا له نوراً يمشي به في الناس كمن مثله في الظلمات ليس بخارج منها كذلك زين للكافرين ما كانوا يعملون. [۱۲۲/۶]

۲۹۶- مقصود آن است که می باید که در همه احوال یاد شیخ کند تا با عالم غیب آشنایی حاصل آید و اولاً از دل شیخ در غیب استفاده تواند کرد، و بعد از آن از ارواح انبیا و اولیا و ملائکه. و چون اقتباس فواید بر وی آسان شود و از علوم لدنی حظی وافر یابد. و در این مقام هم به تربیت شیخ محتاج باشد تا شیخ از حدیث نفس و القای شیطان نگاهش دارد و میان مکالمه قلبی و سری و روحی و ملکی تمییز کند تا این مکالمات را به الهام مزوج نگرداند.

۲۹۷- و چون بدین مقام رسید که ممیز شد^{۱۳۹}، هم به تربیت شیخ محتاج باشد، تا او را شناسای آن گرداند که فرق میان الهام و کلام و وحی تواند کرد و بر سر این آیت که: و ما کان لبشر ان یکلمه الله الا وحیا او من وراء حجاب او یرسل رسولا فیوحی باذنه مایشاء [۵۱/۴۳] اطلاعش دهد تا از آفت خودبینی و از رأی خلق و مساوات طلبیدن با درجه نبوت خلاص یابد و از صفات حمیده حیوانی و انسانی و ملکیش درگذراند و به اخلاق شریفه رحمانیش رساند.

۲۹۸- بعد از آن چون ذات او به صفات کریمه متصف شد و هباً، و به اخلاق حمیده حق متخلق شد کسباً، و از حضرت صمدیت به دل شیخ اشارت آمد که او را اجازت فرما^{۱۴۰}، تا از راه خلافت به دعوت خلق مشغول شود، هم به تربیت شیخ محتاج باشد و به همت شیخ مفتقر، و دم استغنا زدن از شیخ موجب طرد و خذلان؛ و بیم^{۱۴۱} آن باشد که به قهقری رجوع کند و سخره شیطان و عبره سالکان گردد و نعوذ بالله من الحور بعد الکور.

۲۹۹- مقصود آن است تا مرید را محقق شود که بی شیخ به کمال رسیدن، ممکن نیست و تا رابطه ارادت به ولایت محکم نشود از شیخ فایده گرفتن متعذر. و این معنی میسر نشود تا اول توحید مطلب حاصل نشود.

۳۰۰- و توحید مطلب آن است که بر مرید روشن شود که اگر همه عالم پر از مشایخ آید، مطلوب کلی او جز از این شیخ معین^{۱۴۲} بدو نخواهد رسیدن. و در خدمت او جزئیهای ادب را رعایت کند و درغیب و شهادت وصول به مقامات عالیّه جهت شیخ طلبد و از حق سبحانه و تعالی پیوسته می خواهد که دریچه دل شیخ بروی گشاده دارد^{۱۴۳}. و تا از دل شیخ اجازت نیابد، هیچ واقعه تقریر نکند. و چون در شیخ فیضی بیند، سخن کوتاه کند و آواز در خدمت شیخ بلند نکند و به هر خدمتی که شیخ فرماید از دل و جان بی ملامت و سآمت مشغول شود و همچون مرده خود را تسلیم شیخ کند تا هر تصرفی که شیخ خواهد دز وی تواند کرد و هیچ چیزی قطعاً از شیخ پنهان ندارد.

۳۰۱- و اگر این دو صفت در مرید نباشد تصرف ولایت شیخ در وی به کمال نرسد: اول باید که او در گستاخی همچون فرزند باشد با پدر؛ در ادب همچون بنده باشد در خدمت سلطان؛ تا هیبت شیخ با شفقت پدر فرزندى به همدیگر آمیخته شود. و در مقام پدر فرزندى حقیقی او را به کمال درجات مقربان رساند؛ چه اتفاق مشایخ طریقت است که من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب.

۳۰۲- اللهم ارزقنا رعاية حسن الادب بين يدي الشيخ في الغيب و الشهادة و حبنا اليه و حبه الينا و أجعله يا رب راضياً عنا و تجاوز عنا ترك الادب الذي صدر عن النفس في خدمته و وفقنا لعمل يرضى به عنا.

۳۰۳- شرط هشتم دوام رضاست به قضای حق تعالی، و ترك اعتراض کردن بر وی در سرا و در ضرا و در نعما و در بلا.

۳۰۴- ای عزیز من! چون یقین دانسته‌ای که آفریدگار حکیم است و پروردگار رؤوف و رحیم است، بکلی کار خود به او گذار، کو هر چه کند نیک کند^{۱۴۴}. مثلاً شخصی رنجور است و طبیبی مشفق- که بر حذاقت علم و طب و کمال حکمت او همه متفق‌اند- به علاج او مشغول، و رنجور نیز شفقت طبیب و کمال حکمت او دریافته، واجب باشد بر رنجور که هر شربتی که از خوش و ناخوش و از تلخ و شیرین که بدو دهد، بر امید صحت تناول کند و اختیار خود بکلی ترك کند و گوش و چشم بر فرمان او دارد تا صحت حاصل شود. اگر برخلاف این کند در هلاک سعی کرده باشد و خود را هدف تیر سرزنش خلق کرده، پس اعتراض بر حضرت پروردگار رحیم و کریم و حکیم خود چگونه توان کرد. و در کدام عقل گنجد که همچون او حکیمی که حکمت همه حکما و علم همه علما کمتر از قطره‌ای باشد از دریای علم و حکمت او، بر شفقت مادر و پدر جزوی کمتر باشد از صد جزء رحمت که آفریده اوست، اعتراض کند. مع هذا در کلام مجید فرموده است: و من یتوکل علی الله فهو حسبه. [۳/۶۵] تا ترا یقین شود که چون کار خود بکلی بدو بازگذاری، او به وکالت تو کار ترا بهتر از تو بسازد. کدام آدمی باشد [که]

همچون او و کیلی نخواهد؟ آخر در عالم شهادت اگر شخصی به کفایت معروف است، هر سال چندین مال از خاصه خود بدو می‌دهی تا وکالت تو قبول کند و منتها می‌داری که چنین مردی کافی به کار من قیام نمود. آخر همچون او خداوندگاری پروردگاری وکالت تو قبول می‌کند تو بدو باز نمی‌گذاری و می‌خواهی که به‌رای علیل خود بر وی اعتراض کنی. زهی ندامت، زهی خجالت، زهی غرامت که بر تو واجب شود.

۳۰۵- به نزدیک این بیچاره آن‌است که اگر بنده‌ای در طاعت از مرتبه ملایکه مقرب برگردد و در توکل و تفویض و رضا به کمال نرسیده باشد، در عین بهشت اگر بر حقیقت این جزایش اطلاعش دهد، خود را در قعر دوزخ بیند که دوزخ کافران به نسبت آن بهشت عدن باشد. زنهار نصیحت قبول کن و کار دنیا و دین خود را به حق باز گذار، و هر چه به تو رساند خوش نوش کن، و از سر رضا می‌گویی: هر چه از تو آید خوش بود، خواهی شفا، خواهی الم؛ تا به مقامی برسی که بلا را عین عطا بینی، و در همه احوال، خود را مستغرق انعام حق یابی، و زبان شکر گنگ بینی، و غیر از این نتوانی گفت: اللهم لا احصى ثناء عليك انت کما اثنت علی نفسك.

بیت

کی توانی شکر گفتن نعمت حق را از آنک شکر گفتن هم یکی از جمله انعامهاست - اگر قبض فرستد [به] خوشی قبول کنی، اگر بسط بخشد از دل و جانش تلقی کن؛ چه محقق شده است [که] اگر هر سالک را مدتی در قبضه قبض تربیت ندهند، بر بساط بسطش نشانند، و اگر در مقام بسط به شرط ادب قیام ننماید، از آنجاش بیرون اندازند و دست رد بر روی مراد او زنند -

شعر

هر که او را ادب مجلس شاهان نبود

گرد این در مگذارید که سلطان اینجاست^{۱۴۰}

- و به مقام رضوان^{۱۴۱} نتوان رسید الا علی سبیل التدرج، و کسب آداب نتوان کرد الا عن بشر مؤدب مثلکم.

۳۰۶- در درجه اول داد تسلیم در مقام ارادت شیخ بیاید داد تا قدم از سر تحقیق در راه تقلید نبی تواند نهاد. بزرگان طریقت باتفاق گفته‌اند: من ضیع الاصول حرم عن الوصول. اول اساس را محکم باید کرد تا وای^{۱۴۷} دیگر بر آنجا تواند نهادن. بر همین قاعده اول در تسلیم شیخ و تقلید نبی به کمال باید رسیدن، تا قدم در مقام توکل و تفویض و رضا تواند نهاد و آداب آن مقام بیایدش آموخت تا در سلك اهل رضوانش منخرط گردانند و شراب طهور عرفانش بچشانند و آیت رضی الله عنهم و رضوا عنه [۱۱۹/۵] بر لطیفه انائیش خوانند.

۳۰۷- بنگر که از آن مقام که نسوا الله فسیهم [۶۷/۹] صفت او بود به حسن تربیت و کمال رأفت و رحمت، چگونه به مقام «فاذکرونی اذکرکم» اش [۱۵۲/۲] رسانید و مستحق مقام رضاش گردانید که رضی الله عنهم و رضوا عنه [۱۱۹/۵] اشارت بدان است به حکم آنکه گفته‌اند: الرضا بالقضاء باب الله الاعظم. اگر به حسن ادب پیوسته به جنبانیدن حلقه این در مشغول باشد لابد است که گشاده شود- چنانکه گفته‌اند: من قرع باباً ولج ولج، و او را در سرادقات عزت آرند و استار عظمت از پیش بردارند و تتق کبریا بگشایند و بر سریر مقعد صدقش^{۱۴۸} بنشانند و از مشاهده جمال بی‌چونش برخوردار گردانند ان شاء الله تعالی و ماذک علی الله بعزیز.

۳۰۸- ای عزیز! ادبی چند از آداب صحبت اجمالاً در قلم می‌آرم تا مبتدی طریقت و منتهی عالم حقیقت را مذكر باشد^{۱۴۹}:

۳۰۹- اول ادب مبتدی آن است که در همه خلق به چشم عزت نگرد تا حدی که خود را بر جمادات فضیلت نهد، از آنکه معلوم نیست که او مرتبه جمادی به آرزو نخواهد خواست. چنانکه بعضی که استعداد خود را ضایع کرده بودند و ادراك ضیاع استعداد در ایشان باقی مانده و در شرر آتش فراق افتاده، فریاد یالیتی کنت تراباً [۴۰/۷۸] می‌کردند، خاصه بر بنی آدم بر هیچ وجه خود را بر شخصی معین ترجیح نهد. اگر شخصی باشد که به سال از وی بزرگتر باشد او را به چشم پدری نگرد، گوید: او از من بهتر است از

آنکه او طاعت حق تعالی از من بیشتر کرده است. و اگر در سال باهم برابر باشند به چشم برادری در وی نگرد و او را از خود بهتر داند، بدان معنی که گناه و تقصیرات خود را یقین می‌داند و از آن او نمی‌داند. و اگر از وی کمتر باشد به چشم فرزندی در وی نظر کند و با خود گوید که او از من بهتر است از آنکه او معصیت حق کمتر کرده است.

۳۱۰- مقصود آن است تا پیوسته به چشم حقارت در نفس خود نگرد و به چشم عزت در دیگران نظر کند. و این دعا از امیر المؤمنین ابوبکر صدیق -رضی الله عنه- نقل است که بسیار خواندی: اللهم أجعلني عزيزاً في أعين الناس ذليلاً في عيني. تا از صفات مهلکه و عجب و کبر و حقد و حسد و امثال آن خلاص یابد.

۳۱۱- از سلطان العارفين ابویزید بسطامی -قدس الله روحه- نقل است که روزی می‌فرمود که هر که خود را از فرعون بهتر داند، متکبر است. یعنی چون شخص بر خاتمت احوال خود اطلاع ندارد و بر سابقه تقدیر واقف نیست، چه می‌داند که در نفس بازپسین ختم او بر کفری باشد که هزار بار از کفر فرعون غالبتر و شنیعتر.

۳۱۲- آخر از حال ابلیس عبرت گیر که با وجود هفتصد هزار ساله طاعت، و شرف معلمی ملایکه، به شومی کبر ملعون گشت. و بلعام و برصیصا که اسم اعظم برایشان کشف گردانیده بود، در آخر کار در سلك کلاب منخرط گردانید که فمثلة کمثل الکلب ان تحمل علیه یلهث او تترکه یلهث [۱۷۶/۷] اشارت بدان است.

۳۱۳- ای عزیز من! بر تو باد که پیوسته در خلق خداوند جل جلاله به چشم عزت و شفقت نگری و پیوسته این وصیت نبی را علیه السلام که در آخر عمر می‌فرمود: التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله دایماً پیش چشم‌داری، و پیوسته عیب خود جویی، و نصیحت‌شنو باشی، و از ضغن و حسد و حقد و امثال آن دور باشی، تادلت بیمار نشود. و همه خلق آن خواهی که به خود خواهی، و به نکبت هیچ مسلمانی شاد نشوی. هر که با تو در دنیا بدی کند، تو

با وی نیکویی کنی، و با همه کس جهت حق تواضع کنی، کوش^{۱۰۰} تا تواضع به مذلت آمیخته نباشد، و از راه عزت تواضع کنی، اول هر که را دانی که او به دنیا مشغول است از راه صورت او را تواضع نکنی که او متکبر است و مصطفی - علیه السلام - می فرماید: التکبر علی المتکبر صدقة و از راه باطن بر وی رحم کنی و از حق درخواستی تا او را از این دام پر عنای دنیا خلاص دهد. ۳۱۴- و زنهار که با اهل بدعت و اباحت صحبت نداری که دل مبتدی صافی است قابل نقوش، مبدا که نقش بدعتی بر وی ظاهر شود و سالها در محو آن سعی باید کرد تا محو شود یانه.

۳۱۵- شیخ حسن بصری - رحمه الله علیه - با کمال مرتبه خود می گوید: روزی به راهی می رفتم، سه سخن مبتدعی در گوشم رفت؛ چهل سال است که به نفی آن مشغولم، هنوز از آن جمله یکی باقی است که نفی نشده است، و می ترسم مبدا که با من درگور شود. بنگر و عبرت گیر، و بترس از صحبت شوم مبتدعان که حال آن بزرگ دین چنان بود، حال همچو ما مسکینان و بازماندگان و فروماندگان چگونه باشد.

۳۱۶- و دیگر امر معروف و نهی منکر به هیچ حال فرو نگذاری. اگر به دست توانی، امر معروف و نهی منکر می کنی. و اگر به دست نتوانی، به زبان می کنی. و اگر به زبان نتوانی، به دل منکر می باشی و اگر از این مرتبه فرو آیی، مسلمان نمایی، و مباحی صرف شوی؛ چه خیریت این امت منوط است به امر معروف و نهی منکر. چنانکه در کلام مجید خود می فرماید: کنتم خیر أمة أخرجت للناس تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر. [۱۱۰/۳]

۳۱۷- امر به معروف و نهی منکر مرتبه ایست از مراتب نبوت، که حق تعالی از راه لطف و عنایت، امت حبیب خود را کرامت فرموده است و از امم دیگرشان ممتاز گردانیده است از آنکه بر امم سالفه امر معروف و نهی منکر واجب نبود، و بدان امر نبی مخصوص بود خلاف این امت که هریکی را بدین امر قیام نمودن واجب شد. چنانکه فرمود: تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنکر. [۱۱۰/۳]

۳۱۸- دیگر زنهار تا غیبت نکنی مسلمانان را؛ از آنکه حق تعالی می‌فرماید: ولا یفتب بعضکم بعضاً یحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتاً فکرموه. [۱۲/۴۹] چون به لفظ برادر فرمود و معین فرموده است که انما المؤمنون اخوة [۱۰/۴۹] غیبت مؤمنان نشاید کرد. اما اگر مؤمنی جلباب حیا باز کرده باشد و فسق می‌کند و مردم را به فسق خود دعوت می‌کند^{۱۰۱} غیبت او شاید کرد، که مصطفی علیه السلام می‌فرماید: لا غیبة الا للفسق. و اگر مبتلعی باشد که در صورت صلاحیت خود را به خلق می‌نماید و در معنی به بدعت دعوتشان می‌کند، فرضی واجب باشد غیبت او کردن، و سیرت ناپاک او را بر خلق ظاهر گردانیدن. و هر که تقصیر کند مجرم باشد.

۳۱۹- اما بدان که غیبت چیست، تا فرق میان غیبت و بهتان توانی کرد. غیبت آن است که عیبی در شخصی باشد در غیبت، و با کسی گویی، یا خلقی را از آن حکایت کنی که او از آن بخواهد رنجیدن. اما [اگر] آنچه در وی نباشد، گویی، آن خود بهتانی عظیم باشد و افکی اثیم و عقوبتی الیم را مستحق شده باشی. نعوذ بالله من الغیبة و البهتان و النميمة و ماشاکها من العصیان.

۳۲۰- ای عزیز! جهد کن تا زبان تو از غیبت و نمیمه و بهتان و شتیمه^{۱۰۲} و دروغ پاک گردد تا شایسته آن شود که مجری ذکر حق گردد و پیوسته در محو صفات ذمیمه، چون حرص و بخل و شهوت و غضب و حق و حسد و بغض و کبر سعی کن، و طالب اخلاق حمیده باش. و تبدیل اخلاق ممکن نباشد الا به تربیت شخصی که اخلاق او را شخصی دیگر مهذب گردانیده باشد مسلسل الی النبی - علیه السلام؛ از آنکه یمکن که او را خلقی نیک نماید و آن خلق بد باشد. چنانکه سخاوت را می‌پندارد که خلقی نیکوست، در بذل مال تبذیر کند، از اخوان شیاطین گردد چنانکه حق تعالی می‌فرماید: ان البذرین کانوا اخوان الشیاطین. [۲۷/۱۷] و اگر از تبذیر اجتناب کند هم بر آنجا اعتماد نباشد از آنکه مبادا این خلق حیوانی باشد. چنانکه خرس راست^{۱۰۳}. وقتی سخاوت محمود باشد که خالصاً لوجه الله تعالی بی طلب مکافات به مدح،

و غیره، بذل مال خود کند از راه کرم طبع، بلکه خود را رهین منت قبول کننده داند تا مقبول حضرت ربوبیت گردد و به اخلاق حق متحلی شود و به صفات حق اتصافش حاصل آید ان شاء الله تعالی^{۱۰۴}.

۳۲۱- اما آداب منتهیان آن است که پیوسته باید که این آیت، ورد خود سازد که حق تعالی با مصطفی - علیه السلام - که مهتر و برگزیده تر همه خلقتان بود، فرمود: ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم و استغفر لهم و شاورهم في الامر فاذا عزمت فتوكل على الله ان الله يحب المتوكلين. [۱۵۹/۳]

۳۲۲- و روزی در بغداد این بیچاره^{۱۰۵} با درویشی از یاران خود به سبب ترك ادبی از آداب طریقت، خشوتی کرده بود، اتفاق افتاد که با خدمت شیخ خود بی اختیار بر تربت معروف - قدس الله روحه - گذر کرد^{۱۰۶}، شیخ در پیش ایستاده بود و به دعا مشغول شده، و این بیچاره را مراقبه افتاد از روح معروف - قدس الله سرم - اشارت رسید که گفت: کن علی الاصحاب رؤفاً رحیماً ولا تكن فظاً غليظاً لانك معروف فی الارض و السماء. چون به مسجد جمعه حاضر شدم نیت کردم تا خطیب در رکعت اول چه خواهد خواند^{۱۰۷}، تا از آنجا سر این اشارت روشنتر شود. بعد از فاتحه همین آیت بر خواند که ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم، الی آخره. [۱۵۹/۳] چون از نماز فارغ شدیم، از خطیب پرسیدم که این آیت را مرتب کرده بودی که در نماز خواندی^{۱۰۸} یا برفور در خاطرت آمد؟ فرمود که هرگز خاطرم با این نیفتاده، امروز بعد از قرائت فاتحه این آیت بر زبان من جاری شد. و این خطیب، حافظ قرآن بود.

۳۲۳- و نیز در خلوت اول که این بیچاره نشسته بود، می شنود که تأدب بأدب رسول الله مع الله و تخلق بخلق الله مع خلق الله.

۳۲۴- و شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس الله سرم - در آخر عمر یاران را جمع کرد و گفت: کیست که از من قبول کند که بدین دو بیت عمل کند تا من مقام خود بدو تفویض کنم؟ یاران گفتند: ای شیخ آن دو بیت کدام

است؟ گفت که این است:

عاشقی خواهی که تا پایان بری بس که پسندید باید ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب زهر باید خورد و انگارید قند
— همه یاران گفتند که ما از اعهده این دو بیت بیرون نتوانیم آمد، ابوطاهر
که فرزند محبوب او بود برخاست و گفت: یا بابا! اگر به من روانه کنی، من
قبول کردم؟ شیخ او را بناخت و او را در میان اصحاب قائم مقام خود کرد.

۳۲۵— مقصود از این اطناب آن است که یاران را عزیز داری و ایشان
را امانت حق دانی، و درامانت خیانت روا نداری، و با هر کس بقدر استعدادی
که حق تعالی او را ارزانی داشته است زندگانی کنی و از مدهانت دور باشی
و جهت ریای خلق صحبت نداری، و از انکار و اقرار مردم نیندیشی، و به رد
و قبول ایشان التفات ننمایی، و در رعایت جانب درویشی مستعذب به سبب
آنکه خلق در پوستین تو نیفتند — اهمال نکنی، و اگر یاری گناهی کرد،
چون عذر خواهد و توبه کند قبول کنی و با او بر سر رضا آیی، و در روی
اصحاب متبسم باشی، و وقار و هیبت فرونگذاری و خاص جهت حق به تربیت
ایشان مشغول باشی، و هر که را از بهر حق قبول کرده باشی به سخن خلق رد
نکنی، و به سبب خرده که از وی در وجود آید با او به دل متغیر نشوی.

۳۲۶— این بیچاره در صحبت به اصحاب، مذهب ابودردا دارد — رضی
الله عنه. — میان ابودردا و ابوذر — رضی الله عنهما — در باب صحبت خلاف است:
ابوذر می گوید — رضی الله عنه: هر که را جهت خدای تعالی دوست گرفتم چون
خلاف حق از وی در وجود آمد، در معصیت افتاد همچنانکه دوستش گرفته
بودم، جهت خدای دشمنش گیرم. ابودردا می گوید — رضی الله عنه: من هر که
را جهت خدای دوست گرفتم هرگز دشمنش نگیرم و دوستی او را از دل
بیرون نکنم و به دعا مددش دهم، تا حق تعالی او را از آن عمل بد خلاص دهد.
و مذهب ابودردا — رضی الله عنه — به قرآن موافقت است از آنکه حق تعالی
مصطفی را علیه السلام می فرماید که بگوی جماعتی را که خلاف فرمان
می کنند که انی بریء مما تعملون. [۲۶/۲۱۶] و امیر المؤمنین علی و سلمان

رضی الله عنهما۔ در این مسئله متابعت ابودردا کرده اند و این بیچاره نیز براین است.

۳۲۷- اما باید که در ظاهر ادب کند و نصیحت دریغ ندارد و وصیت واجب داند، که در امر حق است و تواصوا بالحق. [۳/۱۰۳] ولیکن در وقت نصیحت و وصیت باید که به دل با حضرت حق اولاً مناجات کند و گوید: خداوندا ما همه بندگان عاجزیم، اگر توفیق تو نباشد و ما را در خذلان بمانی، از ما جز معصیت چیزی دیگر بیرون نیاید^{۱۵۹}. یقین می دانم که نفس من از نفس این یار پراکنده تر است، اکنون به فرمان رسول -علیه السلام- برکه الدین نصیحه- اورا نصیحت خواهم کردن، چنان گردان که نفس من نیز از این نصیحت بی بهره نماند، و این یار را گوش نصیحت شنو و دل پندپذیر کرامت کن، و این نصیحت و وصیت مرا که خاص جهت رضای تو می کنم بشنود و در عمل آرد. و شیطان را بر نفس وی مسلط مگردان، تا این نصیحت را بر وی فراموش گرداند^{۱۶۰}. و در این وقت از راه باطن التجا به حضرت نبوت کند و از مشایخ طریقت خود استمداد همت واجب داند تا حق تعالی آن یار را از آن ورطه معصیت برهاند. و چون بدین نسق نصیحت کند نافع باشد ان شاء الله تعالی.

۳۲۸- و اگر به تقدیر ایزدی آن شخص بدبخت افتاده باشد، باری او از عهده نصیحت بیرون آمده باشد و فایده یافته. و اگر آن شخص نیکبخت افتاده باشد او را فایده حاصل آمد، و هم ترا به حکم الدال علی الخیر کفاعله ثواب دلالت خیر در جریده اعمال تو مثبت شود.

۳۲۹- و تا ممکن باشد در جمع، شخصی معین را هدف تیر ملامت نکند الا یاران را که بر قوت باطن تفاوت سیرت اعتماد داشته باشد. و اگر با جمع گوید، بهتر باشد و به اشارت و کنایت و رمز، ملامت خوبتر و نافعتر بود. و اگر آن شخص در نیابد، به خلوت طلب دارد و نصیحت کند و در میان اصحاب اورا نصیحت نکند. و اگر مسموع ندارد بعد از آن اورا پیش اصحاب ملامت کند^{۱۶۱}، و اگر بعد از ملامت ملا، از آن فعل باز نه ایستد، و شومی او دیگران

را اثر خواهد کردن، واجب باشد او را از میان اصحاب بیرون کردن، واصحاب را با وی سخن ناگفتن، و در جمع خود راه ندادن، و بدو التفات ناکردن. ولیکن همت از وی باز نشاید گرفتن، و پیوسته از حضرت حق تعالی باید خواستن تا او را از آن فعل بد بازدارد و مقبول دل شیخ و منظور نظر او گرداند و در حلقه درویشان راه دهد.

۳۳۰- دیگر بداند که آداب منتهمانی نامحصور است و هیچ کس آنرا ضبط نتواند کردن؛ از آنکه به قدر استعداد هر شخصی، علی الاثر، ادبی دیگر است که خاص بدو تعلق می دارد و شیخ را بدان ادب جز به الهام اطلاع حاصل نیاید. همچنانکه تعبیر وقایع سالکان که هر شخصی را به نسبت استعداد واقعه خاص باشد و در مقامی از مقامات که بر آنجا عبره می کند تعبیر آن واقعه خاص، دیگر شود و شیخ بر تعبیر آن جز از راه الهام و قوف نیابد. هر که را حق تعالی مقتدا گرداند به حکم ادبی ربی او را در حقایق آدابی و تعبیری که سالک بدان محتاج باشد اطلاع دهد.

۳۳۱- بر مقتدا واجب است که هر کسی را فراخور استعداد او ادب آموزد و تعبیر واقعه کند، از آنکه هر شخصی را حالی است مخصوص به او، و حالی مشترك میان او و دیگران؛ اگر در حال مشترك او را ادب خواهد کرد یا تعبیر واقعه خواهد گفت، این ادب و این تعبیر عام باشد، در میان جمع شاید کرد. اما اگر در حال مخصوص به استعداد او ادبش خواهد آموخت، یا تعبیر واقعه اش خواهد کرد، باید که در خلوت تنها به او بگوید.

بیت

هر کس را، جام در خورش ده کز سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد به بیدلان ده دریاها ده دلاوران را

۳۳۲- خداوندا به کرم عیمت که ما را به ما باز مگذار، و سخنان ما را بر ما حجت مگردان، و توفیق استعمال این آداب که در این مختصر نوشته شد و ادبی دیگر که هنوز ما را بدان اطلاع نداده [ای] و خاصان خود را بدان ادب مؤدب داشته ای، ما را کرامت کن، و هر چه از ما در وجود آید به شوب

نفس و کدورت هوی، پلید مگردان، و اقوال و اعمال مارا از وسوس شیطانی
و هواجس نفسانی پاک گردان که از هیبت لم تقولون مالا تفعلون [۶۱/۲] جان
پر خون است، [و از] شرمساری عظم نفسک فان اتعظت فعظ الناس و الاتستحي
منی، دیده دل جیحون است.

۳۳۳- اللهم لاتواخذنا بقول بلاعمل و وفقنا لخير العمل و اعصمنا عن
السهو و الزلل و ثبتنا على متابعة سيد المرسلين فى السهل و الجبل صلى الله
عليه و على آله و صحبه و التابعين لهم باحسان الى يوم الدين و سلم تسليماً
كثيراً.

فصل ششم

در سماع و شرایط آن

۳۳۴- بدان ای عزیز که سماع دارویی است که اگر مفردش خورد و به ادویه صالحه دیگرش ترکیب نکند^{۱۶۳}، زهر قاتل باشد و اگر به افراد ادویه صالحه- چنانکه حکمای طریقت فرموده اند- جمعش کند بیماران خلوتی را که قدم بر فرق دنیا نهاده باشد و ترك ماسوای حق تعالی کرده و در میدان مجاهده و ریاضت نفس، گوی مسابقت ربوده و دروقتی معین از اوقات و حالی خاص از احوال عظیم نافع بود تا حدی که هرچه^{۱۶۴} فرض کند آن سماع در آن وقت عظیم القدرتر بود و به يك دم سالک را چندانی ترقی دهد که سالها به مجاهده و ریاضت و طاعت، دست ندادی^{۱۶۵}.

۳۳۵- اما تمییز حق از باطل در سماع بغایت مشکل است للطافته و خفائه و امتزاج الحق و الباطل فيه. اگر می خواهی تا شمه ای از حقیقت و باطلیت او معلوم کنی، گوش و هوش به من دار^{۱۶۶}، و پنبه هوی از صماخ جان بیرون کن، و بدان که حق تعالی در تمامت نفوس قوت استماع نهاده است و به قدر قوت استماع ذوق آن می باشد. چنانکه بچه شیرخواره که گریه می کند^{۱۶۷} و در خواب نمی رود چون دایه به آوازی حزین، چیزی بر وی می گوید و او گریه ترك می گیرد و در خواب می رود. و این سماع طبیعی است.

۳۳۶- اما سماع حیوانی؛ می بینم که اشتران در وقت استماع حداث چنان مستغرق سماع می شوند که از خوردن و آشامیدن بازمی مانند، و باوجود تحمل بار گران ده شبانه روز در بادیۀ خونخوار، گرسنه و تشنه راه می روند و هیچ تفاوتشان نمی کند و ذوق سماع غذای ایشان می شود.

۳۳۷- در کتاب معتمد دیدم که بزرگی روایت می کند که وقتی درویشی از قافله دور افتاد و راه غلط کرد؛ ناگاه بعد از چندروز که سرگردانی کشیده بود به خانه عربی رسید چون نظر عرب بدان درویش افتاد، بر وی سلام می کند و به اعزاز و اکرام به خانه خودش می آرد و حالی شتری را ذبح می کند و به ترتیب طعام مشغول می شود. اصحاب این عرب به خدمت این درویش می آیند و می گویند: این عرب، عظیم، مهمان را دوست می دارد و خدمات پسندیده می کند و از سخن ایشان تجاوز نمی کند، او را غلامی است، امروز چندروز شد تا او را دربند کرده است و گفته که او را خواهم کشتن؛ می خواهم که او را شفاعت کنی و از بندش خلاص دهی. درویش چون این سخن بشنید، گفت: به وقت احضار طعام شفاعت کنم. چون عرب سفره پیش آورد و طعام حاضر کرد، گفت: صلا است^{۱۶۸}. درویش دست به طعام نکرد، گفت: اگر تو این بنده را از بند خلاص نکنی، من این طعام نخورم. عرب گفت: شما تناول کنید تا من حکایت این غلام باشما بگویم و بعد از آن از بندش خلاص دهم و از بندگیش آزاد کنم. درویش دست به طعام دراز کرد، چون فارغ شدند عرب دست درویش بگرفت و به موضعی برد که هشت سر، شتر مرده افتاده بودند. گفت: حال این غلام چنین بود که او کنیزکی را دوست می داشت، من آن کنیزك را به زنی بدو دادم^{۱۶۹} و این غلام جلد و امین و کافی بود، نه شتر پربار کردم و بدو دادم که به فلان جای برو، و این متاعها را بفروش، و متاعی دیگر که در آن ولایت هست و ما بدان محتاجیم، بخر و بیاور- و از اینجا تا بدانجا هفت، هشت روزه راه است- چون آنجا رسیده است و آن متاعها فروخته و متاعی دیگر خریده و بر شتران بار کرده، از غایت اشتیاقی که با این کنیزك داشته است، ترنمی آغاز کرده، و این شتران را به يك

شبانه روز تا اینجا رانده، چون اینجا رسیده، ترك ترنم کرده، هم در حال این شتران در این موضع جانها داده اند، و آن یکی دیگر که مانده بود جهت تو بکشتم؛ اکنون برای خاطرت او را آزاد کردم و از سر جرم او برخاستم.

۳۳۸- چون تصرف سماع در حیوانی به مثابتی است که جان عزیز را بذل می کند، اگر در انسان تغییری بادید آید چه عجب باشد! و به سبب آن تغیر آن را حداء و وجد رحمانی نام باید نهادن، چون در فوت حیوانی از آن غالبتر می باید، چنانکه بیان کردیم^{۱۷۰}.

۳۳۹- و نوعی دیگر از سماعها، سماع شهوانی است چنانکه خراباتیان و جمعی عاشقان را می باشد. چنانکه به شنیدن آوازهای خوش در رقص می آیند. و گاه هست اگر عاشقی از معشوق خود دور افتاده است، ناگاه شعری به سمع او می رسد که در آنجا از حال و جمال محبوب یادش می آید^{۱۷۱} تا معنی از راه تعبیر از معشوق به گوش هوش او می رسد بیهوش می شود و جامه ها بر خود پاره می کند و چون با خود می آید چندان ناله و گریه بروی مستولی می شود که همه حاضران را بروی رحم می آید و بر سوختگی وی می بخشایند، و این تغیر را سبب، سماع شهوانی بود. پس زنهار تا بر تغیر ظاهر اعتماد نکنی، و نگویی که این تغیر به سبب وجد رحمانی بادید آمده است؛ از آنکه شیطان را مکاید و حیل بسیار است و نفس عظیم جاهل و کودک طبع است و ناگاه به فریب او در جوال رود و گوید که این وجد من از حق است، تا در ورطه و من اظلم ممن افتری علی الله کذباً او قال: اوحی الی ولم یوح الیه شیء [۹۳/۶] افتد و مستهلك کلی شود.

۳۴۰- و علمای شریعت و مجتهدان ملت که منع کرده اند خلق را از سماع، جهت این سر بود که در وی چنین آفتی بزرگ که آن اقترا است برحق درج دیدند با وجود آفتهای دیگر، که بر شمردن هریکی تطویلی دارد.

۳۴۱- بر سالک راه حق که طالب حقیقی است و می گوید که من از راه تقوی می خواهم تا آنچه ممکن است، میان اقوال مجتهدان جمع کنم و بنای اعمال خود را بر مجمع علیه نهم، و رخصت نطلبم و از تأویل دور باشم؛ واجب

باشد که از چنین مخاطره که به مذهب امام جعفر صادق - علیه السلام - و ابوحنیفه و مالک و سفیان و احمد - رحمه الله عليهم اجمعین - حرام محض باشد، احتراز کند؛ و آنچه شیطان اورا می گوید که به مذهب امام شافعی - رحمه الله - رواست، مسموع ندارد؛ از آنکه در کتاب ادب القضاء امام شافعی - رحمه الله - فرموده است که السماع لهو مکروه و یشبه الباطل و لو دوام علیه صاحبه یصیر فاسقا و ترد شهادته. و یالیت که فساد سماع همین قدر بودی که مجتهدان فرموده اند. این بتر که شیخ جنید - رحمه الله علیه - می فرماید من اصغی الیه بنفس تزندق. و این مستخرج از آن آیت است که یاد کردیم ۱۷۲.

۳۴۲- و این مشکلتر که امروز این سماع که از راه طبع بی محافظت شرایط می کنند، حقانی می دانند و این تغیر را وجد رحمانی می خوانند، برحق تعالی افترا می کنند و به دوزخ می روند. و اگر کسی نصیحت شان می کند ۱۷۳ بدو استهزا می کنند و می گویند: بیچاره از این ذوق محروم افتاده است، و در جواب می گویند:

سری که به ذوق عشق معلوم شود آن با دگری به درس نتوان گفتن - و در پوستین علما افتند و می گویند:

آنها که از این پیاله نوشی بزنند بی هیچ شکی خانه فروشی بزنند از عادت و رسم خویش بیرون آیند بر مدرسه بگذرند و دوشی بزنند - و گلبانگ بر علم و عمل زنند ۱۷۴ و خود را عاشق نام کنند و بی حیایی را مرتبه ای عالی نهند و رقص کردن با مردان و دست در آغوش کردن و چرخ زدن را از وصول شمرند و از درجات عالیتین طریقت ۱۷۵ این نظربازی و پای کوفتن را دانند، و در منکران خود به چشم ترحم نگرند و گویند: بیچارگان از این ذوقها محروم اند.

۳۴۳- و این مدبران ندانند که این نصیحت کننده وقتی که قدم در طریقت می نهاد از این ذوقها توبه کرده است و از این همه در گذشته، بعد از آنکه بر مضرت و منفعت هریکی اطلاع یافته، روی به حق آورده و پشت بر باطل کرده، و تمیز میان سماع طبیعی و حیوانی و شهوانی و رحمانی و روحانی،

و حق و باطلی که در آنجاست، از راه تجربت و الهام عقلا و شرعاً و طبعاً کرده؛ لاجرم آن مدبران را به ادبار ایشان باز گذارد تا در شقاوت اهل حق به دوزخ روند.

۳۴۴- ای عزیزان من! بر شما باد که نقد وجود خود را^{۱۷۶} بر محک دلهای مشایخ طریقت بزنید، اگر مقبول^{۱۷۷} افتد، شکر حق بگذارید، و اگر [نه]، از آن وجد اجتناب نمایید و آدابی که مشایخ در سماع فرموده اند، نگاه دارید، و هیچ شرطی از شرایط فرو نگذارید تا سر سماع حقیقی- که دولتی نافع است- دریابید، و در اثنای سماع انوار وجد را مشاهده کنید.

۳۴۵- و شرایط سماع ده است: اول بدان که ترك دنیا است، دوم ترك هوی، سیم مجاهده نفس، چهارم دوام ذکر است، پنجم سعت مکان است، ششم از چشم اغیار خود را مستور داشتن است، هفتم زمان معین که او به سماع محتاج باشد، هشتم از امر و امثاله ناشنودن، نهم حق را حاضر دانستن، دهم تکلف ناکردن در حرکت و سکون، و بحکم الصوفی ابن الوقت، چنانکه وقت بر وی حکم کند، بودن.

۳۴۶- اما آدابی که^{۱۷۸} رعایت آن واجب است علی سبیل الاجمال آن است که شیخ ابو عبد الرحمن السلمی از ابوالقاسم جعفر بن محمد المقرئ - قدس الله سرهما - روایت کرده است: قال ابوالقاسم: السماع علی ما فيه من اللطافة، فيه خطر عظیم، الا لمن یسمعه بعلم عزیز و حال صحیح و وجد غالب من غیر حظ له فيه. یعنی: در سماع با وجود لطافت، خطری عظیم است مگر کسی را که علمی بسیار و حالی درست و وجدی غالب باشد، به شرط آنکه وجد پاک باشد از شر طبع و شرب نفس.

۳۴۷- و هم شیخ ابو عبد الرحمن روایت می کند که احمد بن عطا الرودباری - قدس الله سرهما - که او فرموده است: سر السماع ثلاث: بلاغة الفاظه و لطف معانیه و استقامة مناهجه. و سر النعمة فيه ثلاث: طیب الخلق و تأدیه الالحان و صحة الايقاع. و سر الصادق فی السماع ثلاث: العلم بالله و الوفاء بما علیه و جمع الهم. و الوطن الذی یسمع فيه یحتاج الی ان یجتمع

فيه ثلاث خصال: طيب الروائح و كثرة الانوار و حضور اهل الوقار^{۱۷۹}. و يعدم فيه ثلاث: رؤية الاضداد و رؤية من تحشيم و رؤية من يلهو. و يسمع مع ثلاث: الصوفية و الفقراء و المحبين لهم. و يسمع مع ثلاث: معاني على المحبة و الرجاء و الخوف، و الوجد الذي يكون من الرجاء له ثلاث علامات: الرقص و التصفيق و الفرح، و الوجد الذي يكون من الخوف له ثلاث علامات: البكاء و اللطم و الزفرات. و الوجد الذي يكون من المحبة له ثلاث علامات^{۱۸۰}: الغيبة و الاصطلام و الصراحات.

۳۴۸- معنی این به پارسی آن است که می گوید: سر سماع در سه چیز است: یکی در بلاغت الفاظ، دوم در لطف معانی، سیم در استقامت مناهج. و سر نغمه در سماع هم در سه چیز است: یکی خلق خوب، دوم الحان به جایگاه خود، سیم درستی ایقاع. و سر صادق در سماع هم در سه چیز است: یکی علم به خدای تعالی، دوم وفا بر آنچه حق را بر وی است، سیم جمع هم. یعنی هموم متفرقه او یک هم شده باشد و آن هم بندگی حق باشد^{۱۸۱} در طلب رضای حق تعالی، بر امید مشاهده جمال بیچون او. و مصطفی علیه السلام می فرماید: طوبی لمن جعل الله همومه هما واحداً فان من تشعبت به همومه لایبالی الله تعالی فی آی اودیة اهلکة. یعنی: هر که را اندیشه های گوناگون باشد، حق تعالی باک ندارد که او را در وادی از وادیهای هلاک [اندازد] اصل در طلب حق آن است که طلب او یکی شده باشد، هم در ارادت، هم در طلب، تا از ولایت اقتباس فواید غیبی تواند کرد و به در توحید که مطلوب است رسیدن. و مکانی که در وی سماع خواهند کرد باید که سه خصلت در وی جمع باشد: یکی بوی خوش بسیار، دوم انوار بسیار هم در ظاهر هم در باطن، سیم حضور اهل وقار. و سه چیز باید که در این مکان نباشد: یکی صحبت اضداد، دوم صحبت کسی که از وی حشمت دارند، سیم صحبت کسی که از سر لهو شوند. و با سه طایفه باید که سماع کنند: یکی با صوفیان، دوم فقرا، سیم دوستان ایشان. و باید که به یکی از سه معنی سماع شنوند: یکی به معنی محبت، دوم به معنی رجاء، سیم به معنی خوف. و وجدی که از رجا

باشد اورا سه نشان باشد: یکی رقص، دوم دست زدن، سیم شادی کردن. و وجدی که از خوف باشد اورا هم سه نشان باشد: یکی گریستن، دوم دست بر روی زدن، سیم ناله ها کردن. و وجدی که از محبت باشد اورا هم سه نشان است: یکی غایب شدن، دوم اثر اصطلام بر وی ظاهر شدن، سیم فریاد زدن. این معنی کلمات شیخ احمد رودباری است که از راه اجمال به پارسی^{۱۸۲} گفته شد، اما تفصیل او در حیز کتابت و عبارت نگنجد.

۳۴۹- و تا مرد به مرتبه ولایت نرسد، بر حقیقت سر سماع اطلاع نیابد و تا واصل نشود، تمییز میان سماع طبعانی و شهوانی و حیوانی و روحانی و رحمانی چنانکه شرط باشد، نتواند کرد.

۳۵۰- زنهار در سماع اهل حق طعنه نرنی، و وجد ایشان را انکار مکن. و بی وجد سماع مکن که در ورطه اظلمیت نیفتی که حق تعالی می فرماید: و من أظلم ممن افتری علی الله کذبا أو کذب بآياته. [۲۱/۶] و صد هزار زنهار که به سماع جماعتی که امروز ظاهر شده اند و از سر تا پای در نجاست دنیا ملطخ شده اند و به هوای طبع نفس پرستی اختیار کرده، لابل که به تن پرستی مشغول گشته؛ از آنکه نفس پرستی کسی را میسر شود که از تن پرستی برگزشته باشد و پشت بر دنیا کرده و روی درغیب آورده، و از غیب چون در گذشته و به غیب نفس رسیده، آنجا به نفس پرستی مشغول شده.

۳۵۱- این جماعت را که امروز می بینی، جز تن پرستان نیستند که در حق ایشان این آیت صادق شده است که ذرهم یا کلوا و یتمنعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون. [۳/۱۵] و آیت دیگر که می فرماید: یا کلون کما تأکل الانعام و النار مثوی لهم [۱۲/۴۷] مناسب حال ایشان است. با این طایفه صحبت دریغ است، زنهار و صد هزار زنهار تا خود را از ایشان نگاه دارد و به هیچ نوع، ایشان را در جمع خود راه ندهد و همچنین یاران خود را حجت گیرد تا از صحبت شوم ایشان محترز باشند که مضرت آن در بنی آدم زودتر نفوذ کند که مضرت شیاطین الانس^{۱۸۳}. و به سبب جنسیت، تصرف ایشان نافذتر باشد.

۳۵۲- اما سماع اهل حق، نافذترین^{۱۸۴} دوا بی است مبتدیان را و متوسطان را. و مشایخ ما - قدس الله ارواحهم - در تربیت ایشان به سماع مشغول شده‌اند و از راه تواجد موافقت کرده‌اند^{۱۸۵}.

۳۵۳- اما منتهیان به عالم شهود رسیده‌اند و سماع عند عدم المشاهده مؤثر باشد، اما مع وجود المشاهدة سلطان سماع مغلوب گردد^{۱۸۶} و پادشاه مشاهده علم شهود در میدان دل برافراشته، و همه قواهای دیگر کمر خدمت در پیش پادشاه دیده بر بسته، بلکه سرتا پایش همه یکی دیده شده. چنانکه در هر ذره‌ای از ذرات موجودات جمال محبوب خود مشاهده می‌کند. و آن بزرگ که فرمود: ما نظرت فی شیء الا و رأیت الله تعالی فیه از این مقام دم می‌زد. مقصود آنکه سماع ایشان حکم دوام گرفته باشد و در شهود منمحو شده، و گاهگاه نیز جهت استجمام طبع^{۱۸۷} مبتدیان، منتهیان در سماع بنشینند و با یاران موافقت کنند^{۱۸۸}.

۳۵۴- استاد طریقت جنید بغدادی - قدس الله سرم - روزی در سماع ایستاده بود و ابوسعید خراز چیزی بر می‌گفت، و ابوالحسین نوری رقصی می‌کرد و محمد رویم دستی می‌زد. بعد از آنکه جنید ایستاده بود و هیچ حرکت نمی‌کرد، محمد رویم می‌گوید: لم لاتوافق أخاك بالحرکه؟ یعنی چرا موافقت برادرت^{۱۸۹} نمی‌کنی در حرکت؟ جنید - قدس الله سرم - این آیت بر خواند که و تری الجبال تحسبها جامدة و هی تمر مر السحاب. [۸۸/۲۷] یعنی می‌بینی کوهها را که جامد ایستاده‌اند و ایشان همچون ابر می‌گذرند. و مراد او آن بود که اگرچه ظاهر م را ساکن می‌بینی، اما باطنم در سیر است.

۳۵۵- مقصود آن است که بداند که احوال این طایفه را بر حرکت^{۱۹۰} و سکون ایشان انکار نکند و مبتدیان را نیز سماع بسیار ندهد که اگر کشت، آب بسیار بیند باطل شود.

۳۵۶- هم جنید می‌فرماید که اذا رأیت المرید یدور حول السماع فأعلم ان فیه بقية من البطالة. یعنی چون بینی که مریدی حریص است در سماع، بدان که در وی از بطالت چیزی باقی است.

۳۵۷- و نیز گفته‌اند: السماع ینبت الریاء فی القلب، کما ینبت الماء البقلة. یعنی سماع ریا را در دل چنان تربیت می‌دهد که آب سبزی را.

۳۵۸- و مصطفی -علیه السلام- روزی بر سر منبر وعظی می‌گفت، شخصی شهقه‌ای بزد، مصطفی را -علیه السلام- ناخوش آمد فرمود: من ذا الملبس علینا دیننا فان کان حقاً فقد شهر نفسه، و ان کان باطلا فمحقه الله تعالی. یعنی کیست این که دین مارا بر ما می‌پوشاند اگر بحق نعره‌زد، نفس خود را مشهور کرد^{۱۹۱}، و اگر باطل بود حق تعالی او را محق کند^{۱۹۲}.

۳۵۹- پس باید که پیوسته اصحاب را نگذاری که به‌هواوی طبع^{۱۹۳} حرکت کنند و به‌سبب اندک ذوقی که به‌باطن ایشان رسد، شهقه زنند و های‌هوی کنند. و باید که تا بتوانند هیچ وجد^{۱۹۴} از خود ظاهر نکنند و اگر وجد غالب شود و بی‌اختیار ایشان را در حرکت آرد معذور باشند، اما همان که وجد فاتر شد^{۱۹۵} باکنار روند و مراقب شوند. این حال مبتدیان است.

۳۶۰- اما متوسطان باید که تکلف نکنند نه در حرکت و نه در سکون. و چون وجد آمد با آنکه اختیار داشته باشند که حرکت نکنند اولی آن باشد که باوجد موافقت کنند خلاف مبتدیان که فراخور حال ایشان پسندیده باشد که بتکلف ساکن می‌باشند و قطعاً به‌اختیار خود دست و لب نجنبانند و در سماع مقدم اصحاب نروند و وقت ایشان را مکدر نگردانند. و در وقت آنکه شیخ مراقب باشد البته به‌قدم او نروند، و از دور وی را تواضعی می‌کنند و به‌وقت خود مشغول باشند و به‌هیچ نوع، زحمتی به‌یاری نرسانند و از قوال رباعی نطلبند. و اگر سماع در وی فتور گرفته باشد جای با دیگری که^{۱۹۶} سماع در وی گرم‌تر باشد، گزارد و از جامه دریدن احتراز کند که حق تعالی با داود -علیه السلام- خطاب کرد که ای داود! قوم خود را بگوی تا در وقت سماع جامه پاره نکنند، اگر محقق‌اند دلها پاره کنند.

۳۶۱- اما آداب سماع بسیار است، این‌قدر شرح دادیم از آن بود تا او را بر حقیقت و باطلیت سماع وقوفی حاصل شود، اما بر حقایق او وقتی مطلع شوند که به‌کمال درجه شیخیت رسند و بقدر استعداد هر مریدی از

راه الهام بر سر سماع او بتخصیص و آدابی که بدو تعلق دارد اطلاع یابد. استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود به زبان حال گوید چون کن^{۱۹۷} - حالیا این قدر که نوشته شد در این مختصر کافی است اگر چنانکه شرط آن است در طریقت، استقامت نماید.

سری که مقدسان از آن محروم اند الهام کند خدای اندر دل تو - ان شاء الله تعالی.

۳۶۲- اما اگر این يك وصیت از من در باب سماع به یادگار یادداری و در وقت سیری سماع نکند البته باید که یاران را سماع بعد از مجاهده تمام فرماید تا فایده یابند، و السلام علی الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه [۱۸/۳۸] و علی من یحسن الظن باهل الحق من اصحاب الوجد والسماع ولاینکرهم لثلایشقی بهم لانهم قوم لایشقی بهم جلیسهم و الله تعالی فی جمیع الاحوال انیسهم منه یسمعون و به یطربون وله یصعقون و الیه ذاهبون و معه یرقصون و فیه یجاهدون انفسهم و یبذلون ارواحهم و یحرقون اشباحهم. اللهم اجعلنی منهم و احشرفنی معهم و وفقنی لخدمتهم و شرفنی بصحبتهم و لاتحرمنی عما رزقتهم من الشوق الی لقاءک فی غیر ضراء مضره ولافتنة مضلة بحق حبیبک سید المشتاقین محمد الامین صلی الله علیه وعلی آله و صحبه اجمعین و التابعین لهم باحسان الی يوم الدين.

۳۶۳- اما بعد؛ فهذا مختصر مما لا بد للسالك عنه فی سلوك الطريق الحق من علوم الشریعة و بعض آداب الطريقة کتبه للولد الاعز المخصوص بعناية رب العالمین المجذوب بلطفه العمیم من اسفل السافلین الی اعلى العلیین بحیث یکل اللسان عن وصفه و یعجز البیان عن شرحه عبدالله بن محمد بن احمد الفرجستانی- بلغه الله تعالی اقصى الامانی- و صینت هذا المختصر عن التطویل حذاراً عن ملالة الطباع و کسالة النفوس خاصة عما لا یغنی السالك مثل احکام البیع و الشری و الطلاق و الحیض و النفاس و العقیقة و الولاء و العتاق و التفصیل الزکاة و ماشاکلها لان السالك اذا اشتغل بشیء من الدنیا بطل استعداد سلوكه فعليه ان یدخل المدرسة و یتعلم ما یحتاج الیه فی امر

دنياه.

۳۶۴- فاما الفقير الذي يسعى ان يسلك الطريق و يصل الى التحقيق ينبغي ان يترك الدنيا و مافيها و يدع الشهوات و الهوى في اول القدم حتى يصح منه التوجه الى الله تعالى، فاين هو من الازواج و الاولاد و الاموال فعليك يا ولدى ان لاشتغل بقليل الدنيا و كثيرها و صغيرها و كبيرها و جليلها و دقيقها ليصلح الوصول الى خالقها و يصيرها مالکها، ان شاء الله تعالى ۱۹۸.

۳۶۵- و جامع هذا المختصر الفقير الى الله تعالى احمد بن محمد بن احمد البيا بانكى المعروف بعلاء الدولة السمناني المعترف بالتقصير و التواني الداعي لكافة الخلق بالخير، الراجي رحمة ربه الكبير، الخائف من ذنبه الكثير تاب الله عليه توبته توبة نصوحا، و فتح عليه ابواب العلم النافع و العمل الرافع فتوحا، كتبه رجاء ان يذكره المطالع في صالح دعواته خاصة في ادبار صلواته و مظان الاجابة في خلواته. و ان كان يوجد فيه سهو اصلحه بحسن مستنبطاته لان الانسان ظلوم جهول عجول ملول، و اما اجمل الناس و اظلمهم و ارجاهم الى عفو الله تعالى و مغفرته متوكلا على جميل حسن الظن برأفته و رحمته. اللهم لاتجنب رجائي و حقق منائي بفضلك و كرمك و رحمتك يا اكرم الاكرمين ويا ارحم الراحمين.

۳۶۶- ای فرزند اگر قدر این سخنان بدانی و آنچه دانستی به عمل مقرون گردانی، از نادرگان جهان شوی-

گر دریابی زنده بمائی جاوید ورنه دم ماست هم به ما باز آید
-و اگر او تقصیر کند حق تعالی دیگری را به ظهور آرد که بدین عمل کند و رنج ما را ضایع نکند ۱۹۹ ان شاء الله تعالی.

۳۶۷- وصیتی دیگر خواهم کرد تا ختامه مسک باشد فطوبی للمتنافسين. زنهار ای فرزند ۲۰ تا به حالات و واقعات و مشاهدات و مکاشفات و تجلیات غره نشوی. شیخ احمد غزالی رحمه الله در آخر سوانح می گوید:
گر غره بدان شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده ام از منزل
- پیوسته باید که این چهار صفت را که یاد خواهم کرد در خود می طلبی، اگر

هر چهار را درخود جمع یابی، ارکان وصول را مشید دان، و اگر یکی از این چهار را درخود مفقود یابی، ترسان می باش^{۲۰۱} که بنای ایمان روی در خرابی دارد، به تدارك آن مشغول شو، و سعی بلیغ به جای آر تا آن صفت را حاصل کنی. و این چهار صفت که ارکان وصول است یکی غیرت است در دین، دوم همت عالی است، سیم عزت است باشیخ و با نبی، چهارم شفقت است بر اصحاب و زیردستان. اگر بر اصحاب مشفق باشی و عزت باخدمت شیخ و تقلید نبی نگاه داری و در وقت مکاشفات و مشاهدات و تجلیات همت عالی داری، و در دین حق غیور^{۲۰۲} باشی، از کاملان مکمل شوی، و تو از خود و دیگران از تو برخوردارها بینند^{۲۰۳} ان شاء الله تعالی.

۳۶۸- اگرچه ای فرزندا! تو نورسیده بستان طریقتی، و بر شجره حقیقت ثمره امیدواری^{۲۰۴}، اما جهد می باید کرد تا ذوق آن ثمره را به کام جان لطیفه انائیت رسانی و بدین واقعات و حالات که بر تو طاری می شود، التفات نمایی که الاعمال معتبره بخواتیمها. و جدی بلیغ به جای آری تا از این عالم آرایش و نمایش به سلامت بر گذری، و قدم در عالم گشایش نهی، و در آن عالم، ثابت قدم باشی، تا وقتی که از عالم آسایش جذبات لطف در رسد و ترا آنجا کشد و ساقی لطف و کرم به حکم و سقا هم شراباً طهوراً [۷۶/۲۱] شراب طهور بچشاند. بعد از این نیز تا در قفس قالبی^{۲۰۵}، هم روی امنیت نیست ولایامن مکر الله الا القوم الخاسرون [۷/۹۹] باید که پیوسته از مکر او ایمن نباشی، و از رحمت او نومید نشوی^{۲۰۶}، تا بر صراط مستقیم ثابت مانی، و لا یأس من روح الله الا القوم الکافرون. [۱۲/۸۷] کفران نتیجه یأس است و خسران ثمره امن، و هردو از صراط مستقیم منحرف. جهد کن تا از مستقیمان باشی، و این دعا هر روز، چند نوبت در فاتحه می خوانی که اهدنا الصراط المستقیم الی آخره [۱/۶] در حق تو مستجاب کند^{۲۰۷}، ان شاء الله تعالی^{۲۰۸}.

وقع الفراغ من تحریر هذه الرسالة الشریفة بعون الله تعالی و حسن توفیقه فی الیوم السادس من شهر ربیع الاخر سنة ست و سبعین و سبعمائة علی

ید العبد الضعیف الراجی الی رحمة ربہ نورالدین بن بدرالدین الحافظ الطرازی
غفر اللہ تعالیٰ لہ و لوالدیہ و لمن نظر فی هذا الكتاب و لمن دعا لکاتبہ بالخیر
و لجميع المؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات برحمتک یا ارحم
الراحمین.

کتبت هذه الرسالة تذکرة للاخ الصالح شیخ شمس الدین رجاء ان
یذکرني فی صالح دعواته و مظان الاجابة فی خلواته. و الحمد لله رب العالمین
و الصلاة و السلام علی رسولہ محمد و آله اجمعین.

سر بال البال لذوى الحال

١- الحمد لله الذى شهدت الكائنات على وجوب وجوده، و نظقت
الالسن بشواهد كرمه و جوده، و غرقت العقول فى معرفة حقيقة خلقه، نملة و
دودة، فضلا من ان يلجوا فى تيار بحر عظمتة صفة ودودة؛

٢- و الصلاة على مقصوده^١ من ايجاد المكونات، وهو حبيبه المصطفى
المبعوث الى كافة الخلق بيضة وحمرة وصفرة وسوده؛ و على آله و صحبه
الذين كل واحد منهم فى هيجاء الجهاد اسد من اسوده، و على التابعين لهم
باحسان الذين كانوا من حزب الله و جنوده، المستخلصين من وصف يذم به
الانسان مثل كفوره و كنوده، حتى يصم من استماع الصلوات آذان حسوده،
و تبلى فى التراب جلود جسوده.

٣- اما بعد؛ فاعلم ايها الولد السالك و الاخ الناسك عمر الجاجرمى
ان كشف سر الحال فى عالم القيل و القال محال، و من يكشف الحال على
طريق المقال فهو عنه خال، لان الحال الذى نحن بصددده ليس له ماض ولا
مستقبل، فمتى مادمت فى عالم الزمان و المكان، لاتقدر ان تشاهد وجه الحال
ولايمكن تقريره بالبيان، و تحريره بالبنان لان كلاهما مكانيان و زمانيان^٢،
ولكنك سألت و الححت فى السؤال، و الله تعالى يقول: و اما السائل فلا تتر

[۱۰/۹۳] فالزمت نفسی ان اکتب بالفارسیة قصة سیر الذی اتفق لی فی يوم الخمیس الواقع فی التاسع عشر من الاربعین الذی وفقنا الله للجلوس فی الخلوة فی جمادی الاخره سنة احدى و سبعمائة لیکون سر بال بالک عند غلبة الحال علیک و سميتها «سر بال البال لذوی الحال»^۲. اللهم اجعلنا من اصحاب الاحوال السنة السنية الرضية العلية الصفية المنسوبة الى الصوفية، ولا تجعلنا من ارباب الاقوال الدنية الدنيوية الغير المرضية، و ثبتنا علی الدین القویم و قویاً علی اشتغال^۴ سنة نبیک محمد علیه السلام و التسلیم و ثبتنا علی هذا الصراط المستقیم و لاتکلفنا الی احد من المخلوقین طرفةین ولا اقل من ذلك یا رحیم یا کریم.

۴- بدان ای عزیزه که در روز پنجشنبه نوزدهم خلوت دل این بیچاره در سیر بود. چاشتگاهی^۱ به راهی رسید فسیح، سلاک بسیار در آنجا قدم زده، اگرچه امروز خالی بود، خواست که قدم درنهد، رفتم که بر سنت قدیم خود اورا منع کنم، ممتنع نشد و گفت: نه با تو شرط کرده ام^۲ که در این خلوت مرا تشویش ندهی و بگذاری تا من بر حقیقت مقاصد قصادی که روی به راه داشته اند مطلع شوم. چون با او قول کرده بودم^۳ بر ثبات قدمش بر جاده شریعت وقوف داشتم مانع نشدم؛ قدم در نهاد.

۵- اول به عنصر خاک رسید، کثافتی عظیم و رطوبتی تمام دریافت پرسید که ذات تو چیست؟ گفت: بیش از این نمی دانم که مرا طبیعتی یابس بود^۴، از هیئت حرکت افلاک منفعل شدم، و از آب برودت کسب کردم، و ربعی^۱ از من محل متولدات شد و دائماً در انفعال مانده.

دل گفت: چه سر است که آب را بر روی تو می بینم و در تو هیچ نم نیست؟ گفت: این آب در مرکز خود است، و من در مرکز خودم؛ اورا در من راه نباشد. دل گفت: من شنوده ام که حقیقت آب سیلان است. می بایست که او را هم در تو نفوذی بودی. گفت که سیلان صفت ذاتی او نیست. آب را چون از هوا از راه انفعال جذب کرد به ربع مسکون برد، آن آب در سیلان آمد تا

به عنصر خود رسید. بر مثال آنکه تو سنگی را در هوا اندازی، سنگ باز گردد تا به عنصر خود رسد. آن حرکت او را قسری گویند نه طبیعی. سیلان آب را نیز همچنین فهم کن، و از اینجا به ربع مسکون رو تا عجایب و غرایب بینی.

۶- چون به ربع مسکون آمدند معادن و نبات و حیوان می گفتند که

ساعتی توقف کن و عجایی که در ما مودع است تفرج کن. چون بعضی را تفرج کرد، دید که تمامت مسبح حق تعالی بودند و شواهد بر وجوب وجود صانع علیم و حکیم؛ اما هیچ شعوری نداشتند. بدان دل را ملالتی باز دید آمد از آن سبب که دل را این حال بهتر از ایشان و بیشتر معلوم بود، و ایشان را از آنچه مقصود دل بود خبری نه.

۷- از آنجا برگذشت تا به عنصر آب رسید که حاوی کره خاك است، عنصری بغایت لطیف دید. از حقیقت ذات او سؤال کرد. او نیز همان جواب داد که خاك داده بود. گفت: من بیش از این ندانم که من طبیعتی باردی داشتم، به سبب حرکت افلاك که ما را منفعّل گردانید. از هوا رطوبت کسب کردم و در حد ترکیب آمدم. و از من مادام چیزی منفعّل گردد و به ربع مسکون می رساند^{۱۱}].

۸- دل گفت: چه سر است که آب دریاها به تو نمی ماند و آن شور است؟ گفت: آن آب منفعّل شده و در مرکز زمین شور مانده، و از آن زمین شور منفعّل، شوری کسب کرده، و از این سبب می خواهد که به من رسد، به سبب آن انفعال نمی تواند. لاجرم مادام در سیلان مانده، و چون این طرف ربع مسکون از او پرشد، روی به طرف دیگر نهاد و در آن بیابانهای شور توقف کرد، و از آن شوری کسب کرد، تا وقتی که مگر آن بیابانهای دیگر از او پرشد، و هر طرفی که از او بگذشت محل ظهور موالید شد، و آن طرف که فرو گرفت دریا شد. چگونه او به من ماند. من پاکم و او به خاك آلوده، غیر از این هیچ چیزی دیگر ندانم.

۹- از آنجا نیز برگذشت تا به عنصر هوا رسید، عنصری بس لطیف^{۱۲} و دلفریب و باراحت یافت. از او سؤال کرد که حقیقت ذات تو چیست؟ او نیز

همان جواب داد که خاک و آب داده بودند. گفت: من بیش از این نمی دانم که من طبیعتی رطب داشتم. به سبب حرکت افلاک، که فاعلانند^{۱۳}، ما منفعل شدیم، و از عنصر آتش حرارت کسب کردیم و در حد ترکیب آمدیم و مادام منفعل ماندیم^{۱۴}.

۱۰- و از آنجا نیز برگذشت تا به عنصر آتش رسید، عنصری بس باهیت و شکوه بود و به خود نازان^{۱۵}. دل از او پرسید و گفت که: می خواهم که از ذات خود مرا خبری دهی. گفت: من بیش از این نمی دانم که من طبیعتی حار داشتم به سبب دوران افلاک و حرکات ایشان ما منفعل شدیم و از خاک ییوست کسب کردیم^{۱۶}، و در حد ترکیب آمده و دایماً در انفعال مانده و سر رشته اختیار از دست داده. و این فاعل یکدم از حرکت نمی آساید و مارا بکره و جبر منفعل می دارد^{۱۷}. دل گفت: چه سر است که خاک از تو دورتر است از هوا، و آب؛ از او ییوست کسب کردی^{۱۸}؟ گفت: از آن سبب که عناصر هوا و آب لطیف اند، از غایت لطافت طاقت تصرف من داشتند^{۱۹} که از ایشان چیزی کسب کنم. کثافت خاک را تحمل آن بود که به کسب من آن قیام نماید از آن سبب ییوست از او کسب کردم.

۱۱- از آنجا نیز برگذشت، چون به فلک قمر رسید، فلک خوش شفافی دید^{۲۰}، اما جرم ماه را که نور آفتاب را قبول می کند از همه شفافتر یافت. دل آنجا رفت و از او پرسید که: حال تو چیست؟ گفت: من بیش از این نمی دانم که^{۲۱} من کره ای هستم که نور آفتاب را قبول می کنم و به ساحات زمین می رسانم. دل گفت: از چه سبب گاهی هلالی، و گاهی بدری، و گاهی منکشف^{۲۲}؟ گفت: از آنکه کره خاک میان من و آفتاب حایل می شود، و به قدر آنکه او مرا حجاب می کند از نور آفتاب بی بهره می شوم. اگرچه اهل ریاضت می گویند که سبب بدری و هلالی آن است که جرم ماه صیقل کثیف است، و در وقت بدری طرف صیقلش^{۲۳} به جانب ماست، و در وقت اجتماع، طرف کثیف به جانب ماست^{۲۴}. فاما می باید دانست که کثافت [خاصیت خاک است. در حالت رتق آن کثافت]^{۲۵} در وی بقدرت حق - سبحانه و تعالی - منتبع شده،

و در وقت فتق با او مانده فیه و مافیه.

۱۲- از آنجا نیز برگذشت تا به فلک عطارد و زهره و آفتاب و مریخ و مشتری و زحل رسید. در هر فلکی از احوال ایشان می پرسید، جواب نمی دادند چیزی که مطلوب دل بود. هریک سری که در ایشان مودع بود بیان می کردند، و منافع و مضاری که به سبب ایشان در عالم کون و فساد به ظهور می پیوندد^{۳۱} تقریر می کردند.

۱۳- پس چون دل به فلک زحل رسید، گفت: تو پیر قومی، و حکیم عالم سیاراتی؛ بگو که این حرکات شما از کجاست، و از چه سبب مادام در حرکت اید، و عناصر را منفعل گردانید، و این همه تشویش در عالم کون و فساد بادی می آید^{۳۲}؟ گفت: بدان و آگاه باش که ما را محرکی است بر ما غالب، و ما در دست او مضطرب، و او را خود نمی بینیم که سؤال کنیم، جز اینکه می دانیم که او ما را در حرکت می دارد، و از مشرق به مغرب سیرمان^{۳۳} می دهد، و به هر سی سال یک دور من تمام می شود. [اما به سبب سرعت حرکت فلک الافلاک هر روز به جبر و قهر برخلاف حرکت ما از مشرق به مغرب سیرمان می دهد^{۳۴}]، از ایشان سؤال کن تا جواب تو بگویند که مرا بیش از این معلوم نیست.

۱۴- از آنجا نیز برگذشت تا رسید به فلک ثوابت؛ فلکی عظیم پر عجایب و غرایب دید. چنانکه هر چه در عالم خاک از موالید دیده بود، صور ایشان بر آن فلک نقش دید تا حدی که هر جنس حیوانی یا نباتی یا معدنی را که تو در عالم خاک می بینی، آن جنس را آنجا صورتی بود. و در آن صورت به عدد هریک از حیوانات آن جنس ثابته ثبت دید^{۳۵}، و صورت تمامت معادن. که به پاریسی راه کهکشان گویند^{۳۶} درج دید. و هر ثابته ای^{۳۷} را فلک تدویری دید و انوار ایشان نگرید^{۳۸}، و سیارات مکتسب دید از فلک اطلس، کره ایشان نیز بر مثال جرم ماه بود که از آفتاب نور می گرفت و به ساحات زمین می رسانید^{۳۹}. و تربیت ابدان تمامت موالید بدیشان منوط بود. و سیارات^{۴۰} اخذ نحوست و سعادت از آنجا می کردند. و اسرار نحوست و سعادت در

بروج درج دید. دل پرسید که چون است که نام سماوات سبعة در کتاب خدا هست و نام شما نیست. گفت: نام من در کتاب خدای تعالی سماء دنیاست، و مرا محل قسم گردانیده و بهزینت مصاییح مزینم کرده؛ نخوانده‌ای که ولقد زینا السماء الدنيا بمصاییح [۵/۶۷]، و نشنوده‌ای که و السماء ذات البروج [۱/۸۵]. به تو نرسیده که پیغمبر آخرالزمان گفت: اذا مضى نصف الليل ينزل الله تعالى الى سماء الدنيا و يقول هل من تائب هل من مستغفر، هل من سائل؟ گفتیم: بلی شنوده‌ام. حق باتست.

۱۵- فی الجملة ثوابت و سیارات و افلاك و عناصر^{۳۶} و طبایع همه اسباب بودند تا بدنی که قابل فیض نور نفس شود بیواسطه^{۳۷} حاصل آید. و آن بدن انسان بود، باقی تمامت ابدان دیگر را نشوونما و حس و حرکت به واسطه ثوابت و سیارات بود. و تا بدنی مستعد فیض نور نفس بیواسطه نشود، اورا نفس- که بعد از خراب بدن^{۳۸} باقی ماند- حاصل نیاید، و آن بدن انسان است که فیض انوار نفس و عقل بیواسطه قبول می‌کند و ناطق می‌شود. ۱۶- و نفس و عقل نیز واسطه‌اند تا این لطیفه انسانی را مستعد قبول فیض نور قلم گردانند^{۳۹}. و قلم واسطه‌است تا آن لطیفه را قبول فیض نور ام‌الکتاب- که صوفیانش خفی می‌خوانند- گرداند^{۴۰} و خفی نیز واسطه‌است تا آن لطیفه را مستعد قبول فیض انوار صفات حق گرداند.

۱۷- اگرچه اینجا جای این سخن نبود، ولیکن چون منشأ اغلوطة^{۴۱} اهل تناسخ بود، این قدر بیان کردن ضرورت نمود تا بدانند که هر بدنی که مستعد آن شد که فیض نور نفس و عقل قبول کند او بعد خراب البدن باقی خواهد ماند بی آنکه حاجت باشد اورا به بدنی دیگر^{۴۲} در عالم کون و فساد؛ از آنکه آن لطایف انوار نفس و عقل‌اند که بیواسطه^{۴۳} در آن بدن پرتو انداخته‌اند. لطایف نورانی نفس و عقل که بواسطه فلك اطلس در ثوابت و سیارات افلاك ثمانیه ظاهر شده بود در عناصر^{۴۴} متصرف شد و حقایق جوهریت گشته، عناصر را جذب کرده، به علت جنسیت باخود منضم گردانیده، و آن لطیفه انسانی را بدن باقی شود که تا ابد^{۴۵} با او بماند اما متنعماً او

متألم۔ چنانکه در مدارج المعارج، و رسالۃ الوارد الطارد و شبهۃ المارد^۶ وغیرهما بشرح و بسط یاد کردیم.

۱۸- هرکه این لطایف را در بدن انسانی بر قانون شریعت مصطفی علیه السلام امروز تربیت کند، تا ابد بعد از آنکه بدن خراب شود - با روح و راحت بماند. و هرکه برخلاف آنکه مأمور است تربیت کند، معوج القامة باشد و دایم در عذاب الیم بماند. و چون حقایق این سر را بسیار شرح داده ایم در رسالاتی دیگر، اینجا مکرر نمی کنیم.

۱۹- و چون روز قیامت درآید - آما و صدقنا - چنانکه خواهد حشر اجساد کند بر مثال آنکه اگر یک من آهن به سوهان بزنی، و اجزاء او را متفرق گردانی^۷، چون سنگ مغناطیس را بر بالای آن بداری، تمامت اجزاء متفرقة آن آهن را مغناطیس جذب کند و جمع گرداند. در آن روز نیز حق تعالی چون خواهد^۸ مغناطیس لطیفه انسانی را در مقابل آن اجزاء متفرقة بدن بدارد و همه را جمع گرداند و هو القاهر فوق عباده و هو الحکیم الخیر. [۱۸/۶]

۲۰- و این حال اگر کسی را بر حقیقت حرکات ثوابت و نقل کردن بعضی از این صورتهای به صورتی دیگر اطلاع افتد عجیبش ننماید و دریابد که البته تبدیل و تغییری که در کتاب منزل حق تعالی بیان فرموده است خواهد بود به براهین^۹ هندسی و دلایل عقلی؛ ولیکن به شرط آنکه دیده عقل مکحل باشد به نور الله^{۱۰} المتخذ من کوة الرسالة نبیه المصطفی علیه السلام.

۲۱- مقصود آنکه در این فلك الثوابت - که او را سماء دنیا گویند - از آن روی که امور دنیا و اهل دنیا بدانجا مرتب است هر ثابته که پیش می آمدند و عنان گیری می کردند، می گفت که از سفر دور آمدی، روزی چند اینجا توقف کن و عجایب و صنایع حق را تفرج نمای. چون دل در حال ایشان نظر کرد^{۱۱}، ایشان نیز بروجوب وجود فاطر حکیم علیم شعوری دیگر نداشتند^{۱۲}، اگرچه به زبان فصیح مسبح واجب الوجود بودند، اما از آنچه مطلوب دل بود بیخبر بودند. و انواری که ثوابت و سیارات را بود از پرتو انوار فلك اطلس یافت، اجرام ایشان نیز بر مثال جرم ماه که از شمس نور

می‌گیرد از فلک اطلس نور می‌گرفتند. از ایشان سؤال کردم که چون است که وقتی جرم ماه تمام است و وقتی ناقص، و شما بريك قرارید؟ گفتند: از آن سبب که کره خاك حایل می‌شود میان قمر و آفتاب، زیادت و نقصان بادید می‌آید در قمر؛ اما چون جرم فلک اطلس به یکبار همچو^{۵۰} جرم ماه است و از پرتو نور نفس همه فلک او از آفتاب منور؛ برخلاف فلک آفتاب که در آن فلک جز قرص خورشید که نور دارد باقی همه بی‌نور است و همچون اجرام افلاکی دیگر است. و بدین سبب خاك میان ماه و فلک اطلس حایل نمی‌تواند شد و کسوف و خسوف ایشان نیزهم از اینجاست^{۵۱}. دل گفت: چه حکمت است که جرم ماه همچون اجرام شما بواسطه فلک اطلس از نفس نور نمی‌ستانند؟ گفت: اگر او نیز از فلک اطلس نور گرفت، امور^{۵۲} عالم کون و فساد مختل شدی، همه روز بودی و فصول اربعه نبود، و متولدات هیچ به کمال نرسیدی. و نیز عالم کون و فساد را تحمل آن نبود که نور نفس را - بی آنکه فلکی واسطه باشد - قبول کند. دل گفت: عالم کون و فساد کدام است؟ گفتند: عالمی که در زیر فلک قمر است^{۵۳}. ما همه فاعلانی و عناصر منفعلانند. دایم از این عنصر چیزی در آن عنصر کاین می‌شود، و آنچه کاین شده فاسد می‌گردد و به طبع هر يك به عنصر خود مایل. دایم بدین سبب که ما در حرکتیم، ایشان در انفعال مانده‌اند^{۵۴}.

۲۲- دل از آنجا نیز سفر کرد تا رسید به فلک اطلس، فلکی عظیم رفیع و منور دید؛ اما عجایب و غرایب که در فلک الثوابت دیده بود، اینجا ندید. از وی پرسید که این حرکت بدین سریعی^{۵۵} در تو از کجاست که فلک الثوابت را به هر چندین هزار هزار سال دور تمام می‌شود، تو هر روز^{۵۶} او را برخلاف سیر او از مشرق به مغرب بجبر دور تمام می‌دهی؟ گفت: من نیز متحرکم، و جرم من نیز همچون جرم ماه است. و این انوار همه از آن نفس که در من پرتو زده است و او محرك من است، و هرگز جسم را به خود حرکتی نباشد، و من منتهای عالم اجسامم. دل گفت: حقیقت جسم تو چیست؟ گفت: من بیش از این نمی‌دانم که مرا از ماده و صورت تألیف کرده‌اند و جسم نام

نهاده اند. نه حقیقت ماده را می دانم و نه صورت را می بینم.

۲۳- دل آلت و ادوات جسمانی را چون حواس و غیره آنجا گذاشت و برگذشت تا به عالم نفس رسید. و درین سفر چون بی جسم می بایست رفت، زحمت دید، اما چون رسید عالم نفس را دید، عالمی یافت پرشور^{۶۰}؛ و مناسبتی تمام میان خود و او دید، سلام کرد و گفت: از راه دور آمدم، در تو بوی آشنایی می یابم، ساعتی مرا باش تا اشکالی که دارم عرضه کنم؛ باشد که جوابی شافی^{۶۱} یابم، از اینجا بازگردم. نفس گفت: نتوانم باشیدن، تو هر سؤالی که داری عرضه کن که من به همه وجود می شنوم. مرا عضوی جهت استماع نیست که حاجت باشد ملتفت به تو گردانیدن. دل گفت: این شوق تو از کجاست که تمامت عالم را در حرکت آورده ای؛ از غایت شوق تو افلاک در خروش و عالم پر جوش است؟ گفت: این شوق درمن، حق تعالی آفریده است، و من به سبب شوق به طلب کمال خود افلاک را در حرکت می دارم؛ باشد که روزی به مراد رسم.

۲۴- دل گفت: اصل تو از چیست^{۶۲}؟ گفت: چندین هزار هزار سال است که من در سیرم، که باشد که به سر این سر رسم، راه بدان نبرده ام، جز اینکه می دانم که حق تعالی مرا از عدم به وجود آورد؛ نبودم، بودم داد. شوقی که می بینی در نهاد من نهاد، و در طلب معرفت حقیقت خودم متحیر گردانید. و این حرکت افلاک که دیدی سبب غلبات شوق من است به مطلوب.

۲۵- دل گفت: چه سر است که حرکات افلاک بريك^{۶۳} قرار منتظم است و از آن عالم کون و فساد نامنتظم^{۶۴}؟ گفت: از آن سبب که ایشان به نفس و عقل نزدیکتر اند، و اجرام ایشان در غایت لطافت افتاده اند، و با وجود لطافت صلابتی تمام^{۶۵} دارند، بدان سبب قوت تحمل پرتو نور نفس^{۶۶} و عقل در ایشان موجود از آن است که حرکات^{۶۷} ایشان منتظم است به خلاف عالم کون و فساد که اجرام ایشان به نسبت افلاک، کثیفتر است^{۶۸} و آن عنصری که لطیف است صلابت ندارد.

۲۶- دل گفت: چون است که تو محرك افلاکی، و افلاک همچون

عناصر منفعل نمی‌شوند؟^{۶۹} گفت: از آن سبب که انفعال را علت جنسیت باید که الجنسیة علة الضم^{۷۰}. و آنجا میان افلاك^{۷۱} و عناصر و طبایع را این جنسیت هست، و اینجا نیست که ایشان اجسام‌اند و ما جواهر. از ما افلاك را حرکت باید آمد^{۷۲}، فاعل شدند، عناصر از حرکت ایشان منفعل شدند، موالید حاصل آمدند.

۲۷- دل اورا وداع کرد و روی به عالم عقل نهاد. چون آنجا رسید، عالمی باشکوه و هیبت و وقار یافت، نظامی و ترتیبی عجب در وی دید که جای دیگر نیافته بود^{۷۳}، بلکه هر عجایی که در فلك ثوابت دیده بود، صور آن^{۷۴} اینجا در نورانیت صرف دید، و دانست که فلك ثوابت مظهر عالم عقل است. همچنانکه کره خاك مظهر فلك الثوابت بود و اسرار بسیار در ضمن آن معلوم شد. اما چون در كشف سالك فایده‌ای نیافت^{۷۵}، عنان بیان باز کشید. ۲۸- فی الجملة هریکی از آن صور نورانی می‌آمدند و دل را خوشامد می‌کردند^{۷۶}. چون دل را با ایشان انسی حاصل آمد، خواست که سؤال کند، ایشان را چنان مستغرق تسبیح و تقدیس و تنزیه حق دید^{۷۷} که هیچ جای سؤال نیافت. مع هذا دل را صبر نماند و از مطلوب خود هیچ نشانی نمی‌یافت غیر از آنکه^{۷۸} ایشان را در وحدانیت غالی می‌دید. چنانکه از غایت تنزیه نزدیک بود که قدم به دایره تعطیل نهند^{۷۹}. دل زبان بگشاد و گفت: می‌خواهم تا بدانم که اصل شما چیست؟ گفتند: خالق ما واجب الوجود است و به حضرت او از همه مقرب‌تریم. و هر تعقل که در همه موجودات می‌بینی از پرتو نور ماست. دایماً به تسبیح ذات مقدس مبدع خود مشغول‌ایم.

۲۹- دل گفت: علم اسامی و صفات پیش ماست، و این معنی نیز دانسته‌ایم، می‌خواهیم که ذات شما بدانیم. روی ترش کردند، و گفتند که طلب المحال محال.

۳۰- دل گفت: این معرفت در حد امکان داخل نیست. گفتند: هست

اما ندانسته‌ای که حق تعالی از ایجاد محال، هرچند ممکن است منزّه است.

۳۱- دل گفت: این همان جمود متکلمان است، از اینجاست که

مارا فقای نخواهد گشاد. باز پرسید که بالای تو عالمی دیگر هست که در آنجا سیر توان کرد تا آنجا روم و درد خود را باشد که درمانی یابم. عقل گفت: چه درد داری؟ دل گفت: درد عشق.

شعر

قال خلاّ العشق لاتعبائه قلت لولا العشق ما دار الفلك

– عقل گفت^{۸۱}: راست می گویی، اما بالای من عالم الهی است، و هیچ مخلوقی را در آنجا سیر ممکن نیست. دل گفت: من عالم ترا بر مثال لوحی یافتم پراز صور و نقوش. و هرآینه مصور را – که حق است جل جلاله – قلمی باشد فراخور این لوح، که بدان قلم این صور بر آنجا^{۸۲} نقش می کند. و من خود در کتاب خدا^{۸۳} نام شما هر دو شنیده که حق تعالی می فرماید: بل هو قرآن مجید فی لوح محفوظ. [۲۱/۸۵] و همچنین می فرماید که ن و القلم و ما یسطرون. [۱/۶۸] ترا دیدم، می خواهم که او را نیز می دانم^{۸۴}. عقل زبان ثنا بگشاد نفعلک الله کما نفعنا، هرگز ندانستم مگر بالای من موجودی دیگر باشد که به حق تعالی از من مقربتر باشد. و در این پندار مانده بودم که من اشرف موجوداتم. حق با تست، قلم بالای من است، و او به حق از من مقربتر است که در قبضه قدرت حق است. اما مرا از اینجا تجاوز ممکن نیست، و ما منا الا له مقام معلوم [۱۶۴/۳۷] اگر ترا قوت تجاوز هست، هیچ مانع نیستم.

۳۲ – دل او را نیز وداع کرد و روی براه آورد تا به قلم رسید، عالمی دید هزاربار از عالم عقل عظیمتر و بانورتر، دایم در کتابت، بعضی نقوش را محو می کند، بعضی را ثبت می کند. و از دوات نون نبوت محمدی^{۸۵} – علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات – مدادی – که روح عبارت از آن است – گرفت، و بر لوح عقل صور کاینات را نقش می کرد. دل از راه تواضع به ادب پیش رفت، و به عزت بایستاد و سلام کرد و پرسید که حال تو چیست که دایماً در کتابتی، بعضی نقوش ثبت می کنی و بعضی محو؟ گفت: هیئات تو نمی دانی که من در قبضه قدرت حق تعالی هزاربار از قلم آفاقی در قبضه بنی آدم عاجزترم، ماحی و مثبت حق است سبحانه و تعالی: یمحو الله ما یشاء و یثبت

و عنده ام الكتاب. [۳۹/۱۳]

۳۳- دل گفت: راست می‌گویی، اما از سر لطف اعلام کن که بالای تو عالمی دیگر هست تا آنجا روم، باشد که آنجا کسی یابم که مشکل مرا حل می‌کند؟ گفت: بالای من عالم جبروت است، و مفاتیح الغیب و ام‌الكتاب و يد وقبضه و مقعد صدق در آن عالم است. اما تو از کجایی، و از چه جنسی، و نام تو چیست و چه مشکل داری؟ گفت که من از عالم خاکم، و از جنس آدمیانم، و نام من دل است، و مشکل من این است که می‌خواهم تا ذات خود را و آن همه اشیا را بدانم. گفت: مرحبا اهلا و سهلا، خوش آمدی، و تو خود از آشنایان ما بوده‌ای؛ اگرچه لباس بیگانگان پوشیده‌ای. تو نمی‌دانی که امانت ام‌الكتاب در تو ودیعت است. نخوانده‌ای انا عرضنا الامانة على السماوات و الارض [و الجبال] فأبين ان يحملنها واشفقن منها و حملها الانسان [۷۲/۳۳] ندانسته‌ای که مقعد صدق مقام تست، چنانکه حق تعالی می‌فرماید: ان المتقين فی جنات و نهر فی مقعد صدق عند مليك مقتدر [۵۵/۵۴] در وقت تخمیر طینت تو اسرار عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و ناسوت به‌خودی‌خود در تو ودیعت نهاد، و گفت: خمرت طينة آدم ییدی أربعین صباحاً. این همه زحمت چرا می‌دیدی، و مشقت سفر دراز چرا می‌کشیدی؟^{۸۶}

رباعی

تو مقصد کل عالم اسبابی از روی حقیقت همه را محرابی
در تست ودیعت آن امانت بیقین در خود^{۸۷} بطلب هر آنچه خواهی‌یابی
آخر نمی‌بینی که کتابت قلم و نقش لوح و عقل و شوق نفس- که عرش الرحمن است- و لطافت فلك اطلس- که نامش کرسی است- و مرتبه وساطت دارد و زینت فلك الثوابت که او را آسمان دنیا می‌خوانند، و امور عالم کون و فساد بدو مرتب است، و حرکات افلاك سبعة که محل سیارات، و اسرار تربیت که در اثبات سیارات درج است که فاعلانند و انفعالات عناصر و طبایع، و حکمت یتنزل الامر بینهن [۱۲/۶۵] که آن شعاعات انوار ثوابت و سیارات‌اند که در عناصر نفوذ می‌کنند و این موالید را ظاهر می‌گرداند تا بدنی شایسته

لطیفهٔ انائیت به‌ظهور آید، جهت آن‌است که تا همچو فرزند دلبد - که محل لطیفهٔ انائیت است - حاصل آید، و دراین محل آن لطیفهٔ لطایف متفرقهٔ ملک و ملکوت عالم آفاق جمع کرده‌اند و بدن باقی به‌دست آورده از راه معراج که ثم یرج الیه [۵/۳۲] اشارت بدان است، روی به‌حضرت عزت نهد. بالاتر از خود ترکیبی دیدی، مشتاقتر از خود موجودی را نام شنیدی^{۸۸}، چالاکتر از خود سالکی یافتی، چرا روی از خود برتافتی.

بیت

نخستین فطرت پسین شمار تویی خویشان را به‌بازی مدار

بیت

به‌چشم عقل‌بین‌ای گزین هر دو جهان^{۸۹} که بر طفیل تو افلاک می‌کند دوران چندین هزار هزار سال است که من در کتابتم^{۹۰}، این اسراری که از جهت آدمیان بر لوح سر- که در عالم انفس ایشان درج است - نوشته‌ام^{۹۱}، جهت هیچ موجودی دیگر ننوشته‌ام. نخوانده‌ای در قرآن عظیم و فرقان کریم که و هو معکم اینما کنتم [۴/۵۵] و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [۱۷/۸] و نحن أقرب الیه من جبل الوریث [۱۶/۵۰] و اخواتها من الایات المتفرقة فی التنزیل.

۳۴- باز پس رویم. در خود سیر کن تا به ام‌الکتاب رسی. آفاق پوست بیرون بدن تست^{۹۲}، از پوست مغز می‌طلبی، بیرون از تن دل می‌جویی. طبل و علم پادشاه را در قلب جویند^{۹۳} تو در میمنه و میسره می‌جویی. پادشاه را در تختگاه طلبند تو از تختگاه بیرون آمده‌ای روی به‌کوه و بیابان نهاده‌ای، چه می‌طلبی؟ نشنیده‌ای که حق تعالی می‌فرماید: لایسغنی أرضی ولا سمائی و لکن یسغنی قلب عبدی المؤمن الوداع؟ [ندانسته‌ای که موسی - علیه‌السلام - گفت: یا رب این اطلبک؟ فرمود: فی قلب عبد المؤمن الوداع التارک الضعیف^{۹۴}].

بیت

تو به قیمت و رای دو جهانی چکنم قدر خود نمی‌دانی

بیت

این ره بهیچ دهی می نرود، می روی مرو وین کار هیچ کس نکند می کنی مکن
اگرچه تو مرا نمی شناسی^{۹۵}، من ترا نیکو می شناسم. نام من در عالم آفاق قلم
است، اما در عالم انفس روح است. به شق ایمن^{۹۶} در عالم انفس بر لوح سر
حقایق کلام و اسرار اسماء و صفات ثبت می کنم، و به شق ایسر در عالم آفاق
بر لوح عقل مفردات حروف و مرکبات آبا جاد و مؤلفات آفاقی نقش می کنم.
من سرحد عالم ملک و ملکوت، و دایره ملک و ملکوت چون به من رسد
متصل شود، و سر رشته آفاق و انفس در زیر قدمین شقین من درهم پیوندند.
و ملکوت انفس و آفاق هر دو شق من است. عالم امر وجود من است، عالم
خلق از هر دو شق من ظاهر می شود^{۹۷}.

۳۵- دل چون نام روح بشنید، برخاست و دست مرافقت در گردن
موافقت انداخت و گفت: من سالها با تو شطرنج عشق باختم و از اینجا اسب
فنا برنشته^{۹۸} در میدان بقا تاخته ام. دستوری ده تا به ام الکتاب که سرحد
عالم بقا است سیری کنم. گفت: ما هذا؟ تو به استعداد آفاقیان سیر در آنجا
توانی کرد. هرگز هیچ مسافری آفاقی به من نتوانسته اند رسیدن^{۹۹}. بعضی
در طبایع و عناصر باز می مانده اند، و بعضی در افلاک و انجم، و بعضی در عالم
نفس، و بعضی در عالم عقل^{۱۰۰}. و از عقل هرگز هیچ مسافر آفاقی بر نمی گذشته
است. تو نیز که راه به من توانستی آوردن، از آن بود که در سفر عالم انفس
چند نوبت اینجا رسیده ای، و مدتها مسافر ما بوده ای؛ چرا فراموش کرده ای
که از اینجا هرگز به خود عبور نتوانستی کرد، و مقیم می بوده ای^{۱۰۱} تا
وقتی که قربان حضرت ربوبیت به استقبال تو آمده اند، و براق همت که اسباب
فناش^{۱۰۲} می خوانی، می آورده اند و به اعزاز و اکرام تمام از این عالم
درمی گذرانیده اند و به عالم جبروت که مفاتیح الغیب و ام الکتاب و ید و
قبضه و مقعد صدق عبارت از آن عالم است می رسانیده ای، و از آنجا جذبات
لطف الهی درمی رسیده و از ناسوت درمی ربوده و به عالم لاهوت می کشیده
و از تجلیات جمالی و جلالی برخورداریت می بخشیده، و به شرف مشاهده

وجه الله - که مطلوب همه طالبان است - مشرف می گردانیده؛ هرچند - الناس ناس و خلق الناس نسیان - فراموشی صفت آدمی است، اما چگونه شاید که به راهی رفته باشی، و در آن راه به مطلوب رسیده، روی از آن راه بگردانی و به راه دیگر آری. و خطایی عظیم کرده ای که قدم در راهی که متقدمان تو در آن راه نرفته اند نهاده ای. برو و بازگرد و به سر منزل خود بازرو، و بیش قدم از خود بیرون منه، تا در پوست سرگردان نشوی.

بیت

هر کس که به کار خویش سرگشته شود بهزان نبود که با سر رشته شود نمی دانی که تا ترا در وجود آورده اند، و روی ترا در عالم انفس کرده اند و پشت در آفاق؛ چون پیک اجل در رسد از راه انفس، و آلات و ادوات آفاقی از تو بازستاند، بعد از آن باز ترا با آفاقیان چه کار ماند. پیش از رسیدن او کارسازی سفر خود کردن از واجبات است. نشنیده ای که خواجه علیه السلام فرمود که موتوا قبل أن تموتوا.

بیت

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می زندگی خواهی که ادريس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما ۳۶ - دل چون این سخنان دلفریب بشنید، گفت: اجازت فرمای تا از طرف شق ایمن تو در عالم انفس سیری کنم و به سر منزل خود بازروم. گفت: هیئات، این للغراب هو العقاب، و این للذباب ذی السحاب؛ به استعداد آفاقیان سیر در عالم انفس مستحیل است غیر از حواس و آلات و ادوات جسمانی که در فلك اطلس بگذاشته ای، باقی تمامت قوای نفسانی و مدرکات عقلی با تست به همین راه که آمده ای بازگرد، و روی به شهرستان قالب آر ۱۰۳، چون آنجا رسی، ائقال اوزار جسمانی را از خود دور کن، جواسیس حواس را پنبه در گوش کن ۱۰۴ و خانگیان نفس را - که خادمان تواند - وداع کن، اقمشه و امتعه ملك و ملكوت آفاق، تسلیم قاضی عقل کن، و لباس هستی از سر برکش، و خرقة نیستی درپوش و گلیم فقر بردوش زن، و صوف تصوف در

سر پیچ، و نعلین مسکنت در پای کن، و عصای ذکر در دست گیر، و آستین رجولیت باز نورد، و کمر بندگی بر میان بند، و رکوه نیاز پر آب دیده کن، و زاد تقوی در انبانیچه وجود نه، و کحل متابعت در دیده کش، و سجاده اخلاص بردار، و روی به راه آر تا چون آنجا برسی، اشارت فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی [۱۲/۲۰] در رسد. نعلین کونین را در زیر قدمین شقین من بگذاری و با مقربان حضرت روی در باطن - که وادی المقدس عبارت از آن است - آری، که قدم گرد آلود عالم فنا را در وادی المقدس - که باطن عالم جبروت و سرحد عالم بقا است - نتوان نهاد. خواجه - علیه السلام - فرموده است که سیروا سبق المفردون^{۱۰۵}. تا از ملک و ملکوت آفاقی مفرد نشوی، قدم در حلقه سابقان کی توانی نهاد.

بیت

مجرد شو یا تا یار بینی جمال یار بی اغیار بینی^{۱۰۶}
 ۳۷- از این سخن شوری در دل افتاد، عاشقوار از آنجا مراجعت کرد،
 و لا ابالی وار به هر عالمی که می رسید بر می گذشت، و به هیچ چیز التفات
 نمی کرد، فریادکنان، نعره زنان بر می گذشت و می گفت^{۱۰۷}:

شعر

عیشنا عیش مجانین الهوی و الشقاء المحض عیش العقلاء

رباعی

آن ره که من آمدم کدامست ای جان تا بازروم که کار خامست ای جان
 در هر گامی هزار دامست ای جان نامردان را عشق حرامست ای جان
 ۳۸- چون به سر منزل خود رسید، روز جمعه بود بین الظهرین؛ هم
 در حال این بیچاره غایب شد. اخی شرف الدین سعدالله را دیدم که با من
 می گوید: غمخوارگی ذکر بهتر از این می باید کرد. با عالم شهادت آمدم،
 دانستم که در این يك روز ونیم به سبب سیر در این راه، تقصیر در ذکر افتاده
 است و آن پسندیده اهل غیب نیفتاده^{۱۰۸}، از آن مستغفر شدم، و روی را
 بر خاک مذلت - که معدن عزت است - نهادم و گفتم: اللهم ثبت قلبی علی

دينك و طاعتك، و قوتی علی استعمال سنة حبيبك عليه السلام و وفقنی للسلوك فی طريقة الصوفية كما وفقت لمشايخنا العظام و اعنی علی ذكرك الكريم فی جميع الليالي و الايام.

۳۹- مع هذا جمودت این سفر تا روز شنبه بود که بیست و هشتم خلوت بود، تا این بیچاره مانده بود، در این روز در وقت اشراق ناگاه غایب شدم. ناله دل شنیدم که در غیب می نالید^{۱۰۹}. در اثنای آن آواز ناله قوال به سمع شهادتم رسید، خود را بتکلف از غیب باز آوردم. چون به عالم شهادت رسیدم، شهادت بر حال غیب شاهد بود^{۱۱۰}، و قوال نعمه الله زمزمه عاشقانه می کرد، دانستم که فرستاده حق است و به سبب ناله حزین دل مسکین بر وی خواهد بخشود ان شاء الله تعالی. مستمع ناله قوال شدم، ناگاه آتش عشق از نهاد من سر برزد و آب از دیدگانم روان شد و آن جمودت بخمد الله و الهنة از حرارت آتش در گداز آمد، به آب شوق از رهگذر دیدگانم بیرون افتاد^{۱۱۱}. عجب آبی و آتشی! هر چند آب شوق بیشتر بر آتش عشق می زدم، آتش عشق افروخته تر می شد^{۱۱۲}.

رباعی

اشکی که ز دیده پیش رو ساختمش در گرم روی چو نیک بشناختمش
او بود که آبی به رخم باز آورد یا این همه از دیده بینداختمش
اگرچه در این سیر که یاد کردیم، يك روز و نیم بماندم^{۱۱۳} و در ذکر تقصیری افتاده، اما نفس را حق یقین شد که راهی که در آنجا وصول به حضرت حق تعالی حاصل می شود جز راه مصطفی علیه الصلاة والسلام که صوفیان اختیار کرده اند و می رفته، نیست؛ از آنکه در این راه بر ملک و ملکوت آفاقی گذر افتاد و از همه پرسید از سر وصول، هیچ کس را خبر نبود جز آنکه در ملک آفاق بودند. چون افلاك و انجم و طبایع و عناصر و متولدات شعوری بر وجوب وجود صانع داشتند و به زبان فصیح مسبح او بودند^{۱۱۴} و در ملکوت آفاق که نفس و عقل عبارت از آن است نفس در شوق طلب کمال خود مجبور بود چون افلاك در حرکت و عقل به تنزیه و تقدیس و تسبیح حق در وحدانیت

چنان مستغرق بود که گاه گاه قدم در تعطیل می نهاد، و سر وان من شیء الا یسبح بحمده آشکارا شد، و حکمت:

و فی کل شیء له آیه تدل علی انه واحد

— روشن گشت. اما از حقیقت کار که مطلب دل بود در ملك و ملکوت آفاق کس را خبر نبود؛ از بهر آنکه اشرف موجودات در آفاق عقل بود و از ذوق عشق بی نصیب و به خود نازان. دل گفت:

قطعه

کار نازك دلان رعنا نیست سنگ زیرین آسیا بودن

مرد باید که در کشاکش عشق سنگ زیرین آسیا باشد

و این نصیب خاک و خاکیان افتاد. همچنانکه در عالم آفاق مادرم خاک سنگ زیرین آسیای موجودات افتاد، در عالم انفس نیز فرزند چالاک او سنگ زیرین آسیای عشق تواند بود

بیت

گر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی
و رباد نبودی که سر زلف ربودی رخساره معشوق به عاشق که نمودی

۴۰— چون از این حالها تمام با خود آمدم، گفتم بادل که اگر کسی

گوید که^{۱۱۶} ما چون دانیم این ترتیبی که تو در ملك و ملکوت عالم آفاق تقریر می کنی، براین نسق است، جواب چه گویم؟ دل متفکر شد، ناگاه الهام

آمد که بگو: بعضی اجسام دیدم متحرك، دانستم که او را محرکی می باید، دانستم که غیر از جسم لطیفه ای دیگر است که محرك اوست^{۱۱۷}. از اینجا نفس

را دانستم. و در بعضی ذوات النفوس نظر کردم ایشان را بهزینت عقل مزین یافتم، دانستم که بالای نفس لطیفه ای دیگر هست که تا آن لطیفه به نفس پیوسته

بود، او از حلیت عقل عاقل نبود^{۱۱۸}. براین نسق عقل را بالای نفس اثبات کردیم. و در بعضی ذوات کمالیتی یافتیم که هم بعضی از ذوات العقول از

لباس آن کمال عاری بودند^{۱۱۹}. دانستم که بالای لطیفه عقل لطیفه ای دیگر هست که این کمال از او فایض می شود. پس روح را که در ملکوت عالم

آفاق قلمش می خوانیم- دریافتیم و بر بالای لوح عقل اثبات کردیم. و در بعضی ذوات کمالات نظر کردیم، قوت تکمیل یافتیم؛ دانستیم که لطیفه‌ای دیگر هست بالای روح که قوت تکمیل از او فایض می‌شود^{۱۳۰}، ام‌الکتاب را- که صوفیان لطیفه خفی می‌گویند- اثبات کردیم.

۴۱- اما ترتیب عناصر و افلاک خود روشن است به چشم حس منور به کحل عقل توان دید که زیرتر از همه اجسام کره خاکی است لثقله و کثافته و رطوبته^{۱۳۱}؛ و بالای او آب بدو محیط، و بالای آب هوا بدو محیط، و همچنین هوا اثیر بدو محیط. و هرچه لطیفتر، اورا صفت احاطت ثابتتر. و همچنین فلک قمر محیط اثیر. و به سیر سیارات سبعة افلاک سبعة را دریافتیم، و به سیر ثوابت فلک ثوابت را^{۱۳۲}، و به دور هر روزه افلاک، فلک اطلس را- که منتهای عالم جسمانیت است، و ملک آفاق تا آنجا بیش نیست، و بالای او ملکوت آفاق است- دریافتیم.

۴۲- چون به نظر تحقیق معلوم بود که جسم را به خود حرکت ممکن نیست و افلاک را محرك یافتیم، راه به نفس بردیم و دانستیم که محرك افلاک نفس است. چنانکه ذکر آن رفته است.

۴۳- ای عزیز بدان که آنچه درویشان نفس می‌گویند، مرادشان لطیفه روح حیوانی است که منشأ اخلاق ذمیمه است. و آنچه دل می‌گویند، مرادشان نفس است که محرك افلاک است در عالم انفس. و آنچه اطوار دل می‌گویند، مرادشان اطباق افلاک عالم انفس است. و آنچه سر می‌گویند، مرادشان لوح است در ملکوت عالم آفاق. و اورا عقل می‌خوانند. و آنچه روح می‌گویند، مرادشان قلم است که ملک و ملکوت آفاق و انفس از هر دو شق او به ظهور آمده است.

۴۴- وجود او که در قبضه قدرت است صفت فردانیت دارد. و سرش منشق شد و قدم در اثنانیت^{۱۳۳} ملک و ملکوت آفاق و انفس نهاد، و از آنجا خلقت ظاهر گشت. بالای آن هرچه بود به وجود او تعلق دارد، و آن عالم امر است^{۱۳۴}، و سر قل الروح من أمر ربی [۸۵/۱۷] اینجا آشکارا شود^{۱۳۵}.

۴۵- و آنچه او را خفی می‌گویند، مرادشان ام‌الکتاب است که تانور او بر سالك تنابد او در دایره اسلام قدم نتواند نهاد. و هیچ فرقه‌ای از فرق به سر ام‌الکتاب جز امت حبیب‌الله نرسیده‌اند. مسافران آفاقی تا عقل می‌رفته‌اند و آنجا می‌مانده، و مسافران انفسی تا شقین روح می‌رسیده‌اند و آنجا ساکن می‌شده.

۴۶- مقصود آن‌است که چون نامهای ایشان بدانستی، بدان که بزرگان اول حقیقت چیزی را در می‌یافته‌اند، بعد از آن او را نامی می‌نهادند جهت ارشاد، تا تفهیم دیگری بمراد کرد. آخر نمی‌بینی که چیزی در اقلیمی نیست که به زبان اهل آن اقلیم آن چیز را نامی نیست. مثل نبات و شکر چون در ترکستان و مغولستان نیست، در ترکی و مغولی آن را نامی نیست^{۱۳۶}، و در همه زبانها حق سبحانه و تعالی عزاسمه را نامهاست. از اینجا معلوم می‌شود که خواجه علیه السلام فرمود که کل مولود یولد علی الفطرة^{۱۳۷} فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه. محض حق است که در همه ادیان معرفت حق مرکوز است. و دین او را که حق تعالی فطری گفت، از این‌است که اگر پدر و مادر و صحبت بدان در وجود انسان تصرف نکردندی، و او را بر فطرت اصلی خود بگذاشتندی او را از راه فطرت میل بدین دین افتادی. فطرة الله التي فطر الناس علیها لا تبدل لخلق الله ذلك الدین القیم. [۳۰/۳۰]

۴۷- اما جماعتی خواستند تا مسمی را از اسم بدانند، سالها جان کردند و خون خوردند و صدهزار جزو از کاغذ در روی زمین سیاه کردند، همچون خر خراس گرد خود می‌گردیدند^{۱۳۸}، و بر مثال عنکبوت می‌تیدند؛ نه در خود توانستند رفت تا اسرار عالم انفس را مطالعه کنند، نه بیرون توانستند سفری کرد تا عجایب صنایع عالم آفاق را تفرج کنند^{۱۳۹}. مشتی در تاریکی می‌زدند و با خود خیالبازی می‌کردند، و بدان خوش که^{۱۴۰} اطفال طریقت را در شب دیجور بشریت بدان شعبده‌ها فریبی می‌دهند و لقمه‌ای حاصل می‌کنند. و عمر عزیز را برباد می‌دهند.

۴۸- پس ای عزیز من سعی کن تا در ملك و ملكوت ۱۳۱ عالم انفس- که عالم صغیر است از راه جثه و عالم کبیر است از راه معنی، از آنکه هرچه در ملك و ملكوت عالم آفاق هست همه در ملك و ملكوت عالم تو هست چنانکه شرح آن داده ایم. و در تو امانت ام الكتاب، که از عالم جبروت است، در وقت تخمیر طینت به خودی خود در تو ودیعت نهاده، و بدان سبب مقعد صدق مقام تو شده است که ان المتقین فی جنات و نهر فی مقعد صدق هند ملیک مقتدر [۵۴/۵۵] و در ملكوت آفاق نیست- سیر کنی، تا چون داد آداب در مقام عنایت- و آن محافظت اسراری است که در ام الكتاب مودع است - بدهی، و به حکم آنکه مصطفی - علیه السلام- فرمود: نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم، زیادت از ادراك افهام و عقول جهت خودنمایی تشدق و تکلف نکنی و مردم مبتدی را در تیه ضلالت میندازی ۱۳۲ و مقلدان عوام را خصم خود نسازی.

۴۹- چون داد این مقام داده باشی، جذبات لطف الهی از عالم لاهوت در رسد و ترا از عالم جبروت - که مقام عنایت است- در رباید که و هو معکم اینما کنتم [۵۷/۴] اشارت بدان است. و لطیفه انائیت را که در وقت تخمیر طینت تا اینجا در سیر بود، به عالم لاهوت رسانند و تشریف معیت در وی پوشانند و شراب وصلش بنوشانند. ان شاء الله تعالی، و اگر برخلاف این، به افشای اسرار پیش یار و اغیار مشغول شوی، به حکم آنکه استاد طریقت- شیخ جنید - می فرماید که افشاء سر الربوبیة کفر، داغ کفر بر ناصیه جبینت نهند، و طوق لعنت در گردن دل انداخته، به عالم خاکت اندازند.

۵۰- زنهار که به حالات و واقعات و تجلیات مغرور نشوی. حکایت بلعام و برصیصا نشنیده ای که ایشان را سیر بدین مقام رسیده بود ۱۳۳ که در ام الكتاب بر اسم اعظم حق مطلع شده بودند به سبب ترك ادبی از آداب این مقام چگونه منکوب و مخذول شدند، و با شیطان لعین قرین گشتند ۱۳۴، و جهت عبرت سالکان راه حق ایشان را بردار لعنت کشیدند. اللهم انی أعوذ بك من الحور بعد الكور، و أعوذ بك منك یا ارحم الراحمین ولا تكلنی الی

نفسی طرفه عین ولا اقل من ذلك.

۵۱- اما آنکه از سر تجلی و کشف حال التماس نموده‌ای که بیان شافی فرماید جهت اطمینان دل سالک. پس ای عزیز بدان که متجلی را- جل جلاله- تجلی است به صفت ظاهری خود، و تجلی است به صفت باطنی خود^{۱۳۵}. و هرچه در عالم شهادت به چشم حس می‌بینی، همه مظاهر تجلی صفت ظاهریست حق^{۱۳۶}. چون عناصر و طبایع و افلاک و انجم و متولدات؛ و از غایت ظهور حق بر همه پوشیده مانده. بر مثال آنکه هردم سایه را در روز اگر بدنی ظلمانی پیش نیاید در نیابند، و در تاریکی شب اگر نوری نباشد هم در نیابند. پس چیزی می‌باید که حاجز بود و تفرقه از آن سبب بادید آید، تا تو سایه را دریابی.

۵۲- و چون از بدو خلقت تا روز قیامت کار عالم شهادت بر همین یک نسق خواهد بود، آن حقیقت را دریافتن دشوار بود، الا جماعتی را که به سبب موت اختیاری آن تفرقه حاصل آمده باشد که بدان سر مطلع شده باشند. باقی تمامت خلق را تا وقت مرگ- که فکشفنا عنک غطاءک فبصرک الیوم الحدید [۲۲/۵۰] اشارت بدان است- در نرسد، این حال کشف نشود به حکم من مات فقد قامت قیامته اورا این حالها معلوم شود، اما تا روز قیامت در نیابد^{۱۳۷} این ندا به سمع جمع نرسد که الملك یومئذ لله [۵۶/۲۲] این سر آشکارا نشود که کل شیء هالک الا وجهه [۸۸/۲۸] و این آیت بر همه روشن نگردد که کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام. [۲۶/۵۵]

۵۳- فی الجمله در این تجلی صفت ظاهر از غایت ظهور باطن است و از فرط قرب به الابصار، لا تدركه الابصار و هو یدرک الابصار و هو اللطیف الخبیر [۱۰۳/۶] حسب حال در این مقام.

۵۴- اما تجلی صفت باطنی، و آن بردو قسم است: تجلی است خاص و تجلی است عام.

۵۵- اما تجلی عام که بواسطه ملک و شیطان باشد هم بردو قسم است: لطفی است و قهری. لطفی بواسطه ملک است و این هم بردو نوع است: تجلی

است از راه صلح، و تجلیی است از راه عتاب، که به نظر عتاب سالک را مؤدب و مهذب می‌دارد^{۱۳۸}، و از صفات ذمیمه‌اش پاك می‌کند، و به اوصاف حمیده‌اش اتصاف می‌دهد، و اخلاق پسندیده در او می‌نشانند، و به نظر صلح سلاسل^{۱۳۹} دواعی شوق و عشق را در او می‌جنبانند، و درد طلب را در باطنش تازه می‌گردانند. و از این دو تجلی بهشت و اهل بهشت در وجود آورد و مظاهر این دو نظر گردانید. اما تجلی قهری- که به واسطه شیطان است- هم بر دو نوع است: یکی تجلی بطشی است که جاهلان کفره^{۱۴۰} و مقلدان اهل شرك را از آن تجلی به درکات دوزخ می‌فرستد. دوم تجلی مکری است که مرتاضان طریقت ایشان را و حکمای محقق ادیان ایشان را، بدان تجلی به اسفل درکات می‌رسانند، و شراب حمیمشان می‌چشانند. و دوزخ و اهل دوزخ را مظاهر این تجلی قهری دان.

۵۶- فاما تجلی خاص که نزدیک محققان طریقت و پیشوایان شریعت حبیب الله - علیه السلام و رضی الله عنهم- آن را اعتبار تمام است در اطلاق اسم تجلی. و آن تجلی بی واسطه هم بردو قسم است^{۱۴۱}: جمالی است و جلالی. به تجلی جمالی لطیفه انائیت را حیات باقی می‌بخشد، و انس دل با حضرت صمدیت ثمره این تجلی بود^{۱۴۲}. و به تجلی جلالی لطیفه انائیت را از اوساخ کدورات عالم فانی و آفاق و انفس پاك می‌گردانند، و هیبت حضرت الوهیت در دل ثمره این تجلی باشد. بعد از مدتی که در این تجلیات لطیفه انائیت را تربیت داده باشد، و قوت تحمل تجلی ذات حاصل آمده به تجلی ذات مخصوصش گردانند، و لطیفه انائیت او آئینه وجه الله گردد ان شاء الله تعالی.

۵۷- پس از آن پای در دامن باید کشید، و دست از کونین فروافشاند و سر به گریبان تحیر فرو برد و می‌گفت:

بیت

جهان را بلندی و پستی تویی ندانم چه‌ای هر که هستی تویی^{۱۴۳}

شعر

قد تحیرت فیک خذ بیدی یا دلیلا لمن تحیر فیکا

سر من عرف الله كل لسانه آنجا به ظهور پیوندند، و در سفر آفاق و انفس و دیدن عجایب و غرایب صنایع^{۱۴۴} در ملك و ملكوت و سیر در عالم جبروت و شناختن اسماء و صفات مرد را پویا گردانند، و حقیقت من عرف الله طال لسانه^{۱۴۵} بر وی آشکارا شود.

۵۸- اما چون از این مقامات برگذشت آب از سر درگذشت^{۱۴۶}. مسمار خاموشی بر لب باید زد تا ابد. پس در این حال کشف حال محال دان، و پیوسته اوراد بر سنت مشایخ طریقت خود-قدس سرهم- می خوان که^{۱۴۷} لا اله الا الله وحده لا شريك له، له الملك وله الحمد، يحيى ويميت، وهو حي لا يموت، بيده الخير وهو على كل شيء قدير، هو الاول والاخر والظاهر والباطن، وهو بكل شيء عليم، ليس كمثله شيء وهو السميع البصير، نعم المولى ونعم النصير، زود باشد که سر این ورد بر تو کشف شود ان شاء الله تعالى^{۱۴۸}.

۵۹- باری یقین بدان که سیر در عالم آفاق و انفس^{۱۴۹} - مع ملكها و ملكوتها، غیبا و شهادتها، و خلقها و أمرها- همه يك شخص است که حیات این شخص از عالم جبروت است، و قیام عالم جبروت به عالم لاهوت است. و این حقیقت در الله لا اله، الا هو الحی القيوم [۲/۲۵۵] درج است. عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

۶۰- بعد از این توقع از یاران آن است^{۱۵۰} که این بیچاره را از نوشتن رسایل معذور دارند^{۱۵۱}، اگر مشکلی افتد در حضور سؤال کنند تا در مشافهه جواب گفته شود ان شاء الله تعالی؛ از آنکه عمر عزیزتر از آن است که در کتاب به سر توان آورد. و این بیچاره قریب پانصدتای کاغذ نوشته است، و آنچه مقدور است بیان کیفیت سلوك در تربیت لطیفه انائیت بر وفق شریعت کرده، اگر سودا و گر سود خواهد داشتن، آن بس است^{۱۵۲}. پیر هری خوش گوید: «اگر در خانه کس است يك حرف بس است و الا پرگفتن از هوس است». و امیر المؤمنین علی- کرم الله وجهه- می فرماید: العلم نقطة كثرها الجهال^{۱۵۳}. و حق - جل و علا- می فرماید که قل الله ثم درهم فى خوضهم

يلعبون. [۹۱/۶]

۶۱- بر ذکر لا اله الا الله چنانکه شرایط آن گفته ایم و در رسالاتی دیگر نوشته ایم، خاصه در رساله ذکر الخفی المستجب للاجر الوفی مشغول شوند^{۱۰۴} تا به مذکور رسند و مشكور شوند ان شاء الله العزيز، كه مستجاب افتد. و ماذلك على الله بعزیز [۱۷/۳۵] و این بیچاره را به دعای خیر مدد دهند و الحمد لله رب العالمین و العاقبة للمتقين^{۱۰۵}.

و هذا تألیف الفقیر الى الله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدولة السمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً و یفتح علیه الابواب فضله فتوحاً.

تمت الرسالة الشریف

فرحة العاملين وفرحة الكاملين

۱- سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی را که وجود حقیقی حق اوست و وجود بخشنده بحق اوست. به علم قدیم کن را کاف کون ساخت و به الف ارادت از کن که عالم امر است کان که عالم خلق است پرداخت. و به قدرت کامله خود عالم امر را که غیب است با هر چه در آنجاست لباس صور صفات خودشان درپوشانید و مظاهر صفت هوالباطن کرد. و به حکمت بالغه عالم خلق را که شهادت است مظاهر صفت هوالظاهر گردانید. و این هردو عالم را که از آثار افعال اوست که از صفات او که به ذات او قائم است محل و مقام تراکیب گردانید. و ختم تراکیب بوجود انسان کرد که مقصود لنفسه است. و کون را به مصدریت عالم امکان و زمان داشت و از تصریف زمان ابنیه ماضی و مستقبل و فاعل و مفعول و امر و نهی برافراشت و بر آنجا امور سیاست و طهارت و عبادت مرتب فرمود و جهت امر سیاست علم سلطان به خلق نمود و جهت امر طهارت نقش جمال ولایت صورت آب و گل برتخته وجود بنی آدم بنگاشت و جهت امر عبادت نقاب عزت از چهره نبوت برداشت.

۲- و درود الهی بر سر و سرور کاینات و مهتر و مهتر موجودات محمد مصطفی باد که در وجود عزیزش که مظهر ذات و صفات حق بود اسرار

سلطنت و ولایت و نبوت درج فرمود، و بر لوح وجودش ختم نبوت نهاد، و سر ولایت را بعد از وی در صورت متابعان سنت او بیرون داد، و امر سلطنت را به حسب تبدل زمان بروفق مقتضای حکمت اظهار صفات قهر و لطف، چنانکه صواب دید به شخصی قائم فرمود تا بروفق مجاری افعال خلق به حکم اعمالکم عمالکم به ایشان معاملت پیش گرفت و عدل و ظلمی که از آن شخص صادر می شد به فضل و عدل او مربوط بود. عدل او را تو فضل حق می خوان و ظلم او را از عدل حق می دان. اَنتُم ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ اِنَّ اللَّهَ لَا يَظْلِمُ أَبَدًا وَلَا يَأْمُرُ بِالسُّوءِ وَالْفَحْشَى أَحَدًا وَلَا يَخْرُجُ عَنْ مَشِيئَةٍ شَيْئًا وَ اِنَّهُ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا وَ أَحْصَى كُلَّ شَيْءٍ عَدَدًا. و بر آل برگزیده و اصحاب پسندیده و متابعان سنت و رزنده او تا روز قیامت. والسلام.

۳- اما بعد؛ چون به حکم تعارف روحانی فرزند عزیزالدین محمد دهستانی را - بطلعه الله اقصی الامانی- با این بیچاره ایتلاف جسمانی اتفاق افتاد و بر قضیه قد علم کل أناس مشربهم [۶۰/۲] از سرچشمه دل این گدا ذوق آن مشرب بازیافت روی از همه برتافت و دست رد بر روی مرادات نفس و هوی زد و پای همت در طریق حق نهاد. این بیچاره نیز چون حسن استعداد دروی تفرس کرد آستین ارشاد باز نوردید و دست تصرف دراز کرد و او را در طریقت بدانچه وسع بود ارشاد نمود. اول به خدمتش مشغول گردانید و مدتی در آتش بگذاشت چنانکه گاه بودی که در هر ماهی يك نوبت بیش مرا نتوانستی دید، و او نیز صادق وار بدان خدمت قیام نمود و عاشق وار چنانکه حق آن بود داد خدمت بداد.

۴- بعد از آن ذکرش تعلیم داد و به تنفی خواطرش- خیراً کان أم شرراً- مشغول گردانید تا به اندک روزگار اثر ذکر در باطنش نفوذ کرد و جوهر معنی ذکر در دلش متجوهر گشت و شایستگی خلوت نشستن در وی پدید آمد و ذکرش تلقین داد به اصحاب در خلوتش فرستاد. و هر دم آثار رشد در وی ظاهر تر می شد تا در آن خلوت بر عناصر و طبایع و افلاك و انجم ولایت باطن خود عبیه کرد.

۵- بعد از اتمام اربعین در صحبتش راهداد و به دقایق تربیت عقد رقایق شیطانی از نفس او بازگشاد و چنبر نفس او را به رشته دل مربوط گردانید تا وسوس شیطانی به القای ملکی مبدل گشت و قابل الهامات ربانی شد. بعد از سالی که در صحبت تربیت تمام یافته بود حق تعالی و تقدس به عنایت ازلی که با او داشت ابواب تجلیات جمالی و جلالی بر وی بگشود و کار به جایی رسید که توسن بنان را در آن میدان جای جولان نماند. و هردم بر مزید بود و هست و باشد الی ابدالاباد. ان شاء الله تعالی.

۶- مقصود از تلقین این عبارات و تقریر این حکایات آن است که بعد از وصول بدین مقامات و شهود این حالات التماس نمود که البته بیان شافی می باید فرمود در نسبت ذاتی، که انسان^۱ را با حق هست. هر چند که هرگز روندگان تا امروز پیرامن این معنی نیارسته اند گردیدن، و در وقت تقریر^۲ با اصحاب همدم صاحب قدم جز به اشارت از این حقیقت بیانی نکرده اند تا غایتی که جنید - قدس الله سره - که استاد قوم بود، چون شنود که شبلی - قدس الله سره - از سر مستی گاهی نفسی مستانه می زند، بدو نوشت: الله الله فی الخلق یا أبابکر نحن نأخذ الكلمة فنشئها و نقرطها و تتكلم بها فی السر ادیب، أنت جئت فخلقت الازار العزار بینك و بین أكابر القوم ألف طبقة فی اول طبقة ذهب ما وصفت.

۷- و هم او فرمودی: نهینا عن افشاء هذه السر كما نهینا عن الزناء و السرقة.

۸- و بزرگان طریقت باتفاق فرموده اند که افشاء السر الربوبية کفر.

۹- و مارا یاری بود حلبی، بسیار گفتی: للفقراء سر، الجهل به کفر، و الجهر به ألف کفر.

۱۰- و هم او گفتی: الحرام کل الحرام افشاء سر الخاص للعام مع هذا کله.

۱۱- چون اقتراح آن عزیز از حد درگذشت و اشتیاق او بیانی [را]- که ممد عیان او باشد به غایت رسید در خلوتی که در رجب سنه ثلث و

سبعمائه این بیچاره را به اصحاب، اتفاق نشستن افتاد بعد از هشتم روز استخاره کرد معانی که از غیب الغیوب بر لوح دل نقش می شد بر صفحه این صحیفه ثبت کرد، و یقین دانست که تا شخص از راه عیان وافی به سر سر این مخدرة غیبی نرسد این بیان او را جهت دواى، بیماری جهل را کافی نباشد و از آن سر همچنان مستور و از چشم اغیار دور، در حرمرای حظایر قدس منزّه ماند. فاما چون حق تعالی بنده اى [را] سبل ضلالت به عنایت بی علت خود از پیش چشم دل برگرفته باشد و از علم الیقین به عین الیقین رسانیده و از کمال کاملان نصیبی وافر به او ارزانی داشته و به خصوصیت ان عبادى لیس لك علیهم سلطان [۱۵/۴۲] مخصوصش گردانیده، از این بیان، اطمینان دل او زیادت گردد و از بارگاه عین الیقین قدم در خلوت سرای حق الیقین نهد.

۱۲- و اگر سالکی باشد که بر قدم صدق در مقام مجاهدت به معاملت مشغول است و در طلب کمال ساعی، از شنودن این بیانات فرحی به دلش پیوندد و جانش را فرحی از هواجس نفسانی و مکاید شیطانی حاصل آید و در مجاهده سعی بیشتر نماید و شوقش بیفزاید. چون این بیان موجب شادی دل سالکان عامل و تفرجگاه کاملان دریا دل آمد نام او را در غیب فرجه العاملين و فرجه الکاملین نهادند. ان شاء الله تعالی که حق تعالی قلم بیان ما را از هوی و بدعت پاک دارد و نگذارد که هر چه نه بر وفق قانون شریعت سید کاینات باشد علیه السلام، بر زبان^۲ قلم جاری گردد. وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو * ولا یحیطون بشیء من علمه الا بما شاء * ولا یطلع علی غیبه الا بما شاء کما شاء * وهو بکل شیء علیم. [۶/۵۹ * ۲/۲۵۵ * ۶/۱۰۱]

۱۳- ای عزیز من بدان که حق تعالی و تقدس در ذات یکتاست و در صفات بی همتا، و هیچ چیزی را با او نسبت ذاتی تصور نتوان کرد از آنکه ما حد ذات چنین گفته ایم که الذات شیء فرد قائم بنفسه مستغنی بجمیع الوجوه عن غیره، واجب الوجود، مفیض بصفات الکمال، منزّه عن صفات النقصان. و از اینجاست که ذات هیچ شیء از اشیا را هیچ کس بیان نتوانست کردن جز آنکه از صفات و عوارض آن چیزی را بیان کردن علی سبیل الرسم لاعلی

سبیل الحد. بر مثال آنکه گویند: آتش جوهری مضیء محرق است یا آب جسمی سیال رطب بارد، و امثال این. فاما احاطت ذاتی او به همه اشیا به نص صریح و عقل صحیح بلا اتصال صوری و لا انفصال معنوی ثابت است کقوله تعالی ألا انه بكل شیء محیط. [۵۴/۴۱] و نسبت وجودی از راه وهابی و واجب الوجودی در همه اشیا موجود، که اگر نسبت وجودی وهبی او نبودی هیچ چیزی را از کتم عدم به صحرای وجود نیامدی. و این نسبت وجودی بی اتصال صوری و انفصال معنوی تصور باید کرد و کیف یتصور الانفصال وهو يقول: وهو معکم اینما کتم [۴/۵۷] و يقول: و نحن أقرب الیه منکم ولكن لا تبصرون [۸۵/۵۶] و يقول: و نحن أقرب الیه من جبل الوریث. [۱۶/۵۰] و کیف یتصور الاتصال و هو کان ولم یکن معه شیء و الان کما کان، سبحانه و تعالی عن الاتصال و الانفصال و التجزئة و التبعض و التکیف و التشبیه، و هو الله الواحد الاحد الصمد الفرد الوتر الذی لم یلد و لم یولد* و لم یکن له کفو احد [۴-۳/۱۱۲]

۱۴- چون این معنی در وحدانیت او در مقام وحدت دانستی، و یقینت شد که در عالم غیب و شهادت جز ذات و صفات و افعال و آثار او هیچ چیزی دیگر وجود حقیقی ندارد. بعد از این در مقام کثرت در طلب نسبت وجودی او در اشیا مختلفه و مؤتلفه قدم نه، روی به گنج کاف کن آر که گنج معرفت دروی تعبیه است و نسبت وجودی را آنجا طلب کن تا یابی. ان شاء الله تعالی.

۱۵- فاما نسبت احاطت ذاتی همچون نسبت احاطت عدل پادشاه دان به مملکت و اهل آن، نه متصل از راه صورت بدیشان، نه منفصل از راه معنی از ایشان.

۱۶- و یقین بدان که هر چه را در غیب و شهادت وجودی می یابی یا آثار افعال اوست که صادر شده است از صفات او که قائم است با ذات او که مستغنی است به جمیع الوجوه از غیر خود.

۱۷- و بدان که چون کاف کلمه کن از غیب روی به شهادت می نهاد،

اول به الف اظهار قائم گشت و به فای تفصیل متصل شد. بعد از آن از راه ارادت در میان کاف و نون به ظهور آمد و کان کل کاینات شد از حقیقت نقطه وجودی که در امر بود موجودات ظاهر شدند بر مثال آنکه متکلم تا سخن نگفته است سخن به ذات او قائم است و او در ذات خود سخنگوست، فاما چون ارادت سخن گفتنش بادیید آمد، سخن گفت و از وی کلمه ای در وجود آمد و اثر فعل متکلم این کلمه گشت که دال شد بر آنکه ذات او به صفت متکلمی موصوف است. در این وقت که این کلمه به ظهور آمد نه وجودی گرفت، نه در این کلمه، حروفی چند تعییه بود نه هر حرفی از چند نقطه حاصل آمد، نه بعد از ترکیب نقاط، حروف صورت بست، نه از ترکیب آبا جاد مرکبات علوی و سفلی چون معادن و عقول و نباتات و ملایکه و حیوانات و شیاطین کلمه کامله انسان بر صفحه صحیفه شهادت نقش گشت و صورت بست، پیش از تکلم در علم ذاتی متکلم. این همه معلوم بود اما به ظهور اشارت امر کن آمد که متکلم به سخن در آمد. و متکلم از بدو ظهور ارادت که امر کن فرمود تا ابد در محو و اثبات به امر کن آمر خواهد بود. و به سبب آن امر، بهشت و دوزخ جاوید خواهد ماند. اگر نه او بدین امر آمر بودی در غیب و شهادت هیچ چیزی را وجود ممکن نبود. چون اهل بهشت و دوزخ ابداً متنعم و متألّم خواهند بود و وجود خواهند داشت یقین شده است که از اثر امر کن که متکلم دایم بدان متکلم است وجود و خلود خواهد بود.

۱۸- اما بعد از این بدان که اول کاف کلمه امر بود بعد از آن به نون نبوت پیوست. بعد از آن الف ارادت از منشأ عالم جبروت در میان کاف کلام و نون نبوت ظاهر شد، کون حاصل آمد، کاف کون را کاف کلمه امر دان، و واو کون را واو ولایت خوان، و نون کون را نون نبوت تصور کن. سه مرتبه اینجا بادیید آمد:

۱۹- اول ما خلق الله تعالی القلم شد و آن کاف کلمه امر است. اول ما خلق الله تعالی روحی شد و آن واو ولایت است. اول ما خلق الله تعالی نوری شد و آن نون نبوت است.

۲۰- و هریکی از اینها در عالم خود اول افتادند در بساطت، و از جوهریت و جسمیت و عرضیت منزّه، فحسب بودند هریک در عالم بساطت خود در مرتبه وساطت بهحق قائم. بعداز آن قلم کاف که در قبضه قدرت حق است از دوات روح و مداد نور برداشت و بر بیاض لوح اول ماخلق الله تعالی العقل که در مرتبه چهارم که عالم جوهریت است و او در آن عالم افتاده است نام خودرا نقش فرمود و اثر فعل کتابت که دال است بر صفت کاتب- کما قال الله تعالی: و کتب فی قلوبهم الايمان [۵۸/۲۲]- بهظهور آمد. اینجا چهار حرف چهار عنصر درمقام جوهریت جهت ظهور صورت این اسم بر لوح عقل نقش بست، الف آتش صفت و لام لوح باد و آب و های خاک از این نقش برخاست، از دایره خاک افلاك ظاهر گشت، از نور بیاض عقل که عرش حروف اسم است و انجم و کواکب در این مقام افلاك بادید آمدند، [وا] سواد آن حروف عالم شهادت با دید آمد و صورت جسم گرفت. و بیاض که در آن حروف بود بر جوهریت ماند، و عالم غیب گشت. از تقطاتی که [به] بیاض و سواد آن حروف تعلقداشت اهل غیب چون ملایکه و شیاطین بادید آمدند و از تقطعات بیاض ملایکه و از تقطعات سواد شیاطین. در فطره الله جوهر بود در صنع الله جسم گشت در صبغة الله عرض حاصل آمد، کار عالم غیب و شهادت پرداخته شد. از سورت اسم اعظم حق، علم معرفت اسامی بر بام وجود انسان برافراخت و اورا مظهر صفات و منظر تجلی ذات خود ساخت مسمی خود از این همه منزّه است. تعالی الله عن ذلك کله علوا کبیرا.

۲۱- بعداز آن آبا جاد که از این حروف در عالم شهادت ظاهر شد معادن و نباتات و حیوانات صورت ترکیب یافتند. بعداز آن کلماتی که از آبا جاد علوی و سفلی بهظهور پیوست و مجموعه عالم غیب و شهادت گشت و کلمات کاملات که مقصود از اظهار نقطه و حروف و آبا جاد ایشان بودند ظاهر شدند و این صور بنی آدم بودند. لاجرم ختم ترکیبات بحکم اول الفکر آخر العمل ترکیب ایشان افتاد و همه اشیا از سوابق و لواحق و متممات ایشان

بر طفیل از کتم عدم قدم در دایره وجود نهادند و شایستگی آنکه بدین اسم ناطق شوند یافتند و محل علم اسماء گشتند و قابلیت آنکه آئینه تجلیات جمال و جلال حق گردند حاصل کردند و حق تعالی به لطف بیدریغ خود انسان را به کرامت و لقد کرما بنی آدم [۷۰/۱۷] مکرم گردانید و تشریف خلافت و جعلکم خلائف الارض [۱۶۵/۶] در ایشان پوشانید و به بقای ابدیشان منشور نوشت، و عنوان نامه را از اینجا آغاز نهاد که من الملك الحي الذي لا يموت الى الملك الحي الذي لا يموت.

۲۲- بعد از این در مقام تفاوت در دیده؛ بیننده بادید آمد در مشاهده جمال محبوب، از آنکه:

نظارگیان روی خویش چون درنگرند از کرانها
در آئینه روی دوست بینند زینجاست تفاوت نشانها
- که بقدر صفای آئینه خود هرکسی از آن جمال بهره‌ای بردارند. لابد است که تفاوت در دیدن بیننده به قدر صفا و کدورت آئینه و صغر و کبر بادید آید والا در حسن جمال هیچ نیفزود و نکاست. و او چنان است که گفته‌اند: آن چنان است او، که می‌باید، و هیچ چیزش به نمی‌شاید.

۲۳- و اگر مستعد این حال خود این سخن دریافتی، در صدف این کلمات دریافتی و الا باز گرد که به هرزه شتافتی که
مصراع

این ره نه به پای چون ثوبی یافته‌اند

۲۴- باری صورت ترکیب اسم که کلمه کامله است در ترکیب بنیت انسانی به کمال رسید. لاجرم او قابل اسم و قابل تجلی مسمی شد و حامل باز امانت معرفت ذات و صفات حق گشت به نسبت حقیقی که در رقایق جبروتی که دقایق ملکوتی مربوط بدان است و شقایق ناسوتی به ظهور آمده از آن است، درج بود. و در وجود انسان به حکم آنکه مجموعه عالم غیب و شهادت است جمع گشته و به سبب این ترکیب که آنچه علی سبیل الانفراد در هر چیزی علوی یا سفلی مفرد یا مرکب تعین بود بتمام و کمال در وی نهاد، سری دیگر

که در هیچیک از مفردات و مرکبات علوی و سفلی غیبی و شهادی نبود از نهادش سر بر زد، و آن لطیفهٔ انانیت کامله است که آئینهٔ تجلیات ذات و صفات شده مدرک و رای آن عکس جمال - که در آئینه پرتو زده است - آمد و ذوق آن دریافت. در این مقام چون حجابات باطل حقیقت‌نمای از پیش او برخیزد و عکس جمال را در آئینهٔ انانیت خود مشاهده کند به نسبت حقیقتی که آن در ضمن امر مودع بود و در وقت ظهور کاتیت بر لوح عقل مسطور، و در عین کتابت مضمّر، و علی سبیل التدرج در هر وجودی از موجودات مفرده و مرکبه تربیت یافته، و در معراج به سدرهٔ المنتهی انسان واصل شده، و به مرتبهٔ آیینگی رسیده، و قابلیت بکمال حاصل کرده، لابد است که از ذوق این تجلی یکی ترنم رآی قلبی ربی آغاز کند، و دیگری سرود لم أعبد رباً لم أره سراییدن گیرد.

۲۵- و اگر آن حجابات دفعة واحدة از همه وجود بیننده مرتفع شود و نعوذ بالله محفوظ ولایت نباشد در بدایت مشاهده نعرهٔ سبحانی ما أعظم شأنی از همهٔ وجودش برآید و فریاد انا الحق از نهادش سر برزند. اما اگر پروردهٔ عنایت باشد و در حجرهٔ ولایتش تربیت بکمال داده، چون به شرف تجلیات صفات حق مشرف [شود] به زبان عجز و مسکنت از سر نیاز تمام آواز برآرد که انا التراب و أنت رب الارباب. آخر نه رب الارباب از بهر این سرش می‌گویند که هر سالکی را از سلاك راه حق چون نظر بر حقیقتی^۷ - که در همهٔ اشیا، چنانکه در صورت رقایق و دقایق و شقایق یاد کردیم، موجود بود - افتاد آن را به حقیقت و ربوبیت گرفت و اله خودش ساخت. آخر نمی‌شنوی که حق تعالی چه می‌فرماید و کلام مجیده^۸ از راه استفهام به معنی انکار ارباب المتفرقه خبر [می‌دهد]: أم الله الواحد القهار [۱۲/۳۹]. آخر کلمه لا اله الا الله نه بهر این معنی فرستادند تا بدان کلمه نفی اله دروغی کنند و اله حقیقی الله را دانند و الهیت را در الله مثبت گردانند. آخر در مقامات ابراهیمی نمی‌نگری که بتدریج چگونه از همه برگذشت و متوجه قبلهٔ فاطر السماوات و الارض [۱۴/۶] گشت؟

۲۶- و یقین بدان که در ارادت ملکوت و آسمان و زمین عجایب بسیار است و از هر يك بویی از نسیم محبوب به مشام عاشق رسد و او از غایت اشتیاق نعرهٔ هذا ربی [۷۷/۶] بردارد تا عنایت ازلی در صورت افول و فنا و هلاک این ارباب متفرقه را در کمالیت رب الارباب بدو نماید و متوجه قبلهٔ وجه الله اش گردانند تا عرض ترنم هذا ربی، دستان انی لاجب الافلین [۷۶/۶] بردست گیرد و پای در بوستان توحید نهد و روی به گلستان وحدت آرد و گاهی از ندای کل شیء هالك الا وجهه عشق جمال وجه الله در دلش می افزاید. و گاهی به کرشمهٔ نازی [که در] ألم تر الی ربك [۴۵/۲۵] درج است جانش می رباید. و گاهی به آیت کل من علیها فان و یبقی وجه ربك ذوالجلال و الاکرام [۲۶/۵۵] آینهٔ دلش را می زدایند.

۲۷- غرض از عرض این بیان آن است که تا بدانی که آنچه از عجایب ملک و ملکوت در مقام مشاهده می کنی و می بینی، بیرون ز تو نیست، همه در مملکت انفس خود می بینی. و نسبت های وجود مفردات و مرکبات علوی و سفلی عالم آفاق است که غیب و شهادت تو از آن مرکب است در خود مشاهده می کنی. فی المثل گاه هست که همهٔ عالم را یک لقمه ساختی و فرو بردی، چون از آن حال باز می آیی عالم برقرار است. یا می بینی که عزرائیل یا شیطان را کشتی، و چون با عالم شهادت آمدی، عزرائیل را به جان گرفتن خلق مشغول می بینی، و شیطان کمر اغوای ابنای آدم محکم بر میان بسته و علم دعوت برافراشته.

۲۸- پس می باید که معلوم کند که این حالات و واقعات آنچه دیده است به باطن او تعلق داشته است بر نسبت های ملکی و شیطانی خود را هلاک کرده است و بر عالم وجود خود محیط گشته تا غلط نکند و از واقعه تمتع یابد و سیرش پیش افتد و بداند که همهٔ موجودات و مرکبات غیبیات و شهادیات علویات و سفلیات آفاقی و انفسی اسباب و ادوات و آلات و وسایط اند [که] جهت تکمیل این لطیفه، حق تعالی بادید کرده تا به کمال آیینگی رسد و شایستگی آن حاصل شود که این لطیفهٔ انانیت کامله را حق تعالی بر وی به

جميع صفات لطفيات و قهريات تجلی کند و در تجلی هر صفتی اورا قوتی می بخشد تا تحمل تجلی ذاتیش بادیید آید، چون به ذات تجلی کند همه صور صفات در ذات هالك شوند و به خودی خود ندای لمن الملك [۱۶/۴۰] در دهد، وهم به خود جواب لله الواحد [۱۶/۴۰] باز دهد. و این لطیفه مدرک و مستمع این سؤال و جواب باشد و از ذوق آن متمتع گردد.

۲۹- و اگر با ظاهر این و آن وقایع را بعینه همچنان باشد که شخصی شنیده است که از درخت جوز ثمره [ای] حاصل می شود که از آنجا روغن می توان گرفتن، چون آن ثمره بدید، خواهد تا از ظاهر آن روغن بیرون آرد. غلط کند و مغز را نیز تلف کند. فاما اگر عصاری استاد را طلب کند تا علم روغن گرفتن در وی آموزد بعد از آن اورا بینی، که روی از ظاهر بگرداند و پوستهای آن را يك يك باز می اندازد تا به مغز رسد. بعد از آن مغز را نیز در عصیر آرد تا آنچه روغن صافی است از همه اجزاء مغز بیرون آید و کنجاله نیز همچون پوست از وی باز افتد. بر همین طریق مرد سالک که طالب حقیقت است می باید که این پوستهای شهادت و غیب را از خود باز اندازد و در اندرون خود سیر آغازد تا به مغز رسد. چون به مغز رسید روغن تحقیق را از آن مغز حاصل کند و به خورد آتش حقیقش دهد تا آن نور حقانی که مقصود است به ظهور پیوندد و به اصل خود واصل شود و به تفصیل ذوق معرفتش حاصل شود.

۳۰- و نیز وقایع را با ظاهر انداختن، به آنکه سیر در پیش نیفتد، عجبی و غروری [که] خرسنگ راه سالک گردد واقع شود و سالک در ظواهر بازماند، و سر تعبیر بر وی کشف نشود؛ چه علم^۹ تعبیر از شیرینترین علوم است از غیب، و جزوی از اجزاء نبوت است. چون بر واصلان این علم کشف شود و دریابند که تعبیر وقایع سلاک نوعی دیگر است. فی المثل اگر غامبی بیند که ماری را کشت، معبر گوید: خصمی را دفع خواهد کرد. و اگر سالک بیند که دریدای نفس سلوک می کند، باید گفتن که صورت صفتی از صفات ذمیمه نفسانی هالك خواهد شد. و هر دو تعبیر درست است. و به صورت

مار تعلقی ندارد اگر بیننده‌ای این واقعه را باصورت آوردی و مترصد آن شدی که اگر این واقعه راست باشد من در عالم صورت ماری را بکشم و ممکن که کشته نشدی، و او از این واقعه هیچ فایده نیافتی و در خاطرش متمکن گشتی و حقایق غیبات را منکر شدی و نظرش از ظاهر به باطن نفوذ نکردی.

۳۱- و اگر می‌خواهی که روشنت شود که وقایع بیشتر به حال بیننده بازمی‌گردد، صورتی^۱ دیگر بیان کنیم تا از آنجا باشد که معلومش شود. مثلاً ده خلوتی متفاوت الاستعداد در وقت نماز شام شیخ خود را یا مصطفی را -صلی الله علیه وسلم- می‌بیند که با یکی در صورت نورانیت از راه بسط اورا نوازشی می‌فرماید. و دیگری می‌بیند که در صورت جسمانیت از سر قهر اورا تأدیبی می‌کند. و دیگر در صورت پیری می‌بیند. و دیگری در صورت جوانی می‌بیند. و دیگری در صورت رنجوری می‌بیند. و دیگری روی درصحت آورده می‌بیند. و این شیخ در عالم صورت خود در مقام خود نشسته است یا پیر است یا جوان، در آن يك حال منبسط است یا منقبض. و این تفاوت یقین شود که هرکسی صورت ارادت خود را دیده‌اند و به قدر صحت ارادت و قوت، اورا صحیح و قوی دیده، و به قدر ضعف ارادت اورا ضعیف دیده، و به قدر نورانیت در عالم ارادت اورا نورانی مشاهده کرده، و به قدر محافظت آداب اورا راضی یافته، و به نسبت ترك ادبی از آداب اورا در غضب آورده. و همه نسبتها به نسبت در باطن مرید است از ولایت و نبوت، و به صورت ولایت و نبوت هیچ تعلقی ندارد از آنکه شخص ولی و نبی یکی است و روحانیت ایشان از مرض و نقصان منزّه است و در يك حال معین از دو صفت متضاد چون پیری و جوانی. فاما حق تعالی جهت تربیت سالکان بر مثال آنکه جبرئیل و عزرائیل -علیهما السلام- را لباس صور مختلفه می‌پوشاند و به خلق می‌نماید، همچنان صورت روحانیت ولی و نبی را -علیهما السلام- صور صفات مختلفه می‌پوشاند و به مریدان و امت می‌نماید، تا ایشان را مؤدب و مهذب می‌گرداند. و این نمایش هم به سبب نسبتی که در ایشان باشد متفاوت

شود و مثل و مصور حق باشد تعالی و تقدس عن المثل و الصور.

۳۲- اما اهل صورت که به سلوک مشغول نباشند و اصحاب ولایت که سلوک بکمال کرده باشند، شاید که واقعه‌ای بینند که به ظاهر تعلق داشته باشد. خود دیدن شیخ مریدان را آن است تا بر حال ایشان اطلاع یابد، و دیدن رعیت پادشاه را^{۱۱}، و پادشاه رعیت را و احوال مملکت را. و این مجموع به ظاهر تعلق داشته باشد به نسبتی حق تعالی در باطن ایشان نهاده و ظاهر را بر آن مرتب کرده. ولیکن عوام را از باطن نصیبی نباشد در آن وقایع به خلاف شیخ که شیخ را هم از باطن نصیب باشد و هم از ظاهر، فایده اطلاع بر احوال مریدان حاصل شود. پس دیدن صفات جمالی و جلالی حق را در صور مختلفه بر ارادت روحانیت ولی و نبی قیاس کند همچنانکه در بدایت، حق تعالی از راه وساطت ارواح ملایکه را در صورت مختلفه بدو نمود تا از ایشان فایده می‌ستاند. بعد از روح ولی را که شیخ اوست پرده در مقام وساطت برداشت و بدو می‌نمود تا فایده مجمل و مفصل از ظاهر و باطن او می‌ستاند. بعد از آن روح نبی - علیه السلام - قوت اقتباس فواید حاصلش آمد و ولایت و نبوت و ارادت متحد شد. بعد از آن صفات جمالی و جلالی خود را واسطه گردانید تا همچنانکه به واسطه القای ملکی راه به ولایت یافت و از تربیت ولی قوت اقتباس فواید از باطن نبی حاصل کرد و به واسطه متابعت نبی شایسته تجلیات جمالی و جلالی شد. بعد از این پرتو انوار صفات جمال و جلال قابل تجلی ذات گردد.

۳۳- و باید که مصور آن صور صفات جمال و جلال حق را داند و او را از صورت منزّه، و از جهت و کیفیت مقدس شناسد. لیس کمله شیء [۱۱/۴۲] وهو خالق کل شیء و مصور کل حی.

۳۴- و در اینجا اسرار بسیار است و شناختن ذات اگر در عمر تأخیر بود و اشارت حق در رسد به تفصیل بیان کرده آید. و امید می‌دارم که در حقائق الرقائق که فرزند اعز اکرم اخص وجیه الدین ابوالحسن عبدالله - لازال وجیهه عندالله - را وعده کرده‌ام که خواهم نوشت، شرح داده آید

چنانکه بردالیقین بتمام حاصل شود ان شاء الله تعالی.

۳۵- بدان ای فرزند عزیز [که چیزی] بیان خواهم کرد تا در طلب اسم اعظم سرگردان نشوی. بزرگان طریقت فرموده اند که هیچ اسمی از اسماء حق تعالی جز الله نمی شاید که سر اعظم درضمن وی به ظهور می آید و هیچ حرفی دیگر جز این حروف لایق صدفیت این دره یتیمه اسم اعظم- که گوهر شب چراغش گویند و اکسیر اعظمش خوانند- نیامد. و از این سبب است که هر صدفی را از این حروف چهارگانه که از وی جدا می کنیم اسمیت برقرار می ماند بر مثال آنکه الله لا اله الا هو اسم حق است چون الف جدا کردیم لله ما فی السماوات و ما فی الارض [۱۰۹/۳] ماند، و چون لام اول جدا کردیم له ما فی السماوات و الارض [۱۱۶/۲] ماند و اسمیت برقرار. و چون لام دوم جدا کردیم هو الحی لا اله الا هو ماند و هو بر اسمیت دال.

۳۶- و بیشتر برآن متفق اند که اسم اعظم در درج ها و هو درج است. و از آن گفتند که صور آن سه حرفی دیگر جز صورت «ها» هیچ کدام حامل^{۱۲} سر ربوبیت نتوانستند شدن، از آنکه مفتوح بودند جز دایره «ها» ی خاك محروم بود و در صدفیت آن دره یتیمه لایق آمد. و در عالم نیز اگر^{۱۳} دانه ای در صورتهای خاك بیندازی تربیت نیابد و به شجرگی نرسد و ثمره ای از وی حاصل نشود. و بعضی از این اسرار در رساله واقعه الرافعة و در سر بال البال لذوی الحال شرح داده ایم، مکرر نمی کنیم.

۳۷- باری یقین بداند که الف آتش صفت که از دایره «ها» ی خاك منفصل افتاده بود تا آخر بدو متصل نشد به کسب خود قیام نتوانست نمود. و اگر به سد تشدید برهر دو لوح باد و آب را مسدود نکرده بودند و به رشته اتصال به دایره «ها» متصل نگردانیده، سرسلطنت الوهیت که در سر آتش درج است دمار از نهادشان برآوردی.

۳۸- در اینجا لطیفه ای هست، می باید که از آن غافل نمائی، تا از مواید اسم اعظم که برخوان حروف بسط کرده اند و بساط عالم کون و فساد را مظهر آن گردانیده، فواید یابی. پس همچنانکه سر الوهیت را در سلطنت

آتش مشاهده می‌کنی، نسیم رحمت نفس‌الرحمن را از رهگذر باد به‌مشام متولدات می‌رساند و متنسم می‌شود و زلال حیات را درصورت کوزه آب در حلق تشنه جان که تشنگان بادیۀ عالم ترکیب را بدان سیراب می‌دارد، و گنج معرفت قیومی را در گنج زاویه‌های خاڪ طلب‌کن، و متیقن باش که این گنج در وی تعبیه است. و به‌ظلمت و کثافت او منگر، که آن را طلسم گنج ساخته‌اند تا هرکس راه بدان نبرد. و چون درصورت او نگرد از وی متنفر گردد، تا آن گنج^{۱۴} به‌دست اغیار نیفتد. فاما اگر طالب آن گنجی^{۱۵}، روی به درگاه حبیب علیه‌السلام آرد^{۱۶}، و کلید آن گنج را [که] کلمۀ طیبۀ لا اله الا الله محمد رسول الله است، بستان، و سر گشودن^{۱۷} آن طلسمات بدین کلید از استادان طریقت در دکان بیاموز، تا گشودن آن گنج بر تو آسان شود. و چون به‌سر گنج رسی زهار مغرور مشو و در حضرت نبوت و ولایت پیوسته مؤدب می‌باش که این گنج را نهایت نیست تا به‌اندکی قانع نشوی و از بسیاری باز نمایی.

۳۹- و یقین بدان که اگر هر دم گنجی بیابی و آن گنج را تثار حق نکنی، به‌گنجی دیگر، گرانمایه‌تر از آن راحت ندهند. پس باید که دایم انقاس خود را عزیز داری و درصرف کردن گنج که یافته‌ای تقصیر روا نداری، تا هر دم گنجی دیگر بیابی که گنج اول نسبت به آن نقره باشد نسبت با زر، و زر نسبت با لعل، و لعل نسبت با یاقوت، و علی هذا القیاس الی مالایتنهای ابد الابد اولاً درحبس قفس قالب به‌امر حق محبوسی، به‌موت اختیاری، حجابات نوری را می‌باید که رفع کنی تا به‌سر گنج اول رسی. بعد از آن در موت کبیر اخیر به‌سر گنج آخر رسی. بعد از آن در قیامت و خلاص آن در برزخ به‌سر گنج ظاهر رسی. بعد از آن چون از حساب و کتاب و هول و عتاب فارغ شوی به‌سر گنج باطن رسی. حقیقت این گنجها از آنجا دریابی و به‌ذوق کامل منزّه از مکدرات و منقصات آنجا رسی، و چنان پنداری که این همه گنجها که پیش از آن یافته [ای] پنداری بوده است. چنانکه در بیت شیخ محقق ابوسعید ابی‌الخیر- قدس الله سره- گفته‌است در حال جان دادن، چون اصحاب از

خدمتش پرسیدند که در پیش جنازه شما کدام آیت بر خوانیم؟ فرمود که کلام حق از آن شریفتر است که در پیش جنازه همچو منی توان خواندن. گفتند: خاموش باشیم اگر خواهیم؟ فرمود: اگر خواهید این دو بیت را برمی گویند:

بیت

خوشر ازین درجهان دگرچه بود کار دوست بر دوست رفت و یار بر یار
آن همه اندوه بود وین همه شادی آن همه پندار بود وین همه دیدار

۴۰- و در عنفوان وصول روزی شیخ ابوعلی دقاق در تجلی سخن می گفت بر سر منبر، و خلق بسیار حاضر بودند. شیخ ابوسعید جوان بود هم به سال و هم به حال؛ برخاست و گفت: شیخا این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود: بنشین، نباشد. باز چون سخن گرم کرد و او از گرمی باطن خود برخاست و گفت: شیخا این حال بردوام باشد؟ باز فرمود: بنشین که نباشد تا بار سیم چون برخاست و گفت: این حال بردوام باشد؟ باز فرمود که نباشد. شیخ ابوسعید گفت: اگر باشد؟ شیخ ابوعلی در جواب گفت: اگر باشد از نادرها باشد. شیخ ابوسعید چرخ می زد و می گفت: این از آن نادرهاست. فاما چون به در مرگ اضطراری رسید و حقیقت غطای فکشفنا عنک غطاءك [۲۲/۵۰] بکلی مرتفع شد آنچه اول^{۱۸} دیده بود او را پندار نمود. چنانکه در آن دو بیت نظم فرموده است. بر همین قیاس دار قیامت کبری را بعد از از قیامت دیداری که در بهشت میسر شود ان شاء الله که فهم کند.

۴۱- اما حجة الاسلام غزالی - قدس الله سره - در این باب مثلی خوب زده است و گفته که مشاهده ای که در موت اختیاری حاصل شود همچنان دان، که در وقت صبح می بینی که شخصی می آید. و مشاهده ای که بعد از موت کبیر اخیر اتفاق افتد، همچنان باشد که در وقت طلوع آفتاب بینی این شخص را [که] می آید و نزدیک رسیده باشد. و مشاهده [ای] که در قیامت کبری خواهد بود، چنان فهم کن که آفتاب به مقام استوا رسیده باشد. و این شخص را که می دیدی می آمد و در جنب خود استاده بینی. و مشاهده ای که در بهشت خواهد بود، چنان باید دانست که در وقت استوای آفتاب؛

هرچند این شخص را که محبوب تو بود در جنب خود می دیدی، ولیکن در آن وقت ماری یا کژدمی در زیر جامه تو بود که از هول آن چنانکه مراد تو بود از مشاهده محبوب نمی توانستی آسود. چون بی تشویش احوال قیامت و جواز بر صراط و ورود در جهنم به حکم نص صریح که و ان منکم الاواردها کان علی ربك حتماً مقضياً [۷۱/۱۹] در بهشت عدن به مشاهده کریمه محبوب مطلق و خداوندگار بحق مشرف شوی و بر سریر مقعد صدقت بنشانند و جام مالا مال باده وصال بر دست ساقی و سقیهم ربههم شراباً طهوراً [۲۱/۷۶] گردان کند و به استیفای لذات باقیه در مملکت جاوید منشورت نویسند، در مشاهده محبوب ذوقی یابی که هرگز این مشاهده را و این ذوقی که در این مقام حاصل شده باشد، به آن مشاهده و آن ذوقها [ی] پیشین نسبت نتوان کرد.

۴۲- ما خود امروز در سلوک می یابیم که به قدر رفع حجاب، تجلیات صافتر و مشاهدات خوبتر می شود. و به هر تجلیی که بر آئینه لطیفه انانیت می آید آن آئینه را صفا می بخشد که از این تجلی صد چندان برخوردار می یابد که از تجلی اول می یافت.

۴۳- و حسن جمال محبوب بی نهایت است و به قدر صفای آئینه تو از آن حسن تمتع می توانی یافتن. پس هرچند حجابات رقیقتر، تجلیات صافتر، و هرچند مشوشات کمتر، ذوق مشاهده بیشتر، و هرچند تجلیات متواتر، صفای آئینه زیادت تر، و هرچند صفای آئینه زیادت تر، حسن آن جمال در مشاهده کاملتر. چون آن حسن بی نهایت است هرگز تا ابدالاباد ذوق رانهایت نباشد و سیر مرد در بهشت در ذوق بی نهایت افتد. و امروز نیز هر که واصل شد به عالم الهی، سیر او نامتناهی گشت. بیش از آن نیست که در عالم شهادت است مادام از استشمام روایح عالم کون و فساد و تناول شراب و طعام که بدین عالم تعلق [دارد] ظلمتی در باطن ظاهر شود که رقت حجاب را به غلظت مبدل می گرداند. و از اینجا مصطفی -صلی الله علیه وسلم- که بهتر و مهتر موجودات بود می فرماید: و انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة.

۴۴- و اغانۀ هر کس فراخور حال او خواهد بود. و تا در عالم شهادت باشند از اغانۀ انبیا و اولیا خلاص نیابند. و از راه حکمت روشن شده است که اگر این اغانه نبود هیچ کس به کمال نرسیدی و از صفای روحانیت و از حجابات نورانیت بر نتوانستی گذشتن.

۴۵- و سر این بر روی کاغذ بتوان نوشتن که این نوشیدنی است و از چشم اغیار پوشیدنی، نه نوشتنی^{۱۹}. هر که را حق تعالی بدین مقام رساند اورا به خود از خود معلوم شود. بعد از آنکه معلومش شده باشد با شیخ در میان نهد چون شیخ دریابد که حق تعالی اورا محرم اسرار خود گردانیده است و امانت معرفت ذاتی بدو تسلیم کرده و او در غیب امین گشته، بعد از این، جهت اطمینان او شیخ نیز این سر را با او در میان نهد بعد از آنکه شرط کرده باشد که هرگز پیش از وصول مرد بدان مقام و کشف آن سر از قبیل الهام و کلام از حضرت رب الا نام با هیچ خلقی نگوید. و اگر نعوذ بالله تعالی به افشای اسرار ذاتی پیش از وصول مزیدان بدان مقام مشغول شود حق تعالی برکت از وقت او بردارد و هیچ کس را از وی برخوردار ندهد. و اگر والعیاذ بالله بعد از افشای آن اسرار او به چشم عزت در خود نگرد و به عین ذلت در خلق نظر کند مردود حضرت صمدیت گردد و با بلعام و برصیصا قلاذه کلاب در گردن کرده، بر طویله انعامش بندد که مثله کمل الکلب [۱۷۶/۷] اشارت بدان است و اولئك کالانعام بل هم اضل [۱۷۹/۷] عبارت از آن است.

۴۶- ای عزیزان من! زنهار تا در عالم شهادت اید از مکر حق ایمن مباشید که او می فرماید: فلا یأمن مکر الله الا القوم الخاسرون. [۹۹/۷] و زنهار و صدهزار زنهار که در اوقات قبض و استتار وقوع استار اغانه ای از رحمت حق تعالی ناامید مشوید و به القای شیطان مگذارید تا نفس در عالم یأس متحیر گردد تا از جمله کافران نعمت حق نشوید که هم او می فرماید: ولا یتأمنوا من روح الله انه لا یأمن من روح الله الا القوم الکافرون. [۸۷/۱۲] و پیوسته لا ابالی وار از استغنائی او لرزان و به کرم او امیدوار و از نسیم

لطف او همچون گل خندان می باشد. چون از این عالم فانی که مظهر مکر و استدراج است به سلامت بیرون روید و معانی که در این عالم بر لوح وجودتان نقش شده بود در عالم برزخ شسته شد و از احوال قیامت خلاص یافتید و به عالم آسایش دارالسلام رسیدید و از همه اندوهی و خوفی سلامتی یافتید و از چپ و راست آواز سلاماً سلاماً شنیدید و محمود العافیة گشتید و در کعبه امان وصال آمدید و جمال وجه ذوالجلال مشاهده کردید و از زحمت قیل و قال خلاص کلی یافتید بعد از آن جز ذوق بردوام و جام مدام از دست محبوب قیام بی تکرار لیالی و ایام هیچ چیزی دیگر صورت نندید، ان شاء الله العزیز و ماذلک علی الله بعزیز.

۴۷- دیگر ختم این رساله بر وصیتی می کنم که چون به گوش و هوش آنرا استماع کنی از حال خود هم در حال خود و هم در مآل خود تمتع یابی، ان شاء الله تعالی.

۴۸- یقین بدان که هر حقیقتی که بر تو کشف شود اگر موافق سنت مصطفی و کتاب خدا نباشد آن حقیقت در حق تو مکر و استدراج است و به سبب ترك ادبی از آداب شریعت ترا بدان مبتلا کرده اند هم در حال باید که غسل اسلام تازه کنی و دست در دامن عصمت مصطفی صلی الله علیه و سلم- که عروة الوثقی [عبارت] از آن است زنی، و به حضرت عزت بنالی، و از حق تعالی درخواستی تا ترا بر متابعت او بزیانند^۲ و بمیرانند. و تا آن حقیقت را که برخلاف سنت بر دل تو نقش شده است نفی نکنی، یکدم از تضرع و ابتهاج و التجا به حضرت ذوالجلال غافل نشوی.

۴۹- استاد طریقت جنید - قدس الله سرم- می فرماید: ماوصل أحد الى الله تعالى الا بالله و من جعل السبيل الى الوصول الى الله عزوجل غير متابعة المصطفى ضل.

۵۰- و شیخ شبلی- قدس الله سرم- با اصحاب می گفت: خذو خاطری فی حال سکری و حال صحوی فما کان یوافق الكتاب و السنة فهو حق والا فليس هو بحق.

۵۱- و ابوبکر دقاق - قدس الله روحه - که از محققان مشایخ روزگار خود بود و همه مشایخ عهد او بر بزرگی او متفق بودند چنین می فرماید که روزی در تیه بنی اسرائیل بودم، فوق قلبی آن أعلم الحقيقة يخالف علم الشريعة فاذا بشخص تحت شجرة مغيلان فصاح بي يا ابابكر كل حقيقة يخالف شريعة فهو كفر.

۵۲- و ابوسليمان دارانی که از کبار مشایخ شام است می فرماید که ربما مكث الحقيقة في قلبی أربعين يوماً فلا اذن لها انه تدخل قلبی الا يشاهدني من الكتاب و السنة.

۵۳- و سهل بن عبدالله تستری که در ریاضت و مجاهده در میان امت از مجاهدان ممتاز بود می فرماید: كل وجد لا يشهد له الكتاب و السنة فهو باطل.

۵۴- و سری سقطی که از متمکنان مشایخ است می فرماید: من صفة الصوفي ان لا يتكلم بباطن من علم ينقصه عليه ظاهر الكتاب.

۵۵- و سلطان العارفين ابوزيد بسطامي که از مستغرقان دریای وحدت بود و در معرفت بی نظیر وقت خود، می فرماید که لونظرتم الى رجل أعطى من الكرامات حتى تربع في الهوى فلا تعتروا به حتى ينظروا كيف تجدونه عند الامر و النهي و حفظ الحدود و اداء الشريعة.

۵۶- و ابو عثمان مغربی که در عهد خود جنید ثانی بود و از کبار مشایخ زمان خود بود می گوید: أوضح الطريق و أبعدھا من الفتن و أقربھا للصواب لزوم السنة و سير السلف الصالح فمن زال عن ذلك فأعلم انه لشريقه كامن.

۵۷- و احمد الحواری که از نادرگان زمانه بود می فرماید: من عمل بغير اتباع السنة فباطل عمله.

۵۸- و سرور کاینات - علیه افضل الصلوات و ازکی التحیات - که منبع علوم و مشرع فهوم بود، می فرماید: كل عمل لا يعمل بستتي فهو مغصته عند الله عز وجل.

۵۹- و سلطان المشايخ في عهده مجد الدين بغدادی - قدس الله سره - می فرماید که مصطفی را صلی الله علیه وسلم در واقعه دیدم، از حال ابوعلی سینا پرسیدم، فرمود: هو رجل أراد أن يصل الى الله تعالى بغير واسطی، فحجته يدي هكذا فسقط في النار.

۶۰- و امثال این از هر شیخی محقق روایت است و اگر به نقل آن مشغول می شدیم از حد اختصار بیرون می رفت. مقصود آن است که چون برسخن بزرگان مطلع شوی، پیوسته سیرت باطن خود را با صورت ظاهر شریعت در عمل ظاهر در عقیده باطن موازنه می کنی و نقد حقایق خود را بر محک کتاب و سنت می زنی؛ هرچه موافق نیایی، رد کنی و بدان التفات ننمایی. و این روایتی که از این سادات طریقت در این مختصر یاد کردیم طالب حق را کافی است. پیرهری خوش گوید: در خانه اگر کس است يك حرف بس است. ۶۱- دیگر یارانی که باشما پیوند^{۲۱} باید که همه را امانت حق دانند

و در امانت، خیانت روا ندارند و در دیانت و صیانت به اقصای الغایة و الامکان بکوشند و با هر کسی فراخور استعداد ایشان زندگانی کنند و به شرف خود رعایت یکی از دیگری زیادت نکنند مگر که حق تعالی استعداد او را کاملتر آفریده باشد به قدر استعداد و هبی را اشارت غیبی همت، مصروف او می دارند. اگر حالی از حالات شریف برایشان رود آن را از قوت ولایت خود ندانند، بلکه محض عطای بی علت حق شناسند و خود را خادم ایشان دانند و در تربیت، هیچ دقیقه ای از دقایق مهمل نگذارند و به وقت تأدیب هیچ تقصیر روا ندارند. اول تا ممکن باشد به رمز و اشارت تأدیب می کنند بعد از آن اگر بدان مؤدب نشود درخفیه او را نصیحت مشفقانه کنند و پیوسته به باطن از روح مطهر مصطفی - صلی الله علیه وسلم - مدد می طلبند. و در وقت تنبیه و تأدیب از^{۲۲} مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - استمداد همت می کنند و از حق تعالی در می خواهند تا او را توفیق شنودن این نصیحت کرامت کند.

۶۲- و اگر این نوع نیز مفید نباشد در میان حضور اصحاب او را تأدیب می فرمایند. و اگر این نیز نافع نیاید، از راه باطن همت با او می دارند

و بهبود کار او از حضرت ربوبیت استدعا می‌کنند و ظاهر خود را از او کشیده می‌دارند. اگر به‌صلاح آمد، به‌خودش نزدیک گرداند و اگر به‌صلاح نیامد از دایرهٔ اصحاب بیرون نکنند. و اگر او به‌خود بیرون رود او را بردهٔ حق دانند چنانکه در آمدن او را آوردهٔ حق دانستند.

۶۳- و زنهار تا به‌شیرهٔ ریاست و جاه، مرید طلب نباشند چون درویشی را حق بدیشان رسانید و رابطهٔ ارادت مستحکم کرد او را به‌ولایت ایشان میل افتاد، خاطر دل با او دهند و جهت گفت‌وگوی خلق و تعنت ۲۳ اصحاب او را رد نکنند و از تربیت او هیچ دقیقه‌ای مهمل نگذارند و به‌رد و قبول خلق التفات نمایند و از نام و تنگ آزاد باشند و سر خود را با خداوند که مطلع است بر ظاهر و باطن، صافی دارند و همگی اوقات خود را اِثار یاران کنند تا ممدوح حضرت شوند و محمود العافیة گردند، و به‌ازای سلوک هر سالکی که در دایرهٔ ولایت‌شان در راه حق قدمی برمی‌دارند ایشان راقدمی پیش می‌افتد، بلکه حق تعالی چون ایشان و همگی خود را از بهر حق صرف بندگان او کرده باشند در هر دم به‌جذبات لطف ایشان را ترقی دیگر کرامت فرماید ۲۴ که به سالهای دراز از راه مجاهدت و ریاضت عشر عشر آن حاصل نشدی.

۶۴- دیگر البته در بدایت یاران را مالا بد درآموزانند. و هر که از راه محبت پیش ایشان درآید باید که جهت حق نصیحت از وی دریغ ندارند که الدین النصیحة. و اگر سخن ایشان مسموع نیفتد مغبون نشوند که حق تعالی با مصطفی -صلی الله علیه وسلم- خبر می‌دهد که و ما علی الرسول الا البلاغ [۹۹/۵] و همچنین می‌فرماید که انک لاتهدی من احببت و لكن الله یهدی من یشاء [۵۶/۲۸] هادی و مضل حق است. و مصطفی -صلی الله علیه وسلم- می‌فرماید: السعید من سعد فی بطن امه و الشقی من شقی فی بطن امه. ۶۵- و شیخ محقق ابوسعید ابوالخیر -قدس الله سره- رباعی خوش گفته است:

تا با تن من روح برآمیخته‌ای صد بوالعجبی زمن برانگیخته‌ای

زان من به ازین نمی‌توانم بودن کز بوته مرا چنین فرو ریخته‌ای
 ۶۶- بر تو جز ابلاغ نیست، بعدالابلاغ هر که را به علم قدیم، مظهر
 لطف گردانیده دعوت قبول کنند، و اگر مظهر قهر گردانیده از راه انکار
 بهرد آن برخیزند. لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن بینة [۴۲/۸]
 لایسأل عما یفعل [۲۳/۲۱]، لانه حکیم مطلق، و هم یسألون [۲۳/۲۱] لانهم
 خلقوا مظهر القهر بالحق. و حقایقی که در ضمن مسئله قدر است چون بسیار
 یاد کردیم در این مختصر مکرر نمی‌کنیم.

۶۷- دیگر هرگز نگذارند تا یاران سماع بطبع کنند. و چون دیدند
 که عادت خواهند کرد ترك کنند. و سماع جز به وقت حاجت نکنند. و اگر
 بیماری باشد که به داروی سماع محتاج باشد شاید بدو دادن^{۲۰}، اما بی احتیاج
 مضر باشد تا یقین دانند.

۶۸- و چون شرح حقیقت و باطلیتی که در سماع است، به تفصیل در
 مالا بد نوشته‌ایم، اینجا مکرر نمی‌کنیم. ان شاء الله که حق تعالی حقایق آداب
 و حکم تقدیر و اسرار معرفت بر دل ایشان علی سبیل التفصیل روشن گرداند
 و بر متابعت مصطفی -صلی الله علیه وسلم- مستقیم‌شان دارد و ایشان را از خود
 و دیگران را از ایشان تمتعی کرامت فرماید و به خلقشان باز نگذارد و به خودی
 خودشان نگاه دارد، والسلام.

و هذا منقول من خط المخدوم یقول أبی المکارم احمد بن محمد بن
 احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی تاب الله علیه توبة نصوحاً
 و بلغه اقصى الامانی. کتبه للولد الاعز عزیزالدین محمد الدهستانی اعزه الله
 فی الدارین و اتقذه من آفة الدین فی شهر المعظم شعبان سنة ثلاث و سبع مائة
 حامداً لربه و مصلیاً علی خیر خلقه و حبیبه محمد و آله و أصحابه و اتباعه
 اجمعین.

شرح حدیث ارواح المؤمنین

۱- سپاس بسیار و ستایش بیشمار آفریدگار مفردات و پروردگار مرکبات را؛ و درود بی اندازه و محامد تازه بر سر و سرور اخیار، احمد مختار، محمد امانت دار؛ و اهل بیت نامدار کامگار؛ و یاران فرمانبردار بامقدار؛ و متابعان ایشان که سریر دایره شریعت او دارند همچو برکار بادا.

۲- اما بعد؛ این مختصری است در معنی حدیثی که فرزند اعز ابوالمواهب محسن، پاکیزه روزگار، سماع می کرد از مشارق الانوار فی صحاح الاخبار، التماس نمود که جهت من بر این سفینه درری که در بحر آن حدیث مودع است در صورت اصداف عبارات ثبت کن تا بر روی روزگار یادگار ماند، و مرا بدان، در حال افتخار و در مآل نام نیکی ادخار^۲ ماند.

۳- بروفق ملتمس او آنچه از غیب بی عیب و ریب^۳ بر لوح دلم نقش بست بر صحیفه این صفحه جهت او سواد آن را نوشت. ان شاء الله تعالی که بر بیاض لوح عقلش منتقش گشته، به مطالعه سواد العین سویدای او پیوندد، و شمر به حقیقتی- که مثبت حق و ماحی باطل باشد- چنانکه به برکت آن بر اعضا و جوارح او در طاعت حق تعالی بر وفق متابعت مصطفی -علیه الصلاة والسلام- طاری، و بر جدول روانش جهت مستفید از حقایق آن جاری شود. ان شاء الله العزیز و ماذلك علی الله بعزیز.

۴- أخبرنی استاذی مجدالدین علی بن محمد بن عبدالصمد الرونی- رحمه الله- عن استاذہ ابوالفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصغانی مؤلف کتاب مشارق الانوار بقراءة سید الحسنی عمادالدین ذی الفقار مدرس الشافعیة فی المستنصریة بسندہ المتصل بمسلم القشیری المتصل استاذہ بعبدالله بن مسعود انه قال قال النبی -صلی الله علیه وسلم: ان ارواح المؤمنین فی طیر خضر تعلق بشجرة الجنة. هكذا ذكره فلیشی و اختصره. و الروایة ان ارواحهم فی جوف طیر خضر. لها قنادیل معلقة بالعرش. تسرخ من الجنة حيث شاءت. ثم تأوی الی تلك القنادیل. فاطلع الیهم ربهم اطلاعة. فقال هل تشتهون شیئا؟ قالوا ای شیء نشتهی؟ و نحن نسرح من الجنة حيث شئنا. ففعل ذلك بهم ثلاث مرات. فلما رأوا انهم لن یتروکوا من ان یسألوا، قالوا: یا رب ان ترد ارواحنا فی اجسادنا حتی تقتل فی سبیلک مرة اخرى فلما رأى ان لیس لهم حاجة ترکوا. و فی روایة اخرى غیر ما فی المشارق: ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر یسرحون فی ریاض الجنة.

۵- ای فرزند! [بدان] که مصطفی -صلی الله علیه وسلم- مشاهدات غیبی را که عینی اوست در قوالب عبارت آورده جهت ساکنان ظلمت آباد عالم محسوس بیان می فرماید، تا از این صورت، راه بدان معنی برند.

۶- و این نوع ارشاد سنت الهی است. چنانکه در خواب- که برادر مرگ است- به حکم الله یتوفی الانفس حین موتها و التي لم تمت فی منامها فیمسک التي قضی علیها الموت و یرسل الاخری [۳۹/۴۲] معانی معقوله را در لباس صور محسوسه پوشانیده به شخص شهادی می نماید، و در حافظه او نگاه می دارد تا چون بیدار شود آن حال بر معبر عرضه کند تا معبر از آن صورت معنی غیبی دریافته جهت او تعبیر کند و او را بر حقیقت آن حال اطلاع دهد.

۷- اگر عامی است و دیده است که ماری بدو حمله می آورده، از دشمن خود که در عالم شهادت داشته محترز شود به صدقه، تا به خلق خوش دفع آن دشمن کند.

۸- و اگر از سالکان است، بداند که صفتی ذمیمه است از صفات نفس اماره. چون حقد و ضغن، که می‌خواهد تا حقیقت لطیفه انانیت او را زخم زند درتبدیل آن صفت ذمیمه برآنچه موجب ضعف نفس اماره باشد اقدام نماید، و بدان سبب سلوک او پیش افتد، و مراحل و منازل زود قطع شود. ۹- و اگر آن معانی برصورت خواب و واقعه به اهل شهادت بنمودندی هرگز ایشان را از عالم غیب خبر نشدی، و درظلمت عالم حدوث سرگردان ماندندی^۷، و انبای انبیا و ابلاغ رسل نافع نیامدی؛ حکمت الهی چنین اقتضا کرد [که] درخواب و واقعه ایشان را به غیب راهی باشد تا چون صاحب خبری از آن^۸ عالم سخنی گوید مستبعد ندارند. و پیش از مرگ از برادرش - که خواب است- احوال آن دریابند.

۱۰- و اگر کسی را همت عالی باشد به خواب مجرد قناعت نکند، و در اقدام برآنچه موجب ضعف نفس است قدم نهد تا به حکم موتوا قبل ان تموتوا هواهای نفس مرده و صفات ذمیمه او کشته شده، او را در صفت موت اختیاری قیامت صغری مطالعه افتد، و عالم غیب را مشاهده کند و بر تمامت وعد و وعیدی که رسول بحق بیان فرموده مطلع شود، و دل بردار فنای پرعنا نهد و بر فریب رعنای دنیای غدار اعتماد نکند، و در عمارت سرای فانی اجتهاد بلیغ مبذول دارد تا به نعيم جاودانه مشرف شود، و بدین آلات^۹ و ادوات محسوس و معقول تخم سعادت درمزرعه عالم شهادت بکارد تا در عالم غیب بدرود و بدان پلید نگردد.

بکار امروز تخم نیکنامی که فردا بدروی نبت سعادت

ان شاء الله تعالی.

۱۱- ای فرزند! چون این معانی دانستی، بدان که نفس برمثال^{۱۰} سگ گرسنه درندگیها می‌کند که پیش از آن نکرده باشد.

ای فرزند عزیز، ای یاران گرامی که به سلوک مشغول اید و به تشریف وصول مشرف شده اید نصیحت از مشفق خود قبول کنید، و تا جان در تن است و نفسی از عالم مکدر کون و فساد تنسم می‌کنید^{۱۱}، در مراقبه نفس و

امانت او در هر نفس^{۱۲} تقصیر مکنید تا به سلامت از این دردآشیا نه به مأمن عالم جان و دل رسانید. ان شاء الله تعالی بالخير و السعادة و السلامة. سری جدید در اثنای تحریر این اسرار حق تعالی فرا دل داد، آوردن آن^{۱۳} به قلم صوری بر این ورق^{۱۴} ضروری شد.

۱۲- ای فرزند عزیز! بدان که همه انبیا و اولیا از نفس آخرت ترسیده‌اند، و از حق تعالی ختم به‌خیر استدعا کرده‌اند. اللهم اجمع اعمالنا بالخير و اجعل عاقبة أمورنا^{۱۵} خیراً. و در وقت خود ساخته. و شیخ احمد غزالی - قدس الله سره - در آخر سوانح بدین معنی در صورت نظم اشارتی کرده و گفته:

گر غره بدان شدی که دادم به تو دل صد قافله بیش برده‌اند از منزل^{۱۶}
«تمت بالخير»

بیان الاحسان لاهل العرفان

۱- سپاس نامتناهی پادشاهی را که به علم ازلی گل لطیف انائیت را در گل طبیعت دیده، و به ارادت لم یزلی خار وجود حادث را از شاخ قامت انسانی بازچیده، و به قدرت شاهی بوی اسامی در او نهاده، و به حکمت الهی او را به کمال شایستگی آئینه جمال شاهنشاهی رسانیده، و مسجود ملائکه مقربش گردانیده.

۲- و درود بی اندازه بر سید کونین و رسول ثقلین که مرکز نقطه حال و مخاطب حضرت پاک به خطاب لولاك لما خلقت الافلاك^۱ تن و جان نازنین اوست، و بر اهل بیت و یاران جانباز و متابعان حر سیرت باد ابدالاباد.

۳- اما بعد، چون به حکم قد علم کل اناس مشربهم [۶۰/۲] فرزندان عزیز ابوالمواهب محسن الدین محمد را - اجزاء الله توفیقه و سهل الی سلوک سبیل الحق طریقہ و جعل التوفیق فی جمیع الاحوال رفیقہ - حق تعالی از راه تعارف در ترکستان روح^۲ با این بیچاره معرفتی داده، بر در باغ صفای صوفیاباد ائتلاف جسمانی - که لازمه^۳ تعارف روحانی بود - دست داد^۴ و صدق حدیث فما تعارف منها ائتلف مشاهده افتاد، هم در حال که نظر بر جبین او آمد، پیش از آنکه زفان به سلام گرداند، اثر نور آشنایی به دلم پیوست، و نسیم حسن ارادتش به مشام جانم رسید، فاما به سبب صحبت^۵ ناپاکی که رفیق

او شده، آن نور بعدالسلام محجوب گشت، دل در تحیر افتاد و جان متعجب؛ از حال او استفساری نمود. چون به تقریر مشغول شد آن حجاب اندک اندک برخاستن گرفت، و سر آن حجاب معلوم و محقق گشته، محبت او در درون بنشست.

۴- بعد از آن برخاست و قدم در باغ صفا نهاد، و از احوال سرگذشت خود بیان آغاز کرد: به تقدیر ایزدی، و مناسبت استعداد، جذبه‌ای که او را از قباه و کلاه بیرون آورده، و از خدمت پادشاه ملک یعنی شاه اغول بن قائد^۶ ملولش گردانیده- مناسب جذبه‌ای که این بیچاره را در بدایت حال بدان مشرف فرموده- یافت. دلم دو اسبه به استقبال آن جذبه شتافت، هیچ جای در وجود او آنرا اثر نیافت، بیرون آمد. یعنی در درون خود نگاه کرد، بر سریر سرم متمکن نشسته دید، زفان بگشود و گفت: چه حال است و چرا صاحب خود را فرو گذاشته‌ای؟ گفت: نمی‌دانی که مهمان غنی‌ام، هرکس که فراخور من مرا میزبانی نکند، من روی با مکنم عالم غیب نهم، و با غیر ابنای جنس خود در نسام^۷؛ به سبب اختلاط با ناجنسان، و تقصیر در ذکر حق، قوت من از مدآن و قوت من از شد آن است. قدم از کلبه او بیرون نهادم و به او مید آنکه مشرب او اینجاست، پیش از او با رفیق خود که جذبه تست، دست موافقت در گردن مرافقت آورده، بر سریر سرت نشستم تا جان او از آرایش طبیعت پالوده شود، و به مصقل ذکر، آئینه وجودش زدوده گردد؛ من جمال بدو نمایم، و ابواب تجلیات براو بگشایم، و از زلال معارف آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی، جام جانش را مالا مال گردانیده، کام لطیفه باقیه مدرکه^۸ او را ذوق آن بچشانم.

۵- این بیچاره نیز چون آن حال از او به سمع دل اصفا کرد، آستین ارشاد باز نوردید، و دامن^۹ ملالت درچید، و ذکرش تعلیم داد، و به عزلتش فرمود.

۶- در هفته اول حالاتی لطیف، و واقعاتی شریف در باطنش ظاهر شد، و اثر جمعیت باطن در ظاهرش بادید آمد؛ التماس نمود که اگر مشارع کبری

را جهت من به پاریسی نقل کنی، تا من از آن تمتعی یابم، و مائده فایده آن به خاص و عام رسد، و نصیبی از آن به حکم الدال علی الخیر کفاعله حق من شود، ثوابی عظیم باشد. بر وفق ملتمس او بسم الله الرحمن الرحیم بر سفینه ای که به من داد، نوشتم. سدی در پیش خاطر بادید آمد، و قلم را از کتابت منع کرد. چندان که جد نمودم تا یک حرف دیگر بنویسم نتوانستم. آن سفینه را باز بدو دادم و گفتم: نگاه دار، باشد که اشارتی در رسد و انشراحى در دل بادید آید، و نوشتن آسان شود.

۷- مدت ده ماه آن سفینه در دست او ماند، تا روز یکشنبه، سیزدهم ذی القعدة سنة اثنی عشره و سبعمائه در مدینه السلام اورا گفتم که سحرگاه بر زبان قلم غزلی رفته است، بر آن سفینه ثبت کن. و من به خواندن قرآن کریم مشغول شدم. در اثنای تلاوت اشارتی در رسید که به نوشتن آنچه موعود است مشغول شو، و این رساله را بیان الاحسان لاهل العرفان^۱ نام کن. بر وفق فرمان در حضور یاران عنان حسابان قلم را به دست قدرت نهاد، و چند حرف بر آن بیاض کرد، به اومید آنکه متضمن فواید^{۱۱} مشارع و مواید ایمان افزای باشد. و اگر از غیب نوباوه [ای] بزاید، بر آنها زاید هم نوشته آید.

۸- چون ورقی چند از آن سفینه نوشته شد، باز راه بیان مسدود گشت، و مدت هشت ماه دیگر نتوانست حرفی بر آنجا نوشتن، تا در ماه مبارک رجب عمت میامنه- این سفینه را آورد، خاطر راه باز داد، و حق تعالی در دل گشاد، به نوشتن مشغول شد. ان شاء الله تعالی بزودی تمام شود و موجب زیادتی ایمان طالبان گردد^{۱۲}. اللهم احفظ اقدام اقلامنا عن الزلل، و اجعل نیاتنا فی جمیع الاحوال مقرونة بالاخلاص، لان الخلاص من دون الوجود الحادث و کدر النفس الامارة بالسوء لا یحصل الا به ولات حین مناص.^[۳۸/۳]

۹- ای عزیز من! این رساله را به چهار فصل مفصل می کنم:

فصل اول: در الهیات و مایتعلق بها.

فصل دوم: در نبوات و مایضاف الیه.

فصل سیم: در ولایت و مایناسبها.

فصل چهارم: در بیان حقیقت نام این رساله و کیفیت حصول مرتبه احسان و وصول به عالم ایقان، که اشارت ساعت، بدان است. ان شاء الله تعالی توفیق یابی تا بخوانی و بدانی و بینی، و از شجره وجود خود ثمرات حقایق بچینی، و طالبان را بچشانی.

الفصل الاول

فی الالهیات و مایتعلق بها

۱۰- بدان ای فرزند دل‌بند که اول معرفتی که بر بنده واجب است، شناختن وجوب وجود حق تعالی است، بعد از آن شناختن یگانگی او، بعد از آن نزاهت او از نقایص و معایب و هرچه خاصه امکان است، بعد از آن شناختن صفات ذاتی، بعد از آن شناختن صفات افعالی و کیفیت مصدریت آنکه افعال از آن صادر می‌شود، بعد از آن دریافتن کیفیت ظهور آثار از افعال، و آنکه فعل کتابت، علت ظهور اثر مکتوب است، بعد از آن مطلع شدن^{۱۳} بر ترتیب آفرینش آباء علویه و امهات سفلیه، بعد از آن شناختن چگونگی حصول موالید ثلاثه، بعد از آن شناختن شرف انسان، که نوع خاص حیوان است و خاتم التراکیب است. و به حکم اول الفکر آخر العمل مراد لنفسه از ایجاد ممکنات اوست. و حامل بار امانت غیر از او از موجودات، کس نیست. و الحق انصاف ده که این شرف او را بس نیست؟ بعد از آن شناختن سر امانت و نگاه داشتن آن از خیانت خاینان، و دانستن جان. بعد از آن شناختن چگونگی ادای امانت.

۱۱- هر کس که بر این ترتیب بر جمیع معارف اطلاع نیافته باشد از راه تفصیل، او را عارف کامل مکمل نتوان گفت. و هر که بر این معارف مطلع

شد امین حضرت صمدیت گشت، و قرین انبیای کامل القربة آمد، و شایستگی ارشاد طالبان حق یافت. پس اول سخن ارادت حق - عزاسمه - که بر همه اشیا سبقت حقیقی او راست، آغاز کنم.

۱۲- بدان - خصک الله بما خص به عبادہ المحسنین - که این ذات اسمی است لما يقوم به الصفات. زنهار «تا» ی آنرا علامت تأیید ندانی، واصل او را «ذو» نخوانی، از آنکه اطلاق آن بر حق روا نباشد.

۱۳- و بدانی که ذات عبارت از شیئی است فرد، قائم به نفس خود، مستغنی به جمیع الوجوه^{۱۴} از غیر خود. ذو وجودی است، حی، سمیع، بصیر، متکلم، علیم، مرید، قدیر، حکیم، مفیض وجود و نور؛ هرگاه که خواهد، چنانکه خواهد.

۱۴- پس بدان که وجود عبارت از چیزی است که اشارت به هرچه کنی - حقیقیاً او معنویاً - جز به سبب او^{۱۵} راست نیاید.

۱۵- و نور عبارت از چیزی است که مدرک نفس خود و غیر خود است. و بدو او را و غیر او را در توان یافت.

۱۶- و حیات عبارت است از دوام^{۱۶} ادراک او نفس خود را، و دوام نفس خود را از لا و ابداً.

۱۷- و سمع عبارت است از دوام ادراک او کمال و جلال نفس خود را.

۱۸- و بصر عبارت است از دوام ادراک او حسن و جمال خود را.

۱۹- و کلام عبارت است از دوام ادراک او که مستحق حمد و ثنا است.

۲۰- و علم عبارت است از دوام ادراک او به مدرکیت خود همه ادراکات را.

۲۱- و ارادت عبارت است از^{۱۷} دوام ادراک او اظهار آنچه در علم است در احائین مخصوصه بدان.

۲۲- و قدرت عبارت است از دوام ادراک او تنفیذ امر از ذات را.

۲۳- و حکمت عبارت است از دوام ادراک او اتمام و اتقان قدر

مقدور را.

۲۴- اگر گویند که: تو حکم جمیع صفات به ادراک حوالت می کنی، مگر میل تو به مذهب جماعت است که احکام جمیع صفات را به علم راجع می دانند؟ گویم و بالله التوفیق که ادراک الوان مختص به بصر است، و ادراک اصوات به سمع. اگر عالمی که به انواع علوم منقوله و معقوله متحلی باشد، و یکی از این دو ندانسته باشد هرگز نتواند فرق میان بیاض و سواد و صوت بلبل و نهیق حمار کردن. و یقین حاصل که ادراک آن که یکی نصف دو، و جزو ده است و کل بزرگتر^{۱۸} از جزو است، عین آن ادراک نیست که فرق کنند میان سیاه و سپید. پس می باید دانست که ادراک مبصرات مختص به لطیفه مدرکه بصری است و از آن مسموعات به سمعی، و از آن معلومات به علمی.

۲۵- و خدای را اسماء حسنی است که بر صفات مثلی دال است.

لا یعزب عن عمله مثقال ذرة فی الارض ولا فی السماء و هو السميع العليم [۳/۳۴] لایشغله شأن عن شأن ولا یشبهه علیه اختلاف اللغات مطلع علی ما فی ضمیر الخلائق من الحاجات منزّه فی الذات والصفات عن المساوات بالمخلوقات. و چگونه مساوات تصور توان کرد، و همه مخلوقات آثاری اند که ظاهر شده اند از افعالی که صادر شدند از صفاتی که^{۱۹} ثابت اند ذات او را از لا و ابداء.

۲۶- و ممکن نشود فهم سبق ذات بر صفات و سبق صفات بر افعال و سبق افعال بر آثار، تا معلوم نکنی که تقدم از آن بیرون نباشد که من حیث الذات باشد یا نه. اگر نباشد، از آن بیرون نباشد که من حیث المصدری باشد یا نه. اگر نباشد از آن بیرون نباشد که من حیث العلی باشد یا نه. اگر نباشد از آن بیرون نباشد که به سببی از اسباب باشد مرتبیه او زمانیه او مکانیه یا نه. اگر نباشد، آن تقدم طبعی است کتقدم الواحد علی الاثنين.

۲۷- و فرق میان تقدم طبعی و ذاتی آن است که یکی نصف دو و جزو عشره باشد. و ذات از این منزّه، بلکه وجود همه اشیا اثر فیض ایجاد موجدی اوست، و بقای همه به فیض ابقاء مبقی او^{۲۰}، و قیام همه اشیا به قیومیت او.

۲۸- و اگر به سببی از اسباب باشد همچو تقدم استاد بر شاگرد، یا

زمانی همچو تقدم پدر بر فرزند؛ یا مکانی همچو تقدم امام در محراب بر مأموم. و اگر من حیث العلی باشد همچو تقدم فعل کتابت بر مکتوب. و علت ظهور اثر مکتوب فعل کتابت است که صادر شده است از صفت کاتبیت^{۲۱}، که قائم است به ذات کاتب.

۲۹- و تقدم مصدری همچو تقدم صفت کاتبیت است بر فعل کتابت. و فرق میان تقدم مصدری و علی آن است که معلوم واجب است که مقارن علت باشد، و واجب نیست که فعل کتابت مقارن صفت کاتبیت باشد، از آنکه کاتب باشد که باری^{۲۲} از او فعل کاتب صادر نشود فاما هرگز فعل کاتب نباشد که مقارن او اثر مکتوب ظاهر نشود. و تقدم ذاتی همچو شخص زید است که کاتبیت^{۲۳} و نجاریت و حائیکیت و غیرها من الصفات، بدو قائم است.

۳۰- و ذات واحد را شاید که صفات بسیار باشد. و تكثر صفات و اسماء و وحدانیت ذات را زیان ندارد. و بدان سبب که هر صفتی مصدر فعلی دیگر شود که از آن فعل اثری مناسب آن فعل به ظهور پیوندد، همچو مکتوب از کاتب، و کرسی از نجاریت، و کرباس از حیاکت، تغییری به ذات واحد راه نیابد. و صفات افعالی اشارت به امثال اینهاست همچو خالق و رازقی و نافع و ضاری و غیرها. فاما صفات ذاتی منزه است از آنکه مصدر افعال باشد. و نشاید که ظهور احیا از صفتی که اسم حی بر آن دال است تصور کنی، بلکه از فعل احیا که صفتی^{۲۴} اسم محی بر آن دال است صادر شده دانی. و همچنین تعلیم از صفتی که اسم معلمی بر آن دال است. نه از صفتی [باشد] که اسم علمی بر آن دال [است]. و صفت محیی و معلمی جز ذات حی علیم را ثابت نه.

۳۱- و یقین بدان که بسایط محتاج نیستند که هر صفتی از صفات ایشان را عضوی مخصوص باشد جهت آن صفت، چنانکه حیوانات را هست. آخر در آب نگر که بسیط نسبی است و به صفات متعدده، چون سیالی و رطبی و باردی و غیرها موصوف است، و محتاج آن نه که جزوی معین از او مجری صفتی خاص از صفات او گردد، فکیف بسیط حقیقی.

۳۲- چون این حقیقت دریافتی، بدان که حق تعالی باسط البسائط است در ذات و صفات، بی‌همتا و مانند. زنهار به‌خیال‌بازی تصور در میدان معارف او تنازی تا مشبهی نشوی. و به‌دیدۀ عقل غیرمکحل به‌کحل کتاب و سنت در اسرار او ننگری تا در صف معطله نشانندت. لیس کمثله شیء می‌خوان تا از تشبیه خلاص یابی. و هو السميع البصير [۴۲/۱۱] می‌دان تا از تعطیل فارغ شوی. ان شاء الله تعالی که این اسرار که به نور حق تعالی بر زفان قلم این بیچاره در اثنای کتابت راند، وجود ترا وجودی شود.

۳۳- بعد از این بدان که واجب است اثبات ذاتی کردن که سلسله موجودات^{۲۵} بدو منتهی شود، که اگر نه چنین باشد لازم آید که چون موجودات هستند یا از طریق دور باشند یا از طریق تسلسل، و هر دو محال.

۳۴- اما دور به سبب آن محال است که تقدم الشيء علی نفسه لازم آید. و هو محال جدا. چنانکه گویند: زید از بکر در وجود آمده و بکر از حارث، و حارث از زید. از آنجا لازم آید که وجود زید بر خود مقدم بوده باشد. و این محال است.

۳۵- و اما تسلسل بدان محال است که وجود ما محقق است که هست، و خودش خود را ایجاد نکرده. پس بالضرورة باید که او را موجودی باشد؛ و تا آن موجد ثابت نباشد این موجود حاصل نیاید. و این موجود حاصل پس از موجد ثابت باشد. و چون موجد محقق گشت، تسلسل الی مالائتاهی باطل شد. بحمد الله و منه.

۳۶- چون وجوب وجود حق تعالی دانستی، بدان که^{۲۶} این واجب الوجود واجب است که یکی باشد که اگر دو باشد، فساد لازم آید؛ از آنکه یکی انتشار نور خواهد و دیگری در همان زمان، انتشار ظلمت. و اجتماع دو حالت متضاد در یک حال محال، و عجز یکی که تنفیذ امر از ادات خود نتوانست کرد واقع. و یقین حاصل که عاجز خدایی را نشاید. و آنچه مطلوب ماست از اثبات واجب الوجود، و هو انتهاء سلسلة الاحتیاج الیه از یکی حاصل.

۳۷- اگر گویند: چه زیان دارد که جهت نظام امر عالم هر دو اتفاق کرده باشند یکی اظهار نور، و دیگری اظهار ظلمت در دو زمان می‌کنند تا دو نقیض از یکی ظاهر نشود، و هر يك به اظهار امری معین جهت نظام عالم مشغول [باشد]؟ گوئیم: بر رفع قادر هستند یانه؟ اگر هستند، از دو یکی عاجز [باشند]؛ و اگر نیستند، هر دو عاجز [باشند] و العجز ممنوع تنسبت الوحداية.

۳۸- اگر گویند: چرا این نوع عجز مانع الوهیت باشد چون عجز از ایجاد ممتنعات مانع نیست؟ گوئیم: قدرت باز بسته حکمت است و ایجاد ممتنعات از حکم خالی، و قدرت به اظهار چیزی که در آنجا حکمتی نباشد باعث نی. از آن سبب محالات موجود نمی‌شوند.

۳۹- اگر گویند که دو نقیض از یکی صادر شود، هم از قبیل محالات است؟ گوئیم: اگر در يك محل [و] و در يك حال صادر شود محال باشد، فاما اگر در محال مختلفه [و] در آنات مختلفه صادر شود، محال نباشد.

۴۰- و به نوعی دیگر ابطال اثنانیت می‌کنیم، می‌گوئیم: هر دو در ذات - من جمیع الوجوه - متساوی هستند یا نه؟ اگر هستند یگانگی ثابت [شود] و اگر نیستند، آن شیئی که بدان امتیاز حاصل است کمال هست یانه؟ اگر هست یکی از حلیت کمال عاطل، و النقص ممنوع. و اگر کمال نیست صاحبش معیوب [است] و تنزیه الله تعالی بهمه وجوه مطلوب.

۴۱- اگر گویند: چرا شاید که آنچه یکی بدان ممتاز باشد در حق او کمال باشد نه در حق دیگری؛ تا هر یکی از ایشان [به کمال] متصف و [از] این نقصان منزّه باشند؟ گوئیم: پس باید که از هر يك موجودی، مناسب کمال او صادر شود و مبدأ عالمی گردد برآسه. و در واقع برخلاف این است، از آنکه عالم امکان به ترتیب از یکی صادر شده و آباء علویه و امهات سفلیه بر همان نهج که آفریده شده به کار خود مشغول [اند] و موالید ثلاثه از فعل وانفعال ایشان حاصل، و در هر نفسی خیر و شر منطبع. و اگر دو عالم از هر دو صادر شده بودی؛ یکی نور [بودی] و دیگری ظلمت. و از آباء و امهات ظلمانی

شریر، و از نورانی خیرزادی، شایستی. چون چنین است و یک شخص هم خیر و شریر است، و بدن او مرکب از عناصر اربعه است و نفس او که مدی^{۲۷} بدن اوست، فیض نفس ناطقه است که او جوهری است غیر مفارق، و عقل او فیض جوهری است که مفارقتش می گویی، و او را معلول علت اولی می دانی، و اول موجوداتش می خوانی، و مبدأ عالم امکان او را می شناسی. و جسم را - که ظل اوست - مؤلف از دو جوهر صورت و ماده می بینی و غیر از اینها هیچ نمی بینی، چرا در یگانگی شک^{۲۸} می آری؟!

۴۲- پس چون مقرر شد که عالم امکان براین ترتیب از فعل ایجادیکی ظاهر شده، وحدانیت ثابت شد بحمدالله و منه، و اعتقاد جازم مطابق واقع در دل راسخ گشت بلطفه و جوده.

۴۳- ای فرزند عزیز زنهار! تا اثبات وجود واجب الوجود نکنی، به اثبات وحدانیت مشغول نشوی، و تا اثبات وحدانیت نکنی به تنزیه و تقدیس مشغول نشوی. و هردلیلی نیز که در تنزیه و کمال بر تو وارد می شود اگر موجب نقض عقده توحید باشد در کنی و عقده توحید را محکم داری. بعد از اثبات وجود واجب الوجود [و] وحدانیت او در تنزیه او تعالی سعی کنی. اگر تنزیه بر وجهی حاصل آید که وهنی در عقده توحید ظاهر نشود، آن معرفت را مغتنم دانی.

۴۴- و آنچه جنید - قدس الله سره - فرموده است که لیس شیء فی الوجود سوی الله تعالی، چنین فهم کنی که هیچ چیز وجود ندارد جز ذات حق و صفات او، که به ذات او قائم است و مصادر افعال اوست، و از آن افعال اشیا ظاهر می شود. پس هرچه موجود باشد یا اثر او باشد که به سبب فعل او ظاهر شده، یا فعل او [باشد که] از صفت او صادر گشته، یا صفت او [بود] که مر ذات او را ثابت [است] و به ذات او قائم، یا ذات او [باشد] که به خود قائم [است] و همه اشیا بدو قائم.

۴۵- پس بدان که شیء خالی از آن نیست که من جمیع الوجوه از غیر مستغنی باشد یا نه. اگر باشد ذات است. و اگر نباشد، خالی نه از آنکه

مصدر علت باشد یا نه. اگر باشد صفت [است]، و اگر نباشد خالی نه از آنکه علت ظهور آثار باشد یا نه. اگر باشد فعل [است] و اگر نباشد اثر. همچنانکه این مکتوب بر این ورق اثر فعل کتابت است که از صفت کاتبیت من صادر شده. و این صفت به ذات من - که شخص من است - قائم. [پس به] هیچ وجه نتوان گفتن که مکتوب، غیر فعل کتابت من است، یا فعل کتابت غیر صفت کاتبیت من است، یا صفت کاتبیت من عین ذات من است که به چندین صفات دیگر، چون دهقانی و غیره متصفم، و از هر صفتی فعلی دیگر صادر می شود، و از آن فعل اثری دیگر ظاهر می گردد، و ذات من جز یکی نیست، و تعدد اسامی و صفات و تنوع افعال و تكثر آثار، یگانگی ذات مرا زیان نمی دارد، با وجود آنکه ممکنم، فکیف واجب الوجود که ممکن از فیض جود او ظاهر شده.

۴۶- چون این معنی دانستی، بعد از این بدان که هر کس که صفت را عین ذات می گوید به اعتبار آنکه^{۲۹} هرگز ذات او تعالی بی آن صفات نبوده، راست می گوید. تکفیرش ممکن. و آن کس که می گوید: غیر ذات است به اعتبار آنکه صفت به ذات قائم [است] و تقدم ذاتی بالضرورة ثابت؛ هم راست می گوید، تکفیرش ممکن. و آن کس که می گوید که صفت نه عین ذات است و نه غیر ذات؛ نظر [کرده] بر هر دو صورت - که در سابق ذکر رفت و حق تعالی خود در صفات یاد کرده - از همه مؤدبتر است، [و راست] می گوید، یقین صفات کمال، ذات او را ثابت است.

۴۷- اما نمی شاید که عین باشد که اگر عین باشد خود ذات باشد، و اگر غیر باشد ترکیب لازم آید. و این هر دو شق عقلا منفی، و صفات نقلا و عقلا مثبت [است]. پس لاهو و لا غیره بدین معنی که گفتیم درست [آید]. و قایل بدان محقق، و معترف بدانکه صفات کامله، ذات حق را ثابت است ولیکن کیفیت ثبوت نمی دانیم. و در این مقام العجز عن درک الادراک ادراک محمود.

۴۸- فاما طایفه [ای] که می گویند: اسم عین مسمی است، و جمعی می گویند: غیر مسمی است، سبب اختلاف در این باب آن است که اسم حق را

از اسم خلق تمیز نتوانسته‌اند کردن^{۴۰}. چون تمیز حاصل شود خلاف مرتفع گردد.

۴۹- پس بدان که اسم مخلوق جهت تعریف وضع کردند تا از غیر خود من ابناء جنسه ممتاز باشد. چنانکه زید را پسر می‌نامند و حارث. چون پسر دیگر آورد نام او بکر نهاد، تا چون او را آواز کند از حارث ممتاز باشد [و] زود به خدمت پدر شتابد. پس اسم بکر - که پدر او، زید، وضع کرد- هرگز عین مسمای بکر نبود؛ از آنکه چون او در وجود آمد قابل به خدمت پدر شتافت و بشارت برد. بعد از آن فکر پدر به وضع اسم پسر منصرف شد. پس اسم پسر- که بکر است- غیر مسمای پسر باشد و غیر مسمی که پدر است. و هر که را اندک عقلی باشد، این او را محقق باشد. و یقین داند که اسم اثری است از فعل تسمیه، که آن اشتغال فکر مسمی است به وضع اسمی که اطلاق کند بر ذات پسر، جهت امتیاز میان او و پسر دیگر که ظاهر شده، و این فعل تسمیه از صفتی که مسمی بر آن دال است صادر گشته، و این صفت به ذات پدر که مسمی است قائم. پس هرگز اسم- که اثر است، عین تسمیه، که فعل است- نباشد، و تسمیه عین مسمی- که صفت است- نتواند بود. و صفت مسمیت عین مسمی که عبارت از ذاتیت که صفات متعدده بدو قائم است نباشد.

۵۰- پس وهم را از خود دور کن و بدان که مسمی عبارت از شخصی است که متصف است به صفات متعدده. چون مسمیت و مفتیت و محییت و غیرها. و از این صفات افعال متنوعه چون تسمیه و افتاء و احیاء صادر می‌شود. و از هر فعلی آثار متکثره ظاهر می‌گردد. چنانکه من به فعل احیا- که از صفت محییت من صادر شده- شورستانی را در بیابانی دور از عمارات، قابل عمارت گردانیدم و به فعل تسمیه صوفیابادش نام نهادم، و به فعل افتاء فتوی دادم که من احیا أرضاً میتة فیهی له. هرگز نام صوفیاباد عین آن بقعه که زمین آن را حق تعالی در بدو خلقت جهاذا آفریده و آب آن را در زیر زمین پنهان داشته تا من آن را اجرا کرده^{۴۱}، و چوب درهای آن از کوهستان آورده،

و نهالها و بزور آنرا از دیار شام و ماوراءالنهر و خراسان و عراق^{۳۳} آنجا کشیده و غلمان و کنیزکان را از هندوستان خریده^{۳۴} و مجاوران را حق تعالی از اطراف و اکناف عالم به بوی مطلوب آورده، و آنجا جمع کرده، نخواهد بود. و نه فعل تسمیه عین صفت مسمیت و نه صفت مسمیت^{۳۵} عین ذات توان بود. پس سخن جماعتی که اسم را عین مسمی گویند به اعتبار آنکه چون گفتیم که زینب را طلاق دادیم^{۳۶} افتراق حاصل آمده، التفات ننمای.

۵۱- فاما اسم حق تعالی نه چنین است^{۳۷}، از آنکه او را تعالی به امتیاز حاجت نه بود و نه هست و نه باشد، از آنکه مخلوق اثر فعل خلق اوست که از صفت خالقیت او - که به ذات او قائم است - صادر شده، به امتیاز چه حاجت دارد. ان فی خلق السماوات و الارض و اختلاف الليل و النهار لایات لا ولی الالباب. [۱۹۰/۳] چون زید که ممکن است، محتاج نیست که از کرسی - که اثری است ظاهر شده به سبب فعل نجارت او، و صادر شده از صفت نجارت او، که قائم است به شخص او که ذاتش می خوانند، ممتاز باشد؛ حق تعالی - که واجب الوجود است و وجود همه ممکنات از جود فیض ایجاد اوست و آثاری اند ظاهر شده از فعل ایجاد او که صادر شده است از صفت موجدیت او که قائم است به ذات او - به امتیاز چه احتیاج داشته باشد؟ تعالی الله عما یصفه الجاهلون علواً کبیراً. بلکه اسماء او تعالی قائم است بدان معنی که من الازل الی الابد او خود را به اسماء حسنی می خوانده و می دانسته، که هریک [از] اسماء سبب کمال خاتم التراکیب [است] به حکم اول الفکر آخر العمل. و مقصود از ایجاد موجودات به حکم کنت کنزاً مخفیاً فأحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف او بوده، و حامل بار امانت معرفت ذاتی غیر از او هیچ موجودی نبوده باشد. و بدین سبب اشرف موجودات آمده و به علم اسما مخصوص گشته. چنانکه قرآن بدان ناطق است که و علم آدم الاسماء کلها ثم عرضهم علی الملائكة فقال انبئونی بأسماء هؤلاء ان کنتم صادقین * قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم. [۳۱-۳۲/۲] در وقت تجلی

صوری صفات^{۳۷} اگر علم اسماء نباشد صاحب تجلی از ذوق معارف تفصیلی^{۳۸} محروم ماند.

۵۲- و این اسماء قدیمه را هم نتوان گفت که عین ذات است یا عین صفات است. و ادب آن باشد که بر همان موجب که در صفات تقریر رفت، ایمان دارد و به عینیت و غیریت تعرض نرساند^{۳۹}.

۵۳- دیگر جماعتی که گفته اند: حق تعالی موجب بالذات است به اعتبار آنکه هیچ تغییری در ذات مقدسش پیدا نمی شود؛ و مراد ایشان اثبات کمال نزاهت او تعالی بود، تکفیرشان نشاید کرد.

۵۴- و جماعتی که او را فاعل مختار گفته اند، کمال قدرت و ارادت او اثبات کرده واجب المدح اند؛ از آنکه اگر نه چنین باشد فاقد الارادة باشد و عجز لازم آید. سبحانه و تعالی عن ان یکون تخلیقه کالتراطیب للماء^{۴۰} و الاحراق للنار یخلق ما یشاء و یحکم ما یرید علی وفق قانون الحکمة و لیس علی ما خلق و حکم مزید.

۵۵- و دیگر طایفه ای که در کلام حق تعالی سخن گفته اند، و می گویند که کتب منزله، کلام حق است بعینه، من حیث الحرف و الصوت، با مدلول آن بهم. می گوئیم: اول معنی کلام فهم می باید کرد تا تمیز میان کلام حق و خلق حاصل آید. پس بدان که کلام حق عبارت از نظم دادن امر بیانی است که مستکن است^{۴۱} در قوت ناطقه. و قول اظهار امر بیانی [است] منتظم، تعمیماً لغیره. و کلام حق تعالی از اینکه گفتیم منزله است؛ و آن کلامی که صفت ذات اوست، ادراک اوست بدانکه او مستحق حمد و ثناءست^{۴۲}. و این صفت ذات او را از لا و ابداً ثابت^{۴۳}. و این کتب منزله بر لوح محفوظ بر وفق آنکه در ام الکتاب مثبت [و] مسطور [است]. و جبرئیل امین به امر حق در هر وقتی که ارادت حق اقتضا فرموده، جهت نظام امور ملکی و ملکوتی فراخور استعداد اهل هر زمانی به پیغمبری از پیغمبران می آورده.

۵۶- و فرق میان این کلام^{۴۴} و آن کلام جز کاملان مکمل و واصلان موصل به کمال معرفت ذاتی نتوانند کرد. و بیان آن حقیقت، حالی است نه

قالی، بل ذوقی است نه حالی. و ذاك بساط قدطویناه فی الحال. چون تمیز بین کلام الحق و الخلق معلومت شد، خلاف برخاست.

۵۷- و کلامی که روا باشد برخالق و مخلوق اطلاق کردن، آن است که هر امر بیانی منتظم که در نفس متکلم یا در لوح قوه حافظه مستمع یا در مصحف ثابت باشد، کلام باشد^{۴۵}.

۵۸- زنهار آن کس را - که می گوید این قرآن مکتوب متلو، کلام حق است به اعتبار آنکه حق تعالی فرمود: فاجره حتی یسمع کلام الله. [۶/۹] و مراد از این کلام آن حروف مکتوب متلو بوده- تکفیر مکن.

۵۹- و آن کس را - که می گوید: مدلول این مکتوب متلو، کلام حق تواند بود - از آنکه این حروف مرکبه از مخارج مخلوقه بیرون می آید محدث باشد و کلام حق قدیم از جنس این کلام که از مخارج مخلوقه بیرون آید منزله- هم تکفیر مکن، بلکه تحسینش باید کرد از آنکه او در تنزیه مقصر نیست.

۶۰- فاما آن کس که حقیقت کلام دریافته باشد و تمیز میان خالق و مخلوق کرده، بدین تکلفات بارده^{۴۶} التفات ندارد و [از] این اختلافات فاسده فارغ است بحمد الله و منه.

۶۱- ای فرزند دلبنده- که با جان پیوند داری- جهدکن تا از آنها شوی که حقیقت اشیا بینی، نه غواشی عبارات، چه بیشتر اختلافات از ایستادن بر غواشی و مطلع ناشدن بر حقیقت این معنی- که این غاشیه صورت آن است- ظاهر شده است، و تقلیل پدر و مادر و استاد این حجاب را غلیظتر گردانیده. طالب حق باید که به حکم کلمة الحکمة ضالة کل مؤمن چون گم کرده خود را بیابد، بدانکه او را بر لباسی دیگر پوشانیده باشند از او اعراض نکند بلکه او را بگیرد و غنیمت داند. و این معارف در وجود فطری ایشان که کل مولود یولد علی الفطرة فابواه یهودانه و ینصرانه و یمجسانه مرکوز بوده در عالم صبغت^{۴۷} به لون پدر و مادر و استاد منصبع شده؛ لاجرم فریاد انا وجدنا آباءنا علی امة و انا علی آثارهم مقتدون [۲۳/۴۳] از نهادشان سربر زده، و به سبب

اشتغال به تربیت بدن و صحبت غیر انبای جنس آن حقیقت برایشان پوشیده و بر خاطرشان^{۴۸} فراموش گشته، به حکم ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین [۵۵/۵۱] فراموش کرده، ایشان را فریادشان می باید داد. اگر به نور ایمان باطنشان منور باشد چون یاد دهی^{۴۹}، زود با سر فراموش کرده خود افتند، و گویند: ما را خود این معلوم بوده. و اگر نور فطری در عالم صبغت به ظلمات طبیعت محجوب شده باشد از یاد دادن، جز انکار و اصرار بر قدم تقلید فایده ای دیگر حاصل نشود، یخرجونهم من النور الى الظلمات [۲۵۷/۲] صفت ایشان باشد، و اولیاءهم الطاغوت [۲۵۷/۲] حال ایشان. و هر که را نور ایمان در صدر نازل نه، مرض او علاج را قابل نه.

۶۲- دیگر اختلافی که در امر و ارادت و رضا واقع شده، هم به سبب قصور فهم است از حقیقت هریک و فتور طلب حق بین الاقوال؛ والا از آفتاب روشنتر است که حق تعالی امر کرد ملایکه را به سجده، و نهی کرد آدم و حوا را از قرب شجره و اکل ثمره. ملایکه سجده کردند و ابلیس نکرد.

۶۳- ارادت حق در این يك امر^{۵۰} دو چیز بود: یکی طاعت ملایکه، و دوم عصیان ابلیس. و بروفق ارادت به يك امر این هر دو حالت ظاهر شد: در سجده ملایکه امر بود و ارادت بود که مقتضای آن امر به ظهور پیوندد و رضا بود. و در ابا و استکبار ابلیس ارادت به ظهور خلاف مقتضای امر بود^{۵۱} و امر به ابا و استکبار نبود و از ابلیس بدان عصیان راضی نه؛ به خلاف آدم و حوا که در نسیان ایشان ارادت بود مقرون برضا، تا بدان سبب به دنیا آیند، و کمال معرفت که مقصود از ایجاد موجودات آن بوده، حاصل آید و مظاهر لطف و قهر پیدا گردد، و به امر و نهی مخاطب و به ترك آن معاتب و به امتثال فرمان مثاب شوند^{۵۲}.

۶۴- در فرایض، امر و ارادت و رضا جمع دان؛ و در نوافل، ارادت و رضا. پس بدین^{۵۳} سبب فرایض از نوافل افضل [آمد].

۶۵- و در کفر کافر نه امر است نه رضا، ولیکن ارادت هست؛ از آنکه هیچ کس بی ارادت حق دم و قدم نتواند زد. و اختیارات و ارادات همه

به ارادت او منوط است و بدو منتهی شود ان الله لا يأمر بالفحشاء [۲۸/۷] دال است بر آنکه کفر به امر نیست. لایرضی بعباده الکفر [۷/۳۹] دال است بر آنکه در کفر رضا نیست. و من یرد ان یضله یجعل صدره ضیقاً حرجاً [۱۲۵/۶] دال است بر آنکه کفر کافر از ارادت حق بیرون نیست. سبحان الله و تعالی عما یشرکون فی اثباتهم لاختیار احد غیر منتهی الی اختیاره و هو یقول وربک یخلق ما یشاء و یختار ما کان لهم الخیرة.

۶۶- دیگر بدان که لفظ امر بر چند معنی دلالت می‌کند. چون غیب و روح و کار و فرمان. و آن امر که ضد نهی است فرمان است. و امر عبارت از^۵ فرمان به کردن است و نهی عبارت از فرمان به ناکردن. و سخن ما در این امر است که فرمان است به کردن- کقوله تعالی حکایة عن هارون^{۵۵}: و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری [۹۰/۲۰] - نه در امری که عبارت از غیب است- کقوله تعالی: الا له الخلق والامر [۵۴/۷]- و نه در امری که عبارت از روح است. کقوله تعالی: قل الروح من امر ربی [۸۵/۱۷] و کقوله و كذلك أوحینا الیک روحاً من امرنا [۵۲/۴۲] و کقوله تنزل الملائكة والروح فیها باذن ربهم من کل أمر [۴/۹۷] و نه در امری که عبارت است از کار؛ کقوله حکایة عن بلقیس: ما کنت قاطعة أمراً حتی تشهدون [۳۲/۲۷] و کقوله یتنازعون بینهم أمرهم. [۲۱/۱۸] غرض از این بیان آن است که تا از حقیقت سؤال سایل استکشاف نکنی، به جواب مشغول نشوی.

۶۷- و به نزدیک این بیچاره «رضی» متنوع است: رضی عنه دیگر است رضی له دیگر است، و رضای تعدیه دیگر است. در مقابل رضی عنه، سخط عنه هست و در مقابله رضی له، سخط له هست و رضای تعدیه از تقابل منزّه است و هو الرضی الحقیقی. چنانکه در مقابل لطف قهر است و در مقابل فضل عدل. و فضل عظیم که فضل حقیقی است از تقابل منزّه. الذین أساءوا السوء [۱۰/۳۰] به عدل است، و للذین أحسنوا الحسنی [۲۶/۱۰] به فضل است و زیادت به فضل عظیم است. و الله ذو الفضل العظیم. [۴/۶۲]

۶۸- و از غایت سعت رحمت بر صیفت عفو و غفور و رؤوف، در قهر اسمی نیامده. چنانکه در غفار و غافر، قهار و قاهر آمده. و سر این حقیقت لایق حوصله هر عارفی نیست از آن سبب در این فصل سخن از اصل او قطع کردم و بر همین رمز اختصار نمودم تا آن کس که اهل آن باشد نصیب خود از این رمز بردارد، و بر سر سبقت رحمتی غضبی مطلع شود، و حقیقت و رحمتی وسعت کل شیء [۱۵۶/۷] نصب دیده اش گردد^{۵۶}، و طمع از غیر فضل عظیم ببرد تا از ایشان هویت شهباز رضای حقیقی در پرواز آمده به دام اسم ظاهر درآید و دانه فضل عظیم بردارد، و صیاد نبوت و ولایت او را بگیرد و در مقام امرونی تربیتش کند^{۵۷} تا شایسته دست شاه گردد و لایق آنکه صید مراد به چنگ آورده به دست شهباز زود شود^{۵۸}. اللهم استعملنا فی مرضاتک.

۶۹- دیگر آن کس را که می گوید: حق تعالی به جزئیات عالم نیست به اعتبار آنکه او علم خود را می بیند که متغیر می شود در تنزیه حق از تغیر و موجبات آن^{۵۹} سخن می گوید؛ تکفیر مکن، از آنکه او طالب کمال حق است.

۷۰- و آن کس را که اثبات می کند، تحسین کن، از آنکه او متابعت قول حق می کند حیث یقول وما تسقط من ورقة الا یعلمها. [۵۹/۶] و در خود می بیند که علمش به گرفتن آفتاب پیش از وقوع به سالی و پیشتر حاصل می شود، وبعد الوقوع هیچ تغییری بدو لاحق نمی شود مع کونه ممکناً فکیف بالواجب وجوده، که او در ازل الازال به علم قدیم خود هر چه واقع خواهد شدن، در احاین مختلفه^{۶۰}، به قدرت بالغه بروفق ارادت کامله دفعتاً واحده همه اشیاء ممکنه را و وقت ظهور آن و حکمت تخصیص ظهور، به وقت معین دانسته. لایشه صفاته بصفات المخلوقات، سبحانه و تعالی عما یصفه الجاهلون و الشاکون و المتوهمون و الظالمون.

۷۱- دیگر آن کس که می گوید: معدوم شیء نیست. و مراد او از آن معدوم^{۶۱} حقیقی است. چون شریک باری تعالی را^{۶۲}؛ و محالات، چون جمع بین النقیضین و امثاله. و از آن شیء نه لفظی می خواهد مما یتلفظ به قلم

اللسان و لسان القلم. راست می گوید.

۷۲- اگر گویند که حق تعالی می فرماید: أولا يذكر أنا خلقناه من قبل و لم يك شيئاً [۱۹/۶۷] و حق ایشان را قبل الخلق می گوید. گوییم: مراد حق از این شیء، شیء شهادی است. یعنی: لم يك شيئاً فی عالم الشهادة.

۷۳- و بعضی که می گویند: شیء است به اعتبار آنکه حق تعالی می فرماید: ان زلزلة الساعة شیء عظیم. [۱/۲۲] و آن معدوم نسبی است؛ راست می گوید. هیچ هردو^{۶۳} را تکفیر نتوان کرد. ولیکن بیاید دانستن که شیء از آن بیرون نیست که وجود او واجب است که باشد ازلا و ابداً یا نه؟ اگر هست آن شیء حقیقی است و اگر نیست از آن بیرون نیست که متساوی الطرفین است در جواز یا نه؟ اگر هست آن شیء معنوی است. و آن بر دو قسم است: شهادی است و غیبی^{۶۴} است. غیبی را به اعتباری شاید که شیء گویند. چنانکه می فرماید: ان زلزلة الساعة شیء عظیم [۱/۲۲] و به اعتباری شاید که نگویند. چنانکه می فرماید: ولم يك شيئاً. [۱۹/۶۷]

۷۴- فاما حقیقت آن است که هرچه در علم حق بوده که در حینی از احیان به ظهور آید، آن شیء معنوی است و ممکن الوجود است. و اگر نیست، آن را شیء لفظی می گوییم که از زفان قلم^{۶۵} یا قلم زفان بیرون می افتد.

۷۵- و یقین می باید دانستن^{۶۶} که باطل حقیقی وجود ندارد. و آنچه مردم را باطل می نماید، و وجودی دارد؛ آن باطل نسبی است. بر مثال آنکه پوست خربزه در حق آدمی باطل است، فاما حیوان را در اینجا^{۶۷} حق است و زبلی که [از] حیوان جدا شد اگرچه در حق حیوان باطل است ولیکن در حق نبات حق است. و چون نبات از آن حق خود برداشت به اصل خود که خاک است راجع شد. پس بالحقیقة باطل وجود ندارد، و آنچه وجود دارد باطل نسبی است. و هر که نه همچنین داند، بر ظن^{۶۸} خطاست. آخر نمی شنوی که حق می فرماید: وما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا ذلك ظن الذين كفروا للذين كفروا من النار. [۲۷/۳۸] و مراد از این باطل، باطل حقیقی است، و از آنچه می فرماید: ما يدعون من دونه هو الباطل. [۲۲/۶۲] باطل

نسبی.

۷۶- ای فرزند عزیز! زنهار در طلب عقیده درست سعی بلیغ نمای که جز عقیده درست سود نخواهد داشت. و بدان که اعتقاد از آن بیرون نیست که صاحبش در آن جازم باشد یا نه؟ اگر باشد از آن بیرون نباشد که مطابق واقع باشد یا نه؟ اگر نباشد جهل [است]، و اگر باشد بنگریم که حصول آن من حیث الکسب است یا نه؟^{۶۹} اگر من حیث الکسب است بنگریم [که] من جهة ترتیب المقدماتین است یا نه؟ و اگر من جهة ترتیب المقدماتین^{۷۰} است تعلیم است، و اگر نیست کشفی است که به سبب نفی خاطر و تصقیل آئینه دل به مصقله ذکر حق حاصل آمده. و اگر کسبی نیست آن وهبی است. و وهبی از آن بیرون نباشد که فطری باشد. همچو بدیهیات و ضروریات. چنانکه علم تو به وجود تو، و [آن] که دو از یکی بیشتر است و امثال آن. و اگر^{۷۱} فطری نباشد علم لدنی باشد. و این را اقسام^{۷۲} بسیار است چون علم ولی و علم نبی و علم مرسل الیه و علم اولوالعزم و علم خاتم النبیین که به امیت نسبت دارد.

۷۷- و یقین بدان که اگر فطری نباشد، از آن بیرون نباشد که بواسطه از غیب می ستاند یا نه؟ اگر بواسطه می ستاند علم ولی [است]؛ و اگر بواسطه نمی ستاند بنگریم که ملقی آن علم متمثل می شود بر متلقى یا نه؟ اگر نمی شود علم نبی است. و اگر متمثل می شود بنگریم که به حکم آن علم جدید، ناسخ احکام^{۷۳} ماضیه هست یا نه؟ اگر نیست علم مرسل الیه است. و اگر هست بنگریم که منسوخ شده ایمن هست یا نه؟ اگر نیست علم اولوالعزم است، و اگر هست علم امی، که خاتم النبیین است علیه و علیهم الصلوة و السلام. و اسرار این علوم را بر صفحه صحیفه نوشتن دریغ [آیدم] ان شاء الله تعالی که به قلم توفیق برلوح دلت نوشته شود تا تفصیل آن را مطالعه کرده بر حقایق آن مطلع شوی عیاناً و وجداناً لا کشفاً و برهاناً. و اگر بعدالعیان مبرهن شود و عیانی را در صورت برهانی^{۷۴} بیان توانی کرد از اعداد^{۷۵} کاملان مکمل باشی.

۷۸- و آن اعتقاد که صاحبش بر آن جازم نیست بنگریم که متساوی الطرفین هست در نفی و اثبات یا نه؟ اگر هست شك [باشد]، و اگر نیست،

بنگریم که راجح است یا مرجوح. اگر راجح است ظن [باشد] و اگر مرجوح است وهم.

۷۹- پس جهدکن^{۷۶} تا خود را از جهل و وهم و شک و ظن خلاصی دهی و به شرف علم مشرف شوی تا از اهل درجات گردی. بعد ازین و فوق کل ذی علم علیم را نصب العین دار تا به اندک قانع نشوی، که قناعت در این مقام از کمال دنائت باشد؛ از آنکه علم حق نامتناهی است. هر کس که در بازار کسب و سرای وهب از کسب و تعرض نفحات وهب غافل ماند فقد خسر خسراناً مبیناً [۱۱۹/۴] ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الافتعروضوا لها جهت ارباب وهب فرموده، و اطلبوا العلم ولو بالصین جهت اصحاب کسب.

۸۰- ای فرزندان!

اندین ره^{۷۷} اگر چه آن نکنی دست و پای بزنی تا زیان نکنی^{۷۸} - من استوی یوماه فهو مغبون حدیث صحیح است، و به نزد اهل روش من استوی فهو مغبون مقرر است.

۸۱- دیگر جماعتی را که نفی رؤیت می کنند به حواس ظاهر، تنزیه حق تعالی را از جهت و تقابل، تکفیر مکن که ایشان طالب کمال تنزیه اند و معتصم به کتاب کریم^{۷۹}، حیث یقول لاتدرکه الابصار. [۱۰۳/۶]

۸۲- و جماعتی را که اثبات رؤیت می کنند [و] می گویند: چنانکه بنماید ببینیم، تمسک به قول خدای و رسول [کرده اند]. فاما قول الله تعالی: وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة. [۲۲/۷۵] و اما قول الرسول: انکم سترون^{۸۰} ربکم كما ترون القمر لیلة البدر لاتضامون فی رؤیته، مستوجب مدح اند.

۸۳- ای فرزندان! یقین بدان که هر دو آیت حق است و هیچ تناقض بینهما نیست؛ از آنکه لاتدرکه الابصار [۱۰۳/۶] نفی احاطت است که ادراک مقتضی احاطت است خلاف رؤیت^{۸۱}. و حق به همه اشیا محیط است و منزّه است از آنکه محاط مخلوق شود الا انه بکل شیء محیط محقق است.

۸۴- و این اختلاف در طبقه اولی افتاد. عبدالله بن عباس - رضی الله

عنهما۔ روایت کرد که مصطفیٰ -علیه الصلوٰۃ والسلام- حق تعالی را در شب معراج دید. و عایشه -رضی الله عنها- روایت کرد که ندید، تا حدی که فرمود: «هرکس که گوید که مصطفیٰ -علیه الصلوٰۃ والسلام- در شب معراج حق تعالی را دید مفتری کذاب است، از آنکه من پرسیدم، فرمود: لابل نوراً اری^{۸۲}».

۸۵- میان آن دو حدیث صحیح نیز هیچ تناقض نیست؛ از آنکه عبدالله عباس حکایت از معراج می کند که در مسجد حرام اتفاق افتاده بود در بدایت حال. و در مبدأ حالت تجلیات صوری اتفاق افتد. چنانکه بدان اشارت می فرماید: رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة^{۸۳} الی آخر الحدیث. و عایشه -رضی الله عنها- حکایت از معراجی می فرماید که مصطفیٰ را -علیه الصلوٰۃ والسلام- در جامه خواب او در مدینه اتفاق افتاد. و آن معراج در وسط حالت بود. و در وسط تجلیات نوری و معنوی باشد. و عایشه -رضی الله عنها- فرمود که ما فقدت جسد رسول الله^{۸۴}.

۸۶- و حق تعالی می فرماید: سبحان الذی اسری بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی. [۱/۱۷]

۸۷- و به اتفاق مسلمانان جسد رسول الله -صلی الله علیه وسلم- را از حرم مکه به مسجد اقصی برده بود. بر حقیقت این معاریج و تجلیات جز سالکان واصل کامل مکمل را اطلاع نباشد، غیر ایشان هر که در این باب سخن گوید دروغ باشد^{۸۵}.

۸۸- ای فرزندا! حق تعالی بر روندگان به چهار نوع تجلی کند: اول تجلی صوری که آثاری است. دوم تجلی نوری که افعالی است. سیم تجلی معنوی که صفاتی است. چهارم تجلی ذوقی که ذاتی است. و او تعالی از همه صور و انوار و معانی منزّه، و مصور آن صور و مظهر آن انوار و مبین آن معانی اوست.

۸۹- از ذوقی هیچ بیان نتوان کرد، جز آنکه صاحب آن حال بدان ملتذ و فرحان^{۸۶} باشد و من حیث الذوق از وجود حق برخوردار. و ذوق در تجلیات صوری و نوری و معنوی دایر باشد، فاما تجلی ذوقی از صورت

و نور معنوی منزّه باشد.

۹۰- ای فرزند دل‌بند! ^{۸۷} جه‌دکن تا از این طایفه شوی تا از اختلافات فاسده و تکلفات بارده خلاص یابی، و هیچ‌کس را که گوینده لا اله الا الله محمد رسول الله است تکفیر نکنی. کافر کسی را دانی که وجود حق را در ظاهر و باطن انکار می‌کند. و مشرک کسی را خوانی که حق تعالی را در معبودیت و خالقیت شریک اثبات می‌کند.

۹۱- و هرکس را نیز که منکر رسالت و ختم نبوت، و آنچه حق از غیب اخبار کرده، باشد کافر توان گفت، به اعتبار آنکه ^{۸۸} حق را می‌پوشد. غیر از این طایفه هیچ‌کسی را که متوجه قبله اسلام باشد کافر نتوان گفتن. اگر سهوش افتاده باشد، به حسن ارشاد از آن‌تیه سهوش بیرون باید آوردن و به حق راهش نمودن ^{۸۹}.

۹۲- و آن‌کس را که به جبر مطلق گوید، به اعتبار آنکه سلسله افعال مخلوق به خالق منتهی می‌شود، و احتراز می‌کند از شرک؛ او را تکفیر نتوان کردن ^{۹۰} که او معتصم به آیت قل کل من عند الله [۷۸/۴] است و موحد است ^{۹۱}.

۹۳- و آن‌کس را که به قدر می‌گوید، به اعتبار آنکه اضافت شر به حق کردن از ادب دور می‌داند؛ تکفیر نتوان کردن؛ از آنکه او نیز متمسک به آیت ما أصابك من حسنة فمن الله و ما أصابك من سيئة فمن نفسك [۷۹/۴] است، و بر متابعت خلیل الرحمن - علیه السلام - حسن ادب را رعایت می‌کند؛ کقوله تعالی حکایة عنه: و اذا مرضت فهو يشفين. [۸۰/۲۶]

۹۴- آن قدر بدان که شر بالعرض طاری می‌شود. چنانکه باران خیر محض است به نسبت آنکه جامه ^{۹۲} مسافر تر می‌کند و خانه پیرزنی خراب می‌کند، و چهارپای تاجر می‌لغزاند و بار آن به‌کینه او تلف می‌شود اگرچه شر می‌نماید النسبة اليهم؛ فاما از جهت خیر کثیر، فایض است. و حکیم ترك خیر کثیر جهت شر قلیل نکند. وقد قيل: ترك الخير الكثير للشر القليل شر ^{۹۳}.
۹۵- ای فرزند! گمان‌مبر که در کلام حق تناقض است، بلکه یصدق

بعضه بعضاً محقق است. فاما سبب قصور فهم جمعی از حقیقت انزال آیات^{۹۴} اختلاف بادید کردند؛ چه حق تعالی این کتاب را جهت دواى بیماریهای مختلف فرستاد، و شفاء لما فی الصدور [۵۷/۱۰] آمد، طیب حاذق - که خاتم النبیین و سید المرسلین است - هرکس را فراخور رنجوری ایشان شربتی داد. بیمارانی که از حرارت توحید منحرف مزاج شده بودند داروی ما أصابک من حسنة فمن الله و ما أصابک من سيئة فمن نفسك [۷۹/۴] در قدح لیس الشر الیک کرده، بدیشان داد. و جمعی دیگر را که از برودت ظنون طریان ظلم^{۹۵} مفلوج گشته بودند داروی قل کل من عندالله [۷۸/۴] در قدح والقدر خیره و شره من الله تعالی کرد و بدیشان داد، تا موحدان در توحید از حسن ادب دریفتند^{۹۶} و در تأدیب نفس تقصیر نکنند، و منزهان در تنزیه حق از ظلم به شرک دریفتند^{۹۷} و حبل متین توحید را از دست ندهند.

۹۶- و می باید در وردی که می خوانی - لا اله الا الله وحده لا شریک له، له الملك و له الحمد، یحیی و یمیت، بیده الخیر و هو علی کل شیء قدیر. هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو بکل شیء علیم، لیس کمثله شیء و هو السميع البصیر - حق توحید و تنزیه اداکنی و بدانی که: بیده الخیر اشارت است به تنزیه؛ و آن صفت قدری است. و هو علی کل شیء قدیر [۱۲۰/۵] عبارت است از توحید. و این متمسک جبری است.

۹۷- ای فرزند عزیز! به آیت و هو علی کل شیء قدیر قدری را نفی کن، و به آیت بیده الخیر جبری را نفی کن، و به آیت لیس کمثله شیء [۱۱/۴۲] مشبهی را دفع کن، و به آیت و هو السميع البصیر [۱۱/۴۲] معطلی [را] جواب گوی؛ تا از افراط و تفریط که غلو و تقصیر است تأنب شوی. ان شاء الله تعالی.

۹۸- و این جماعت^{۹۸} را که می گویند: لاجبر و لا قدر و لا تشیه و لا تعطیل، اعدل الفرق خوان^{۹۹}، و اقرب الی الحق دان، از آنکه ایشان بر وسط ایستاده، می گویند: لاجبر باعتبار الفعل الاختیاری العاری، و لا قدر باعتبار انتهاء سلسلة الافعال و الاختیارات الیه، و لا ظلم فیما یشب و یعاقب لانه یتصرف

فی ملکه علی نحو الافضل و الاكمل و الاجمل، ولا بد لصفاته القهریة و اللطفیة من مظاهر لیصل الیها فیوضه ابد الابد، ولا یمكن الاطلاع علی كنه هذا السر بالبحث^{۱۰۰} و الجدل لا بالعلم الكثير الفاضل من لدنه المشر للعمل الصالح الرافع صاحبه الی اعلى علیین الموصول الی رفیع الدرجات و قد سد باب القیل و القال فی هذا الحال بقوله عز من قائل: لا یسأل عما یفعل و هم یسألون.

[۲۳/۲۱]

۹۹- و جماعتی را که در تعطیل صفات قدم نمی‌نهند احتراز را عن توهم التکثر طالبا تنزیه ذات الواجب وجوده عما یشین وجه التوحید- تکفیر مکن؛ از آنکه ایشان موحد منزّه اند.

۱۰۰- و جماعتی را که از تشبیه دم نمی‌زنند^{۱۰۱} - به اعتبار آنکه سلاک از تجلیات صوری حکایتی گفته‌اند، و در کلام قدیم آمده، و ایشان از تأویل خایف، تا در ورطه زیغ نیفتند؛ می‌گویند: ما ایمان داریم به وجه و ید و جنب که حق تعالی فرموده است و به صورت که مصطفی - علیه الصلوة و السلام - فرموده به وجهی که توحید و تنزیه را زیان ندارد- تکفیر^{۱۰۲} مکن.

۱۰۱- و جماعتی را که می‌گویند: وجود عرض عام است به اعتبار آنکه ایشان وجود مصطلح در میان خود می‌خواهند؛ تکفیر مکن؛ ولیکن به حسن ارشاد تعلیمش کن و بگو که: وجود ممکن اصل است و ماهیت او هیئت مخصوصه او. چنانکه در علم بوده، و عرض آن ضعفی که عند دخوله تحت ذل التکوین و تقید بقید الامکان حاصل آمد، و هرگز نشاید که عرض به خود قائم باشد. و آنچه ترا عرض عام می‌نماید چون می‌دانی که بی افراد موجوده آنرا در خارج تحقیقی نیست، چگونه وجود که مستحق است و اصل اشیاء ممکن اوست و مابه الاشتراك ثابت بین و بین موجود آخر، عرض عام باشد! ما وجود ممکن را اثر فیض فعل ایجاد - که از موجد فیض اولا ظاهر شده - می‌گوییم و به سبب اینکه او را بعدالظهور دو اعتبار بادید آمده: یکی وجود که مابه الاشتراك ثابت، و یکی ماهیت که مابه الامتیاز حاصل، قدم از عالم وحدت بیرون نهاده^{۱۰۳}، و روی در کثرت آورده و محل عرض گشته. و عرض

که این ضعف لاحق است بر اوطاری شده، و هرچند که از حضرت وحدت و محاضر بسایط دورتر می افتد محل اعراض مختلفه می شود.

۱۰۲- و آن کس را که حق تعالی را ماهیت اثبات نمی کند به اعتبار آنکه او منزّه است از احتیاج به امتیاز؛ تحسین کن.

۱۰۳- و آن کس را که [ماهیت] اثبات می کند به اعتبار آنکه او را ذاتی است که صفات بدو قائم است و وجود هم از صفات است؛ تکفیر مکن، از آنکه او نام مایقوم به الصفة «ما» هم از صفاتیت کرده^{۱۰۴} (۴)

۱۰۴- و آن کس که جهان را قدیم می گوید به اعتبار زمان، نه بدان اعتبار که حق تعالی را قدیم می گوید؛ کافر نیست، تکفیرش مکن از آن سبب که زمان عبارت از تعدد ادوار افلاک است. و افلاک اجسام اند. و جسم مؤلف از دو جوهر است: صورت و ماده. و هر عقل و نفس هم از جهات اند و پیش از تألیف آن دو جوهر صورت و ماده موجود بوده^{۱۰۵}، و بی خلاف وجود جوهر عقل که معارف است در عالم امکان متحقق، و پیش از زمان ثابت چگونه گفتن^{۱۰۶} که او به زمان مسبوق باشد. زنهار به مجرد آنکه کسی گوید: فلان چیز قدیم است، تکفیرش مکن؛ از آنکه در کلام حق عرجون را قدیم گفته، و افک را قدیم خوانده. معنی قدیمی که برحق اطلاق می کنیم آن است که لایسبته شیء.

۱۰۵- اگر کسی از مخلوقات چیزی را بدین معنی قدیم گوید، تکفیرش باید کرد و مشرکش باید خواند، والا زفان را از تکفیر تطهیر باید کرد.

۱۰۶- دیگر کسی را که می گوید: خلا نیست به اعتبار آنکه بین الفلکین و بین العنصرین خلا نمی بیند. همچون پوستهای پیاز که طبقات آن^{۱۰۷} بر روی همدیگر نشسته با وجود آنکه هر طبقه از دیگری ممتاز است و فیض بر هر يك علی حده می دهد؛ تکفیر مکن.

۱۰۷- و اگر آنکه می گوید: خلا هست به اعتبار آنکه ملایکه را در آسمانها اثبات می کند تخجیل مکن^{۱۰۸}. این قدر بگو با هر دو طایفه که

ملایکه روحانیان اند. وجود ایشان در جسم فلك همچو قوای روحانی تو اند در جسم تو، نه خلا حقیقی و نه ملا حقیقی.

۱۰۸- و آن کس را بدین^{۱۰۹} قول مایل است و به لاخلا و لاملا قایل؛ مستوجب مدح است، از آنکه او می گوید: نه چنان خلای است که جسمی دیگر من حیث الاستدلال در گنجد و نه چنان ملای که ارواح و اجسام لطیفه در گنجد. او عالم امکان را من لطیفه و کثیفه پرمی بیند چنانکه از قلم، که الطف اللطائف الممكنة است؛ تا خاک، که [اکثف] الکثائف است از اوایل و جواهر و اجسام افلاک و عناصر مملو می باید.

۱۰۹- و آن را که می گوید: خرق و التیام شاید که باشد. چنانکه مرغ هوا را خرق می کند و خلق قوت جدید را مشاهده می کند، و نص خلقکم و ماتعملون [۹۶/۳۷] مؤید قول اوست.

۱۱۰- ای فرزند تا مرد بر حقیقت^{۱۱۰} فعل و استطاعت واقف نشود از این خلاف خلاص نیابد.

۱۱۱- بدان که فعل عبارت از مبدأ تحریک آلات و ادوات است از برای اتقان چیزی مراد مقدر معلوم را، از ظهورات آن چیز، تا تمام شود. و استطاعت عبارت از ادوات سالمه و آلات قابله است و بس.

۱۱۲- و به عبارتی دیگر هرچه از صفت صادر شود آن فعل است و هرچه از فعل ظاهر شود آن اثر است. و استطاعت آثاری است به افعالی^{۱۱۱} که معه باشد و به صفاتی که قبله باشد و قایل به بعده، اصدق الفرق الثلاث است.

۱۱۳- دیگر کسی را که می گوید: تقلیب اعیان مستحیل است به اعتبار آنکه ممکن، واجب نشود و واجب، ممکن نشود و ممتنع ممکن نشود و ممکن ممتنع نشود؛ تکفیرش ممکن^{۱۱۲}؛ از آنکه سخن او مقوی مثبتان حشر است بدان معنی که ایجاد مخلوقات در کرت اولی ممکن بود اگر در کرت ثانی^{۱۱۳} ممکن نماند ممکن ممتنع شد باشد، و این محال است. پس حشر و نشر باید که محال نباشد.

۱۱۴- ای فرزند ییقین بدان که آنچه صاحب شریعت فرموده، عین صدق است و محض حق است. هروقت که حق تعالی خواهد که حشر اجساد کند جوهر نفس را اشارت کند تا به قوت مغناطیسی که در او ودیعت نهاده است آن ذره قابله فیض تربیت او- که در صلب آدم مودع بود و اجزاء مناسبه آن ذره که در رحم مادر خالک تعبیه بود و در وقت عروج بدان ذره متصل شده- جذب کند، و در زمین ساهره محشور گردد.

۱۱۵- اینجا لطیفه [ای] فهم کن؛ بدان که بدن مجعول محلول مشیمه در شکم مادر عالم کون و فساد و قابل فیض نفس آن ذره ای است که در صلب آدم ودیعت نهاده و بدان ذره نفس زید از نفس بکر ممتاز می شود. و بدن مکتسب، لطایف امریه است که در عناصر مستکن بوده و به علت جنسیت فیض جوهر نفس آن را به خود جذب کرده است، و متشبت ابدی او که هرگز از او منفصل نشود بدن مکتسب است. و بدن محشور آن ذره قابله مودعه [است] در صلب آدم، که اجزاء عنصری^{۱۱۴} او که در وقت عروج، جهت بدل ما یتحلل بدن مجعول بدو متصل شده، پس هرچه^{۱۱۵} در حیات شخص و بعد از وفات او در گور محلول می شود بدن مجعول است. و هرچه با آن ذره اصلیه مناسبت دارد که نفس مغناطیس صفت آن را جذب خواهد کرد به فرمان حق عند قیام القيامة الکبری فی ارض الساهرة؛ بدن محشور است. و آن لطایف امریه مستکنه - که جان عناصر است و به علت جنسیت فیض نفس که مدبر بدن مجعول است- به خود جذب کرده، و متشبت باقی غیر منفصل او گشته؛ بدن مکتسب است.

۱۱۶- و دل این بدن مکتسب لطیفه انائیت^{۱۱۶} است. و آن حقایقی اند که قیام لطایف امریه بدان است، و لطیفه حقیه آن را به خود جذب کرده تا آئینه جلال و جمال حق باشد.

۱۱۷- و مقصود از این ابدان و نفوس و عقول و ارواح و امر و خلق و اظهار غیب و شهادت و اثبات آفاق و انفس، آن لطیفه انائیت کامله [است] که آئینه جلال و جمال حق است.

۱۱۸- و دل بدن مکتسب است. لایسغنی ارضی و لاسمائی و لکن یسغنی قلب عبدی المؤمن الوادع، الحدیث. زنهار این دل را دل گوشتین صنوبری شکل ندانی، و لطیفه قلبیه را که کافر از آن معزول است قلب نخوانی^{۱۱۷}. این دل را آئینه حق تعالی دانی و این نظم برخوانی که گفته اند:

دل آئینه جمال شاهنشاهیست وین هر دو جهان غلاف آن آئینه است
۱۱۹- ای فرزند اگر مقلد بلید جامد گوید که تو همه فرق را از

اهل نجات داشتی، و مصطفی - علیه الصلوة والسلام - فرموده که ستفرق امتی علی نیف و سبعین فرقة، فالناجیة منها واحدة. جوابش گوی که نه می فرماید: امتی، و می فرماید: شفاعتی لاهل الکبائر من امتی.

۱۲۰- و آن يك فرقة ناجیه آن اند که بی آنکه در میزان اعمال ایشان کشیده باشند و ملایکه بر حساب ایشان مطلع شده و خزانه بهشت از دخول ایشان در بهشت خبر یافته، متکئان علی سریر مصفوفة، در صدر جنت بر سریر صفا تکیه زده باشند. و از این طایفه مصطفی - صلی الله علیه و سلم - در احادیث صحاح خبر داده است. پس همه امت اهل بهشت خواهند بود بالشفاعة و بالفضل المقابل للعدل. فاما این يك فرقه که بر صراط مستقیم ثابت اند به فضل عظیم مخصوص اند و دیگران [به] فضلی که در مقابل عدل است و به برکت شفاعت، بدان مختص اند^{۱۱۸}. و الحمد لله رب العالمین.

۱۲۱- ای فرزند! هر تخیلی که در مسایل خیر و شر، و آنکه روح داخل بدن است یا خارج، و نه داخل است و نه خارج، و نفی ثواب و عقاب افتاده؛ از غایت جهل است به عالم آخرت^{۱۱۹}. و ما آن را بیانی شافی و وافی و کافی کنیم ان شاء الله تعالی، چنانکه طالب را برد یقینی حاصل شود، و خلاف مرتفع گردد.

۱۲۲- بدان ای فرزند که آخرت عبارت از حالی است ممتد؛ منزله از طریان ماضی، و مستقبل براو، دایم البقاء. و حق تعالی از او چنین خبر می دهد که ان الدار الاخرة لهی الحيوان لو كانوا يعلمون. [۲۹/۶۴]

۱۲۳- و این حیات حالی نیز که ملتبس است به لباس ماضی و مستقبل،

آن آخرت است و به سبب طریان ماضی و مستقبل، هردم آن حال مبدل می شود. و بدین وجه حق تعالی دنیا و حیاتش را متاع قلیل می خواند، و در این آیت روشن می فرماید که و فما متاع الحیاة الدنیا فی الآخرة الا قلیل^{۱۲۰}. [۳۸/۹] ۱۲۴- و مراد عرب از متاع آن طعامی است که بعد از خوردن بر حواشی کاسه مانده باشد. و به همان قناعت نمی فرماید که متاعش خواند، بلکه می فرماید: و ما الحیاة الدنیا الا متاع الغرور. [۱۸۵/۳] یعنی هردم آن حال متغیر می شود، و به سبب این تغیر و زوال دنیای فانی و به سبب آن ثبات و دوام آخرت باقی است.

۱۲۵- و چون فیض نفس، که جمعی روح می گویند، بدنی باقی که قابل فیوض متواتره باشد ابدالاً، حاصل کند که بدن مکتسبش می خوانیم، و از شکم مادر عالم کون و فساد که دنیاش می گوئیم- بیرون افتد و مشیمه بدن مجعول- که محلول است- از او باز افتد^{۱۲۱}، و در عالم دنیا بازماند، و آن فیض نفس که مدبر آن بدن بود تا متعلق باقی ابدی غیر منفصل کسب کند در عالم آخرت، دایماً، یا متنعم باشد یا متالم. و از آنجاست که اعتبار کفر و اسلام را در حال آخرت است.

۱۲۶- ای فرزند! مبادا که وهمت زحمت دهد که از شکم مادر عالم کون و فساد چگونه بیرون رفت و بیرون کجاست؟ چنین فهم کن که چون در عالم کون و فساد بدنی مستعد قبول فیض نفس شود و آب تجلی^{۱۲۲} افاضت کند، همچو آفتاب هر نباتی را - که مستعد قبول فیض او شود- فیض تربیت از او دریغ ندارد. و چون قابلیتش نباشد^{۱۲۳} از آن فیض محروم ماند، بی آنکه دخول و خروجی مشاهده افتد. و آفتاب خود از اجسام است به نسبت با جوهر نفس کثیف باشد. پس دخول و خروج جوهر نفس از راه محسوس محال باشد.

۱۲۷- و فرق میان فیض تربیت نفس و آفتاب آن باشد که چون قابل فیض آفتاب را استعداد قبول نماند تا چیزی شود، و آن فیض آفتاب، که مربی او بود، از آن هیچ متعلقی جهت خود که آن فیضی دیگر که اخت اوست و بدان ممتاز می شود، حاصل نتواند کرد؛ از آنکه آفتاب جسم و فیض

او عرض است.

۱۲۸- فاما حق تعالی در صلب جوهر نفس فیوضی از راه ذرات ذریات- که در صلب آدم ودیعت نهاده- آفریده بوده، تا چون وقت ظهور ذرم- که قابل فیضی که نفس زید راست و بدان از بکر ممتاز می شود- شود، آن فیض مربی آن ذره شود، و لطایف امریه را^{۱۲۴}- که در آن ذره و در عناصر و افلاک مستکن بوده - به علت جنسیت به خود جذب کند، و متعلقی باقی که دایم از غیر خود بدان ممتاز و قابل فیوض متواتره حق تعالی باشد حاصل کند. چون بدن مجعول دنیوی^{۱۲۵} از او بازافتد، آن فیض با آن بدن مکتسب خود در عالم غیب - که آخرتش می خوانیم- باقی ماند. اگر مکتسبات او در بازار دنیا مکدر بوده، متألم باشد، و اگر مصفا بوده متنعم.

۱۲۹- و کتب را که به انبیا فرستاد بدین سبب بود تا انبیا امت را تعلیم دهند که کسب برچه نهج می باید کرد تا مکدر نباشد. و اگر ناگاه کدورتی کسب کرده باشد، دفع آن چگونه می باید کرد. غرض آن است که امروز در این بازار و مزرعه تاجر و زارع را جهد می باید نمود تا بر وفق قانون حکمت نبوی مکتسبات خود را از ظلمات طبیعت و کدورات هوی پاک گرداند تا دایماً از فیض لطف الهی برخوردار یابد. و اگر برخلاف قانون حکمت نبوی به کسب مشغول شود بدنی^{۱۲۶} ظلمانی مکدر فیض نفس را حاصل شود، و دایماً از فیض قهر مستفیض و از آن متألم باشد.

۱۳۰- چون این اسرار مکشوف تو شود بر حقیقت دنیا و آخرت و ثواب و عقاب اطلاعات حاصل آید و از ظنون فاسده فارغ شوی، و یقین بدانی که آن ذره که در صلب آدم بوده از آن هر ذریه نامحسوس است. و بدن محشور آن ذره و اجزای عنصری که محاسن آن ذره بوده و در وقت بدل مایتحلل بدن مجعول به جهت^{۱۲۷} جنسیت آن ذره اجزای محاسن خود را به خود جذب کرده، خواهد بود. و آن بدن محشور بعدالموت در برزخ از فیض نفس محروم باشد، و از آفت معرفت ایمن.

۱۳۱- پس بدن مجعول این [بدن] محلول است، و او بعدالموت

متفرق شود و هر عنصری از او به اصل خود لاحق شود. و بدن مکتسب هرگز از فیض نفس جدا نشود. و بدن ذری- که محشور است- بعدالموت از فیض نفس جدا بود و در محشر بدو پیوندد به امر حق، که از فیض مغناطیس صفت او را به خود جذب کند.

۱۳۲- فاما نفس در این مقام شبهه القا کند که از کجا معلوم کرده ای که بعد الخراب- یعنی خراب البدن المجمعول- لطیفه مدر که باقی خواهد ماند؟ جوابش چنین گو که امروز یقین ادراک داریم و می دانیم که این ادراک در حال نطفگی و علقگی نداشتیم. پس یقین شد که ادراک خاصه غیر بدن مجعول است. ۱۳۳- و چون این معنی محقق شد، درست گشت که آن لطیفه مدر که به سبب فیض او این بدن مجعول را- که اصلش نطفه است- ادراک حاصل شد، اگر بی بدن مجعول ماند، همچنان مدرک باشد. پس بدن مجعول او را همچو لوحی بوده کودک را، که استادش علوم بر آنجا نقش می کرده تا او بی ادراکی که داشته، آن را می خوانده و فهم می کرده و در جوهر او ثابت می شده و به تفصیل آن معرفتی [که] از راه اجمال دانسته، رسیده. چون تمام دریافت و لوح سوخته شد آن علوم منقوشه را که بر ذهن کودک منتقش شده هیچ خللی نرسید، و کودک از کشیدن لوح فارغ شود ۱۳۸.

۱۳۴- و این بحث به طریق برهان در مشارع کبری کرده ایم، از آنجا مفصل فهم کن. و این حقیقت کشف نشود تا بر ترتیب آفرینش مطلع نکردی. پس ما به طریق حصر اشیا ترتیب آفرینش ۱۲۹ را بیان کنیم ان شاء الله تعالی، تا موجب اطمینان دل شود، و نفس معاند در دایره اسلام به تسلیم گردن نهد، و در حظیره قدس ایمان که امان از او هام و شکوک و ظنون جز در آنجا ۱۳۰ حاصل نشود داخل شوی، و به دل و جان و زفان بگویی که آمنت بالله و بما جاء من عند الله علی مراد الله، و آمنت بر رسول الله و بما جاء من عند رسول الله علی مراد رسول الله و تبرأت عن جحد الله و عن جحد رسول الله والاحاد فی کلام الله و کلام رسول الله.

۱۳۵- بعد از این بدان ای فرزند عزیز - اعطاک الله فهما صالحا

لادراك هذه الاسرار الجديدة- که شیء خالی نیست از آنکه مسمی، او درواقع دارد یانه؟ اگر ندارد آن ممتنع است که شیء لفظیش می خوانیم مما یتلفظ به قلم اللسان و لسان القلم. و اگر دارد، خالی نیست از آنکه واجب است وجود او از لا و ابد؟ یانه؟ اگر واجب است حق تعالی است که شیء حقیقش می خوانیم که سلسله احتیاج بدو منتهی می شود. و اگر نیست، ممکن است که او را شیء معنوی می گوئیم.

۱۳۶- و ممکن خالی نیست از آنکه در ثبوت وجود خود به ممکن دیگر مفتقر هست یانه؟ اگر هست، عرض [باشد]. و عرض خالی نیست از آنکه اطلاق او بر همه ممکنات جایز است یا نه؟ اگر هست، آن صفتی است که لاحق شده است به وجود ممکن عند دخوله تحت ذل التكوين. و اگر جایز نیست خالی نیست از آنکه باقی می ماند کبقاء مایقوم به یانه؟ اگر باقی می ماند همچو شکل و مکان و امثاله؛ و اگر نمی ماند همچو زردی روی شرمسار^{۱۳۱} و خایف و همچو سرخی روی غضوب^{۱۳۲}، و همچو ضوء شمع بر دیوار و امثال آن، که بر مرکبات طاری می شود فلایقی زمانین. و اگر نیست، خالی نیست از آنکه بسیط باشد یانه؟ اگر بسیط باشد خالی نباشد از آنکه حقیقی باشد یانه؟ اگر حقیقی باشد خالی نباشد از آنکه میان او و واجب واسطه باشد یانه؟ اگر نباشد قلم [است] که روندگان راه حق خفیش می خوانند. و اگر واسطه باشد خالی نباشد از آنکه قابل نقوش فیوض متواتره فایضه از مفیض موجد باشد یانه؟ اگر نباشد خالی نباشد از آنکه ملاقی جوهر باشد یانه؟ اگر نباشد روح احمدی است^{۱۳۳} که دواتش می خوانیم. و اگر باشد نور محمدی است^{۱۳۴} که مدادش می گوئیم.

۱۳۷- و اگر قابل نقوش فیوض متواتره باشد عقل است که به عبارت اهل شرع لوحش می خوانند. و او اول الجواهر است و آخر الاوائل، همچو الف که اول الحروف است و آخر النقاط. و فهم کردن این معنی قبل المشاهده دشوار باشد.

۱۳۸- و اگر بسیط حقیقی باشد، نسبی باشد. و آن خالی نباشد از

آنکه مؤلف باشد یانه؟ اگر نباشد، خالی نباشد از آنکه قابل تألیف باشد یانه؟ اگر نباشد جوهر نفس است که عرش^{۱۳۵} عبارت از آن است. و اگر باشد، بنگریم که ذوفعل است یانه؟ اگر هست جوهر صورت است، و اگر نیست جوهر ماده است که قابل فعل جوهر صورت است.

۱۳۹- و اگر مؤلف باشد جسم است^{۱۳۶}. و آن خالی نباشد از آنکه حرکت او نظامی باشد یانه؟ اگر باشد افلاک است، و اگر نباشد عناصر است که دارای حرکت هیامیه است^{۱۳۷}. و اینها را بسیط نسبی می‌گوییم.

۱۴۰- و اگر بسیط نباشد، بنگریم که ترکیب او از عنصریات است یانه؟ اگر نیست ملک است که حصول او از تشبث فیوض نفسیه و عقلیه است متساویه به اجرام لطیفه فلکیه.

۱۴۱- و اگر از عناصر است، بنگریم که از جمیع عناصر است یانه؟ اگر نیست، جن است که حصول او از تشبث فیض نفس است غالباً، و فیض عقل است^{۱۳۸} مغلوباً به جرم عنصریات. آنچه متشبث به اعلی طرف اثیر است که قریب است من فلك القمر، جن مؤمن است^{۱۳۹}. و آنچه بی ادنی طرف اثیر است که قریب است من الهوا، جن کافر است که شیطان مرتدش می‌گوییم که طرید است از سده قریب.

۱۴۲- و اگر مرکب است از عنصریات، بنگریم که نشوونما دارد یانه اگر ندارد معادن است که حصول او از تشبث فیوض جرم افلاک است غالباً، و فیوض سیارات^{۱۴۰} مغلوباً به زمین. و اگر نشوونما دارد^{۱۴۱} بنگریم که حس و حرکت اختیاری دارد یانه. اگر ندارد، نبات است که حصول آن از تشبث فیوض اجرام افلاک ثمانیه سیاره است غالباً، و فیوض ثوابت مغلوباً به زمین. و اگر دارد بنگریم که بعد خراب البدن المجعول، از او لطیفه مدرک باقی می‌ماند یانه. اگر نمی‌ماند حیوان است که حصول آن از تشبث فیوض ثوابت و سیارات است غالباً، و فیوض کرسی مغلوباً بر زمین، که بعضی فلك اطلسش می‌گویند به اعتبار آنکه از نقوش کواکب سیاره افتاده است. و بعضی فلك الافلاک گویند^{۱۴۲} به اعتبار آنکه هر روز افلاک ثمانیه را برخلاف حرکت

ایشان از مشرق به مغرب حرکت می دهد که شب و روز از آن حرکت به ظهور پیوسته، و اشارت وسع کرسیه السماوات و الارض [۲/۲۵۵] به احاطت اوست به همه افلاک، که محیط اند به عناصر؛ و اول الاجسام و اعظمها اوست، و ظل جوهر لوح عقل است.

۱۴۳- و اگر لطیفه مدرک باقی می ماند، بنگریم که نورانی است یا نه؟ اگر نیست، بنگریم که ملون است یا نه؟ اگر نیست، بنگریم که حصول او از تثبیت فیوض کرسی و عرش و لوح است جمیعاً یا نه؟ اگر نیست او انسان آفاقی است که حصول او از تثبیت فیوض کرسی است غالباً، و فیوض عرش مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه قالبی است. اگر از جمیع است او انسان کافر است که حصول او از تثبیت فیوض کرسی و عرش است غالباً، و لوح مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه نفسیه است. و اگر ملون است، او انسان مسلم غیر کامل است که حصول او از تثبیت فیوض جوهر است غالباً، و فیض مداد نوری مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه قلبی است. و اگر نورانی است بنگریم که^{۱۴۳} صاحبش مکمل هست یا نه؟ اگر هست او انسان مؤمن کامل است که حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات است از مداد نوری غالباً، و فیض دوات روحی مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه سریه است.

۱۴۴- و اگر مکمل است بنگریم که در تکمیل به غیر خود محتاج است یا نه؟ اگر هست انسان محسن ولی است که حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات است از مداد نوری و دوات روحی غالباً، و قلم خفی مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه روحی است.

۱۴۵- و اگر در تکمیل به غیر خود محتاج نیست، بنگریم که مرسل الیه است یا نه؟ اگر نیست او نبی است که ملقی علوم بر او در صورت متمثل نمی شود، و حصول او از تثبیت فیوض جوهریات و اولیات است غالباً، و فیض نوری که فیض شده از بدایت نقطه واحدی من حیث الاصاله مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه خفی است.

۱۴۶- و اگر مرسل الیه است، بنگریم که واضع^{۱۴۴} وضع جدید است و شریعت او ناسخ شرایع ماضیه هست یا نه؟ اگر نیست، او مرسل الیه است که ملقی علوم بر او در صورت متمثل می شود و حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات و فیض نور فایض شده از بدایت نقطه واحدی من حیث الاصاله غالباً، و فیض حیات طیبیه از وسطش من حیث الخلافه عن النقطة الاحدیه مغلوباً به زمین^{۱۴۵}. و اوست که صاحب لطیفه حقیه است مبتدیا.

۱۴۷- و اگر واضع وضع جدید و ناسخ شرایع ماضیه است، بنگریم که فیض تکمیل او منقطع هست یا نه؟ اگر هست اولوالعزم است که حصول او از تشبث فیوض جوهریات و اولیات و فیض نور فایض از بدایت نقطه واحدی و حیات طیبیه از وسطش خلافه عن النقطة الاحدیه غالباً، و فیض وجود از نهایتش نهایتاً عن النقطة الذاتیه مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه حقیه است متوسطاً.

۱۴۸- و اگر فیض تکمیلش منقطع نیست، او خاتم النبیین و سید المرسلین است که مردمك دیده کائنات و مقصود از ایجاد موجودات است صلی الله علیه و علی آله و صحبه و التابعین لهم باحسان الی یوم الدین. و حصول او از فیوض متساویه معتدله جوهریات و اولیات و فیض نور از بدایت نقطه واحدی اصالتاً و فیض حیات طیبیه از وسطش خلافه عن النقطة الذاتیه لا غالباً و لا مغلوباً به زمین. و اوست که صاحب لطیفه حقیه است منتهاً مستحقاً لان تكون لطیفته الانائیة مرآة كاملة لجلال وجه الله و جماله ابد الاباد.

۱۴۹- و اگر^{۱۴۶} در تکمیل غیری به همچو خودی محتاج نیست [بنگریم که] ملقی علوم غیبی در شهادت خود را بدو می نماید یا نه. اگر نمی نماید نبی است، و اگر می نماید [بنگریم] که صاحب تکمیل، واضع اوضاع جدیده [است] که تدین بدان در امور سیاسی و آداب طهارت و عبادت واجب باشد یا نه. اگر نیست مرسل الیه است، و اگر هست [بنگریم که] فیض تکمیل او منقطع هست یا نه. اگر هست اولوالعزم است، و اگر نیست خاتم النبیین و خاتم اولوالعزم و مرسل الیه و نبی است. همچو انسان که همه جزو مرکب حیوانی و نشوونمای

نباتی و اجتماع عناصر معنوی دارد، و اطلاع بر سر هر آن چه خاصه نبوت و مرسل الیه و اولوالعزمی است، دارد^{۱۴۷}.

۱۵۰- ای فرزندا! چون این معانی دانستی، بدان که مراد من از امریه مستکنه در اجسام است که فیض جوهر نفس به علت جنسیت جذب می‌کند و متعلق او و غلاف آئینه لطیفه انائیت می‌شود.

۱۵۱- ولطفه انائیت حقایق حقیقه‌ای است که قیام امریات بدان است که لطیفه حقیه من حیث‌المناسبه آنها را جذب کرده، تا آئینه جلال و جمال وجه کریم باشد و ابدالاباد عکس جمال در او منطبق است و مسبح وجه و ملتذ بدان مشاهده می‌باشد.

۱۵۲- و بدن مجعول مشیمه بدن مکتسب است در شکم مادر عالم کون و فساد. و تمامت جوارح و حواس و قوی که آن بدن مجعول معلول فانی را هست، این بدن مکتسب باقی غیرمنفصل از فیض جوهر نفس را [نیز] هست. و بدن حواس باقیه ابدالاباد- اما متنعماً و اما متألماً- فیض لطف و قهر الهی را قابل.

۱۵۳- دیگر جماعتی که می‌گویند: تنعم و تألم روح و بدن را به همدیگر خواهد بود نظر بدانکه از بدن مجعول لطایف امریه مجذب شده. راست می‌گویند، مستوجب انکار نیستند.

۱۵۴- و جماعتی که می‌گویند که [تنعم و تألم] روح را، تنها^{۱۴۸}، خواهد بود نظر برآنکه لطایف امریه، بحقیقت، فیوض عالم ارواح‌اند. [این جماعت نیز] مستوجب انکار نباشد^{۱۴۹}.

۱۵۵- دیگر بدان که مراد از بسیط حقیقی، ماوجد بالفیض الایجابی است. چون قلم خفی و دوات روح و مداد نور و لوح عقل و از بسیط نسبی ماوجد بالفیض الامری است. چون جوهر نفس که عرشش می‌خوانیم و جوهر صورت و ماده مؤلفاً.

۱۵۶- و مراد من از مؤلف ماوجد من ائتلاف الجوهرین فقط لا فی زمان است. چون کرسی و فلك الثوابت و سماوات سبعة و عناصر اربعة. و

مراد من از مرکب ماوجد من ائتلاف الجوهرین فقط فی زمان است. و بر حقیقت این معانی مطلع نشوی تا آن نقش را درخود نبینی.^{۱۰۰}

۱۰۷- بعد از این [بدان] که چون فیوض متواتره از بالا فایض می شود و سبب آنکه کره خاکی مطلق است از او نفوذ ممکن نه، و بدو متحد شدن چون علت جنسیت مفقود محال، علی سبیل العروج، تا به اصول خود واصل شوند رجوع واجب شده.

آنره که من آمدم کدام است ای جان تا بازروم که کار خام است ای جان
در هر گامی هزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای جان
- که یا ايتها النفس المطمئنة* ارجعی الی ربک [۲۷/۸۹-۲۸] زیرا

به غربتستان چندین بنماند کس باز آی که در غربت قدر تو نداند کس
مقرر است و کل نفس ذائقة الموت و نبلوکم بالشر و الخیر فتنه و الینا ترجعون [۳۵/۲۱] محقق. اول قدم که در مقام عروج از مرکز خاک بالا نهاد نامش معدن شد^{۱۰۱}، و دوم را نبات، و سیم را حیوان، و چهارم را - که آخر التراکیب است و اخص الانواع الداخلة تحت جنس الحيوان - خاتم الموالید نام ایشان شد؛ از آنکه فی الحقیقه او انسی است غیبی به اعتبار لطیفه مدر که باقیه او، که بدان حق خود از عالم غیب جذب می تواند کرد؛ و انسی است شهادی، به اعتبار بشریت و حس و حرکت اختیاری و صفات حیوانی، که بدان در عالم شهادت حظ خود استیفا می تواند کرد. و هر یک از معدن و نبات و حیوان و انسان را فیضی معین آید مخصوص به علویات و اولیات و نقاط. چنانکه در حصر، بیان کرده ایم.

۱۰۸- و مجموعه فیوض متفرقه انسان آمد. ظاهر او که به حس می توان دید بر مثال عالم شهادت است. و باطن او که به عقل در می توان یافت بر مثال عالم غیب است. و حروف و اباجاد و کلمات او بر مثال موالید ثلاثه. و کلام کامل او بر مثال انسان که نوع خاص حیوان است، و به حکم اول الفکر آخر العمل آخرین موجودات است و بعد از او هیچ ترکیبی نه. و حق تعالی در اتمام بنیت او - که ابتدای تخمیرش بی واسطه بود کقوله: خمرت طینه

آدم بیدی اربعین صباحاً، باوجود آنکه آسمان و زمین را بهشش روز آفرید برخود ثنا گفت و فرمود: فتبارك الله احسن الخالقين [۱۴/۲۳]؛ از آنکه آنچه مراد از اینجا موجودات بود، چنانکه فرمود که أحببت أن أعرف فخلقت الخلق به ظهور پیوست. و الحق که این منقبت ایشان را بس است.

۱۵۹- و طیب و خبث کلام برمثال سعید و شقی ایشان است، و شعور او به طیب کلام، و تنعم او بدان برمثال بهشت است^{۱۵۲} و شعور او به کلام خبیث و تألم او از آن برمثال دوزخ. و در امور اعتدال مابین الافراط والتفریط، برمثال صراط المستقیم^{۱۵۳}، و انحراف به طرف افراط و تفریط برمثال وقوع در زمهریر انکار و جحیم اصرار و محاسبه اقوال و افعال و خطرات خود کردن و موازنه آن با کتاب و سنت، برمثال حسابی که در روز حشر و وضع موازین خواهد بود.

۱۶۰- بعد از این چون آن اسرار دانستی، یقین بدان که آنچه موعود است در قیامت کبری، حق است. و همچنانکه امروز در قیامت صغری که به سبب موت اختیاری به اشارت موتوا قبل أن تموتوا بر سبیل واقعه مشاهده می کنی، در قیامت وسطی به سبب موت اضطراری که کل نفس ذائقة الموت [۳۵/۲۱] عبارت از آن است، و من مات فقد قامت قیامته، اشارت بدان، روشنتر از آن مشاهده کنی. و در قیامت کبری که الطامة الکبری مراد از آن است روشنتر از قیامت وسطی و صغری بینی؛ از آنکه در صغری هنوز تعلق به تدبیر بدن شهادی باقی است؛ و در وسطی نفوس شهادیات منمحي نشده، و انس به مألوفات طبیعی باقی مانده^{۱۵۴}؛ و در کبری از این عالم بغایت دور افتاده و کشف غطا تمام حاصل آمده. و در اینجا شیخ محقق ابوسعید - قدس الله سره - در دم آخر که اصحاب گفتند: اجازت باشد که در پیش جنازه آیتی از آیات برخوانیم؛ نفس زد و فرمود: ابوسعید که باشد که در پیش جنازه [اش] کلام رب العالمین خوانند. گفتند: خاموش باشیم؟ فرمود: اگر خواهید این بیت برخوانید که گفته:

خوشر ازین در جهان دگر چه بود کار دوست بردوست رفت و یار بر یار

آن همه اندوه بود این همه شادی آن همه پندار بود وین همه دیدار باوجود آنکه در عنفوان جوانی و مبدأ حالت، روزی^{۱۵۵} در وعظ ابوعلی فارمدی - قدس الله سره - حاضر بود و در تجلی سخن می راند. شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این حال بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی گفت: بنشین ای جوان که نباشد. و باز با سرسخن خود رفت. چون سخنی چند دیگر در تجلی بیان کرد، باز شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این حال بر دوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود: بنشین که نباشد^{۱۵۶}. تا نوبت سیم شیخ ابوسعید برخاست و گفت: ای شیخ این بردوام باشد؟ شیخ ابوعلی فرمود که نباشد. شیخ ابوسعید گفت: اگر باشد! شیخ ابوعلی فرمود که از نوادر باشد^{۱۵۷}. شیخ ابوسعید چرخ می زد و می گفت: این از آن نوادر است. و در دم آخر آن حال را پندار می داند.

۱۶۱- و نیز دیگر از اینجا محقق است که چون بکلی تعلق از این بدن^{۱۵۸} منقطع شود، این هم پندار شود. و چون قیامت کبری برآید آنچه برزخ مشاهده کرده هم پندار نماید. و چون از حساب فارغ شود و در بهشت رود نسبت بدان مشاهده که در قیامت کبری دیده، پندار باشد، و به هر تجلی که در بهشت نیز بر او متجلی شود^{۱۵۹} مشاهده به مرتبه ای رسد که مشاهده اولی نسبت به ثانی پندار نماید الی مالائتاهای ابدالاباد. و اگر نه چنین باشد، بهشت بالحقیقه به بهشت نماند^{۱۶۰}؛ از آنکه انسان از مکررات بالطبع المجبول علیه ملول می شود. و اللذة الحقیقیة هی التی لاتمل. و بهشت وقتی بهشت باشد که ملالت ثمره ندهد، و لکل جدید لذة محقق بود^{۱۶۱}.

۱۶۲- دیگر بدان که اهل اتحاد و حلول و تناسخ بر غلطاند. فاما غلط اهل اتحاد؛ بدان که متحد و متحد به بعدالاتخاذ خالی نباشد از آنکه بر همان قرار اول مانده باشد یا نه؟ اگر مانده است خود اتحاد نباشد؛ و اگر نمانده است لازم آید که شیء ثالثی شده باشد. و ممکن نیست که ممکن به واجب متحد شود. و ثالثی که نه ممکن باشد و نه واجب، ممتنع [است] و ممتنع را تحقق در واقع محال، پس اتحاد محال باشد^{۱۶۲}.

۱۶۳- و به نوعی دیگر ابطال می‌کنیم، می‌گوییم: متحد عین متحده به هست یانه. اگر هست اتحاد نیست؛ از آنکه اتحاد میان دو چیز درست باشد. و چون عین باشد یکی باشد، و اگر عین نیست خالی نباشد از آنکه واجب باشد یانه. اگر واجب باشد^{۱۶۳} شرك لازم آید، و شرك منفی است به برهانی که در سابق ذکر رفته است. و اگر واجب نباشد خالی نباشد از آنکه متمتع باشد یا نه. اگر متمتع باشد ایجاد موجود به معدوم محال باشد. و متمتع معدوم حقیقی است. اگر متمتع نباشد، لازم آید که متمتع باشد و اتحاد ممکن حادث به واجب قدیم محال است از آنکه بطلان وجوب و تعین او لازم می‌آید^{۱۶۴} و آن محال است. پس اتحاد محال آمد.

۱۶۴- و اما بطلان حلول؛ می‌گوییم: حال خالی نباشد از آنکه عین محل باشد یانه. اگر نیست واجب باشد یانه. اگر نباشد متمتع باشد یانه. اگر نباشد لازم آید که ممکن باشد. پس به همان طریق که در اتحاد، بطلان آن ثابت شد در حلول نیز ثابت باشد.

۱۶۵- و به نوعی دیگر می‌گوییم: حال بکلیت خود حلول می‌کند در محل یانه. اگر بکلیت حلول می‌کند متحیز شود، و واجب از تحیز منزّه. و اگر بکلیت حلول نمی‌کند تجزیه و تبعیض واقع [شود] و حق تعالی منزّه [است] از آن. پس قول به حلول باطل باشد^{۱۶۵}.

۱۶۶- و اما بطلان تناسخ؛ می‌گوییم: نسخ را نهایی هست یانه؟ اگر هست تناسخ باطل [است] بر مدعای آن جماعت که می‌گویند: ثواب و عقاب جز در صورت تناسخ در این عالم محال است، و اثبات عالم آخرت نمی‌کنند، و غیر از این عالم شهادت، می‌گویند: عالمی دیگر نیست و نباشد. و اگر نهایی نیست، می‌گوییم: کمال مطلوب از نسخ خالی نباشد از آنکه به ملك باشد یا به دین، یا به هردو یا به هیچ هردو^{۱۶۶}. اگر به هیچ هردو است آن کمال وجود ندارد. و اگر به ملك باشد، می‌گوییم: نفس اسکندر- که سلطان روی زمین شد- بعد خلع بدنه المجمعول^{۱۶۷} و خرابه به کدام بدن دیگر تعلق ساخت که سلطان روی زمین شد. و چون نشد لازم آید که بعد وصوله الی الکمال

المطلوب روی در تراجع نهاد و سعادتش به شقاوت مبدل شد. و آن حال برخلاف مدعای ایشان به ظهور آمد. پس مدعای ایشان باطل باشد.

۱۶۷- و اگر به دین باشد، می گوئیم: نفس مصطفی علیه التحیه و السلام- بعد خلع بدنه المجمعول به کدام بدن دیگر تعلق ساخت که دبدبه دعوت او به مشرق و مغرب و شمال و جنوب ربع مسکون رسید و نام او قرین نام حق تعالی گشته هر روز پنج نوبت به گوش منکر و مرید فرو می کوبند^{۱۶۸}. و چون در مدت هفصد و اندسال ظاهر نشد به همان طریق که در ملک یاد کردیم، دعوی ایشان باطل گشت^{۱۶۹}.

۱۶۸- و اگر به ملک و دین باشد، می گوئیم: نفس سلیمان علیه السلام- بعد خلع بدنه المجمعول به کدام بدن دیگر تعلق ساخت که جن و انس و وحش و طیر مسخر او گشتند که باد هر بام و شام شادروان او را به حکم «غدوها شهر و رواحها شهر» [۱۲/۳۴] از شام به پارس و از پارس به بلخ می برد.

۱۶۹- چون یقین می بینی و می دانی که امثال ایشان در چندین سالها ظاهر شدند، متیقن شو، و بدان که نفوس کامله ایشان به هیچ بدنی دیگر دنیوی تعلق نساخته است و نشاید که سازد؛ از آنکه بعد حصول الکمال به قهقری رجوع کردن، و از درجات عالی، بعد الدخول فیها، به اسفل درکات افتادن از حکم خالی است؛ و خلاف مذهب تناسخیانی که می گویند: تناسخ از آن می باید تا جزای اعمال خیر و شر بیابد. چنانکه اگر نفس مؤمنی در بدن او خیری کرده، چون آن بدن خراب شود بدنی دیگر مستعد آن نفس شده باشد که در مرتبه ریاست فرو آید و جزای آن خیر بیابد. و اگر در این [بدن] نیز به عمل خیر مشغول باشد بعد خراب هذا البدن، مدبر بدنی دیگر شود که به رتبت ملکی رسد^{۱۷۰}.

۱۷۰- و اگر نفس ملکی شریر افتاده باشد او را بعد خراب ذلك البدن به بدنی فرو آرند که دون آن باشد در مرتبه^{۱۷۱}، تاحدی که به بدن^{۱۷۲} کناسی یا مؤمنی مبتلایی محتاجی به لقمه و خرقه، و نیز^{۱۷۳} [به قول] بعضی از ایشان به [بدن] سگی یا حیوانی دیگر از سگ دئیر [فرو آرند]. و چون کمال را

افق اعلی نباشد دایم در ترقی و تسعد باشد. و اگر افق اعلی ثابت شد مسخ باید که منتهی شود و چون مسخ منتهی شد مذهب آن طایفه که می گویند: غیر از عالم شهادت عالمی دیگر - که موطن نفوس باقیه انسانی باشد - نیست، باطل شد.

۱۷۱- فاما تناسخیانی^{۱۷۴} که بر طریقه شاکمونی سلوک می کنند، و مدعای ایشان آن است که نسخ را نهایت هست؛ تا در عالم تلون است شقی سعید و سعید شقی و غنی فقیر و فقیر غنی شود، فاما چون به کمال مطلوب رسید به حق متحد شد و نسخ نماند. این بیچاره را با ایشان^{۱۷۵} مباحثه بسیار اتفاق افتاد، تاحدی که گفتم: مذهب شکمان آن است که می گویند: نفوس چون قطرات اند و حق تعالی همچون دریا. چون قطره به دریا رسید متحد شد. و ایشان آن شخص را برخان گویند به معنی اصل. این بیچاره گفت: آن قطرات اگر از همان دریا بیرون آمد تا کمال حاصل کند، لازم آید که آن دریا از حلیت کمال عاطل بوده باشد و حق تعالی از نقص منزّه [است]. و اگر از دریای دیگر - که ناقص بوده - بیرون آمده شرک^{۱۷۶} ثابت [گردد] و به نزدیک ایشان شرک باطل است و در توحید ثابت قدم اند.

۱۷۲- باز گفتم که آن قطره به کمال رسیده چرا بدان دریا که از آنجا جهت تحصیل کمال بیرون آمده بود واصل می شود. اگر کمال داشت در دریا، بیرون آمدنش جهت تحصیل کمال، صورت تحصیل حاصل دارد و آن محال [است]، و اگر [کمال] نداشت بعد تحصیل الکمال به دریای ناقص واصل شدن خلاف حکمت باشد؟ گفتند: حق با تست.

۱۷۳- دیگر گفتم: چون شق اعلی - که اتحاد است - باطل شد، شق ادنی [که] تناسخ است، باطل دان؛ از آنکه سلاک طریقت ما در سلوک خود در این یک بدن بر تمامت صور صفات غلبه می کنند^{۱۷۷}. بر مثال آنکه چون صفت شهوت غالب می باشد خود را در صورت حمار می بیند، و چون متفی شد، می بیند که آن حمار مرد. و علی هذا القیاس در وقت غلبه حرص [خود را] در صورت مور، و در وقت غلبه حق در صورت شیر، و در وقت غلبه غضب در صورت

سگ، و در وقت غلبه کبر در صورت پلنگ، و در وقت غلبه ایداء طبعی در صورت عقرب، و در وقت غلبه خداع در صورت روباه، و در وقت غلبه اضلال در صورت شیطان [می بیند]. و چون آن صفات ذمیمه بکلی نفی شد و به صفات حمیده متحلی شد، خود را در صورت ملایکه نورانی می بیند. پس چه حاجت است که به سبب رفع هر صفتی خلع بدنی شهادی کند. انصاف داده گفتند که حق با شماست. و بیشتر ایشان مسلمان شدند.

۱۷۴- فاما قول عامر...^{۱۷۸} (۴) که در زمان ما ظاهر شد و اتباع او چون بنیان مذهب خود بر برهان عقلی و بنیاد نقلی نهاده اند؛ هر گاه که به برهان عقلی الزامشان کنی در نقل آویزند، و چون به کتاب و سنت الزامشان کنی در عقل گریزند، و چون به نقل و عقل الزامشان کنی چنگ در ذوق زنند. با ایشان سخن گفتن، عمر ضایع کردن باشد. من یضلل الله فلا هادی له [۱۸۶/۷] بر باید خواند، و گفت فمن یك ذافم مس مریض یجد مراده الماء الزلالا، و نظم متنبی حسب حال دان و بگو:

یا عاذل العامری دع فته أضله الله کیف ترشده

۱۷۵- دیگر ای فرزند بدان که جماعتی حق را وجود مطلق تصور کرده اند. و بدان که تا توحید را اثبات کنند، کثرت^{۱۸۰} و وحدت را بیان فرمایند و در حد وجود واجب دم و قدم و قسم زده از آنکه وجود مطلق بی افراد مقیده در خارج متحقق نیست. و آن فعل کتابت است که بی افراد مکتوبه در خارج وجود ندارد. نعوذ بالله من هذا الاعتقاد فی حق الواجب.

۱۷۶- ایشان را بگو که وجود حق^{۱۸۱} ذات واجب الوجود است که به صفات کامله متصف است از لا و ابدآ. و وجود مطلق فعل او که از صفت او صادر می شود. و وجود مقید آن اثری [است] که به سبب این فعل به ظهور می پیوندد. و چون در وجود غیر از ذات حق و صفات او و افعال او و آثار او هیچ چیز دیگر نیست، وحدت در کثرت محقق، و حقیقت آلا کل شیء ما خلا الله باطل نصب دیده، و سر لیس فی الوجود سوی الله روشنتر^{۱۸۲}. و توحید در این مقام دست مرافقت در گردن موافقت انداخته بر سریر سر عارف

متمکن نشسته. بحمدالله و منه، و از فوطهٔ اتحاد و حلول [و] شبههٔ تشبیه و تعطیل خلاص یافته، صاحبش می گوید:

آخر دلم به آرزوی خویشتن رسید و آنچه از خدای خواسته بودم به من رسید
 ۱۷۷- ای فرزند عزیز! در این سفینه از منبع قلم، بحرهای روان شده
 است، اگر در آن^{۱۸۳} غواصی کنی، بسی درر معارف حقی ولالی علوم کسبی و
 وهبی به دست آری. چنانکه تو از آن و دیگران از تو ابدالاباد برخوردار
 باشند. و اگر تفصیر کنی، حق تعالی زحمت مرا ضایع نگرداند ان شاء الله
 تعالی. و کسی را که قدر این بدانند و به جان و دل برخواندن رغبت پیدا کند^{۱۸۴}؛
 ار دریابد، زنده بماند جاوید ورنه دم ماست هم به ما باز آید
 والسلام علی من اتبع الهدی.

الفصل الثانی

فی النبوات وما یضاف الیها

۱۷۸- بدان ای فرزند دل‌بند که نبوت، سری است الهی، که در بعضی بندگان خاص خود تعبیه فرموده، و بدان سر از امثال خودشان - که بنی آدم اند - ممتاز گردانیده است^{۱۸۵}. همچنانکه ایشان‌افق اعلای موجودات اند نبی‌افق اعلای آدمی‌زاد است. و افق اعلای مرتبه نبوت مرسل‌الیه است. و افق اعلای مرتبه مرسل‌الیه اولوالعزم امیت است که ختم نبوت خاصه اوست.

۱۷۹- نبی آن باشد که مخصوص باشد به سیر اقیقت مرتبه انسانی و متلقى علوم باشد بی واسطه از حضرت ربوبیت، و مأمور باشد به اظهار نبوت. ۱۸۰- و مرسل‌الیه را این همه باشد و ملقى علوم از راه تمثل خود را بدو نماید، و مرسل‌الیه او را در ظاهر تواند دید.

۱۸۱- و اولوالعزم را این همه باشد و بر وضع احکام جدیده [آگاه بود] و نسخ احکام قدیمه، فراخور اهل زمان، او تواند کرد.

۱۸۲- و امی را آن همه، که گفتیم باشد، و بر سر فیض تکمیل او از انقطاع مصون باشد. و بدین سبب ختم نبوت بر کتف همتش نهاده و در مقام استوایش ثابت داشته و ندای لاشریقه ولاغریبه [۳۵/۲۴] به سمع جمع سکان

دوایر افلاك و مركز خاك رسانیده، و كوس دولت لولاك لما خلقت الافلاك درگوش دوست و دشمن او فروكوفته^{۱۸۶}.

۱۸۳- آنچه بعضی گفتند بلکه همه که رسول از نبی افضل باشد. مگر از رسول مرسل الیه خواسته باشند، و الا نبی از رسول خاستر است و امی از نبی خاستر؛ از آنکه رسول بر ملك و بشر اطلاق کنند، كقوله تعالى: الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس. [۷۵/۲۲] و نبی جز بر بشر اطلاق نکنند. چنانکه حق تعالی می فرماید: و كان رسولا نبيا. [۵۱/۱۹] و در باب ملایکه می فرماید حکایة عنهم: انا رسل ربك. [۸۱/۱۱]

۱۸۴- و از این آیه که وما ارسلنا من قبلك من رسول و لانبی الا اذا تمنى ألقى الشيطان فی أمنيته [۵۲/۲۲] اخصیت نبی از رسول معلوم می شود.

۱۸۵- و اخصیت امی از نبی در این آیه - که می فرماید: فآمنوا بالله و رسوله النبى الامى الذى يؤمن بالله و كلماته و اتبعوا لعلكم تهتدون [۱۵۸/۷]- روشن است^{۱۸۷}. مخصوص رسول که عام بود نبی آمد و مخصوص نبی که بالنسبة الى أمة عام بود امی شد. هر جا که امیت بود نبوت و رسالت بود و لاینعكس.

۱۸۶- چون این معنی محقق شد، بدان که ملك الموت و ملك الرؤيا را رسول گویند و تا قیام الساعة رسالت ایشان به ایشان از حق تعالی باقی خواهد بود. بدین سبب امی را خاتم الرسل و خاتم المرسلین نگفت، خاتم النبیین از برای آن گفت که از جنس انس بعد از او نبیی که از حق به رسالت به خلق آید نخواهد بود.

۱۸۷- و جمعی که گفته اند که خاتم المرسلین خواهد بود و البته^{۱۸۸} خاتم النبیین افضل باشد؛ غلط کرده اند از آنکه چون رسالت ملك الموت هرگز منقطع نخواهد بود تا قیام قیامت کبری؛ پس گفتن خاتم المرسلین درست نباشد.

۱۸۸- و چون فیض تکمیل امی، هرگز منقطع نخواهد شد به نص

صریح، هر که به کتاب کریم ایمان داشته باشد اگر به افضلیت خاتم المرسلین و خاتم الاولیاء از خاتم الانبیاء دم و قلم زند^{۱۸۹}، قدم از دایره ایمان بیرون نهد.
 ۱۸۹- ای فرزند عزیز بدان که مصطفی صلی الله علیه وسلم فرموده است که «از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد و کنیت او کنیت من، عالم پر عدل کند چنانکه پر ظلم بوده و هشت سال در جهان حکم برآستی کند». و به روایتی دیگر نه سال.

۱۹۰- و این مهدی به نزدیک من کسی باشد که [از] هر سه نطفه مصطفی -علیه السلام- برخوردار می باشد لا غالباً و لا مغلوباً. یعنی: از پدر و مادر باشد و آن به سبب نطفه صلبی است. و به اخلاق حمیده ملکی و انسانی متخلق باشد لا غالباً و لا مغلوباً. یعنی: اشداء علی الکفار رحماء بینهم [۲۹/۴۸] [مرعی دارد] و در شهوت و غضب از افراط و تفریط دور باشد^{۱۹۰}، و لایخاف لومة لائم فی قول الحق صفت او باشد. و آن به سبب نطفه قلبی است. و به معارف صفاتی و ذاتی حق مخصوص [باشد] لا غالباً و لا مغلوباً. یعنی: در توحید غالی نباشد و محض حکمت داند و بیند، و همچنانکه اگر بر پنج انگشت، انگشتی زیادت شود یا کم شود صاحبش معیوب باشد. در تمامت عالم امکان از آنچه حق تعالی آفریده اگر یک چیز کم شود یا زایل گردد، خارج حکمت افتد. و اینکه انگشتی زاید نیافرید^{۱۹۱} جهت اظهار آن حکمت بود که گفتیم؛ تا آن را از حکمت خالی ندانی. و آن معارف [به] سبب نطفه حقی در او حال شود^{۱۹۲}.

۱۹۱- ای فرزند گمان مبر که این سخن طامات است، و یقین بدان که مصطفی را -علیه السلام- سه صورت مثبت است: صورت بشریت و ملکیت و حقیقت. بر بشریت قل انما انا بشر مثلكم [۱۱۰/۱۸] دال است، و بر ملکیت کاحدکم ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی، و بر حقیقت^{۱۹۳} لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل. و از این سه مرتبه در این حدیث که حب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب و النساء و قره عینی فی الصلاة یاد فرمود. طیب حظ صورت ملکی اوست، و نساء حظ صورت بشری او، و قره العین

حظ صورت حقی او.

۱۹۲- و هر صورتی را نطفه‌ای است. صورت بشری اورا نطفه‌صلبی است، و صورت ملکی اورا نطفه قلبی. و مجری آن نطفه زفان سری است. و زفان سر جماعتی که نطفه که بر مجری زفان سر او گذشته با نصیب شدند، فرزند او گشتند^{۱۹۴} و حکم فرزندی گرفتند. چنانکه فرمود: انما انا لکم کالوالد.

۱۹۳- و اگر فرزند صلبی از این نطفه محروم باشد به حکم انه لیس من اهلک انه عمل غیر صالح [۶۴/۱۱] نسبت فرزندی از او منقطع شود. و اگر [کسی] از این نطفه برخوردار باشد، اشرف کرامت باشد. و جماعتی که از نطفه قلبی او که بر مجری زفان سرش روان است محفوظ گشتند [نامشان] در دایره ولایت^{۱۹۵} ثبت کردند، و به شرف آلا ان اولیاء الله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون [۶۲/۱۰] مشرف شدند.

۱۹۴- چون صاحب نطفه صلبی از این نطفه بهره‌مند شود به حکم نور علی نور سیادت به انوار ولایت منضم گردد، و او افضل باشد از ولیی که نطفه صلبی نداشته باشد.

۱۹۵- و صورت حقی اورا نطفه‌ای است در صلب لطیفه حقیه او مودع؛ هر که از آن برخوردار شود وارث علم او گردد، و در مقام وصایت، خلیفه بحق او باشد و از ولایت مفتوح الو او صاحب حظ کامل. و مجری این نطفه جز صورت اسم اعظم نیست. و محل آن جز رحم دل حقیقی که غلاف لطیفه انائیت است نه.

۱۹۶- غرض از این بیان آن است که [هر] ده از ائمه اهل بیت را- یعنی حسن و حسین و زین العابدین و باقر و صادق و کاظم و رضا و تقی و تقی و عسکری زکی علیهم السلام- از این هر سه نطفه نصیبی وافر بود، و امیر المؤمنین علی را- علیه السلام- از نطفه قلبی و حقی بهره تمام بود، و مهدی را- علیه السلام الله و سلام جده خاتم النبیین- از هر سه نطفه نصیبی اکمل و حظی او فر من حیث الاعتدال لا غالباً ولا مغلوباً خواهد بود. اگر در حیات است و

غایب^{۱۹۶}؛ سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد، و بر حق ثابت. و اگر هنوز در وجود نیامده است، بیشک در وجود خواهد آمد، و به کمالی که بیان مصطفی است - علیه الصلوة و السلام - خواهد رسید، و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت، و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود.

۱۹۷- بعد از این [بدان که] امیر المؤمنین را - علیه السلام - که سلطنت و ولایت مفتوح الواو و المكسور در يك شخص جمع شد، در مهدی - علیه السلام - سلطنت و ولایت مفتوح الواو و المكسور جمع خواهد شد، و اقرب الناس الى مرتبة خاتم النبیین او خواهد بود. و غالب ظن من این است حشی الاب لیكون عشرة كاملة.

۱۹۸- و هر کس که او را از مصطفی - علیه الصلاة والسلام - فاضلتر داند به کمالی که حق تعالی در امیت او نهاده، مؤمن نباشد^{۱۹۷}. و آن کمال آن است که واو ولایت او از الف الوهیت، بیواسطه فیض می ستاند و به نور نبوت که قیام او به واو ولایت است که قائم به الف الوهیت است خلق را انباء می کند. و چون یکی از فرزندان او به مرتبه [ای] رسیدند که از واوی که در نور نون نبوت اوست. بیواسطه فیض تواند گرفت قدم در دایره ولایت نهند؛ پس چگونه ولی که مستفیض از نور نون نبوت است از نبی فاضلتر تواند بود؟ زنهار تا عقیده خود را از کدورت جماعتی که می گویند: ولایت از نبوت فاضلتر است، پاك داری و با آن جماعت صحبت نداری.

۱۹۹- آنچه از حکیم ترمذی روایت کرده اند، و شیخ سعدالدین نیز - قدس الله سرهما - بر آن رفته و گفته: نهاية الانبياء بداية الاولياء؛ جمهور مشایخ طریقت - قدس الله ارواحهم - بر آن متفق [اند] که [با] نهاية الاولياء بداية الانبياء بحقیقت تناقضی ندارد؛ از آنکه^{۱۹۸} حکیم ترمذی - قدس الله سرم - در شریعت می گوید و جمهور مشایخ در طریقت.

۲۰۰- و یقین حاصل است که^{۱۹۹} در نهایت نبوت اليوم اكملت لكم دينكم [۳/۵] نازل شد. و ولی تا در ولایت، بدایت حالت این دین کامل را

نگیرد قدم در سلوک طریق ولایت نتواند نهاد. و چون [به] نهایت ولایت رسد [در] بدایت نبوت باشد. و روح ولی در مرتبه شبح نبی روی به معراج نهد، و بر طفیل نبی از مشاهده و مکالمه^{۲۰۰} حق تعالی نصیبی یابد.

۲۰۱- آنچه شنوده‌ای که قالب مبارک او را سایه نبود، حق دان؛ از آنکه بدن شریف او مغمور نور بود، و در مقام استوا از فیض حق تعالی دایم مستفیض. آخر آیین مولد خجسته او را مکه است در وقت استوای آفتاب صوری. یعنی وصول او به نقطه اول سرطان، در وقت استوا هیچ سایه نباشد. چنانکه هر چهار طرف کعبه بی سایه ماند. غرض آنکه بدانی [که] ولی از نبی فاضلتر نباشد.

۲۰۲- و چون ختم نبوت بر امت مصطفی -علیه الصلوة والسلام- افتاد، علمای امت او را همچو انبیای بنی اسرائیل گردانیدند تا همچنانکه آن انبیا خلق را بر متابعت موسی -علیه السلام- دعوت می کردند، این علما نیز امت را بروفق متابعت او- چنانکه کتاب و سنت بدان ناطق است - دعوت کنند.

۲۰۳- و در فصل سیم از اسرار ولایت ولی و کیفیت آن سخن گفته شود ان شاء الله تعالی، و غلطی که مردم را اقتاده بیان کرده آید، تا از آن محترز شوی.

۲۰۴- دیگر بدان که عصمت انبیا از اصرار بر گناه^{۲۰۱} ضرورت است از گناه نه. حق تعالی می فرماید: و عصی آدم ربه فغوی. [۱۲۱/۲۰] و مصطفی را -علیه السلام- می فرماید: فاعلم انه لا اله الا هو و استغفر لذنبك. [۵۵/۴۰] و همچنین می فرماید: لیغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وما تأخر. [۲/۴۸]

۲۰۵- و مصطفی -علیه السلام- می فرماید:

ان تغفر اللهم فاغفر جما و ای عبد لك لا الما

و در دعا می فرماید: اللهم اغفر لی ذنوبی كلها دقه وجله.

۲۰۶- و قصه داود -علیه السلام- و ندب او خود مشهور است. غرض آنکه چون مقلدان جهت تصحیح مقلد خود مرتکب محال مشو، و آیات بینات

کتاب کریم را تأویل متکلفانه مکن، و یقین بدان که بشر از گناه منزّه نباشد. ۲۰۷- فاما عصمت حق ایشان را که برگزیدگان حضرت اویند در آنجا بنگذارد، و به حکم انه لیغان علی قلبی و انی لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة. در هر استغفاری درجه دیگرش - اعلی من الدرجة الاولى - کرامت کند. و اولیاء را به حکم یدل الله سیئاتهم حسنات [۷۰/۲۵] بعد الاستغفار بدیها به نیکیها مبدل گرداند. آنچه بر انبیا رود بیشتر مؤول باشد. و بعضی از غلبه نسیان، که صفت ناس است. چون حق تعالی از راه بنده نوازی هم در حال، بدیشان نماید، مستغفر شوند و بر آن مصر نگردند.

۲۰۸- دیگر بدان که معجزه آن است که بشر از اتیان مثل آن باوجود دعوی دعوت عاجز آید. ای فرزند بحقیقت معجزه اظهار چیزی است که عند العقل آن چیز محال [بود]. همچون انشقاق قمر، و اخراج ناقة از حجر، و بلع عصا تمامت جزو و احشایی که سحره فرعون جمع کرده بودند و امثال آن. و عقل حکم جزم می کند بر امتناع، و می گوید که اینها از قبیل محالات است.

۲۰۹- ای فرزند عزیز بدان که^{۲۰۲} محال بر دو نوع است: محالی است عقلی، و محالی است حقی. محال حقی همچون شریک باری و جمع بین الضدین دریک محل و دریک حال. و چون در ظهور این محالات حکمی نه، قدرت بدان تعلق نمی سازد. لاجرم وجود اینها در خارج محال [است] و هرگز قدرت به چیزی که در آنجا حکمتی نباشد تعلق نسازد. و از شأن حکمت است که فعل حکیم از عبث و باطل منزّه باشد.

۲۱۰- و اما محال عقلی، همچو معجزات و خوارق عادات که از کرامات اولیا است، عین حکمت است و در اظهار آن فواید بسیار. یکی آنکه علامت نبوت باشد من حیث المعجزة، و علامت ولایت من حیث الکرامة.

۲۱۱- و فرق میان معجزه و کرامت آن است که صاحب معجزه باوجود تحدی معجزه تواند نمود^{۲۰۳}، صاحب کرامت باوجود تحدی نتواند. و صاحب معجزه صاحب کرامت باشد و لایعکس. و فرق میان شعبده و معجزه آن است که معجزه را در واقع وجود ثابت باشد. همچو ناقة صالح که چندسال در میان

خلق بود و از چشمه شرب او و فرداو معین، و از آن قوم صالح معین بود. و شعبده را درواقع وجودی ثابت نباشد.

۲۱۲- بعد از این بدان که احتیاج آدمیان^{۲۰۴} به پیغمبران از آن افتاد که انسان آنوس افتاده است. و مدنی بالطبع است، خواهد که اجتماعی باشد؛ از آنکه حق تعالی حاجت هر يك از ایشان به دیگری منوط کرده. اگر قاعده مهمد نباشد که بایکدیگر برآن موجب معاشرت کنند^{۲۰۵} در وقت غلبه صفات شیطانی و سبعی - چون آدمی مجموعه عالم است- قصد همدیگر کنند، و هرگز امر معیشت ایشان منتظم نگردد بلکه بیضه انسانی منعدم گردد.

۲۱۳- پس^{۲۰۶} حکمت الهی چنین اقتضا کرد که به کمال قدرت پادشاهی یکی را از آدمیان که صفات ملکی و الهی در او غالبتر باشد مدت ها تربیت فرماید تا تمامت قوای بشری او مطیع قوای روحانی او شود، و صفات شیطانی او منقاد صفات رحمانی او گردد که اسلم شیطانی علی یدی اشارت بدان است- و در قرب حق تعالی راه یابد و بر حقایق صفات حق و مظاهر هر يك از آن مطلع شود، و به امر حق- عزاسمه- خلق را بدو دعوت کند، و از اخلاق ذمیمه منعشان فرماید، و مضرت آن عاجلا و آجلا بدیشان نماید، و ثواب و عقابی که در دارالبقاء نیکوکار و بدکار را خواهد بود بیان کند و در مثال محسوس و معقول پوشانیده، حقایق آنرا تقریر کند، تا چون بر صراط مستقیم دعوت او ثابت شوند در حال امور معیشتی ایشان در سلك نظام منتظم شده، راحت یابند، و در مآل از نعیم مقیم برخوردار شوند.

۲۱۴- و نبی فارق است بین مظاهر لطف و مظاهر قهر^{۲۰۷}؛ و هدایت و سعادت و ضلالت و شقاوت به تقدیر حق است خلق را در آنجا به هیچ نوع مدخلی نیست. انك لاتهدی من احببت [۵۶/۲۸] بیانی شافی است، و فمن یرد آن یهدیه یشرح صدره للاسلام و من یرد أن یضله یجعل صدره ضيقاً حرجاً [۱۲۵/۶] در این باب کافی است. و السعيد سعيد فی الازل و الشقی شقی لم یزل محقق، و کل مولود یولد علی الفطرة فأبوانه یهودانه و ینصرانه مناقض آن تحقیق نه؛ از آنکه شارع را واجب است طرف توحید و تنزیه، تأدیب

را رعایت کردن. حدیث اول تعریف توحید بود و حدیث دوم تبیین تأدیب و هر دو حق است. و از آنجاست که خلف در وعید روا داشتند. و به نزدیک این بیچاره وعید از کمال رأفت است و خلف در آن از غایت کرم، و ظهور گناه مقرب صورت بندگی، و عفو و غفران مبین صفت خداوندی. وجودك ذنب لایقاس به ذنب سخنی کامل^{۲۰۸}.

بنده منزّه ز گناه چون بود؟ هست وجودش گنهی بس ثباه
مظهر عفو تو ویست، کی شود مظهر عفو ار نکند او گناه
و از اینجاست که مصطفی -صلی الله علیه وسلم- فرمود که اگر گناه کاران نبودندی، حق تعالی قومی دیگر را بیافریدی تا گناه می کردند و او ایشان را می آمرزیدی.

۲۱۵- ای فرزند عزیز یقین بدان که هرگز نشاید که در جهان مظاهر جمیع صفات حق نباشد^{۲۰۹}؛ از آنکه هر وجودی را ظلی ضروری است در جهان. و السلطان ظل الله فی الارض عبارت از این حقیقت است. مصطفی -علیه التحیة و السلام- ظل کامل جمیع صفات حق افتاد، و وارثان او تا قیامت خلافة عنه ثابت خواهند بود. نور او اول^{۲۱۰} موجودات است و روح او اب موجودات، و قلم ام آدم^{۲۱۱}. صفت او حامل اسرار فعل پدری و قبول مادری. و بدین سبب صاحب ام الكتاب شد و به امیت مخصوص گشت، و در مقام استوا ثابت، و از آفتاب وجه دایم مستفیض، و قبول اولیا متوجه روزنه دل مبارکش، و از انوار حق به واسطه او مستفیض و خلافة عنه بر خلق مفیض، و به حکم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته تا قیامت وجود اولیا- که بحقیقت علماء بالله ایشانند- در جهان موجود، و ختم ولایت سخنی بی مغز و از معرفت دور، و به نو میدی طالبان حق نزدیک، والیأس من رحمته کفر محقق، و خزانه رحمت او از کم شدن منزّه، و فیض رأفت او از انقطاع مقدس^{۲۱۲}.

۲۱۶- ای فرزند! حدیث مثل امتی کالمطر لایدری أوله خیر ام آخره و اشتیاق او -علیه السلام- به امت آخر زمان که فرمود: و اشوقاه الی لقاء اخوانی. قالت الصحابة ألسنا اخوك یا رسول الله. قال: لا بل أتمم أصحابی

و اخوانی الذین یأتون من بعد به عین العیان پیوست. مرد می باید که در ارادت ثابت قدم باشد و به حسن ادب رعایت حقوق شیخی [کند] که خلافت از نبوت دارد^{۲۱۳} که من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب.

۲۱۷- بعد ازین در فصل سیم- که در آنجا بیان ولایت و شیخی- و [اینکه استحقاق ارشاد که را باشد - خواهیم کرد - شروع نماییم. ان شاء الله تعالی.

الفصل الثالث

فی الولایات و ما یناسبها

۲۱۸- ای فرزند عزیز که طالب آب حیاتی از منبع ولایت، بدان که ولایت قابلیت است مجازی [از] کوه دل نبی؛ ولكن به سبب ادخنة شهوی و ابخره هووی^{۲۱۴}، که از وجود حادث او متصاعد شده، آن کوه را از طرف او مسدود گردانیده و او از آن عالم فراموش کرده. چون به کثرت ذکر و نفی خواطر و احتراز از لقمات و کلمات حظوظی، حجبائی که از آن ادخنة و ابخره^{۲۱۵} حاصل آمده، مرتفع شود دل ولی از نور نبی روشنی یابد، و بدان روشنی براهل و اولیای مملکت خود، و مضار و منافی که در آنجاست اطلاع یابد، و در تقویت اولیا و ضعف اعدا دم و قدم زند، و بر رخساره حال خود که به حال عصیان دوستان و طاعت دشمنان سیاه شده- آب ندم ریزد که آن سیاهی را جز بدان آب نتوان شستن. و هر که را آبرویی حاصل شد از آن آب بود که از نمکسار حدقه زاد او بود که آبی به رخم بازآورد یا این همه گردیده بینداختش و نامه اعمال سپید شود^{۲۱۶} تا آن سیاهی به روی احوال باقی باشد و اثر آن سیاهی منمحي نگردد و تا شرب نفس از لقمات و کلمات و حرکات و سکانات بکلی بیرون نرود و نفی کلی آن [نکند] آدمی را^{۲۱۷} باحق و اهل حق و با هیچ چیز [دیگر] آرامش نماند.

۲۱۹- بعد از آن رعایت شروط ثمانیه خلوت را، چنانکه در رساله فتح‌المبین بیان کرده‌ام برخورد واجب داند، و هر دم، فتوحی دیگر در حق خود از حضرت ربوبیت نازل یابد.

استاد تو عشق است چو آنجا برسی او خود به زفان حال گوید چون کن
۲۲۰- غرض از تحریر این تفه‌المصدور آن بود که حال ولایت‌بدانی که ولایت نوری است فایض شده از صفتی که اسم ولی حق بر آن دال است که در عبارت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور [۲/۲۵۷] بر زفان نبی امی - علیه السلام - رانده، [و او - علیه السلام -] در گوش امت فرو خوانده، و آن قابلیت که بدان سبب از آن نور مفیض می‌تواند شد، نور ارادتی است که حق تعالی در باطن طالب به صفتی که اسم مریدی او بر آن دال است در گردانیده ۲۱۸.

۲۲۱- و اگر نور ارادت حق بردل فایض نشود، هیچ دلی نور ولایت را قابل نتواند بود. هم نور باید که ترا شناسد. الله نور السماوات و الارض [۳۵/۲۴]

۲۲۲- نور سماوی فاعل [است] و نور ارضی قابل، و اشرقت الارض بنور ربها [۳۹/۶۹] این حقیقت را شامل؛ و چون هر دو درهم پیوستند نور علی نور حاصل.

۲۲۳- ای عزیز من! هر چند طالب در ارادت کاملتر می‌شود ۲۱۸ دل او- که در این مقام حکم ارض دارد- نور ولایت را- [که] حکم سماء دارد- قابلتر می‌گردد ۲۱۹. و هر چند که قابلیت دل زیادت می‌شود فیضان نور ولایت غالبتر می‌گردد. اشارت نبوی که اولیائی تحت قبایی لایعرفهم غیری اینجا معلوم شود، و یقین حاصل آید که تا نور ارادت حق در دل طالب نازل نشود، نور ولایت حق را نتواند دید. و قباب اولیای او صفات بشریت باشد لا غیر.

۲۲۴- باید که در اولیای حق به نور حق- که در باطن داری- نگری، نه به نور عقل و حس، تا از ولایت ایشان برخوردار شوی ۲۲۰؛ چه نفس دایماً از راه حس در هیئت بشری ایشان می‌نگرد و شیطان عقل خام او را در اعتراض

می‌اندازد. پیر هری خوش گفته‌است که «مریدان، پیران را درحال حیات شناسند تا برخوردارند، و منکران بعد از وفات شناسند تا حسرت خورند».

۲۲۵- بایزید را- قدس‌الله سره- درحال حیات هیجده‌کس بیش نشناختند. چنانکه از او برخوردارند. دیگران بیشتر آن بودند که در ایدای او ید بیضا نمودند. امروز چون او درگذشته‌است، همه خلق مرید گور او شده‌اند؛ از آنکه از راه حس هیئت بشری او نمی‌بینند و به‌گوش کمالات او می‌شنوند.

۲۲۶- و نفس را چون تسلیم نمی‌باید شد و در قید اوامر و نواهی که خلاف طبعش بودی نمی‌باید آمد، آسانش می‌آید مرید شدن. و چون شیطان طلب او را به‌شکی چند دربند کرد تا بیچاره طالب تواند که از سرچشمه دل زنده تنی به‌آب زندگانی جاوید رسد از اغوای او ورق بازگردانیده و بدان قانع‌شده که راه کمال آن‌است که بر اوست ۲۲۲.

۲۲۷- ای عزیز من! نصیحت من به‌گوش هوش استماع‌کن، و در اولیای حق به‌چشم عزت نگر، و مگذار تا عقل، مجال اعتراض یابد تا به مرتبه [ای] که مراد من است ایزدت برساند. ان شاء الله تعالی.

۲۲۸- ای عزیز من! اگر توفیق رفیق سالک نشدی به‌کعبه وصال کی رسیدی، و اگر نور ارادتش شمع هدایت نیفروختی جمال ولایتش را طالب چون دیدی.

۲۲۹- ای عزیز! در راه از کرامات غیانی و بیانی خرسنگها است، زنهار تا بدینها التفات نکنی، و یقین بدانی که

در هر گامی هزار دام است ای جان نامردان را عشق حرام است ای جان یعنی: جز به معشوق، به هرچه التفات کنی نه عاشقی. ما زاغ البصر و ماطفی [۱۷/۵۳] حکایت از صدق عاشق است.

بیت

مارا خواهی خطی به‌عالم درکش کاندر يك دل دودوستی نایدخوش
ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه. [۴/۳۳]

ما را خواهی همه حدیث ما کن . خوفا ما کن، زدیگران خو واکن ۲۳۳
 ما زیبایم یاد ما زیبا کن با ما به دو دل مباش، دل یکتا کن
 ۲۳۰- ای فرزندا! انعامات عیانی نصیب بله اهل طریقت افتاد و
 کرامات بیانی حصه زیرکان اهل طریقت شد. در اکثر اهل الجنة البله و علیون
 لذوی الالباب مصطفی -صلی الله علیه وسلم- بهر دو طایفه اشارت فرمود.
 وما ادراك ما علیون* یا ولدی علیون* کتاب مرقوم* یشهده المقربون.
 [۸۳/۱۹-۲۱] ولیکن مرد عاشق باید که به نظر ارادت در کرامات بیانی هم
 ننگرد.

بهرچ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان ۲۳۴

بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا
 حجاب، حجاب است خواه از گل باش، خواه از زر. چون دوست به دست
 آمد به حکم کل الصيد فی جوف الفرا. ۲۳۰ همه در دست [است] و دست نه.
 بعد از این به حکم فوق کل ذی علم علیم فرق میان مقربان پیدا شود.

۲۳۱- جماعتی که در تجرید توحید قدم زنند، دیگر باشند. چنانکه
 ابویزد -قدس الله سره- از آن دم زد که اختلاف العلماء رحمة، لا فی تجرید
 التوحید و لولا اختلاف العلماء لغیب، ای فی الطریق. و جماعتی که در تجرید
 توحید به تفرید که ثمره آن تنزیه است، رسیدند دیگراند، و جماعتی دیگر که
 در کثرت خلق، وحدت حق، بی تکلف تجرید و تفرید و توحید مشاهده کردند
 و به دیده حق، حق را و به حق، خلق را خلق بحق دیدند از حق، بحق، دایما،
 برخوردار گشتند.

۲۳۲- ای فرزندا! یقین بدان که ثمره شجره انسانی سخن است، و
 او به نطق از حیوانات ممتاز. هر که را حق تعالی توفیق داد تا دریان داد سخن
 دارد و ذوق آن دل و جان تو دریافت و عقل و نقل را در آنجا مجال اعتراض
 نماند، بدان که شجره او بس شریف افتاده است. و فرق میان افاضل شجرات
 انسانی و حکم بر افضلیت یکی از ثانی، جز بدانکه گفتم نتوان کرد. و بر صدق
 آن دعوی اعجاز قرآن که به خاتم النبیین -علیه السلام- آمده شاهدی عدل

است و المرؤ مخبوء تحت لسانه سخن اهل کمال است. و قد قیل: المرؤ یعرف بطی لسانه لا بطیلسانه.

۲۳۳- دیگر غلطی که بعضی را افتاد و مغرور شدند، و خود را در اثنای ۳۶ سلوک به کمال رسیده پنداشتند، از آن بود که در حباله مردی راه رفته کار کرده به مقصود رسیده بیامده بودند ولی داد تسلیم نداده بودند ۳۷. لاجرم چون به نور لطیفه قالیه رسیدند، فریاد انا ربکم الاعلی [۲۴/۷۹] برآوردند، و ندانستند که در هر لطیفه ای نور ربوبیت تعبیه است که بدان سبب تربیت می تواند یافتن. و همچنین چون به نور لطیفه نفسیه رسیدند، به انا انا و أنت أنت گفتن مبتلا شدند. و چون به لطیفه قلبیه واصل شدند، نعره انا الحق به عیوق رسانیدند.

۲۳۴- در اینجا سری است بشنو. یعنی: هر که به لطیفه قلبیه رسید، و این نفس از او ویران و مردود شود ۳۸ از آنکه او این دم در نفی خود و اثبات حق می زند، و بر قدم ایمان ثابت است، خلاف واصلان به لطیفه قالیه و نفسیه که ایشان دم از اثبات خود می زنند. لاجرم به درکات جهل مبتلا می شوند. و هر سالکی که به انوار لطایف سریه و روحیه و خفیه و حقیه رسیدند و محفوظ نبودند و مثل این دمی زدند [از حق دور شدند و به درکات جهل گرفتار]. و چون در باز گفتن آن فایده زیادت ندیدم بساط بیان طی کردم. و در تجلیات صوری و نوری نیز غلطها بسیار آمد. اگر سالک در حجر ولایت مرشدی کامل مکمل- که ارشاد او متصل باشد با دم [قطب] الاولیاء علی مرتضی علیه السلام و سلام رسوله و حبیبه- بیامده باشد و ناآمده داد تسلیم بداده، از این ورطات دشوار خلاص تواند یافت.

۲۳۵- ای فرزندا! هر کس از بنی آدم که چیزی را پرستیدند، و آن چیز را معبود خود ساختند از آن بود که در همه اشیا نور ربوبیت مودع بود و قیام همه به حق. اگر دقیقه نوری یا دقیقه حقی را- که هیچ چیز بی آن وجود ندارد- در چیزی مشاهده کردند، یا حق تعالی در تجلی صوری و نوری در صورت آن دقیقه حقی و دقیقه نوری خود را بدیشان نمود، و به خود

خواستند که آنرا تعبیر کنند، در ورطه تشبیه و اثنینیت افتادند. آتش پرستان و آفتاب پرستان و بت پرستان از این مغلطه به روح رفتند. فاما اگر توفیق حق تعالی رفیق باشد همچنانکه بتدریج خلیل الرحمن را - صلوات الرحمن علیه - در وقت اراءت ملکوت براین مراتب گذر داد که هذا ربی، هذا ربی، هذا ربی می گفت، چون افول آنها بدو نمود، توجه به فاطر السماوات و الارض [۱۴/۶] کرده، انی وجهت وجهی للذی فطر السماوات و الارض حنیفا وما أنا من المشرکین [۶/۷۹] ورد وقت خود ساخت؛ سالک را نیز گذر دهد.

۲۳۶- و مرد مسلم مؤمن وقتی به مقام احسان رسد که معبود ۲۲۹ را بی وصمت افول مشاهده کند، و در مقام مراقبه، خود را منظور حق داند، و به حکم و الله بصیر بالعباد [۳/۱۵] حق را ناظر [برخود گیرد]. و در فصل چهارم بیان آن مراتب کرده آید ان شاء الله تعالی، چنانکه بر یقین ۲۳۰ طلاب بیفزاید.

الفصل الرابع

فی بیان وضع هذه الرسالة و وصول السالك
الى عالم اليقين الذى اشار الله اليه بالساعة

۲۳۷- ای فرزند دل‌بند در بستان بیان پدر از شجره عرفانش آن ثمره حقیقت را - که نوباوه غیبی است - اقتضاب کن^{۳۱}، و به‌دست نیاز بردار و در دهان جان نه، تا ذوق آن به‌حلق لطیفهٔ انائیت واصل گشته، خلق را از مایدهٔ پرفایدهٔ ارشاد تو ذوقی حاصل آید. ان شاء الله تعالی وحده.

۲۳۸- بدان ای فرزند که تا اثر نور ابدانی در باطن مرد ظاهر نشود قدم در دایرهٔ اسلام نتواند نهاد، و در ظاهر استسلامش حاصل نتواند آمد. و تا کیفیت صدور نور ایمان از صفتی که اسم مؤمنی حق بر آن دال است مشاهده نکند، اسم مؤمنی براو اطلاق کردن مجازی باشد، و تا قیام صفت مؤمنیت را به‌ذات واجب‌الوجود از راه تحقیق در نیابد در مقام احسانش راه نباشد، و تا ذات در تجلی نیاید سر ساعت کشف نشود و ندای لمن الملك اليوم لله الواحد القهار [۱۶/۴۰] محقق نگردد.

۲۳۹- ای فرزند! مسلم از اهل نجات است و مؤمن از اهل درجات، و محسن، واصل به‌رفیع الدرجات. هر که [را] حق تعالی به‌نور ایمان دیدهٔ دل منور گردانید تا آن نور را توانست دیده، قدم در دایرهٔ ولایت نهاد. و

اشارت و الله ولی المؤمنین [۶۸/۳] بدین معنی است. و در عبارت الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور و الذین کفروا اولیاءهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات [۲۵۷/۲] به تفصیل بیان کرد کیفیت^{۳۳} تدرج در سلوک [را] که از ظلمات اجسام عنصری و فلکی و جواهر و اوایل بیرونش می برد، و به نور فیض ایمان- که از صفتی که اسم مؤمنی او بر آن دال است صادر شده- می رساند^{۳۳}؛ چه در همه موجودات ممکنه - لطیفها و کثیفها و علویها و سفلیها- ظلمت حدوث منطبق است. و هرچند تألیف و ترکیب زیادت می شود از حضرت وحدانیت دورتر می افتد، و هرچند از حضرت وحدانیت دورتر، از آن نور محجوبتر. و از این سبب است که صورت آدمی ابعاد الاشیاء است و معنی او اقرب الاشیاء. سبحان من جمع بین ابعاد الایعین و اقرب الاقربین خلقه فی احسن تقویم ثم رددناه الی اسفل سافلین [۵/۹۵] لیکتب بالالات السفلیه و ادواتها و القوى العلویه و استعدادها جمیع المعارف التفصیلیه الاثاریه و الافعالیه و الصفاتیه و الذاتیه و یرجع مع هذه الغنائم من سفره الی من له الخلق و الامر و یصیر مشکوراً لربه لامر له بالسافرة.

۲۴۰- ای فرزند عزیز! اگر شنوده ای که لخلق السماوات و الارض اکبر من خلق الناس [۵۷/۴۰]؛ اکنون بشنو که لامر الناس اکبر من امر السماوات و الارض. و بدین سبب فرمود: خلق لکم ما فی الارض [۲۹/۲] و گفت: و اصطنعتک لنفسی. [۴۱/۲۰]

تو به قیمت، و رای دو جهانی چه کنم قدر خود نمی دانی
لایسعی أرضی ولا سمائی و لکن یسعی قلب عبدی المؤمن الوادع التارک
شهوته لاجلی مفسر این بیان است.

۲۴۱- تو آئینه جمال شاهنشاهی و برهر دو جهان غلاف آن آئینه است. چون این معنیها دانستی و برحقیقت شرافت آدمی اطلاع یافتی، باید که دم و قدم و قلم برخلاف فرمان مالک الملک و الملکوت زنی تا از اولیای طاغوت نشوی، و از نور ربوبیت - که همه موجودات ممکنه از کتم عدم،

قدم در دایره وجود بدان سبب توانستند نهاد - محروم نمانی. و اشارت
 ألياءهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات [۲۵۷/۲] بدین نورایجاد
 ربوبیت است که از آن نور به ظلمات اولیات و جوهریات و اجسام فلکی و
 عنصری بیرون برد و بر طویلۀ انعامش بندد، و قلادۀ سگیش در گردن کند،
 گاهی به بیان أولئك كالانعام بل هم اضل [۱۷۹/۷] باطنش بر خلق ظاهر
 می گرداند، گاهی در عبارت مثله كمثل الكلب [۱۷۶/۷] سر او را بر خلق
 آشکار می کند. و به همین بسنده نکند تا وقتی که به درکۀ اسفلش رساند.
 چنانکه مرتبه خاکی باز خواهد و گوید: یا لیتنی کنت تراباً. [۴۰/۷۸]

۲۴۲- ای فرزندان! عبرت گیر از این درکات، بعضها اعمق من بعض؛
 و از آن درجات بعضها فوق بعض. [۴۰/۲۴] و مردانه وار.

امروز کارکن که بسی روزگار نیست فردا که روزگار دراز است کار نیست
 گر کار کنی ملک دو عالم بیری و تو نکنی، هر که کند او ببرد
 چون بکنی، حق از غیب نام ترا محسن نهاد، و در کلام قدیم فرموده^{۳۳۰}:
 ان الله لمع المحسنين. [۱۹۵/۲] اگرچه ولایت نصیبۀ مؤمنین آمد معیت
 تشریف خاص محسنین. در هر مقامی به درجه ای از مقام قطب واصل شوی.
 ان الله يحب معالي الامور يبغض سفاسفها؛ الرؤی طیر بهمتۀ کالطیر بجناحیه.

۲۴۳- و بدان که^{۳۳۱} ایمان و صبر و تقوی از لوازم احسان است و
 احسان از لوازم ایقان. و تمامت مقامات دیگر یا سوابق آن مقامات اند یا
 لواحق [آن]. اومید می دارم که حق تعالی آن فرزندان را بر مقامات صدگانه
 و بدرجات هر مقامی از این مقامات - که هزار درجه اند در هر مقامی ده
 درجه - و بر جمیع احوالی که مابین الدرجتین هست - که بدان سبب از درجه ای
 ترقی کرده به درجۀ دیگر می تواند رسید و احوال [که] ده هزار است - گذر
 دهد، تا مبتدیاً و متوسطاً و منتہیاً بر مضار و منافع هر درجه مطلع شود و ذوق
 هر حالی دریابد^{۳۳۲}، و در درجۀ قطب ثابت قدم گردد، و مستفیدان مستعد از
 او فایده یابند، و مریدان عاشق بر مایده وصال نشسته از سر نیاز سعی مشکور
 ترا در حضرت بی نیاز عرضه دارند، و کوس کمال ترا بر ایوان خان طلب

حق تعالی می‌کوبند، و علم آفتاب برابر نام کعبه دل ارباب تحقیق افراخته گردانند تا در میدان معارف تو به‌چوگان استعداد کسبی و وهبی گوی حقیقت گردان کنند.

بقدر الکد تکتسب المعالی و من طلب العلی سهر الیالی
نیابد کسی گنج نابرده رنج به‌رنج اندراست ای خردمند گنج
بعد از یافت، نگاه داشتن آن دشوارتر است. چنانکه گفته‌اند:

گنج را هر کسی بدست آورد^{۲۳۸} مردی اندر نگاهداشتن است

حق تعالی ترا به درجات کمال^{۲۳۹} آن مکمل بابرکت رساناد، و ثبات قدم بر متابعت سید کونین و بهتر و مهتر خافقین و مرشد ثقلین - علیه التحیه والسلام - کرامت کناد، و محبت تخلق به اخلاق سادات طریقت از ائمه اهل بیت طهارت و صحابه کبار و تابعین نامدار و تبع التابعین باکثرت روزگار و متابعان ایشان درصمیم دلت محکم گرداناد، و توفیق اقدام بر آنچه بر نفس مشقتر باشد، و اقتدا بدانهایی که من البدایة الی النهایة در مخالفت نفس و هوی قدم ثابت داشتند، رفیق باد؛ تا پیوسته در خورش و پوشش و سفر و حضر و صحبت و عزلت و حرکات و سکناات و بدل و اثبات اقتدا به خاتم النبیین - علیه السلام - و وصی او علی - سلام الله و حبیبه علیه - کنی، و در آنکه یکی از روندگان به توسع در معیشت دم و قدم زده ننگری، و سیرت استاد طریقت جنید را آئینه احوال خود سازی، تا در حال تو از حال خود [بهره یابی] و دیگران به سبب اقتدا به تو، از حال تو برخوردار شوند، و در آن ساعت که حقیقت ساعت کشف شود، و آیت الامر یومئذ لله [۱۹/۸۲] را به‌جود به‌خلق نماید متحیر نگردی، و در مقام توجه از قبله وجه الله منحرف نشوی. دریمین به‌نعیم ننگری و دریسار التفات به‌جحیم نکنی، متوجه وجه الله باشی تا از سابقان محسن گردی که و السابقون السابقون ❀ أولئك المقربون. [۵۶/۱۰-۱۱]

۲۴۴- چون اینجا رسیدم خواستم تا سر ساعت کشف کنم، هاتف غیبی بانگ زد و گفت: فراموش کرده‌ای که مقتدای تو در جواب پیک حضرت صمدیت - که جهت ارشاد صحابه کرام آمده بود و سؤال از ایمان و

احسان و ساعت می کرد چه گفت: لقد كان لكم في رسول الله أسوة حسنة [۲۱/۳۳] نه کلام حق است؟ متأسی به اسوة حسنة او شو تا محسن باشی. گفتیم: سؤال از علم بود بدان سبب فرمود که وما المسؤول عنها باعلم من السائل. گفت: و عنده علم الساعة [۸۵/۴۳] نه قرآن است؟ اگرچه مجردات از فیض علم سیدالخلائق بالاستحقاق - علیه التحية والسلام - به حکم و علمک مالهم تکن تعلم [۱۱۳/۴] بر جمیع آنچه در سماوات و ارض است مطلعش گردانیده بود در شب معراج که^{۲۴۰} خواجه - علیه السلام - می فرماید: وضع یده بین کتفی فوجدت برد أنامله بین یدیی فعلمت ما فی السماء و الارض، الی آخر الحدیث، موج است و از نور نبوتش سراج ولایت و حاج است. دلیری مکن^{۲۴۱} و قدم قلم در میدان آن صحیفه از حد خود بیرون منه و بر بیان علامات ساعت اقتصار کن. کما أخبر عنه الصادق الصدوق - علیه السلام - بقوله: ان تلد الامه ربتها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون فی بنیان المدر.

۲۴۵- ای فرزند دلبد! هروقت که ام نفس فرزند لطیفه انانیت را که رب اوست و اربوی او که حقیقتی است مخفی در دقایق جبروتی که دقایق ملکوتی بدان منوط، و شقایق ناسوتی از آن ظاهر و بدان قائم، بزاید و طائفان وادی القدس که حفاة عبارت از ایشان است، و محرمان کعبه انس که عراة اشارت بدیشان است، و الفقراء الصبر جلساء الله که العالة تعریف حال ایشان است، و راعیان اخلاق بشری از جسمانی و روحانی که رعاء الشاء مبین آن است حاکم شوند و بر معارف ذاتی^{۲۴۲} توانگر گردند و در بنیان مدر لطیفه قالبی از حد درگذرند نشان قرب ساعت باشد.

۲۴۶- ای فرزند عزیز! سایل از حقیقت اسلام و ایمان و احسان و ایقان از خدمت سرور کائنات - علیه افضل التحیات - می پرسید تا اصحاب بدانند که اسلام اثری است، و نور ایمان فعلی، و نور احسان صفتی، و نور ایقان ذاتی. جهد کنند تا از این انوار مستفیض شوند. و یقین جز در ساعت حاصل نشود. و این سر حق تعالی در آیت واعبد ربك حتى يأتيك اليقين [۹۹/۱۵] بر صحرا نهاد. عرفه من عرفه و جهله من جهله و ما عرفه الا الموقنون.

۲۴۷- ای عزیز! عروۀ وثقی یقین است^{۲۴۳}. جهدکن تا تمسک به عروۀ وثقی کنی. ومن یسلم وجهه الی الله و هو محسن فقد استمسک بالعروۀ الوثقی و الی الله عاقبة الامور.

۲۴۸- دیگر بدان که در اسلام و ایمان جمعی خلاف کردند: بعضی از ایشان گفته که اسلام افضل است از ایمان. و بعضی گفته که ایمان افضل است. و بعضی گفته که هر دو یکی است. بدین اختلافات الثقات منمای و با ایشان بگوی که نار مبارکه ایمان چون درمجر دل- که محل او غیر از آن نیست- ظاهر شود، غیر امانت- که در آنجا مودع است- فراسوختن آید، و از روزن حواس دخان دین بیرون رود، و جوارح و اعضا از بوی خوش آن متأثر شوند و به زینت طاعت مزین، که بر جوارح روان شد اسلام آمد، و از آن نار مبارک مجمر دل افروخته گشت ایمان، و دیدن نور نار مبارک و شمیدن^{۲۴۴} نور غیر امانت احسان، و دریافتن حکمت ظهور آن نور و این بوی ایقان.

۲۴۹- دریا که سخنگوی هست، سخن شناس نیست؛ فاما اومید می دارم که سخن حق ضایع نماند، و ایزدش به سخن شناس رساند. حالیا آن نوباوه بود که حق تعالی فی الحال بر زفان قلم جاری فرمود، و دل غمگین بسته مرا به آب زلال آن وارد شاد و سیر آب گردانید؛ چه در این مدت که به نوشتن این رساله مشغول شده ام پیوسته مشوش خاطر بوده ام، و دلم مضطرب از آنکه هر ساعت یکی درآمدی که فلان مسلمان را شکنجه می کنند. فلان را چوب می زنند^{۲۴۵}. فلان را مصادره می کنند. بدان سبب بر حواشی آنچه در زمان استماع آن حوادث بر خاطر پوشیده مانده بود ثبت کرده ام^{۲۴۶}. ۲۵۰- از اول رجب مردم در تفرقه بوده اند، فاما تا رمضان درآمد به نهایت رسیده تاحدی که بی مبالغت^{۲۴۷} هزار آدمی بوده باشد که به شب در خانه خود افطار نتوانسته باشد کردن. حق تعالی از فتنۀ آخرالزمان بقیۀ مسلمانان را نگاه دارد، و این بیچاره را بدو و به هیچ خلقی باز نگذارد. با تقدیر حق تعالی چه تدبیر کنم، مرا پای بسته والدۀ ضعیفه مزمنه هر مه کرده

است. نه راهی شدن نه روی اندر بودن. املتت بالاقامة فی هذه الدیار الظالم أهلها، القلیل خیرها، الکثیر شرها، المنکر معروفها، المعروف منکرها، المتروکة أوامرها، المستعملة نواهیها، الظاهرة معاصیها، المخفیة طاعتها، الخنازیر اغنیاءها، الکلاب فقراءها، الذئاب عمالها، الافاعی علماءها، فاصبر علی شیء امر من الحنظل و ادعو من الله عزوجل أن یوفینی غیر مغبون و یعصنی من شر حوادث المنون بفضلہ العظیم غیر الممنون.

۲۵۱- و سمیت هذه الرسالة «بیان الاحسان لاهل العرفان» لان الحق سماه الولد الاعز المشار الیه فی هذه الرسالة محسناً و کناه اباالمواهب، احسن توفیقہ فی اکتساب الفضائل الانسانیة ورقاه الی مدارج المعارج فی حضرة الرحمانیة، و جعله من العلماء الربانیة^{۲۴۸}.

۲۵۲- وقد وقع الفراغ من تسوید أصل هذه الرسالة مغرب لیلة الاثنين الواقعة فی تاسع عشر من الشهر المبارك رمضان سنة ثلاث عشرة و سبع مائة^{۲۴۹} بصوفیاباد خداداد للفقیر الی الله احمد بن محمد بن احمد البیابانکی المعروف بعلاءالدولة السمنانی المعترف بالتقصیر و التوانی- تاب الله علیه توبة نصوحاً و فتح علیه أبواب الاسلام و الايمان و الاحسان و الايقان فتوحاً.

۲۵۳- بعد از مدتی فرزند اعز، مشارالیه، التماس نمود که کتاب را به سبب آنکه بر حواشی بسیاری از حقایق ثبت شده، و رجوع [کننده] دشوار درک می کند، غلط بسیار می افتد. اگر خالصاً لوجه الله، به تجدید، آن نسخه را باز نویسند ثوابی عظیم باشد. بروفق ملتزم او چون متضمن خیر بود جزو اول که در آنجا رجوع کم بود^{۲۵۰} گذاشت، و بواقی را باز نوشت. می دانم که زیادت و نقصان به الهام وقت شده باشد. من بعد هر کس که نویسد، باید که از اینجا باز نویسد. و آن نسخ را که پیش از این نوشته بودم بر همان حال بگذارند و تغییر نکنند^{۲۵۱}. و الله الموفق.

فتح المبين لاهل اليقين

۱- فاتحة الكتاب را به حمد رب الارباب که مفتح ابواب و مسبب اسباب است مزین گردانیدن اولی؛ و حمد بی معرفت، محال؛ و معرفت او عز اسمه کما هو حقّه از مستحیلات. پس بر سنت سر و سرور کاینات صلی الله علیه وسلم- که کان لکم فی رسول الله أسوة حسنة^۱ - [۲۱/۳۳] اقرب الی التقوی دانست در مقام اعتراف به عجز از ادای حق حمد او تعالی دست نیاز اللهم لا احصى ثناء عليك أنت کما اثنيت على نفسك برداشت و از حضرت بی نیازش استدعا کرد که قلم و قدم و دم این بیچاره را از آنچه ناپسند حضرت عزتش باشد نگاه دارد. و آنچه مطلوب برادر دینی آخی عزالدین که مقبل مقبول است و در مقامات وصول به درجه ای رسیده که زبان بیان از حال لال، و قلم بنان را مجال تحریر محال- متعه الله بوقته الصافی و متع الطلاب بنفسه الشافی - بر وجهی بر این صحیفه نگارد که برد یقین در مقام اطمینان بر قضیه ولكن لیطمئن قلبی [۲۶۰/۲] لطیفه شهادی اورا در غیوب سبعة دیده [ای] حاصل آید و از دعای خیر او این بیچاره را ذخیره ای مدخر گردد برفق تقص عليك القصص لیثبت به فؤادك مقفياً سنة الله تعالی حیث قال: وكلا تقص عليك من أنباء الرسل ما نثبت به فؤادك و جاءك فی هذه الحق و موعظة و ذكری للمؤمنین [۱۲۰/۱۱] قصه ای^۲ متضمن شرایط ثمانیه - که

استاد طریقت جنید - قدس الله سره - جهت طلاب حق تعالی ملخص فرموده است - خواهم گفت، امید می دارم که در ضمن آن شرح کیفیت اعتصام به جبل متین که مشرف فتح مبین است کرده آید ان شاء الله العزیز و ماذلک علی الله بعزیز.

۲- ای عزیز من! بدان که این بیچاره بعد از پانزده سال که از عمر بگذشت به خدمت سلطان وقت مشغول شد و همگی همت بر ملازمت او گماشت و بدان سبب از ابناء جنس خود ممتاز شد و به نظر عنایتش مخصوص گشت و در آن مدت پروای هیچ طاعتی مفروض نیز نداشت تا سالی که در زیر قزوین بلدة الموحدین او را با علیناق که امیر لشکر سلطان احمد بود اتفاق حربی افتاد و در اثنای آنکه برهم دوانیدن، داعیه ای در باطن این بیچاره ظاهر شد و حکم جزم کرد که تو و یاران تو تکبیر گوید. چون به تکبیر گفتن مشغول شدم حق - سبحانه و تعالی - حجاب دنیا از پیش چشم اعمی برداشت و جمال آخرت را جلوه داد. و این حال بعد از نماز پیشین بود تا غروب آفتاب، حرب باقی ماند و آن حال برقرار ثابت؛ و آن شب نیز که در معرکه نزول کرده بودیم و خصم را منهزم کرده، آن حال مصاحب بود تا فردا چاشتگاه چون تناولی اتفاق افتاد آن حال آهسته آهسته در پس پرده غیب شد و داعیه ای در باطن این بیچاره ظاهر شد که دایم زاجر نفس بود بگذاشت و دل را از ملازمت، ملالتی و از جاه دنیا سآمتی و از لذات نفسانی بشاعتی^۲ حاصل آمد و داعیه قضای مافات طاعات مفروضه در باطن ظاهر شد و بدان مشغول گشت و احتراز از معاصی بر خود واجب دانست. و هر دم زاجر قویتر می شد و می خواست که این بیچاره را بکلی از میان خلق بیرون برد. و در خواب سلطان العارفین ابویزید بسطامی - قدس الله سره - را می دید که این بیچاره را تربیت می فرمود. و گاهگاهی مصطفی را - صلی الله علیه و سلم - می دید که وعظی می فرمود و به کراهت و جبر مرا حاضر می گردانید تا این حال به جایی انجامید که لقمه را در شبانروزی با هفده و هیجده آورد و سیصد رکعت نماز بر خود واجب گردانید و دوازده هزار اذکار مختلفه می گفت و ثلث کلام مجید می خواند. و مدت یک

سال و دوماه در میان قباہ با این حال ملازم خدمت سلطان ماندم بعد از آن به سبب قلت طعام و منام و کثرت ریاضت ضعفی حادث شد در بدن، که اطبا از مداوات آن عاجز شدند. این بیچاره در تبریز از خدمت سلطان اجازت خواست و شانزدهم شعبان سنہ خمس و ثمانین و ستمائے متوجہ سمنان گشت و در غرہ رمضان بر سر تربت شیخ حسن سکاکی - قدس الله سره - قباہ و کلاه و کمر را بینداخت و لباس صلحا درپوشید و بروفق آنچه در قوت القلوب بود مطالعه می کرد، اوقات را معمور و انقاس را مضبوط می داشت و در اثنای آن حالاتی خوش در خواب و بیداری - چنانکه نفس را ترک ملاذ شہوانی آسان می شد - می افتاد تا غره محرم سنہ ست و ثمانین و ستمائے که حال غلبه کرد و این بیچاره را خلوت فرمود. فریاد از نهاد خلق برآمد و گفتند: فلانی دیوانه شد. تا ناگاه آخی شرف الدین سعدالله بن حسنویه سمنانی از طرف خراسان برسد و مصاحب این بیچاره شد و در طاعات لیلی و نہاری موافقت نمود تا شبی که این بیچاره نماز تسبیح می کرد و او بر سر تنور نشسته بود. چون سلام نماز باز دادم دیدم که او سر را می جنبانید، بسیار در او نظر کردم بر همان قاعده سر می جنبانید. گفتم: آخی! گردنت درد می کند؟ گفت: نی.

گفتم: سر چرا می جنبانی؟

گفت: ذکر می گویم.

گفتم: چه ذکر می گویی؟

گفت: لا اله الا الله.

گفتم: چون ذکر می گویی؟ باری لا اله الا الله الملك الحق المبين محمد رسول الله صادق الوعد الامين بگوی که ثواب این ذکر را بسیار یاد فرموده اند و هم ذکر ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - در میانه شب این بوده است.

آخی گفت: مرا شیخی است که این ذکر تلقینم داده است تبدیل نتوانم کرد.

گفتم: تلقین مرده را دهند، چه حاجت است که شیخ ترا تلقین دهد.

ما از کودکی از مادر و پدر و استاد و همهٔ مسلمانان این ذکر شنیده‌ایم.
گفت: تلقین این ذکر متصل است به مصطفیٰ -صلی الله علیه وسلم- و
طریق اتصال را باز گفت.

گفتم: سر چرا می‌جنبانی؟

گفت: به لا اله تقی ما سوای حق می‌کنم و به الا الله اثبات محبت
حق در دل. و حرکت بدان سبب می‌کنم تا حرارت ذکر به دل صنوبری - که در
طرف چپ از بدن انسان موضوع است - واصل شود تا شغافی که میان این دل
و آن دل حقیقی است محترق گردد و نور ایمان از دل حقیقی پرتو بر وجود
بشری اندازد.

۳- چون این سخن بشنودم از سر سجاده برخاستم و پیش او رفتم
و دانستم که این سخن مغزی دارد، گفتم: کیفیت این ذکر مرا تعلیم ده. تعلیم
داد و من بر سر سجاده رفتم و گفتم تا چراغ برداشتند و به ذکر مشغول شدم
بر همان ترتیب که گفته بود تا نیم شب ناگاه از پیش سینه جانب چپ شراره‌ای
چند ظاهر شد. گمان بردم که سبب جنبانیدن سر است، خواستم تا ترك ذکر
گفتم، می‌سرم نشد و ذکر مرا در ربود تا به وقت سحر، به قوت تمام ذکر
گفتم و نفی و اثبات می‌کردم. و شرارات به جایی رسید که به آسمان متصل شد
و نفسم از آن بترسید که مبدا جنون باشد. و چون مردم بر جنون من متفق
شده بودند و هم بر من زیادت شد، برخاستم و تجدید وضو کردم و نماز صبح
بگزاردم همچنان دل گوشتین من متحرک بود چنانکه از حرکت او الله
می‌شنیدم. و این سخن با اخی نمی‌یارستم گفت، می‌ترسیدم که مبدا او نیز
بترسد و با کسی بگوید و این حال موکد ظن ایشان شود تا روز دوم که این
شرارات به جایی رسید که می‌خواست تا جامه شق کند و نعره زند و به قوت
عقل خود را به تکلف می‌داشت تا وقت نماز صبح چون پای بر سر سجاده نهاد
که سنت صبح بگزارد، در مواجهه بر زمین و یسار ستارگان غیر معدوده
درفشیدن آغاز کردند و در نماز فرض همچو چشمه‌ای بر سر سجاده درجوش
آمدند و خود را بر این بیچاره می‌زدند و هیبتی عظیم در وجود این بیچاره

افتاد و می‌خواست که از نماز بیرون جهد. فاما حق سبحانه و تعالی - یار شد تا نماز تمام گزاردم. بعد از آن با اخی خلوتی کردم و گفتم در اثنای ذکر، شراره در جانب سینه چپ دیده شد، متبسم گشت و فرحی در باطن ظاهر شد، و گفتم: ترا این معنی افتاده است؟

گفتم: بلی.

گفت: الحمد لله، مرا چون شیخ تلقین ذکر فرمود مدت سالی در مکه به ذکر مشغول بودم بعد از آن در عرفات مرا این حال افتاد و بر رأی شیخ عرضه داشتم، شیخ پسندید و فرمود که کلمه لا اله الا الله همچون آهن آتشنه است و دل همچو سنگ، و نور ایمان همچو شراره که در آن سنگ مستکن است، علامت وصول کلمه به دل، این شراره است که به ظهور آمده و اگر به ذکر حق مشغول شوی چون باطن مستعد افتاده است زود باشد که کواکب و انجم و ماه و آفتاب دیده شود. چون او ذکر کواکب کرد، گفتم: اخی! مرا این ساعت بر سر سجاده کواکب دری نامحصوره در نظر آمد. و همگی وجود من به صحت طریقت اقرار کرد. بعد از این ترك اوزاد خود کردم، مرا چه می‌باید کرد؟ گفت: شیخ مریدان را به دوام ذکر لا اله الا الله می‌فرماید به شرط نفی ماسوی و اثبات محبت مولی.

گفتم: شیخ تو کیست و نام او چیست؟

گفت: شیخ من ولی خداست و نام او عبدالرحمن است و از کسرق اسفراین است و در بغداد متوطن است.

۴- بعد از آن به ذکر مشغول شدم و بنیاد جماعت خانه و خلوت نهادم و در سال بیست و هفتم که سنه سبعة و ثمانین و ستمائه بود به خلوت و ذکر مشغول شدم و شوق دیدار شیخ بر من غالب شد. بعد از سالی متوجه [او] شدم چون به همدان رسیدم سلطان وقت را معلوم شد، کس بر عقب من فرستاد و جبراً مرا باز گردانید و مدت هشتاد روز مرا پیش خود بازداشت و بخشیان را با من در بحث انداخت و به توفیق حق تعالی همه مغلوب شدند و سلطان وقت را رابطه عظیم با این بیچاره باید آمد، تا حدی که ترك سجود اصنام

کرد و گفت: ترا در همین لباس که داری ملازمت من می باید کرد. گفتم: من ملازمت تو نتوانم کرد از آنکه مرا شیخی است، می خواهم تا به خدمتش رسم و اربعینی بنشینم. اباکرد، گفت: به هیچ وجه نگذارم که تو به بغداد روی. بی اجازت به سمنان مراجعت کردم و بعضی از احوال خود به خدمت شیخ نوشتم. جواب همه فرمود و گفت: من بعد ترا به صورت من حاجت نیست، دل حاضر دار و از سر ارادت به سلوک مشغول شو. اربعین موسوی [را] نیت خلوت کردم و رابطه ارادت به و تدو لایت مستحکم شد و مدت سی روز متصل صورت شیخ را بر جانب دل خود می دیدم که مرا از اسما و صفات حق تعالی و معارفی که بدان تعلق دارد اعلام می کرد و شبه و شکوک شیطانی را که در نفس القا کرده بود جواب دلپذیر می فرمود و تعبیر و قایمی که افتاده بود و می افتاد، می کرد. و بعد از سی ام^۴ روز آن صورت در مشاهده نماند و همواره معانی از دل می شنید و به برکت توجه دل و حسن ارادت بر روحانیت شیخ و استفادت از دل عزیزش، فواید بسیار حاصل آمد که اگر در حضور شیخ بودی آن، دست ندادی. و یکی از الطاف خفیه الهی در حق این بیچاره، منع سلطان بود از رفتن به بغداد، تا همگی توجه من به معنی شیخ باشد و قطع نظر از صورت بکلی رفع شود.

۵- غرض از عرض این قصه آن است که در این اربعین شرایط ثمانیه خلوت را جهت تسخیر لطفه قالبی - که انسان از حیوان بدان ممتاز است و ناطقش بدان می گویم - و لطفه مدرکه - که بعد از خراب بدن مجعول که همه حیوانات در آن مشترک اند باقی خواهد ماند - به سبب قبول آن فیوضیت که لطفه قالبی حامل آن است رعایت کردم:

۶- شرط اول اختیار خلوت کردن. و خلوتخانه چنان باید که يك ذراع و نیم در دو ذراع و نیم باشد و بلندی آن به مقدار آنکه سر بر سقف نیاید و به هیچ نوع روزنه ای نباشد که ضوئی داخل شود از آنکه یکی از فواید خلوت حبس حواس ظاهر است. و بر در پرده ای آویخته باشد تا از خلال در نیز ضوئی در نیاید. و از خلوت جز جهت طهارت و تجدید وضو عندالاحتیاج

و جز جهت نماز فریضه بیرون نیاید. و چون بیرون آید نظر خود را محفوظ دارد بر همان قاعده که اگر در اثنای نماز حدثی افتد بیرون رود و تجدید کند بر وجهی که چون باز آید بر همان قاعده نماز بنا نهاده، تماشش تواند کرد شرعاً، که اگر جهت دفع ملالت و کلاله به تجدید وضو بیرون آید تا نظر خود را محفوظ ندارد آن شرط مفقود شود و فایده کلی ندهد.

۷- شرط دوم دوام وضو است و در مقام محاربه نفس و شیطان به سلاح وضو حاجت. فاما ادب در وضو آن باشد که در جمیع احوال به زبان ذاکر و به دل حاضر باشد. و اگر مبتدی عوض دعوات مأثوره در اثنای وضو ذکر گوید نافعتر باشد.

۸- شرط سیم دوام صوم است و آن خود بنفسه عبادت بزرگ است و در آن فواید نامحصور است. فاما به شرط آنکه از اسراف، و آن افراط است در بسیار خوردن، و از اقتار، و آن تفریط است در کم خوردن، مجتنب باشند و بر امر وسط رعایت کنند و هیچ لقمه بی ذکر زبان و حضور دل بر ندارد. و لقمه خرد بردارد و مضغ تماشش کند و تا آن را فرو نبرد دست به لقمه دیگر دراز نکند و به شرفه نفس نخورد و از شبهات محترز باشد.

۹- شرط چهارم دوام صمت است از غیر ذکر حق؛ و جز با شیخ جهت حل واقعه‌ای که تغییر آن براو مشکل باشد سخن نگوید و تا ممکن باشد سعی نماید از راه باطن از شیخ استفادت کند در غیب، که فواید آن بسیار است. اگر قوت استفادت در غیب ندارد در شهادت باید که بر آنچه دیده است نیفزاید و از آنجا هیچ نکاهد تا در وقایع غیبی براو بسته نشود و شیطان در او تصرف نکند.

۱۰- شرط پنجم دوام ذکر لا اله الا الله از سر حضور تمام. و کیفیت نشستن، باید که مربع روی به قبله نشیند و به قوت تمام لا را از سر ناف برمی‌کشد و اله را به جانب پستان راست فرو می‌برد و الا را از پستان راست برمی‌کشد و الله را به دل صنوبری شکل که در جانب چپ بدن انسان است فرو می‌برد. چنانکه حرارت کلمه الله به دل رسد و شغاف محترق گردد و از این

دل که مضغه‌ایست و محل روح حیوانی است روزنه‌ای به‌دل حقیقی که ان فی ذلك لذكری لمن كان له قلب [۳۷/۵۰] اشارت بدان دل است گشاده‌گردد و نور ایمان که کلمه لا اله الا الله صورت آن است پرتو اندازد و عالم باطن بدان منور شود و بر اقمشه وجود و دوست و دشمنی که در عالم انفس است اطلاع حاصل آید.

۱۱- و شرط آن است که در بدایت مرد مسلم که به سلوک مشغول خواهد شد معنی ذکر به‌دل می‌گوید که نمی‌خواهم هیچ چیزی غیر از خدای، تا الهه هویها بکلی منتفی شود. بعد از آن به نفی هر صفتی از صفات مشغول شود چنانکه بی‌او بر زبان دل او این معنی گذرد تا آخر بدین ختم شود که لا فاعل الا الله. و بر زبان ظاهر بر همان قاعده کلمه لا اله الا الله می‌گوید قوی خفی؛ چه گفتن لا اله الا الله از بهر آن می‌بایست تا جمعی که بتان را الهه می‌خواندند و بدو عبادت می‌کردند تا آن بتان ایشان را به حضرت الله رسانند که اله غیر از الله که خالق الارض و السماوات است نیست. معنی این کلمه به پارسی این باشد که نیست هیچ موجودی سزاوار پرستش، غیر از خدای. و اله به پارسی سزاوار پرستش است و الله به پارسی: خدای. چون یکبار این کلمه به اخلاص گفت، قدم از دایره شرک در حوزه اسلام نهاد و بتان صورتی را برهم شکست، فاما شکستن بتان معنوی که افرأیت من اتخذ الهه هواه [۴۳/۲۵] عبارت از آن است جز به کثرت ذکر، به شرط حضور کامل و رعایت معنی- که نمی‌خواهم هیچ چیزی جز خدای - حاصل نیاید.

۱۲- و البته جهد باید کرد تا هیچ خاطری بعد از مد لا در باطن ذاکر نماند و به هیچ وجه نشاید که با الله، خاطری بدان پیوند که تخم تفرقه از آنجا بادید آید.

۱۳- و در وقت گفتن ذکر باید که اندرون چشم در میان دو ابرو می‌نگرد تا دریابد که لقمه آن روزینه از اثال معده به اثال کبد و از اثال کبد به اثال دل صنوبری شکل^۶ و از اثال دل به قبه الاثال دماغ، و از قبه الاثال دماغ بعد از نور بخشیدن هردو چشم جسمانی به‌دل حقیقی چگونه می‌رسد. مکدر

است یا ملون است یا منور است. و در طور اول دل آن لقمه که متصاعد شده است مرد را از مرتبه حیوانی در گذرانیده به مرتبه انسانی می‌رساند تا روشنی دادن چشم جسمانی حیوان و انسان [که] مشترک‌اند در اول طور دل نوع انسان ممتاز شود.

۱۴- و حقیقت آن لقمه را در هر طوری تصعیدات است تا به طور هفتم رسیدن، و به لطیفه حقیقه واصل شدن. و تنقیه و تصعید لقمه طیبه جز به کلمه طیبه و عمل صالح میسر نشود. و این معانی به تفصیل در این مختصر نگنجد و در منتقد به شرح نوشته‌ایم در آنجا مطالعه کند، فهم شود ان شاء الله تعالی.

۱۵- شرط ششم دوام نفی خواطر است خیراً کان او شراً. و حبس حواس باطنه جز به نفی خواطر دست ندهد. و اگر کسی بر همین یک شرط قیام نماید فواید بسیارش حاصل آید. و به هیچ نوع نشاید که به تمییز واقعیات و مشاهدات مشغول شود تا اوقاتش محفوظ ماند و شیطان را مجال القا نماند. بر سالک واجب است که ممیز شیخ را داند و به فکر خود به تمییز مشغول نشود تا وقتی که حق تعالی به نور عقل و عدل او را مشرف گرداند تا از نور عقل قوت میزی، و از نور عدل قوت فاروقی در باطنش ظاهر شود و کار به جایی رسد که در عقب هر واقعه‌ای تعبیر آن بیابد، و با هر مشاهده‌ای معنی آن مصاحب باشد. و گاه باشد که بیش از واقعه و مشاهده از غیب به گوش او رسانند تا درائنی این بر زبانش رانند که این چیست و در چه مقام است و به کدام لطیفه تعلق دارد و از کدام غیب نازل می‌شود تا به حدی که علم اسما و صفات بر او منکشف شود.

۱۶- شرط هفتم ربط دل است من حیث الارادة الكاملة الی اشتیاقه للولاية الشیخیه. و رعایت این شرط از جمیع شروط متقدمه مشکلتر است و فایده آن بیشتر. و اگر نعوذ بالله تعالی رابطه شیخی و هن یابد، البته و هنی در رابطه نبوی ظاهر گردد.

۱۷- مرید می‌باید که او را مقرر باشد که مطلوب او جز از شیخ او

بدو نخواهد رسید به حکم قد علم کل آناس مشربهم [۶۰/۲] مشرب اوینبوع ولایت شیخ اوست. و اگر جهان پراز مشایخ واصل کامل مکمل باشند مراد اورا حق تعالی درازل به دست این مرد داده است تا اورا بدو رسانند؛ و اگر، نه همچنین داند توحید المطلب که استاد است حاصل نیاید چه توجه به قبله معین و نبی معین و شیخ معین مثر وصول است به معرفت وحدانیت حق عز اسمه.

۱۸- و شرط آن است که در ظاهر و باطن ادب را در حضرت ولایت صورت و معنی رعایت کند و از خود هازیدن مستغفر شود تا به بزرگها مبتلا نگردد. و دایم خود را مخطی داند و در مد لا استحضار شیخ کند بدین معنی که ای شیخ تو گواه من باش در این دعوی که غیر از حق تعالی چیزی نمی خواهم، صادقم؛ تا در وقت غلبه جنود شیاطین و هوی شیخ دستش گیرد و قوتش بخشد و در جهاد بانفس اماره مددها یابد. ان شاء الله تعالی.

۱۹- شرط هشتم ترك اعتراض است بر حق تعالی. باید که اگر قبض فرستد یا بسط، و اگر مرض دهد یا صحت، و اگر خوف غالب شود یا رجا، و اگر سد باب واقعات و مشاهدات و تجلیات کند یا فتح، به همه راضی شود. چنانکه این بیچاره گوید:

و کلت اموری کلها متوکلا علی من هوانی قبل انی هویته
فان شاء اخیانی و اما امانتی بما شاء محبوبی فانی رضیته

۲۰- و البته باب سؤال جنت و استعاذت از جحیم بر خود بسته دارد. بنده باشد، طمع از معامله بیرون کند. اورا خاص جهت آنکه سزاوار آن است که اورا بندگی کنند پرستد. اجیر بد نباشد بنده نیک باشد. خواجه را جهت خواجگی و حسن او دوست دارد تا دوستی او بیعت باشد. و اگر، نه چنین باشد بندگی و دوستی معلول باشد و چون علت رفع نشود معلول رفع نشود. نمود بالله من ذلك.

۲۱- و چون بر این ترتیب حق این خلوت به ادا رساند عناصر و طبایع و نفوس نباتی و بهیمی و سبعی و شیطانی مسخر او شوند.

۲۲- و ادب او در این مقام آن باشد که^۷ بدین تسخیر التفات ننماید. و گاه باشد که سر تمیز کیف از لطیف و کیفیت رسانیدن خسیس به مرتبه شریف بر او روشن گردد و به چشم خوشامد باید که بدان ننگرد و در قید آنکه این معنی را از قوت به فعل آرد، نباشد تا از تسخیر لطیفه انفسی محروم نماند. و تسخیر لطیفه انفسی میسر نشود الا به رعایت همین شروط ثمانیه. و اگر خلوت او خلو نفس او باشد عما یشغله بالقانیات سرأ و جهراً، و وضوی او از نوم الغفلات، و صوم او از شهوات، و صمت او از فضلات، و ذکر او احترازه عن الفترات، و نفی او نفی مألوفات و مستحسّنات، و ربط دل او استحضار شیخ باشد در جمیع حالات و ترك او، اعتراض او در غیبات باشد. چنانکه خلوت^۸ او در شهادیات بود. چون حق این خلوت به ادا رساند نفوس فلکی و کوكبی و کرسی و عرشی مسخر او شوند. چنانکه خود را بر بالای اینها بیند و هر تصرفی که خواهد در ایشان تواند کرد. از رفتن بر آنجا و در آنجا و از بازگرفتن نور از کواکب، و از بلع همه، و از منع کردن از حرکت و امثال این، که گفتن آن منکران را جز انکار نیفزاید.

۲۳- و ادب در این مقام آن باشد که بدین حالات به چشم خوشامد ننگرد و به تسخیر لطیفه قلبی مشغول شود. و تسخیر لطیفه قلبی هم به رعایت این شروط ثمانیه دست [دهد]: خلوت او در این مقام خلو دل او باشد از استحسان صور خالادات و وضوی او از لمس ناعمات باقیات، و صوم او امساك دل باشد از خطرات، و صمت او از تقریر واقعات رافعات، و ذکر او حضور مالك الارض و السماوات، و نفی او نفی نیم جنات و ربط او استمداد همت شیخ عند نزول الواردات، و ترك او خود را مرده گردانیدن عند تقلب قلبه بین اصبعی اللطف و القهر فی جمیع الحالات.

۲۴- و [به] برکت رعایت این شروط بوجه مذکور جنات عدن و مافیها مسخر سالك شود و حالاتی که از کتب منزله در وعده سعدها شنوده است دیده آید تا حدی که هر کس را خواهد در بهشت راه دهد، و همه مطیع و فرمانبر^۹ او شوند.

۲۵- و ادب در این مقام آن باشد که سر همت بدین فرو نیارد، بصر را از زیغ، و قدم را از طغیان نگاه دارد تا تسخیر لطیفه سری میسر شود.

۲۶- و تسخیر لطیفه سری هم به رعایت این هشت شرط توان کرد: خلوت او از صور معقوله باید که باشد و وضوی او از مباشرت کرامات، و صوم او از مواید مکاشفات، و صمت او از تحریر طامات و تقریر آنچه طاری شود بر اهل غلبات، و ذکر او مشاهده و جوه باقیه در قوالب فانیات، و نفی او القای جبل ارادت بر غارب واردات، و ربط او در شبکه ولایت بحیث لایتوقع منها الا تغلات، و ترك او وداع کلی مر راحات را عند التزلات الامتحانیة متحنه له بانواع البلیات و اشدها فی الولایات و النبوات.

۲۷- چون این خلوت بدین موجب تمام شود نفوس ملکی مسخر او شوند و علوم لدنی و حکم ایمانی و صور نورانی مشاهده افتد. و ادب او در این مقام آن است که جز به مالا بدی که زاد راه او باشد از علوم و حکم، دست دراز نکند تا تسخیر لطیفه روحی دستش دهد.

۲۸- و تسخیر لطیفه روحی جز به رعایت این شرایط ثمانیه ممکن نبود. و در این مقام خلوت او باید که از ذوی الدرجات اهل اسرار باشد و وضوی او از ملامسه شواهد آیات بینات، و صوم او از شوارب تجلیات، و صمت او از مغازلاتی که حاصل شود درائنائی واقعات در عالم روحانی، و ذکر او شهود عالم سر و خفیات است در جمیع حرکات و سکنات، و نفی او نفی براهین معقوله در تصحیح این حالات و واقعات، و ربط او استفادت تعبیر واقعات و تمیز مشاهدات از روحانیت شیخ در غیبات، و ترك او فشاندن دستهاست از انواع کمالات.

۲۹- و در این مقام خلع بدن کما ینبغی دست دهد و ارواح طیبه ساجد او شوند و روح احمدی بر او تجلی کند.

۳۰- و ادب در این مقام آن باشد که التفات ننماید به کرامات عیانی و بیانی، تا تسخیر لطیفه خفیه او را میسر شود.

۳۱- و تسخیر لطیفه خفیه نیز منوط است به رعایت این شروط ثمانیه.

و در این مقام خلوت او از روحانیات باشد و وضوی او از معانقه صور قدسیات، و صوم او از ترك مشتتهیات، و صمت او از معارف اولیات، و ذكر او توجه به فاطر السماوات و مبدع المبدعات و تبری از آفلات و اعراض از ممكنات، و نفی او رفض دقائق موجودات، و ربط او تمسك او به دقیقه ولایت شیخ در جبروتیات، و ترك او قلع سن^{۱۰} طمع باشد از جمیع چیزی که در آنجا شرب لطیفه [ای] باشد از لطایف مسخر در ناسوتیات و ملکوتیات، تا به مرتبه ای رسد که صاحب قدم صدق و ثبات شود در محو و اثبات، و مشاهده کتابت قلم کند و مطلع شود بر سر اظهار وجود حادث از عدم نسبی بروفق آنچه در علم قدیم بوده، و کیفیت انشقاق را مظاهر لطف و قهر شود.

۳۲- چون سالك به تسخیر این لطیفه مشرف شود و به حلّی تجلیات قلم قامت حبیب مزین گردد واجب باشد براو که به ادای ادبی که مختص است بدین مقام، قیام نماید. و یکی از آن، آن باشد که او در چشم او حقیرتر از ذره ای باشد از ذرات، و نصیحت فرونگذارد با وجود این دید، خالصاً لوجه الله تعالی و رعایة لامره المحکم، تا اطلاعی بر سر وجود مقید و مطلق حاصل آید و توجه به وجود حق دستش دهد و به تسخیر لطیفه حقی مشغول تواند شد که چون این لطیفه مسخر او شود به حکم آنکه گفته اند: کل الصيد فی جوف الفرا همه در دست باشد و دست نه. و خلوت او در این مقام از صور قدسیات، و وضوی او از لمس صور تجلیات، و صوم او از اشره جبروتیات و مواید همه ذوقیات، و ذکر او وجدان وجوب وجود الواجب وجوده فی جمیع الموجودات بلا شبهة حلول و اتحاد، و نفی او نفی وجود خود با کاینات، و ربط او اعتصام او باشد به حقیقت جبل همت شیخ که متصل است به حقایق صفات ذات، و ترك او ترك جمیع آنچه یافته است در عبور بر مقامات و عروج بر درجات، متوجه به قبله ذات، منزله از تصور قرب و بعد جسمانی و روحانی، مقدس از وصل صوری و فصل معنوی از جمیع جهات، متعالی از آنچه جهال و مشرکان و کافران وصفش می کنند در غیبات و شهادیات.

۳۳- و هر مقبلی را که این خلوتش دست داد یکنون خلوته خلوة بین

الخلق و وضوءه ضياء في الليل و النهار، و ذكره ثناء في الصورة و المعنى، و نفيه صفاء في الافاق و الانفس و ربطه وفاء في المحبة و المحبوبة، و تركه حياء في العبودية و الربوبية. مردهای زنده که زبده کائنات باشد و محیی قلوب میته، دارای نفوس موات. و صوفیی که از صحبت او مکدرات صافی شود و او از کدورات انسانی مکدر نشود.

۳۴- ای برادر عزیز! باوجود مرتبه الاخوة فی الله رابطه شفقت فرزندی در دل بیدل این بیچاره مستحکم کرده‌ای، تا درویش را يك سال در مقام خدمتش بازنداری تا نفس او پایمال خدمت، و هوای او مغلوب نشود به ذکرش نفرمایی؛ چه ذکر همچون تخم است و باطن ذاکر همچون زمین. تا زمین را قابلیت تمام حاصل نیاید تخم انداختن فایده ندهد بلکه تخم نیز ضایع شود. در سال دوم چون قابلیت تمام حاصل آمده باشد اوقات شام و صبح به ذکرش مشغول گرداند و باقی اوقات به خدمت خلوتیان مصروف می‌دارد و از خانقاه به هیچ خدمتی بیرون نرود، بروفق اهل مجاور خانقاه می‌باشد و بعضی اوقات به خدمت و بعضی [وقتها] به ذکر مشغول می‌باشد. و اگر به نادر کامل استعدادی افتد و وقت بر او غالب بود و در قدم اول به خدمت شیخ مشغول شود و راهش پیش رود بر آن قیاس نکند که لا حکم علی النادر. سخن کاملان مکمل صاحب تجارب است.

۳۵- بعد از دوم سال اگر استعداد خلوت نشستن و رعایت شرایط خلوت کردن کما هو حقّه در او تفرس کند و از حق یا از روح نبی یا از روح ولی یا از دل او به شرط آنکه صافی باشد و از خوشامد خلوت نشاندن و به کمال رسانیدن^{۱۱} اشارتی آید به خلوتش درآرد و از افراط و تفریط در جمیع امور، خاصه در لقمه نگاهش دارد و در تعبیر وقایع احتیاط تمام به جای آرد. و در شنودن وقایع ایشان باید که دل حاضر گرداند تا صورت واقعه را در غیب مشاهده تواند کرد. و اگر زیادت و نقصانی در تقریر طاری شود تعبیر نکند بلکه تنبیه کند و حجت گیرد تا من بعد به علم از وقایع چیزی کم نکند و بر

آنجا چیزی نیفزاید تا آئینه مدرکه او نقوش کژ، جهت انحراف قبول نکند و ذهن صورت بدن مکتسبش به لغو مبتلا نشود. و یقین بداند که هیچ خلقی از اخلاق^{۱۲} بدتر از کذب نیست و کذب رئیس اخلاق سیئه است چنانکه صدق سید اخلاق حسنه است. و سید کلمه صدق^{۱۳} لا اله الا الله است و سید کلمه کذب الکفر و الشرك بالله باشد.

۳۶- و هر واقعه‌ای در هر غیبی به‌ازای سلوک هر لطیفه [ای] تعبیری دیگر شود و به تفاوت استعداد نیز متفاوت شود باید که از آن غافل نماند تا مرید از حلیه^{۱۴} کمال عاطل نماند. مثلاً اگر سالکی آتشی دید از رنگش سؤال کند و از جهتش سؤال کند و [از] سرعت صعودش سؤال کند. اگر دخانیت بر او غالب بوده، لقمات حظوظی خود بیشتر خورده است از آتش منع کند. و اگر بر روی زمین می‌تنبیده و به‌دشواری متصاعد می‌شده و نقطاتی همچون خون‌جگر بر آنجا افتاده، آتش شیطانی بوده. و اگر بی‌دخان و سریع‌الصعود بوده و زبانه‌های نورانی می‌کشیده، آتش ذکر بوده. و اگر به‌رنگ عقیق بوده آتش عشق بوده. و اگر به‌لون ذهب بوده چنانکه چشم را در آنجا سیر خوش‌آمده و متناهی بوده، آتش دل بوده. و اگر سیرچشم در آنجا متناهی نمی‌شده، آتش مبارکه بوده. و اگر زبانه سفید نورانی داشته^{۱۵} آتش ولایت بوده. و غیر از این آتشیهای بسیار است چون شمع و قندیل و مشعله و چراغ و جمرات، و هریک را تعبیری دیگر باشد و در هر غیبی فراخور سیر هر لطیفه‌ای مبدل شود.

۳۸- و به‌نزدیک این بیچاره اضغاث احلام وجود ندارد از آنکه و از مقرر سؤالات از کیفیت و از آنچه او را در وقت مشاهده به‌وجدان حاصل آمده، می‌کند و تعبیر آن را از حق تلقی می‌کند؛ چه علم تعبیر از علوم شریفه است که موجب امتنان است مرانی را -علیهم‌السلام- کما قال تعالی حکایة عن یوسف -علیه‌السلام- حیث قال: و علمتني من تأویل الاحادیث. [۱۲/۱۰۱]

۳۸- و به‌نزدیک این بیچاره اضغاث و احلام وجود ندارد از آنکه هیچ چیز در غیب و شهادت ندیدم که بی‌حکمت ظهور یافته بود، بلکه جمعی

که در علم تعبیر به کمال درجات ملتقیان نرسیده اند اضغاث احلام دانسته، و فی الحقیقة آن را تعبیری بوده کما نطق به حکایة له عن المعبرین الناقصین حیث یقول: قالوا اضغاث احلام ومانحن بتأویل الاحلام بعالمین [۴۴/۱۲] و چون بر رأی یوسف صدیق - علیه السلام - عرضه کردند تعبیر فرمود و بر همان وجهی که فرموده بود به ظهور آمد.

۳۹- و دیگر آنکه وقایع را در عالم وجود بیننده حکمتی است خاص، و در خارج حکمتی است دیگر. و سالك را جز با حکم خاص که بدان سبب او را بر کمال و نقصان وضعف و قوت خود در ارادت و سلوك اطلاع حاصل خواهد آمد کار نیست. اگر در خارج که عالم شهادت است ظاهر شود یا نشود التفات نکند فاما چون سیر در عالم غیب سابق اقتاد احتیاط هر چه تمامتر واجب باشد کردن، از آنکه مزلة الاقدام آنجا در صفات و ذات حق خواهد بود. اگر نعوذ بالله خطایی واقع شود خسران عظیم و غبن فاحش باشد. و اگر بر آن خطا از عالم فنا بیرون رود بدن مکتسب او متآلم ماند. نعوذ بالله من ذلك الاعتقاد الجازم غیر مطابق الواقع. و این بدن مکتسب لطایف امریه مستکنه در خلیقات از عناصر و غیرها که به علت جنسیت فیض نفس ناطقه او را جذب کرده تا متشبث او باشد بعد خراب البدن المجمول.

۴۰- پس ای برادر فرزند صفت! جهد نمای تا به تنزلات فیوض الهی که یدبر الامر من السماء الی الارض [۵/۳۲] از سمای عالم الهی به زمین امکان نزول کرده، اشارت بدان است به ترتیب دریایی، و بعد از آن بر کیفیت عروج که ثم یرج الیه [۵/۳۲] عبارت از آن است مطلع شوی، تا آنچه در وقایع مشاهده کرده [ای] سر آن معلوم کنی، و آنچه گویی دیده و دانسته گویی؛ از آنکه خلق بعضی می گویند و نمی دانند، و نمی بینند آنچه می گویند. و بعضی می گویند و می دانند ولیکن نمی بینند. و بعضی می گویند و می بینند ولیکن نمی دانند. و بعضی می گویند و می دانند و این طایفه اکمل خلق اند. حق تعالی آن برادر فرزند صفت را از این قسم گرداناد و خلق را از او برخوردار می تمام کرامت کند. و یقین می دانم که این دعا به اجابت مقرون

باشد چون از مخدوم و شیخم - مدالله تعالی فی عمره مدأ و جعل بينه وبين الحوادث سدأ - شنودهام که اورا ستوده است و برلفظ گهربار رانده که «من هرگز از او نرنجیده‌ام». برکت خشنودی شیخ شامل احوال او و ما باد.

۴۱- آمديم با سر سخن؛ معلوم تو باد که حق تعالی را در بطنان عما که کنت کنزاً مخفياً اشارت بدان است جز به نقطه ذاتی نمی‌توانیم شناخت که وجوب وجود او بیان می‌کنیم. چون فاحشیت آن أعرف فرمود، به نقطه احدی که حی، سمیع بصیر، متکلم اسماء صفات اوست شناختیش. چون فخلقت الخلق لاعرف گفت، به نقطه واحدی که علیم. مرید. قدیر. حکیم اسماء صفات اوست. و کثرت اعداد ممکنه از فیض او در تجلی آمده از فیض علم و ارادت، و حکمت قلم قامت محمودی، که صاحب مقام محمود است و دوات روح احمدی و نور مداد محمدی و لوح عقل مصطفوی ظاهر گشت و لوح عقل که قلب در عالم صغیر بالجهة و الکبیر بالمعنی عبارت از آن است در مقام جوهریت در عالم امکان اول الجواهر شد. و هو اول ما خلق الله تعالی فی عالم الامکان، كما اشار اليه النبي عليه السلام: اول ما خلق الله تعالی العقل.

۴۲- و این هرچهار در مرتبه خود اول افتادند. یکی در نقطگی. دوم در سطحی. سیم در خطی. چهارم در جوهری. و عقل الف حروف مفردة عالم امکان آمده و هرچه حق تعالی به علم قدیم می‌دانسته و به ارادت ازلی می‌خواست که در حینی از احیان به ظهور آید به فیوض متتابعه بر آنجا نقش فرمود در نورانیت صرف. بعد از آن امر کرد به افاضت فیض اول در عرش - که به عبارت حکما نفس ناطقه گویند - موجود شد. و از سیم جوهر ماده که قوت قابلی در او مودع است. و از چهارم امر به ایتلاف این دو جوهر حاصل آمد، و جسم ظل لوح عقل افتاد و ماده ظل مداد، و صورت ظل دوات، و نفس ظل قلم.

۴۳- و چنانکه بعضی اسلامیان و بیشتر حکما جوهر نفس و صورت و ماده را در خارج وجودشان اثبات نمی‌توانند کرد، قلم و دوات و مداد را نیز بی‌وجود جواهر لوح تحقق در عالم امکان ممکن نه؛ باوجود آنکه یقین

می‌دانند که قلم و دوات و مداد وجود دارند.

۴۴- بعد از آن این جسم بیضه‌صفت رتق بود به فیض امر حق مفتوق شد. کما نطق به القرآن حیث یقول: کاتتا رتقا ففتقناهما [۳۰/۲۱] من بعد اعلی و اسفل ظاهر شد: فلک اول را کرسی می‌گوییم که بعضی فلک اطلس و فلک الافلاک می‌خوانند. و فلک دوم را سمای ذات البروج می‌خوانیم که بعضی فلک الثوابت می‌خوانند. و فلک سیم^{۱۶} را فلک زحل. و چهارم را مشتری. و پنجم را فلک مریخ. و ششم را فلک آفتاب. و هفتم را فلک زهره. و هشتم را فلک عطارد. و نهم را فلک قمر.

۴۵- و این افلاک را به سبب نفوس و عقول و حرکات نظامی در احسن اشکال آفرید که تدویرات حاصل و فعل ایشان‌اند و بدین سبب آبای علوی گویندشان. بعد از آن کره‌ای که آتش عبارت از آن است و کره‌ای که هوا که باد اشارت بدان است و کره‌ای که آب و کره‌ای که خاک ظاهر شد و کثافت مطلق نصیب خاک افتاد و رحم او قابل نطفه فیوض - که در صلب افلاک و انجم و جواهر و اولیات مودع بود و فیوض دیگر که از مفیض فیاض که دائم فیض است می‌آمد- شد. و این هر چهار که از حرکت افلاک متحرک و از فعل آباء منفعل شدند. و این چهار کره را امهات سفلی جهت قابلیت که در ایشان مودع بود نام نهادند از فعل آباء امهات منفعل شدند موالید این فعل و انفعال می‌شدند و در عروج آمدند.

۴۶- پس مولود اول معدن آمد. و معدن عبارت است از عروج فیوض اجرام افلاک که به زمین رسیده است و جنسیت انضمام نیافته و خواسته تا علی سبیل العروج به اصل خود رجوع کند و نتوانسته به سبب ضعف. لاجرم از مرتبه فیضی و مفردی قدم در ترکیب نهاده و جهت اجتماع عناصر اربعه قابل فیض جرم فلکی شده. و این معنی را عبارت نو این بیچاره پوشانیده است یمن جمعی که به عبارتی دیگر شنونده باشند جهت غرایب عبارت دشوار فهم توانند کرد. باید که نفس در هنگام سخن غریب شنودن، تشنیع نرزد و باخود گوید: نه هر چه ترا نیست کسی را نبود.

۴۷- مولود دوم نبات است. و حصول این از فیوض مغلوبه ثوابت و سیارات، که به زمین رسیده است.

۴۸- مولود سیم حیوان است. و حصول آن از تثبث فیوض غالبه سیارات و ثوابت و مغلوبه کرسی که فلك اطلس می خوانند به زمین است. و نوع کامل جنس حیوان، انسان آمد و خاتم الموالید شد و حامل امانت معارف اسماء و صفات و ذات آمد و مستحق خلافت حق تعالی گشت. و به برکت این فیوض صادره از عالم لاهوت و جبروت و ملکوت و لطایف امریه مستکنه در آباء و امهات عالم ناسوت و حقایق مدرجه که در لطایف سبعة مودع [است] در مقام عروج به اصل خود رجوع کرده به وصول خود بدان اصول مبتهج خواهد شد و لذات دائمه ابدالاباد خواهد یافت.

۴۹- اول: حصول لطیفه قلبی او که بدان از جنس حیوان ممتاز می شود و بعد خراب بدن المجمعول باقی می ماند از فیوض غالبه کرسی و مغلوبه عرش است که به زمین رسیده و صاحب این لطیفه را انسان آفاقی می گویم که در افق شمال و جنوب هستند و از حلیت کتاب و حکمت عاطل.

۵۰- دوم: حصول لطیفه نفسی او که بدان از انسان آفاقی ممتاز می شود و به نوعی رعایت امور سیاسی و طهارتی و عبادی برخورد واجب می داند فاما اکتساب بدن باقی از ظلمات لقمات حظوظی می کنند و عقیده جازمه ایشان مطابق واقع نیفتاده و اسم کفر بدیشان اطلاق افتاده از فیوض غالبه عرش و مغلوبه لوح است که به زمین رسیده است. و در هر یکی از این لطایف، فیوضی دیگر بوده ولیکن در تراب طبیعت مدسی شده که قد خاب من دسیها [۱۰/۹۱] اشارت بدان است.

۵۱- سیم: حصول لطیفه قلبی که صاحبش [قدم] در دایره اسلام نهاده و ظلمت بدن مکتسبش از ظلمت طبیعت بیرون آمده و به نور ایمان منصبع شده از فیوض غالبه جواهر و مغلوبه مداد نوری است و مغلوبه دوات روحی که به زمین رسیده است.

۵۲- چهارم: حصول لطیفه سری که صاحبش به نور ایمان کامل مزین

شده و بدن مکتسبش از تلون خلاص یافته از فیوض غالبه جوهریات و مداد نوری است و مغلوبه دوات روحی که به زمین رسیده است.

۵۳- پنجم: حصول لطیفه روحی که بدان صاحبش قدم در مقام احسان نهاده و ولی شده از فیوض غالبه جوهریات و مداد نوری و دوات روحی و مغلوبه قلم خفی است که به زمین رسیده.

۵۴- ششم: حصول لطیفه خفی که بدان صاحبش قدم در دایره نبوت می نهد و از ولی ممتاز می شود و حصول او از فیوض غالبه جوهریات و اولیات و فیض مغلوب نوری که فایض شده است از بدایت نقطه واحدی است که به زمین رسیده.

۵۵- هفتم: حصول لطیفه حقی که واصل به بدایت آن، سبب شایستگی آنکه مرسل الیه شود یافته. و حصول آن از فیوض غالبه جوهریات و اولیات و فیض نوری- که از بدایت نقطه واحدی فایض می شود- و فیض مغلوب حیات طویه - که از وسط نقطه واحدی فایض می شود و به زمین می رسد - هست. و در لطیفه حقیه که صاحبش مبتدی است جمع، فاما واصل به واسطه لطیفه حقیه که صاحبش را اولوالعزم می خوانیم. و حصول این مرتبه از فیوض غالبه جوهریات و اولیات و فیض نوری که از بدایت نقطه واحدی از راه اصالت فایض می شود و حیات طویه از وسطش از راه خلافت نقطه واحدی فایض می شود و فیض مغلوب وجود که از نهایتش فایض می شود از راه نیابت از نقطه ذاتی به زمین می رسد هست. و صاحبش در این لطیفه متوسط است.

۵۶- و اما واصل به نهایت لطیفه حقیه که صاحبش انسان عین انسان است در حدقه کاینات و خاتم النبیین است. حصول این مرتبه از فیوض معتدله جوهریات و اولیات و نوری که از بدایت نقطه واحدی از راه اصالت فایض می شود و حیات طویه که از وسطش برسم خلافت از نقطه واحدی فایض می شود و وجود حقیقی که به اسم نیابت نقطه ذاتی فایض شده به زمین می رسد هست.

۵۷- و مقصود از مکونات، وجود صاحب این مقام است که صاحب لطیفه حقیه است منتها، و دین او ناسخ ادیان است لکمال وجد فیه بحیث

لوجمع عقل العقلاء و حكمة الحكماء على ان يزيد عليه أو ينقص فيه شيئاً لما وجد اليه سبيلاً لان الزيادة على الكمال نقصان و النقص هدم البنيان.

۵۸- و یقین بدان که در هر فردی از افراد بنی آدم این فیوض هست ولیکن از غایت ضعف، مستکن، و درطینت طبیعت پوشیده مانده. اگر طالبی خواهان آن شود تا از گل طبیعت، آفتاب فیوض را خلاص دهد گل معرفت که از شجره وجود انسانی چیده آید و بوی خوش این به اصحاب رسیده شود. شرط آن است که در دقایق تربیت اهمال روا ندارد و در جمع اخلاق از طرف افراط و تفریط دور باشد. تواضع محموده آن است که از تملق و تکبر ظاهراً و باطناً مزکی باشد و با یاران خود که بدو اقتدا کرده باشند طریق مواسات سپرد و در باطن متواضع باشد و همراه را از خود بهتر داند. و در ظاهر جهت حق به رفیق ارشاد می کند و فراخور استعداد و ضعف و قوت ارادت با هر کس خطاب مؤدبانه می کند چنانکه گفته اند:

بیت

هر کسی را جام درخورش ده از سوخته فرق کن تران را
گر قطره رسد به بیدلان می دریاها ده دلاوران را

۵۹- و چون به شرف تجلیات مشرف شود از خیال وصول به کمال نگاهشان دارد و با ایشان بگوید که وصول مبدأ کمال است نه کمال؛ چه معارف الهی نامتناهی است. و تجلیات آثاری که این بیچاره او را صوری می گوید و افعالی که آن را نوری می گوید و صفاتی که آن را معنوی می گوید و ذاتی که آن را ذوقی می گوید نهایت ندارد تا حدی که در عناصر حق را تجلی است چنانکه نص بدان ناطق است: فلما أتاها نودی یا موسی انی أنا الله لا اله الا أنا. [۱۱/۲۰] و در متولدات او را تجلی است چنانکه حق تعالی چنین خبر می دهد از آن، که: من الشجرة أن یا موسی انی أنا الله لا اله الا أنا. [۳۰/۲۸] و مصطفی -صلی الله علیه وسلم- فرمود که رأیت ربی تبارک و تعالی فی أحسن صورة.

۶۰- به عبارتی دیگر تجلیات صوری به ربوبیت تعلق دارد و نوری

به رحیمیت، و معنوی به رحمانیت، و ذوقی به الوهیت. و چون سالک را به جذبه‌ای از روزنه‌های الله در گذرانند سیرش در عالم سوادی اسماء مضمرة تمام شود در بیاضی اسماء که مظهر اشارت بدان است سیرش دهد، تجلیات هویت قائم مقام تجلیات ربوبیت شود و انیت به جای رحیمیت، و نحیت به جای رحمانیت، و انانیت به جای الوهیت تمام شود. بعد از این در نقاط واحدی و ذاتی سیرش دهند. و این تجلیات به دیگر تجلیات نماند.

۶۱- غرض آنکه حق را در هر صفتی چندین هزار تجلی است به قدر هر دقیقه‌ای از دقائق ملکوتی که متصل است به دقائق جبروتی که منوط است به حقایق لاهوتی، بر هر شقیقه ناسوتی تجلی هست و حق- تعالی و تقدس- از این مجموع منزّه و مقدس؛ و جهت کمال معرفت بنده بدو در صورت دقائق و دقائق و حقایق تجلی می‌کند تا مرد در تجلیات صوری و نوری است باید که حق را از آنچه دیده منزّه می‌داند، در تجلیات معنوی از آنچه دانسته مقدس می‌بیند تا به تجلیات ذوقی رسد، در آنجا غلط نرود به شرط آنکه ذوق حقیقی را دریافته باشد والا غلط‌کند از آنکه در هر تجلی صوری و نوری و معنوی ذوقهاست و نفس خواهد که جهت اثبات کمال خود با او در میان نهد که تجلی ذوقی این است، باید که بدان مغرور نشود و داند که ذوق دایر است در همه مشاهدات و مکاشفات و تجلیات، فاما هیچ چیز از اینها در ذوق حقیقی مدخل ندارد.

۶۲- دیگر آنکه تا مرد بر تمامت مقامات عبور نکند و هر مقامی را چنانکه حق است تصحیح نکند، مرشدی را نشاید، و اگرچه به همه تجلیات مشرف شده باشد. و برکت در ضمن تصحیح مقامات است تا یقین دانند؛ چه این معنی از سر تحقیق می‌نویسم از آنکه در دخول مائه ثامنه که ابتداء سنه احدی و سبعمائه بود حق تعالی^{۱۷} چندکس را در تجلیات صوری و نوری حظی کامل - که از اکابر متقدمان نیز مثل این از نادر بوده - داد، هیچ برکت چنانکه این مختصر از اهل سلوك ظاهر شده، نیافت. و مدتی این بیچاره در این باب متحیر می‌بود که سبب قلت برکت، بل عدم برکت چه تواند بود تا

روز جمعه که یازدهم شوال سنه اثنی عشر و سبعمائه بود در جامع خلیفه در بغداد خدمت مخدوم و شیخم - متعنا الله بطول بقائه - نماز می کردم، غیبتی اتفاق افتاد و سخن استاد طریقت جنید - قدس الله سره - را برخاطرم گذر داد که لایصل العبد الى النهايات الا بتصحيح البدايات.

۶۳- وهم در حال الهام به دلم پیوست که بی برکتی را سبب این است که به تصحیح بدایات در هیچ مقامی از مقامات مشغول نشده اند، و یقینم شد که خلل از بیچاره واقع شده، باید که تا درویشان را بر جمیع مقامات عبور نیفتد و در بدایات درجات و اوساط و نهايات هر مقامی از مقامات، چنانکه در تبیین المقامات و تعیین الدرجات نوشته، گذر نیفتد، به ارشاد خلق نفرماید که مضرت آن از منفعت بیشتر باشد. و این از راه تجربه می نویسم، آخر اتفاق مشایخ طریقت است که سالک مفرد که به جذبه مشرف نشده باشد و از وصول حظی نداشته باشد، مرشدی را نشاید. و همچنین مجذوب مفرد که به کمال وصول رسیده باشد ولیکن سلوک مقامات نکرده باشد نشاید. فاما سالک مجذوب که سلوک مقامات کرده و بر درجات مبتدی و متوسط عبره اتفاقش افتاده و قدم در درجات منتهیان نهاده و مجذوب شده، اورا حق تعالی به دارالوصال دعوت کرده، مرشدی را لایق باشد به شرط آنکه او نیز در سلوک درجات منتهی و قطب تقصیر ننماید تا از کمالی که مطلوب لنفسه است بی بهره نماند.

۶۴- دیگر از حصول بدن مکتسب به شرح پرسیده ای؛ هر چند بدان اشارتی رفته است مع هذا چند کلمه دیگر در این مذیل گفته خواهد شد که نفس انسانی را البته متعلق می باید، و بیشتر عقلا، بلکه سادات طوایف بنی آدم از اهل ملل و نحل در بقای نفس بعد خراب البدن المجمعول و تنعم و تألم او سخن گفته اند و بر آن متفق شده که البته باقی و متنعم و متألم خواهد بود. و حق آن است که البته بقا و تنعم و تألم وجود خواهد داشت. و بهترین وجوه آن است که مصطفی - صلی الله علیه وسلم - بیان فرموده و کثافت و لطافت بدن مکتسب را در احادیث صحاح ذکر کرده. چنانکه می فرماید: اذا قبضت

روح المؤمن لفت فی حریر و وضعت فی علیین، و اذا قبضت روح الکافر لفت فی مسح و وضعت فی سجین. و قوله: أرواح الشهداء فی حواصل طیر خضر یسرحون فی ریاض الجنة.

۶۵- پس نفس انسانی چون بدن قابل فیض او شود، او [به] تدبیر و تصرف آن بدن قابل مشغول می‌شود، از راه مجانست لطایف امریه مستکنه عناصر را جذب می‌کند و جهت خود متعلقی کشت می‌کند. اگر لطیف و نورانی است متنعم، و اگر کثیف و ظلمانی است متألم. و این هردو مظاهر فیوض دایمه لطف و قهر حق‌اند. و چون از موالید جز انسان که نوع اخص حیوان است قابل فیض نفس ناطقه نشده، چون ابدان ایشان که در عالم زمان افتاده، خراب شود از ایشان هیچ لطیفه‌ای باقی نماند که قابل فیض نفس شود. ۶۶- پس جهد می‌باید کرد تا امروز که استطاعت و استعداد دارد

کمالی که بدان مبتهج شود حاصل‌کند و الا حسرت و ندامت دامن شقاوتش بگیرد و معذبش دارد. نعوذ بالله من ذلك. هر که خواهد که بدن مکتسب او را از گرد لقمات ایمن ماند، می‌باید که در وقت حصول لقمه جهد نماید تا از طبیات باشد و به وقت تناول حاضر و ذاکر باشد و لقمه خرد بردارد و مضغ تماش کند. و تا آن را فرو نبرد، دست به لقمه دیگر دراز نکند. و هرگز در خوردن اسراف نکند و لقمه آخرین را که شره نفس در آن بیشتر باشد البته ترك کند که برکت آن بسیار باشد. و چون جهت قیام بدن بدل مایتحلل شود قدر کفافی برداشته به هنگام مراقب مابین العینین و الحاجبین شود تا در نظر بصیرتش می‌آید. اگر ظلم است به کثرت ذکر و کمال حضور به دفع آن مشغول شود. و در حلالی لقمه احتیاط‌کند و من بعد از خوردن به شره محترز شود.

۶۷- و تا آدمی در حبس بدن مجعول مجبوس است و از عالم کون و فساد لقمه‌ای برمی‌دارد و هوایی استشمام می‌کند ظلمت این عالم به جوهر بدن مکتسب می‌رسد اگر به دفع آن مشغول نشود رین حاصل آید و چون مدتی برآید اثر ظلمت به وجود اصلی رسد و تدارک ممکن نباشد. فاما چون هم در حال که ظلمتی مشاهده افتاد یا لونی دیده‌شود در تطیب لقمه و تطهیر

آن بکوشد تا در مقام تصعيد ظلمات از او جدا شده، نورانی محض گشته بدل لطیفه قالبی که بدان سبب قدم از دایره حیوانی در مرتبه انسانی می تواند نهاد، رسد. و از اینجا نیز ترقی کرده و به لطیفه حقى واصل شود و فایده حقیقی که در لقمه طيبه تعبیه است به سبب کلمه طيبه و عمل صالحه حاصل گردد و سر اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه [۱۰/۳۵] محقق شده، نصیب دیده آید و ثمرات معارف مطلوبه از شجره انسانی چیده و ذوق آن چشیده، ان شاء الله تعالى.



۶۸- و هذا خط الفقير الى الله علاء الدولة تاب الله عليه توبة نصوحاً و بلغه اقصى الامانى كتبه لمن كان فى قلبه رابطة الاخوة و سيحكمه و الشفقة المحضة بالوالدين عليه عاليه رجاء ان يذكرونى فى صالح دعواته خاصة فى اثناء صلواته و خلواته بالخير ليوفنى اليه غير مفتون و يتمتع به كما متع المخلصين الذين لاخوف عليهم و لاهم يحزنون. تمت الكتاب بعون الله الملك الوهاب.

سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين

۱- الحمد لله حمداً على ان جعل الصوفية سراج الخلق و بهجة اهل الصدق لانهم اهل صدق و صفاء و ود و وفاء و فقر و فناء، أبدانهم بين الخلق محبوسة، و ارواحهم فى الملكوت جاسوسة الخلق يتعاملون مع الله بالرغبة و الرهبة، و هم يتعاملون بالمودة و المحبة و الناس ينظرون من الرب الى الرب.

شعر

احب الله قوماً استقاموا على طرق الوداد فما يناموا
سقاها شربة من كأس ود فصاحوا فى محبة وهاموا
و اشهد ان محمداً عبده المجتبى و رسوله المصطفى، و على آله و اصحابه
ائمة الهدى، و على تابعيه باحسان الى يوم الجزاء^۲ و سلم تسليماً كثيراً.
۲- اما بعد حمد الله تعالى، چون اين بيچاره روى از دنيا بگردانيد
و عشق حق - سبحانه و تعالى - جيب دل اين مفلس بگرفت، مدتى از سبب آنكه
پيشوايى نبود بهر درى گرديدم^۳ و احوال هر طايفه مى ديدم و از صادر و
وارد از كسى كه^۴ تربيتى تواند كرد در اطراف و اكناف پرسيدم هيچ نشانى
نيافتم، و بيشتر اوقات به قبض مهلك - كه اگر نه لطف حق تعالى بودى هيچ

وجودی طاقت نیاوردی^۵۔ مبتلا می‌بودم، و از انواع طاعات و عبادات و اذکار و ریاضات چنانکه در کتب مشایخ رضوان‌الله علیهم اجمعین بود می‌کردم، و گشایش کار خود از آن می‌دانستم، و بیشتر روزگار خود در مطالعهٔ دفاتری که در علم طریقت ساخته‌اند چون قوت القلوب و احیاء علوم الدین^۶ و دیگر دفاتر که بر شمردن نام آن هریکی تطویل دارد به‌سر می‌بردم، و آنچه می‌طلبیدم هیچ اثر نمی‌دیدم. چون قلق و اضطراب از حد بگذشت به‌حضرت بازگردیدم، و چون در کتب مشایخ دیده بودم که ایشان فرموده بودند که حق-تعالی و تقدس- هر طالبی را که صادق باشد ضایع نگذارد یا حضرت خضر پیغمبر^۷ را بفرستد تا او را فایده دهد یا از جنیان^۸ یکی قرین او گرداند تا او را راه بنماید، یا مردی را از آدمیان - که این راه رفته باشد و بدان سر منزل رسیده و این آب زندگانی چشیده- به‌سروقت او فرستد تا او را تربیت فرماید و از حسیض حرمان به‌حضرت رحمان رساند، دل را بدان شاد می‌داشتم چون در خود پیشنهادی^۹ دیگر که منسوب به‌ریا باشد نمی‌دانستم، دیدم ناگاه صبح‌دولت بدمید و یکی از مریدان شیخ حقیقی سلطان المشایخ نورالملة و الدین عبدالرحمن الاسفرایینی- که از بندگان خاص اله و واصلان درگاه و سالکان این راه بود - برسید، و به‌شرف دستبوس خدمتش مستعد شدم.

۳- چون حق‌تعالی را با این بنده عنایتی بود که از چنان ظلمت^{۱۰} آباد خلاص فرموده، در این روزگار با هیچ خلقی چنین عنایتی و مرحمتی نفرموده؛ ولایت آن بزرگوار را - اَعْنی شیخ نورالدین متعنا الله بطول بقائه- بدین بیچاره نمود، و حواله کار ما بدو فرمود. بعد از این دست در دامن او زدیم و به‌فرمان او گردن نهادیم و امثال اشارات او را از لوازم شمردیم^{۱۱}.

۴- مقصود از این تطویل آن‌است که [روزی گفتم]: سلطان السالکین رضی‌الدین علی‌لایا -رضی‌الله عنه- در سلوک مشایخ دیگر یاران را وصیتی می‌فرمود و رساله‌ها در این باب نوشته؛ اصحاب فرمودند که از جایی آنچه طالب را ناگزیر است جمع کنید تا طالبان را زحمت نباشد هر سخن را از جایی

طلب کردن.

۵- هرچند روزگار ما به خلوت و ذکر مشغول بود پروای هیچ نه، اما متابعت امر ایشان از لوازم بود، و این مختصر در قلم آمد. ان شاء الله تعالی که بر قلم ما آن رود که رضای حق در آن باشد، و از وی نزد مشایخ^{۱۱} طریقت - قدس الله أَسرارهم - شرمسار نباشیم و طالبان را فایده ای برسد و مریدان را شوقی و عشقی زیادت شود، و در اثنای مطالعت آن^{۱۲} دعایی درکار این مفلس بی سرمایه بطلال کنند که به نفس ایشان حق - عز اسمه - گناهان این گنهکار مؤلف این رساله را - احمد بن محمد بن احمد البیابانکی^{۱۳} المعروف بعلاء الدولة السمنانی - عفو کند، و بر متابعت مصطفی - صلی الله علیه و سلم - و طریقت مشایخ - رضوان الله علیهم أجمعین - بزیانند^{۱۴} و بمیراند ان شاء الله وحده.

۶- ای طالب راه و ای مرید درگاه! باید که به گوش دل و جان بشنوی که آفریدگار - جل جلاله - می فرماید: فأعرض عن تولی عن ذکرنا و لم یرد الا الحیاة الدنیا [۲۹/۵۳] به سبب^{۱۵} آنکه دنیا مبعوض حق است و تو دعوی دوستی می کنی. با دشمن داشته دوست جز دشمنی نشاید کرد. چنانکه گفته اند:

بیت

اندر زمانه با دو کست^{۱۶} دوستی مباد با دوستان دشمن و بادشمنان دوست - و در آیتی دیگر می فرماید: فاذا قضیت الصلاة فاذکروا الله قیاماً و قعوداً و علی جنوبکم. [۱۰۳/۴]

۷- پس این غایت لطف و کرم و بنده نوازی است که ترا اجازت کرد که در هر حالتی که باشی با یاد من باش. چون چنین تشریفی و نواختی فرمود باید بهمگی دل و جان امتثال فرمان را میان در بندند و مادام بر وضو باشند تا ممدوح حضرت حق گردند که^{۱۷} فیه رجال یحبون أن یتطهروا و الله یحب المطهرین. [۱۰۸/۹]

۸- و چون وضو ساخت دو رکعت شکر وضو بگزارد، و بعد از

فراغ نماز هرچه خواهد از حضرت درخواهد.

۹- دوم، آنکه تا ممکن باشد بر خلوت مداومت نماید که در و جواهر جز در این بحر نتوان یافت.^{۱۸}

۱۰- سیم، آنکه تقلیل طعام کند و تا امکان باشد بر صوم مداومت نماید که ان تقلیل الطعام^{۱۹} مستحب للمريد وغيره و ان النبی -صلی الله علیه و سلم- قال: یملأ ابن آدم وعاء شراً من بطنه. و قال عیسی -علیه السلام-: اجیعوا^{۲۰} بطونکم لعلکم ترون ربکم.

۱۱- چهارم، آنکه خاموشی را ورد خود سازد و زبان را جز به ذکر مشغولی ندارد، لان النبی -علیه السلام- قال: من صمت نجا. و قال -صلی الله علیه و سلم-: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقلل^{۲۱} خيراً أو لیسکت.

۱۲- پنجم، دوام ذکر است. چنانکه يك ساعت از ذکر باز نماند جز در میان نماز و مستراح که آنجا مکروه باشد به زبان ذکر گفتن؛ باید که به دل ذاکر باشد.

۱۳- ششم، نفی خاطر^{۲۲} است بجملگی، و هم بر آن مشغول ناشدن، تا وقت ترا بنشوراند.

۱۴- هفتم، دل با شیخ داشتن، به هرجا و هر مقام که باشد. و باید که داند که در روحانیت^{۲۳} شیخ متحیر نباشد. اگر مرید در مغرب باشد و شیخ در مشرق، از او فایده تواند گرفتن چون مربوط باشد به ارادت تمام. و این از سر تجربه می گویم نه از شنودن؛ از آنکه درویشان در سمنان بودند و شیخ در بغداد بود. بسیار بر لفظ مبارك شیخ رفته بود که آنها که آنجا اند فایده بهتر توانند گرفت از بعضی که اینجا اند.

۱۵- هشتم، ترك اعتراض کردن است بر خداوند^{۲۴} -سبحانه و تعالیٰ، و به قضای او رضا دادن. و این بیت را ورد خود ساختن - این بیچاره گفته است:

وكلت اموری كلها متوكلا علی من هوانی قبل انی هویته
فان شاء احيانی و اما أماتنی بما شاء محبوبی فانی رضیته

فلما رأى صدقى و قصدى و نيتى و تفويض امرى، قال لى: جىء فجئته
فكلفنى ثم اصطفانى فعزنى فوالله ما أوحشت منذ لقيتـه
بأى لسان اشكر الله و الذى تـلفـف فى حقى و انى نسيته
و يـقـيـن دانـسـتن كه هرچه او كند نيكوكند.

۱۶- و بداند كه ذكر بزرگترین عبادتهاست به نص قرآن مجید كه و
لذكر الله اكبر. [۴۵/۲۹] ابن عباس -رضى الله عنه- آورده است: ذكر الله اكبر
من كل عبادۃ سواه.

۱۷- و نیز رسول -صلی الله علیه وسلم- فرموده است كه أفضل الذكر
لا اله الا الله. و هر كه بهترین كارها و فاضلترین عبادتها از حضرت رسالت
-صلی الله علیه وسلم- نجوید راه غلط كرده باشد. پس چون از حضرت سید
كائنات فاضلترین عبادت معلوم كرد، و از حضرت عزت -جل جلاله- اجازت
آنكه: در همه احوال به یاد من مشغول باش، یافت باید كه روز و شب جز به
ذكر لا اله الا الله مشغول نباشد، و روزنه دل متوجه خدای تعالی دارد، و
به زبان دل، پیوسته به هیبت و تعظیم ذكر می گوید. چنانكه هفت اندام وی
با وی در ذكر گفتن آید تا موی و ناخن. و درائتای آن حالهای عجیب^{۲۵} پیش
آید از مشاهدات و بویهای خوش و آوازهایی كه عقل مدهوش شود.

۱۸- و گاه باشد كه از هول و هیبت بیم جان باشد؛ باید كه از این
همه هیچ باك ندارد كه این همه از روی امتحان باشد و به هیچ چیز التفات^{۲۶}
نكند، و بر ذكر گفتن بدین هشت شرط كه گفتیم مواظبت نماید، و ثبات قدم
به جای آورد^{۲۷} تا ذكر انسى به ذكر قدسى مبدل گردد، و از آن عبارت نتواند
كرد كه در عقل و فهم هیچ بنی آدم ننگند، و از آن هیچ معلوم نتواند كرد^{۲۸}.

۱۹- و اگر كسی از آن معانی ظاهر كند، او را گویند كه سودایی
و دیوانه شده است یا خود طاماتی و ترهاتی چند بر مردم می بافد^{۲۹}. چنانكه
حكایت شیخ ذوالنون مصری - قدس الله روحه- بوده است. می گفت: من
خدای را می بینم. مردمان می گفتند كه دیوانه شده است. و امثال این بسیار
بوده است و اگر یاد كنیم دراز شود، و روزگار وفا نمی كند.

۲۰- و نیز باشد که ارواح انبیا- علیهم السلام- و ارواح اولیا- قدس الله ارواحهم- و ارواح ملایکه و جنیان مشاهده کند و از ایشان مددها یابد. چنانکه می فرماید: ملائعین رأّت ولا أذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر^{۳۰}. اینجا بود که به شکرانه هزارجان فداکرد که اسرار ملک و حقایق ملکوت درحال خود مشاهده کند. وظیفه وقت وی آن بود که آیت ففروا الی الله [۵۰/۵۱] برخواند و به تضرع و مسکینی پیش آید، و اللهم ثبت قلبی فی طلبک می گوید، و مزید درجات از حضرت او می خواهد.

۲۱- تا اینجا الطریق الی الله بود، بعد از این ابتدای الطریق فی الله باشد^{۳۱}، و جاهدوا فی الله حق جهاده هو اجتباکم و ماجعل علیکم فی الدین من حرج. [۷۸/۲۲] بعد از این حال او چنان بود که آن عزیز گفته است:

بیت

این همه شادی و هیچ اندوه نه هردو تنهایم و هیچ انبوه نه
مبشران لطف اکرم الاکرمین و أرحم الراحمین بشارت دهند که به مبارکی امروز
ترا پروانه مثال ولایت بیرون آمد و نام تو به ولایت در دفاتر ثبت افتاد، و
ندای ان عبادی لیس لك علیهم سلطان [۴۲/۱۵] دردادیم و مثال فرمود و
توقیع قبول ارزانی داشت و درکل ممالک خطبه به نام تو کرد و بر همه عالم
خواند که الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولاهم یحزنون. [۶۲/۱۰]

۲۲- آمدیم با سر حکایت، آنجا مشغول به ذکر بود اینجا مشغول به
مذکور باشد تبارک الله تعالی. ای لطیف بنده ضعیف کیست که از خود به
جایی رسد؟

بیت

جهدم چه بود اگر نباشد توفیق نایبنا را عصا و ابریق رفیق
۲۳- زهار و هزار زهار که سر خود را نگاه دار، و از آفت اختلاط
و صحبت بادون ابناء جنس خود و امثال خود نیز پرهیز^{۳۲}. قلم بی التفاتی در
ماسوای حق کش^{۳۳} و بهمگی وجود متوجه حضرت گرد^{۳۴}؛ تا آنچه موجب
زیادتی وقت تو باشد به تو نمایند^{۳۵} اما به اشارت لطف و کرم و اما به واسطه

روح یکی از انبیا - سلام الله علیهم - یا اولیا یا ملایکه یا جنیان.
 ۲۴- و چون با ثبات قدم^{۳۶} از این مقام بگذرد و به مرتبهٔ مردی رسد^{۳۷}، رجولیت براو اطلاق کنند که رجال لاتلهیهم تجارة ولا یبع عن ذکر الله. [۳۷/۲۴] و اینجا باشد که گویند: فلان کس به بحر زندگانی رسید، و آب حیات جاودانی چشید، از فتنه و غوغای اغیار سلامت یافت. بعد از این هر چه بدو رسد در او گم شود و او بر مثال دریا باشد.

۲۵- طالب چون بدین مقام رسد، ناگاه باشد که از راه لطف و کرم خداوند - جل جلاله - این دریا را در موج آرد و رونده را در خود کشد و غرق کند. فنا اینجا پدید آید مرد را نه از خود خبر باشد نه از غیر خود.

۲۶- علامت صحت این حال^{۳۸} آن باشد که ترك ادبی از آداب شریعت براو نرود، والا نفوذ بالله مردود و مفتون باشد نه مقبول و محبوب. خدایا به کرمت که همه روندگان را از این آفت عظیم عصمت بخشی؛ زیرا که ولی باید که محفوظ باشد و خلاف شرع چیزی بر وی^{۳۹} نرود. و در این حال بیشعوری، مقام بعضی بیش افتد و مقام بعضی کم؛ تا وقتی حق تعالی به کرم از راه بنده نوازی، رونده را از این دریا باکنار اندازد، او را با او دهد و او با حالت افاقت آید و او را احساس ظاهر گردد. بر مثال آنکه کسی از خواب بیدار شود چون صاحب این مقام چشم باز کند خود را در شهر و خانه خویش بیند، پندارد که لحظه ای^{۴۰} در خواب بوده است. چون از عالم الوهیت با عالم شهادت افتاد بعد از این در انجمن خلوتی باشد و هیچ چیز از عالم غیب او را حجاب نگردد، بلکه حجاب حاجبی او کند. بعد از این حال او نوعی دیگر شود، و در این عالم محسوسات او را فرو آرند بهر^{۴۱} تمتع بندگان که به سعادت ایشان حکم رفته باشد، تا دلهای ایشان را به بویی - که از ولایت ایشان بدو رسد - شوقی و طلبی و عشقی و محبتی در سر سر ایشان افتد، و آن را ارادت خوانند و مرد طالب اینجا مرید شود.

۲۷- پس در این مقام مرید باید که این هشت شرایط - که یاد کردیم - استوار دارد، و از امرونی شیخ تجاوز ننماید. و اگر العیاذ بالله از جانب

شیخ اورا خاطری شیطانی درآید، در حال وساعت به خدا باز گردد و به خدمت شیخ رود و حال خود بازگوید تا حق - سبحانه و تعالی - آن را از پیش^{۴۲} بردارد و آن عقده بگشاید؛ و الا نعوذ بالله شیطان در او تصرف کند.

۲۸- و چون از دل شیخ بیفتاد، اعاذنا الله و ایاکم بعمل ثقلین، باسر کار نتواند رفت. خدایا همه مریدان را از این بلاها نگاه دار، و دل شیخ - که دریچه غیب است و مواهب و عطایا از آنجا به مرید بیچاره می رسد - بر ایشان گشاده دار^{۴۳}. مصرع:

این دعا را ز همه خلق جهان آمین باد

۲۹- پس باید که يك نفس بی ذکر نبود و مراقب دل شود تا جز خدای در او هیچ چیز درنیاید، و به هیبت و تعظیم ذکر می گوید تا وقتی که ظاهر و باطن او را فروگیرد، و نور ذکر در اجزای وجود او نفوذ کند بر مثال کیمیا باشد که برمس نهند، زر گردد.

۳۰- و چون ذکر نفوذ یافت ذاکر همه نور محض گردد. و آن نور نه از جنس انواری بود که خلائق دیده باشند یا دانسته و شنوده. صاحب واقعه را هرچه از آن حال درگفت آید مستمعان را - که خدای ایشان را انصاف دهد، و چشم دل ایشان را روشن گرداناد - آن مفهوم که مگر سودایی شده است از مباینتی که میان ایشان باشد. و آن نور به سبب مداومت بر ذکر بود که حق - جل و علا - برولایت شیخ پرتو انداخته بود، و عکس آن بوجود مرید ظاهر شده؛ گاه غالبتر گردد و ظاهرتر شود و گاه پوشیده تر شود.

۳۱- و در این حال ذکر ذاکر را حلاوتی دهد که از همه لذات فراموش کند و از طعام و شراب بازماند. شیخ در این مقام دست گیرد و الا نادر باشد و او به حسن تربیت ارشاد فرموده از این مقام که هنوز کوشش است بوجهی به^{۴۴} مقام کشش رساند تا تأثیر جذبه در حال او ظاهر گردد، و او را از این ولایت برباید، و از دیدن نقطه و دایره شمس و اقمار و کواکب ورعد و برق بگذرانده^{۴۵} تا به سرحد ربوبیتش برساند. نسیم ریاحین از عالم ربوبیت به مشام سالک رسد. زنجیرهای تعلق وجود خود را با موجودات بگسلاند و

ربانی گردد. و سموم فنا از وادی فقر برآید، و آیت لاتبقى ولا تذّر [۲۸/۷۴] بر مکونات خواند، و آتش در سوی الله زند، و به باد لابلالی بردهد، و سر کان الله و لم یکن معه شیء ظاهر گردد، ندای لمن الملك الیوم در دهد، جواب لله الواحد القهار [۱۶/۴۰] آشکارا گردد، و این آواز برآید که لا اله الا الله.

۳۲- بعد از این سر کشش حق در صورت جذبه از تنق عزت از راه وهامی به تقدیر العزیز الرحیم در حال مرید سالک ظاهر گردد، و گاه جام مالا مال شراب جمال در حلق او ریزد، و گاه کاس لبالب باده جلال در دست او می دهد؛ تا به واسطه سکر شراب جمال مستعد قبول باده جلال می شود و به واسطه صحوی از این سکر می یابد، استعداد کمال للذین أحسنوا الحسنی و زیادة [۲۶/۱۰] بادید می کند تا وقتی که ظهور تجلی هویت هو الله الذی لا اله الا هو فانی شود فنایی که بعد از آن بشریت - که خاصیت او ظلمت صرف است - نور محض گردد، و نفسی که صفت او آن بود که حق تعالی می فرماید: ان النفس لامارة بالسوء [۵۳/۱۲] به ضد این بدل گردد که یا ايتها النفس المطمئنة * ارجعی الی ربك راضية مرضية [۲۸-۲۷/۸۹] و شیطانیت به ملکیت مبدل شود.

۳۳- بعد از این ربانی گشت. چنانکه حق تعالی می فرماید: کونوا ربانین [۷۹/۳] از او جز عبادت تولد نکند و چون او ظاهر آ و باطناً محل ظهور افاعیل حق باشد بر شرف متابعت خواجه کاینات و سرور مخلوقات محمد مصطفی - صلی الله علیه و سلم^{۴۷} - رسد و بدین مقام جز به متابعت نتوان رسید.

۳۴- دیگر باید که از بلا نگریزد و از بدنامی نپرهیزد. حق تعالی می فرماید جل جلاله و عم نواله: عسی أن تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم. [۲۱۶/۲] بسیار باشد که حق تعالی در صورت بلا حقیقت عطای خود را رساند. و اگر کتبی که در احوال مشایخ ساخته اند عربی و پارسی مطالعه کند معلوم گردد که بندگان خاص خداوند را هیچ کدام نبوده است که به بلاها و بهتان مبتلا نگردانیده اند. و رساله ای است ابتلایات الاولیاء نام آن، اگر بادست کند از

آنجا معلوم گردد. ما نیز اندکی یاد کنیم، هر چند فرست زیاده نیست و وقت فوت می‌شود اما چون شروع کردیم و بر امتثال فرمان یاران - متعنا الله بطول بقائهم - کمر انقیاد بر میان بستیم، و الشروع ملزم، يك دو حکایات در ابتلایات که بدین روزگار رسیده، شرح دهیم تا اگر وقتی به بلایی مبتلا گردند آن را نعمتی دانند از حضرت حق.

۳۵- و حدیث خواجه کاینات خبراً عن الله که من احبني احبته، و من احبته ابتليته، و من ابتليته قتلته، و من قتلته فانا ديته پیش چشم دارند و به شکرانه هزار جان کنند، از آنکه شکرانه بده که خون‌بهای تو منم. خود یکی از ده خصال که در مریدی می‌باید عیاری است تا اگر جان خود را در این راه در باز دست منت بر جان خود نهد.

۳۶- عجب است می‌خواهیم که سخن کوتاه کنیم، دراز می‌شود. چون در خصال مریدان فتادیم هم مختصری یاد باید کرد تا از این خصلتها^{۸۸} هر کدام که درخور مریدان نبینند^{۸۹}، یقین دانند که نقصان ایشان است و جهد کنند تا به دست آرند.

۳۷- و این ده خصال این است که شیخ محقق ابوسعید - قدس الله روحه - می‌فرماید:

اول، مرید باید که لیب و تیز فهم باشد تا اشارات^{۹۰} شیخ فهم کند.
دوم، باید که نفس او مطیع باشد تا امتثال او امر شیخ تواند نمود.
سیم، باید که حدیدسمع باشد تا کلام شیخ زود درک کند.
چهارم، باید که روشن دل باشد تا عظمت ولایت شیخ بیند.
پنجم، باید که راستگوی باشد تا در واقعات زیاده و نقصان نکند که در سلوك حجاب عظیم باشد و در غیب براو بسته شود.
ششم، باید که راست وعده باشد.
هفتم، باید که جوانمرد باشد تا اگر هر چه در دنیا بذل کند تفاوتی نباشد.

هشتم، باید که اسرار شیخ و آنچه بیند از واقعات، نیکو محافظت

نماید. حکایتی^۱ در این باب یادکنیم تا فایده باشد: در اثنای خلوتی که در رمضان سنه ست و ثمانین و ستمائه نشسته بودم بعد از شش روز ناگاه خاطر به این افتاد که همچو شیخ مجدالدین بغدادی را - قدس الله روحه - که هزار جان ما فدای خون او باد بدین زودی از میان خلق بیرون بردند، چه سر بود؟ ناگاه شنیدم که او میخواست سلوک را چون ا. ب. ت. ث در زبان خلق اندازد. و بر عقب این می شنیدم که زهار تا سر این راه از همه باطلان و باطل دینان نگاه دارد. پس محافظت اسرار شیخ و واقعات از لوازم شمرند. نه، باید که دوست دارد که کسی او را نصیحت کند. و نصیحت باید که قبول کند.

دهم، باید که عیار باشد تا روح عزیز را در بازو و در این راه منت بر جان خود نهد. چون مرید بدین ده خصال مزین باشد قطع طریق بزودی حاصل گردد، ان شاء الله تعالی.

۳۸- آمدیم با سر حکایت که از بلا نگریزد. اویس قرنی - رضی الله عنه - در محلی چون گذشتی، کودکانش سنگ زدندی. و ساقهای باریک داشت خون آلود گردیدی، و گفتند که دیوانه است. و او فرمودی که بر پشتم زنید تا پایم مجروح نشود و از نماز بازمانم. و ایشان نشنودندی.

۳۹- دیگر حکایت^۲ ذوالنون مصری - قدس الله روحه - که^۳ خود یاد کردیم.

۴۰- و شیخ ابوسعید را - قدس الله روحه - از مهنه بیرون کردند. و هر که در راه بدو رسیدی روی از او بگردانیدی. و چون به نماز جماعت رفتی، خاکستر و سرگین بر سرش فرو کردند.

۴۱- و ابراهیم ادهم - قدس الله روحه - چون به مسجد در رفتی تادمی بیاساید، موی کشان او را از مسجد بیرون انداختندی.

۴۲- سلطان العارفین را در بسطام شکنبه در قفا با سرگین بهم برزدندی. و این از آن است که فرمود: اولیائی تحت قبای لیعرفهم غیری.

۴۳- اما در این روزگار عجب حالتی افتاده است. مردم چنان گمان

می‌برند که این اولیای خدا از فرشتگان زیاده‌اند، و نشاید که آنچه خدای تعالی در حق ایشان کرامت فرموده است، در حق کسی دیگر کرامت فرماید. و نمی‌دانند که ایشان آنچه یافتند به متابعت مصطفی^{۴۴} - صلی الله علیه و سلم - یافتند و در متابعت بسته نخواهد بود. و هر که به صدق قدم در این طریق بر جاده شرع مستقیم باشد به اندک روزگاری آنچه در ایام ماضیه به مدت‌های مدید حاصل شده است، حق تعالی به فیض فضل خود کرامت کند، و درهای رحمت براو بگشاید.

۴۴- ای برادران و عزیزان که در خانقاه جمع شده‌اید! روزگار غنیمت دارید، و دامن ارادت شیخ از دست مدهید، و بدانچه می‌فرماید مشغول شوید. زود باشد که بویی^{۴۵} از این احوال به مشام شما رسد و چشم و دل و گوش شما بگشاید تا عالم ملکوت را مطالعه کنید و آوازه‌ها بشنوید و به سخن منکران التفات نمایند که زود باشد که این برکت که مانده است نماند و این بساط درنوردند چنانکه مشایخ - رضوان الله علیهم أجمعین - فرموده‌اند که روزی باشد که این قوم چون کبریت احمر گردند. اگر در اکناف عالم بگردند از ایشان نشان نیابند و بعد از آن پشیمان شوند سود ندارد.

۴۵- آمدم با سر حرف، می‌باید که مادام^{۴۶} - چنانکه شیخ می‌فرماید - به ذکر لاله الا الله مشغول باشید. و یقین بدانید که چندین جای در قرآن فضیلت این ذکر آمده که از آن هیچ عبادت و ذکر دیگر نیامده. و بیشتر بالغان این راه و اصلان این درگاه این ذکر اختیار کرده‌اند. و اگر بعضی الله اختیار کرده‌اند چون الله در ذکر لاله الا الله داخل است، اما^{۴۷} گفتن لاله الا الله به واسطه نفی و اثبات پسندیده‌تر است.

۴۶- و مشایخ - قدس الله ارواحهم - فرموده‌اند که تا مرید چهل سال به طریق لاله الا الله سلوک نکند به حقیقت الله نرسد. و به سبب این ذکر گفتن بردوام، موانع از پیش بر گرفته‌اند و به حضرت حق رفته‌اند و بدین ذکر رسیده‌اند. الحقیقت مسجد اقصی که نهایت مقامات اولیا است و غایت کرامتها، و عبارت از این مقام ممکن نه، که اشارتها را باد برد و زبان گفتن گنگ

شود که من عرف الله کل لسانه. گوش از شنودن کر شود. عقل در پای عقبه از پای درآید. قلاوز علم راه گم کند. شاهباز معرفت در آن عالم پرواز ننماید. علم به جهل بدل شود. معرفت انکار گردد. و این حکایت است که گفت: قلم اینجا رسید سر بشکست.

۴۷- باسر سخن رویم که ذکر لاله الا الله قلاوز راهروان است، بدرقه طالبان است، امید خایفان است، حفیظ مال توانگران است، سرمایه درویشان است، مرهم جراحات دردمندان است، مست کننده عاشقان است، مونس مشتاقان است، و آفت جان بیدلان است، باطل کننده خیال و گمان است، به باد بردهنده تمیز و معرفت الله است، خانه براندازنده^{۸۵} علم و فهم و ارادت است.

۴۸- چون سر این کلمه از ورای^{۸۹} حرف و کلمه و صوت بردل تجلی کند، آتش در مملکت حس زند، سلطنت عقل به باد بردهد و آیت لاتبقی و لاتندر [۲۸/۷۴] در ولایت صاحب خویش بر غیر خود خواند.

بیت

زحمت غوغا به شهر یش نبینی چون علم پادشه به شهر درآید^{۶۰}
- این کلمه است که اهل خود را حاجبی کند و به حق رساند. و از اینجاست که بزرگان دین گفته اند: هیچ کس به هیچ عبادت به حق نرسد الا به مداومت ذکر الله - جل جلاله -^{۶۱}.

۴۹- ذکر که افضل اعمال و خیر الاعمال و اشرف الاعمال است بدین معنی است. و این اختصاص که ذکر راست هیچ عبادت دیگر را نیست. چنانکه از مشایخ طریقت نقل است^{۶۲} - قدس الله ارواحهم: ما سلك المريدون طريقاً أصح أوضح من طريق الذكر ولا يصل أحداً الى الله تبارك وتعالى الا بدوام ذکر الله جل جلاله. و از اینجا تشریف فرمود که فاذا کرونی اذکرکم * فانا جلیس من ذکرنی، و انا مع العبد الذاکر اذا ذکرنی، و انا احب الذاکر، و هم قوم لایشقی بهم جلیسهم. [۱۵۲/۲] *

۵۰- و از سبب این کلمه است که همه موجودات ذاکر تسبیح می کنند،

و ملایکه صلوات می‌فرستند^{۶۳}، و نباتات و حیوانات بدو شرف می‌کنند که بدل^{۶۴} جزو مایتحل او شدیم. و جمادات بدو فخر می‌کنند. زمین می‌گوید که او بر پشت من است. آسمان می‌گوید که من به سبب آن معلق مانده‌ام. ماه و آفتاب می‌گوید که ما به جهت او تابانیم. دنیا را خدای تعالی به برکت ذاکر بیای می‌دارد.

۵۱- و از شرف این کلمه است که مصطفی -صلی الله علیه وسلم- می‌فرماید: أمرت ان أقاتل الناس حتی یقولوا: لا اله الا الله.

۵۲- جای دیگر می‌فرماید که هر که بگوید لا اله الا الله، حق-سبحانه و تعالی- از گفتن کلمه مرغی بیافریند سبزال، پرواز می‌کند و می‌پرد تا ساق عرش. و حق-تعالی و تقدس- بدان مرغ ندا کند که آرام گیر. و او گوید: چگونه آرام گیرم که گوینده مرا نیامرزی. حق تعالی گوید: گوینده ترا آمرزیدم. بعد از آن آرام گیرد.

۵۳- و جای دیگر می‌فرماید که هر که لا اله الا الله گوید، حق^{۶۵} - سبحانه و تعالی - این کلمه را فرمان دهد تا در جریده اعمال گوینده خویش رود. هر سیئه‌ای که می‌بیند محو می‌کند تا به حسنه رسد و آرام گیرد.

و از شرف این کلمه است که امیرالمؤمنین علی -رضی الله عنه- فرمود که سید کاینات - علیه التحية والسلام - فرمود که ما نزلت کلمة اجل من لاله الا الله علی وجه الارض.

۵۴- و از فضیلت این کلمه است که موسی -علیه السلام- از خدای تعالی درخواست که مرا چیزی بیاموز که من بدان مخصوص شوم که توی خداوند^{۶۶} را بدان می‌خوانم.

حق تعالی فرمود که بگوی لا اله الا الله.

موسی -علیه السلام- گفت که همه بندگان توی خداوند این کلمه می‌گویند، چیزی می‌خواهم که من بدان مخصوص باشم.

باز فرمود حق -تعالی و تقدس- که بگوی لا اله الا الله که اگر هفت آسمان^{۶۷} و زمین و مابینهما در پله ترازو نهند، و این کلمه در پله دیگر، این

کلمه لا اله الا الله بچربد و از آن زیادت آید.

۵۵- و از اینجاست که مهتر عالم - علیه الصلاة والسلام - فرمود خبراً عن الله تعالى: لا اله الا الله حصنی و من دخل حصنی فقد أمن [من] عذابی.

۵۶- و شرف و فضیلت این کلمه نامحصور است اگر روزگار دست دادی و این بیچاره را جمعیتی بودی چندتای کاغذ در فضیلت این کلمه بی مبالغه بنوشتی. اما چون در اول عذر خواسته ام معذور دارند. يك حرف بس است اگر در خانه کس است.

۵۷- و سلطان السالکین شیخ رضی الدین علی لالا - قدس روحه العزیز - می فرماید که این همه فضیلت که شنودی در حق گویندگان این کلمه - که به اخلاص می گویند - فرموده است مقام عوام است؛ بنگر که تا مرتبه خواص - که از قول این ترقی کرده اند و به علم لا اله الا الله رسیده - چون باشد.

۵۸- شیخ می فرماید - قدس الله روحه - که مرا در این معنی عجب واقعه ای افتاد که در اطراف عالم با چندین مدعی^{۶۸} از مدعیان علم شریعت و طریقت بحث کردم، هیچ کس را از آن [نوع] واقعه نیفتاده بود. و آن واقعه این بود که نفس گفت که لا اله الا الله، که نهایت مرتبه عوام اولیاست و این همه^{۶۹} منزلت ایشان را به سبب گفتن آن است. حجابی دیدم محبوسی، همچنانکه کسی از پس پرده بیرون آید نور علم لا اله الا الله از حجاب قول لا اله الا الله بیرون آمد. ظاهر او در وجود این ضعیف افتاد چون آتشی که از آسمان بیاید و در چیزی افتد و آن چیز را بسوزد. نور علم کلمه در وجود این ضعیف افتاد چنانکه همه وجود از او بسوخت و هیچ چیزی نماند، و آنچه از وجود بدو اشارت می توانست کرد همه آن نور بود. چنانکه چیزی بسوزد و آتش گردد. و چون آن همه نور بود و آن وجود نورگشته همه در دیده وحدانیت بود و در سمع همه کلام احدیت بود و در دل همه ذوق ربوبیت. و هیچ چیزی را از موجودات در آن نظر وجود نبود و همه در آن نور چنان بودند که زر گداخته آتش گشته که هرچه زر بود همه آتش باشد و موجودات همه آن نور

بود. و اگرچه این مقام عالیت و شریفتر بود از مقام اول که مقام قول لا اله الا الله است با این همه مقام علم لا اله الا الله مقام خواص است.^{۷۰}

۵۹- و اگرچه قول لا اله الا الله حجاب است، اما حجاب عظمت و عزت و جبروت و جلال و کبریا و ربوبیت و الوهیت است. رونده^{۷۱} از علم و معرفت و معانی و لطایف و اسرار و انوار در این مقام که مقام علم لا اله الا الله است می یابد، و متحیر باشد از چاشنی که باشد از نور علم لا اله الا الله بحقیقت. و چون مستهلك شده آن نور گشته و از لذتی و حلاوتی و ذوقی و راحتی که در وجود می یابد و می اندیشد که اگر من نورم آن که بود و اگر من نور بودم این کیست و وجدان و ذوق و لذت کراست در این مقام که ظلمت وجود به نور محض بدل گشته بود و ثقل نفس به خفت و کثافت به لطافت، و وجدی و اهتزاز و شوقی و حرقی و طلبی و ارادت، و بیقراری و بندگی در وجود ظاهر می شود در طلب^{۷۲} حق - جل جلاله.

۶۰- و هر لحظه و جداها^{۷۳} و اهتزازها بیشتر می شود تا جذبۀ حق تعالی در خود ظاهر یابد که هر روز و هر لحظه او را به مقامی دیگر می برد تا عروجی اتفاق افتد که در آن عروج رونده را بدان^{۷۴} علم و معانی و انوار و اسرار صفات خداوندی - جل و علا - گذر افتد و خداوند - جل جلاله - از راه رأفت و رحمت در هر صفتی از صفات خداوندی خود - سبحانه و تعالی - بر رونده تجلی کند.

۶۱- چون رونده را معارج کرامت بود و در هر صفتی به تجلی خود مشرف گردانید، این رونده را به مقام خاص الخاص راه داد. و این آن است که در صفت ربوبیت و الوهیت بر رونده تجلی کند و رونده در ظهور تجلی هویت حق - جل جلاله - فانی گردد. و فنا در عرف صوفیان این مقام باشد و اشارت و عبارت سری شود. این همان جای است که گفته اند: هر که بچشید بدانست. رزقنا الله و ایاکم و لجميع الطالبین الصادقین و المریدین و العاشقین بجوده و کرمه و الحمد لله حق حمده و الصلاة علی خیر خلقه محمد و آله. عرفها من عرفها و جهلها من جهلها.

۶۲- طالبان این راه باید که نسق این راه از مجاهده در صحبت و خدمت^{۷۵} شیخ طلبند و در ترك دنیا و اعراض از جاه و قطع صحبت با ابنای دنیا و ترك اختلاط با ابناء جنس خود بکوشند^{۷۶}، نه از طریق مجادله و مباحثه و قیل و قال و گردیدن شهرها و زیارتها.

۶۳- و بدانند که اگر ذکر واقعه کرده می شود سبب آن است که طالبان را شوقی و عشقی زیادت شود. و هر چند طالب سالک را زیان دارد از شرح واقعه؛ از آنکه مادام در این باشد که من بدین واقعه رسم یا نه. اگر دیرتر در او بگشایند در قبض باشد که مگر بدین مقام نخواهد رسید و مرا آن میسر نخواهد شد.

۶۴- اما طالب، باید پیشنهاد او جز بندگی حق- سبحانه و تعالی- نباشد. و چون بدانست که حق می فرماید: ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون. [۵۶/۵۱] فاضلترین عبارتها را مصطفی -صلی الله علیه و سلم- بیان فرمود بدان مشغول باشید و نقصان خود در ترك ذکر کردن دانید نه در نادیدن واقعه^{۷۷}. و مرید درجه خویش در مداومت بر ذکر داند نه در دیدن انوار و غیرها، تا بزودی یبلغ مبلغ الرجال و یصل بدار الجلال، ان شاء الله وحده.

۶۵- و نیز سبب آن است که طالبان را شوقی پدید آید و زیادتایمان حاصل آرد تا اعانتی برادر مسلمان را کرده باشد که فضیلت اعانت برادر مسلمان بسیار است. چنانکه سرور مخلوقات -صلی الله علیه و سلم- می فرماید: ان الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه المسلم.

۶۶- و در این باب واقعه ای^{۷۸} که شیخ رضی الدین لالا -رضی الله عنه- را افتاده است یاد کنیم^{۷۹} تا بدانند که از بهر عوانی پایمردی^{۸۰} کردن این درجه می بخشد حق تعالی، اگر به جهت برادر مستحق اعانت کند تا چون باشد.

۶۷- شیخ می فرماید که در دهی بودم، ناگاه یکی گریزان از ده آمد^{۸۱} و گفت: برادر مرا کسی بگرفته است، می باید که شیخ فریاد رسد. شیخ برخاست و روان شد. ناگاه ابری برآمد و شب درآمد و برف بسیار

بارید و نیز ترشخی می کرد. شیخ راه گم کرده بود و درچنین ظلمتی فروماند با خدا گروید و مناجاتی می کرد. ناگاه از سرستان عصا نوری پیدا شد چنانکه چند در چند بروشنی آن نور می دید. راه می برد بدان نور، تا صبح بدمید. آن نور ناپیدا شد. و دراثنای آن نور او را فوایدی رسید^{۸۲} که شرح آن تطویلی دارد.

۶۸- پس باید که در همه احوال اعانت برادر مسلمان را میان دربند و تقصیر نکند. و خانقاهات که ساخته اند و جهت درویشان مرتب کرده اند^{۸۳} به سبب این بود تا اگر کسی بدان کار قیام نتواند کرد چون درویشان از ملبس و مطعم و مسکن فارغ باشند او نیز در ثواب ایشان داخل باشد. و چون دوستار ایشان باشد با ایشان برانگیزاند که المرء مع من احب. و این در حق کسانی است که ایشان درویش نباشند و اما دوستار و محبان ایشان باشند. پس اگر جهد کنند تا از ایشان شوند بنگر که چه مرتبتها و مقامها یابند.

بیت

از کمال حال ایشان بیخبر باشد ملک و زسلوک و نطق ایشان بی اثر باشد فلک^{۸۴} - نه مکان را از حقیقت طیران و سلوک و سیران ایشان آگاهی باشد^{۸۵}، و نه زمان را از کینونت ایشان در مقعد^{۸۶} صدق علمی. نه هر که بجشید بدانست و نه هر که برسد بشناخت. و هر که نرسید از آن نرسید که راه نرفت، و هر که راه نرفت از آن نرفت که ندانست. و هر که با بزرگان صحبت نداشت از آن بود که از محبت و ارادت ایشان محروم بود. هر که را حسن ظن در حق ایشان کرامت فرمود به سعادت پادشاهی رسید، و هر که محروم گشت در سعادت براو بسته شد و آن کس نعوذ بالله در شقاوت بماند. چنانکه علم شریعت از علمای دین جز به حسن ظن در حق ایشان فراتوان گرفت.

۶۹- همچنین طریق تحصیل قربت و کرامت و حصول به حضرت عزت از مشایخ طریقت فرا توان گرفت جز به حسن ظن در حق ایشان. و بیان مقامات بزرگ چون دیدن ملایکه و سخن گفتن و شنیدن با ایشان و دیدن بهشت و دوزخ و مراتب مقربان حضرت عزت و دیدن جنیان و شیاطین و واقف شدن

بر اسرار ملك و ملكوت و مطلع گشتن بر ضماير و مشرف گشتن به حقيقت مكالمه حق - جل جلاله - و مكرم شدن به رؤيت حق و اطلاع يافتن بر اسرارى كه هر زمان^{۸۷} و مكاني بدان مخصوص است چون آسمان و زمين و عرش و كرسى و لوح و قلم و حقيقت اسم اعظم و صلاة الوسطى و ليلة القدر و شب برات و سرى كه ليلة الجمعة و روز جمعه بدان مخصوص است و شب عرفه و عيد و عاشورا و سر مكه و حرم كعبه و حجر الاسود و مقام ابراهيم و زمزم و مدينه و قدس و مسجد اقصى و صخره و امثال اين جز به حسن ظن اين بزرگان^{۸۸} بنتوان شنيدن^{۸۹}. رزقكم الله و ايانا بوجوده و كرمه و الحمد لله حق حمده و صلى الله على نبيه محمد المصطفى و على آله و اصحابه و أزواجه و اتباعه و على جميع الانبياء و المرسلين و على جميع من آمن بهم و سلم تسليماً كثيراً.

۷۰- چون دعائى كه شيخ^{۹۰} شيخ رضى الدين على لالا - قدس الله روحه - فرموده بود به تبرك نوشته شد. خداوندا به كرمت كه هر نيكوبى كه همه دوستان را كرامت فرموده اى مارا و دوستان مارا كرامت فرماى. به الوهيتت كه مارا و همه دوستان مارا از همه بلاها و ناكاميتها و فتنه ها و نامراديتها در دين و دنيا نگاه دار، و به احسان قديمت كه همه بدكاران را و فاسقان و مفسدان را توبه نصوح كرامت كن، و سيئات همه به حسنات مبدل گردان، و همه مبتدعان را راه راست بنماى، و همه كافران را مسلماني روزى كن، و هر كه در حق اين ضعيف بدى كرده است از او عفو كن، و اورا بدان مواخذت مفرماى، و اورا توبه ده^{۹۱}، يا ارحم الراحمين و يا اكرم الاكرمين.

۷۱- اى دستگير درماندگان! درمانده ايم، دست گير؛ و اى فريادرس بيچارگان! بيچاره ايم، فريادرس. اى بخشاينده بى كسان! بى كسانيم بر ما بخشاى، و اى شنونده دعای مظلومان! مظلوميم بشنو. و اى اجابت كننده دعای مضطر گشتگان! مضطر گشته ايم دعای ما اجابت كن بحق محمد و آله صلى الله عليه وسلم.

۷۲- ببايد دانستن چنانكه يارى دادن بندگان خداى - عزوجل - در

راه خدای تعالی این همه عظمت است رنجانیدن برعکس این عقوبت باشد. زنهار تاوقت برکسی که بهخدای مشغول باشد مشوش نکنی. هرکه وقت^{۹۲} برکسی که بهخدای مشغول است مشوش کند بهنقمت خدای تعالی نعوذ بالله مبتلا شود بهدلیل این حدیث که من شغله شغل عن الله تعالی ادرکه المقت فی الوقت. أعاذنا الله وایاکم بجوده و کره.

۷۳- همچنین وصیتی است از شیخ - قدس الله روحه - مر شیخ بزرگوار احمد گورپانی - قدس الله روحه - و برادرزاده خود اخی علی و متابعان و فرزندان را، نوشته می آید تا یک سر حرف از آن مگر، دانید. وصیت این است: «برادر عزیز احمد و فرزندان اعز علی و برادران دیگر و دوستان و طالبان خداوند تعالی دراین کلمات که در قلم آرم^{۹۳} تفکر و تدبر بسیار کن که یمن از کسی دیگر ازاین جنس نشنوند. و اگر بشنوده باشند باشد که دل قبول نکند که عالمی^{۹۴} است پر از مدعیان، که هرگز بهیکی از مشایخ طریقت نرسیده اند، و کلمه ای از ابجد این طریق نخوانده و یک ساعت ازعهده این معاملت - چنانکه شرط متابعت است - بیرون نیامده، همه لاف و بارنامه مقامات بزرگ زنند، و طامات و ترهات فرامردم نمایند و ازاین حدیث بویی به مشام ایشان نرسیده و از احوال بندگان خدا جز نام نشنیده که حالات ثمره معاملت است به اجماع اهل بصیرت که الاحوال مواریث الاعمال».

۷۴- و از احوال بزرگان دین کسی را آگاهی است که زندگانی او صورتاً و معنأً بروفق متابعت مصطفی باشد صلی الله علیه وسلم. چنانکه اجماع محققان برآن است، ولایرث الاحوال الا من صحح الاعمال. طریق کوفته و جاده روشن و صراط مستقیم این است. و هرکه شرط متابعت شریعت را بصحیح^{۹۵} عمل نکرده باشد و در صحبت یکی از مشایخ مذهب الاخلاق نبوده و بروفق امر و نهی مدتی مدید زندگانی نکرده، اینچنین کس را از حقیقت این کار چه آگاهی باشد.

۷۵- و شرط اول در طلب حق تعالی ترك دنیا است، و در همه اوقات طلب دنیا مذموم. و جمله انبیا و اولیا به ترك دنیا فرموده اند. و مطلوب کلی و

مقصود حصول و وصول موقوف است به ترك دنیا و اعراض از او و ابناء جنس او بکلیت. پس کسانی که هنوز ترك دنیا - که مبعوض حق است و به همه زبانها نگوئیده و در همه ادیان مذموم - نتوانند گفتن او را با اسرار ملك و ملكوت چه کار؟

۷۶- هر عالمی زاهدی متقی صالحی خرقه پوشی مذکری که این مجموع را دام دنیای خود ساخته بود مخذول است و مردود و ممکور و مفتون و مطرود و مستدرج، و مبعوض خداوند بود نه مقرب و محبوب. دیدن اینچنین کسی دل را تارک کند و اختلاط با او مضرت^{۹۶} عظیم باشد، و دوری از او از مهمات دین و لوازم راه یقین، و شرطی از شرایط بزرگترین باشد، و دوری از او سبب قربت حق تعالی باشد، دشمنی با او سبب^{۹۷} محبت حق تعالی باشد و اگرچه این کس به زهد و ورع و صلاح و علم و سداد معروف بود و از خاندان بزرگ و فصیح و مناظر بود و مذکر و خوش لهجه، و در همه علوم کمالیتی حاصل کرده و مقبول سلاطین و ملوک و خاص و عام بود و با حرمت و وحشت و تنعم بود، از او دور باید بود که دین حق از این بارنامه مستغنی است.

۷۷- حاصل این سخن آن است که هر که تارك و متقی نباشد گوهر که خواهی باش، و در هر لباسی که خواهی باش؛ از دوستی او دور بودن از مهمات مصالح دین بود. و صحبت با کسی نیکو بود که دیدن او مذکر حق تعالی بود تا ترا روی از دنیا بگرداند و طالب آخرت گرداند.

۷۸- و بداند که فایده براین مقالات آن است که بندگان خدای را وصول به خداوند به رؤیت و مشاهده و مکالمه از روی عیان بود نه از روی وهم و گمان. و در کشف المحجوب این حدیث آورده اند که مهتر و بهتر موجودات - صلی الله علیه و سلم - می فرماید: اجمعوا بطونکم و اظلموا اکبادکم و اعروا اجسادکم لعل قلوبکم یرون الله عیاناً فی الدنیا^{۹۸}.

۷۹- و در همین معنی این بیچاره را از شیخ سالك ناسك موسی بن محلی الصوفی احادیثی که او از رتن - رضی الله عنه - شنوده بود روایتی

است. قال رسول الله -صلی الله علیه وسلم: اخشوا شنوا و اخشوا شئوا و أمشوا حفاة عراة ترون الله جهرة. معنی وصول بنده به خداوند - تعالی و تقدس - این بود نه چیزی دیگر. و وصول بدان حضرت نه از قبیل جسم یا عرض به عرض یا جوهر به جوهر بود. تعالی الله عن ذلك علواً کبیراً.

۸۰- و این نه سری است که در کتابت توان آورد، یا کسی را بتقریر معلوم گردد. این اشارتی که رفت، سبب آن بود که درویشان بدانند که کار درپیش دارند یکدم از طلب نیاسایند و بهرچه دون آن مقام است التفات نکنند تا به مقصود رسند.

۸۱- و این اختصاص طریقت راست و این کرامت اهل طریقت راست^{۱۰۰}. حق - سبحانه و تعالی - همه را این مقام و این منزلت روزی کند، و این دولت و سعادت و شرف و قربت و این عنایت کرامت کند، و از این نهایت محروم مگرداناد بحق محمد و آله و عترته الطاهرین.

۸۲- و همچنین وصیتی است از شیخ سلطان الطریقه، نورالدین عبدالرحمن اسفراینی - متعنا الله بطول بقاءه - مرتابعان و مریدان خود را که بعد از ادای فرایض و علم فریضه هیچ عملی را از اعمال صالحه بر خلوت ترجیح نهند که مقتدایان تا به محمد - صلی الله علیه وسلم - چنین رفته اند و بدین فرموده اند؛ زیرا که مجموعه اعمال صالحه خلوت است چنانکه سنت به شرایط آن وارد است و کلام مجید بدان ناطق.

خلوت چیست؟ غیبت ناکردن، بغیر ذکر، لب ناجنبانیدن^{۱۰۱}، آزار از خلق بازداشتن، روز بروزه بودن، شب پهلو برزمین نهادن، خود را تسلیم لحد و گور کردن، به قضاء خدا راضی بودن، و بی احتیاج سخن ناگفتن. نماز به جماعت گزاردن، در انتظار نماز جماعت نشستن، و وضو بر وضو نگاه داشتن، ترك شهوات گفتن، صبر جمیل درپیش گرفتن، جوع بر جوع افزودن، با نفس و شیطان محاربه کردن، دل را با خدای تعالی راست داشتن، اخلاق مذمومه را محو کردن، نفس خود را به ناکسی شناختن، بر گناهان خود گریستن، ترك ادخار گفتن^{۱۰۲}، توکل بر خدای تعالی کردن، خود را بدین آیت که و ما خلقت

الجن و الانس الا ليعبدون [۵۶/۵۱] مخصوص گردانیدن. فی الجمله بیاید دانستن که نشستن به خلوت؛ رفتن راه طریقت است، تمامی شریعت است، معدن معرفت است، سرمایه محبت است، به حق قربت است، از حق تعالی کرامت است، از طاعت خجالت است، از معصیت ندامت است، ترك نخوت است، و متابعت سنت است، موافقت مشایخ طریقت است، خلوت انقطاع از هستی خود است، اتصال به حضرت عزت است، کشتن نفس و شقاوت است، گشادن آب از چشمه سعادت است، از مهلکات در سلامت است، در سلامت ملامت است. آه که در خلوت با عاشقان عشق بازیست، از معشوق عاشق^{۱۰۳} نواز نواز در ناز است، چون عشق باز در جمله نیاز است. فی نی که عاشق، عاشق حسن است از معشوق احسان است، چون در حسن آید جگر سوزیست، چون احسان کند دلفروزیست.

۸۳- بر شمردن محاسن خلوت تطویلی دارد و در این وقت نمی گنجد. آن کس را که درد عشق در دل افتاد او را خود به گنجهای خلوت باز کنند. حکایت آن باشد که «تو مادر مرده را گریه می آموز». او را خود این که یاد کردیم بدان که از هزار یکی و از بسیار اندکی تقریر نرفت از خودش معلوم شود؛ اما به شرط آنکه مسلسل باشد^{۱۰۴} با مصطفی - علیه السلام - و مقید به علم شریعت بمایحتاج الیه.

۸۴- وصیت همین است که یاد کرده شد؛ باید که چون بر این حال انقطاع یابد یک دم از ذکر و خلوت نشکیند، و کار این داند نه آنکه حکایتی چند پوسیده یاد گیرد و هنگامه گیری آغاز کند.

۸۵- ای طالبان عاشق و ای مریدان صادق یقین بدانید که

کز می، دو هزار رطل برپیمایی تا می نخوری نباشد شیدایی - روزی چند که فرصت یافته آید غنیمت شمیرید.

بیت

امروز کارکن که بسی روزگار نیست آنجا که روزگار درازست کار نیست
۸۶- این رساله را سلوة العاشقین و سکتة المشتاقین نام نهادیم و از

آن سبب کلمات مشایخ - قدس الله ارواحهم - لفظ بلفظ در اینجا نوشته‌ام که برکت سخن ایشان بسیار باشد.

۸۷- و نیز نومریدان چون سخن پیران شنوند به تعظیمتر شنوند، و ایشان را از آنجا فایده بیشتر باشد. این بیچاره را نظر بر فایده درویشان است، نه بر آنکه طاماتی چند از خود به خلق نماید و اظهار حالات و مقامات خود کند.

بیت

به سو گند خوردن که زر مغریست چه حاجت، محک خود بگوید که چیست
- و صلی الله علی محمد و آله اجمعین.

تمت الرسالة الشریفة من مصنفات

الشیخ العالم الربانی علاء الدولة

السمنانی قدس سره.

۱- شکر و سپاس آفریدگاری را که به کمال علم از راه محبت^۱، نور ارادت را در اراضی باطن انسان که غیب انفس است بذر شجره سعادتمندانید و به قدرت کردگاری آن تخم را دربر آورد^۲ و شجره سعادتمندان از آنجا برآورد و به آسمان قربتش رسانید. و به حکمت پروردگاری^۳ ثمره نور ولایت از آن شجره بدرآورد^۴ و به عنایت ازلی از همه موجوداتش درگذرانید.

۲- و درود بی‌منتها بر روح^۵ مطهر مصطفی باد که جز در بوستان شریعت او این شجره^۶ به کمال نمی‌رسد، و بر آل و اصحاب او که دهقانان صاحب بصیرت اند^۷، و بر اولیا و علما و متابعان سنت او که باغبانان پاکیزه سیرت‌اند.

۳- اما بعد؛ چون مدتی بود تا پهلوان حقیقت محمد خرد که از فرزندان طریقت^۸ این بیچاره است، التماس می‌کرد تا در حقیقت نور و تفصیل انوار، به جهت ارشاد سالک مقتدی و اطمینان واصل مهتدی بیانی کرده شود، و این بیچاره می‌خواست تا این اسرار از چشم اغیار مستور باشد، التماس او را مبذول نمی‌داشت^۹ تا این دم که، قلم به اشارت من له القدم صفت ثابته قدم در میدان بیان نهاد و سر رشته اختیار به دست بنان داد، بی‌اختیار در صورت اختیار، نقوشی که بر صحنه دل مثبت بود نسخه‌ای^{۱۰} از راه اجمال بر روی

این صحیفه نقش بست، ان شاء الله که سبب تشویق خوانندگان و تصدیق شنوندگان گردد و از دیده نامحرمان مستور، و از دیده ناپاکان دور باشد. بمحمد و آله و صحبه.

۴- بدان ای عزیز - نور الله قلبك بالانوار القدسیة - که بحقیقت^{۱۱} نور چیزی را گویند که او خود را ببیند و داند، و همه اشیا را ببیند و داند، و بدو اشیا را توان دید و دانست. و این نور مطلق، صفت خاص حق است.

۵- و بدان که نور ارادت ارضی است^{۱۲} و نور ولایت سماوی، و هر دو صفت اوست. چنانکه می فرماید در کلام مجید: الله نور السماوات و الارض. [۳۵/۲۴] و نور ولایت را که صفت خاص اوست، نتوان دید جز به نور ارادت، که صفت ذات اوست. و از اینجاست که می فرماید: اولیائی تحت قبایی لایعرفهم گیری.

۶- چون این معنی دانستی، بعد از این بدانی که به نسبت نور را در غیب انفس برخفی و روح و سر و دل و نفس اطلاق کنند و در شهادت انفس بر نور باصره و قوای مدرکه که در دماغ مخزون است اجرا کنند، و در غیب آفاق بر ارواح ملک و جن اجرا کنند^{۱۳} و در شهادت آفاق بر آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و شمع و مشعله اطلاق جایز دارند.

۷- مقصود آنکه چون مرد سالک روی از غیب و شهادت آفاق بگرداند و از شهادت انفس نیز اعراض کند و روی به غیب انفس^{۱۴} آرد، اول پرده [ای] که در نظر او آید، پرده مکدر باشد که پرده غیب شیطان است^{۱۵}. چندان که آتش زنه کلمه لا اله الا الله را بر سنگ دل زند و آتش خفی که در وی تعبیه است به ظهور آید و در حراقة نفس افتد و به هیزم وجود او را مددی کند تا مشتعل شود^{۱۶}، آن پرده مکدر^{۱۷} به کبودی نقل کند و هر چند آتش بقوت تر می شود و هیزم وجود از نداوت لقمات حظوظی خشکتر می گردد، الوان صافیتر و دود کمتر می شود. و چون لقمات بکل از حقوق باشد^{۱۸}، دود نماند و بویهای خوش به مشام رسد و الوان منور در نظر آید و مشاهده روحانی^{۱۹} اتفاق افتد.

۸- این مجموع که تقریر کردیم به برکت قوت ذکر و رعایت لقمه از نداوت حظوظ ظاهر گردد. و اختلاط الوان سرخ و سپید و کبود و زرد و سیاه و سبز در این مقام، از قوت آتش ذکر باشد، و ممکن که ذات ذکر از پس پرده‌ها بیرون آید نعره برآرد، یکی همی گوید: مرد باید که در این مقام مغرور نشود که این مقام مبتدیان ذاکر است.^{۲۱}

۹- دیگر آتشی که در طریقت بر سالک ظاهر شود نامحصور است اما آنچه از آنجا عبارت توان کرد آتش حقاقت و آتش ذکر است و آتش عشق است و آتش شوق است و آتش شیطان است و آتش غضب است. و آتشی است که وجود بنیت انسانی از آن مرکب است.

۱۰- و تمییز میان هریکی از این آتشها به علامات طریقت توان کرد و مبتدی را بی‌ارشاد شیخ، به تمییز آن مشغول نتوان شد که مبادا شیطان از راه القا در نفس تصرف کند و نفس طفل صفت در دام غرور افتد و از سلوک بازماند.

۱۱- و بر مرید واجب است هر چه بیند به حضرت^{۲۲} شیخ عرضه می‌دارد تا شیخ تعبیر واقعات و تمییز مشاهدات بیان می‌فرماید.

۱۲- بعد از این چون وجود ملطخ به لقمات حظوظی و ملوث به قاذورات معاصی^{۲۳} بکل سوخته گشت و به سبب آتش ذکر فنا حاصل آمد نور نفس به ظهور آید و پرده کبود خوش رنگ باشد.

۱۳- بعد از آن نور دل طلوع کند و پرده او سرخ عقیق رنگ باشد، سالک را از دیدن آن نور ذوقی عظیم به دل رسد و استقامتی در سلوک پدید آید.

۱۴- بعد از آن نور سبز پرتو اندازد و پرده او سفید باشد. و در این مقام علم لدنی کشف شدن گیرد.

۱۵- بعد از آن نور روح انسی اشراق کند و پرده او زردی بغایت خوشایند بود، و از دیدن او نفس ضعیف و دل قوی گردد.

۱۶- بعد از آن نور خفی که روح القدس اشارت بدو است^{۲۴} در تجلی

آید و پرده او سیاه باشد، سیاهی بغایت صافی و عظیم باهیت. گاه باشد که از دیدن این پرده سیاه سالک فانی شود و رعشه^{۲۵} بر وجود او افتد.

۱۷- مقصود آنکه آب حیات جاودانی در این ظلمات تعبیه است، هر که در پرتو نور مصطفی خود را جای داد و در ظل حمایت او گریخت، خضروار به منبع آب حیات که مطلع انوار صفات است رسید و از کوثر عنایت جام محبت در کشید و مستعد آن شد که ملک تعالی به صفت جلال و جمال بروی تجلی کند، مرد باید که در این مقام به جواهری که در این ظلمات ودیعت است التفات ننماید تا سکندر صفت از چشمه آب حیات محروم نماند و به قدم صدق در این ظلمات می رود و دل را قوی دارد. و البته باید که به هیچ صور هایل و آوازهای سهمناک خایف نشود تا نور خفی از ممکن غیب به ظهور آید. بعد از آن ترس به امن^{۲۶} مبدل شود.

۱۸- چون داد این مقام داده باشد، نور مطلق که صفت خاص حق است منزّه [از حلول] و اتحاد، و مقدس از اتصال و انفصال متجلی شود و پرده او سبز باشد. و آن سبزی علامت حیات شجره وجود باشد. و تجلی نور مطلق جز در بهشت ممکن نباشد. و آثاری که از آن تجلی به ظهور آید اول قیامت سالک باشد بعد از آن اقامت در برزخ، و انشقاق آسمان، و تبدیل زمین، و تسیر کوهها، و انتشار ستارگان ثوابت، و تکویر آفتاب و ماه، و انکدار کواکب سیار، و بازداشتن در عرصات، و بازخواستن حساب در ترازوگاه، و گذراندن بر صراط، و درآوردن در درکات، و برآوردن بر درجات.

۱۹- چون این علامتها مرد سالک مشاهده کند و او را در بهشت جای دادند، بعد از این بکلی متوجه حضرت عزتش باید شدن. و بحکم مازاغ البصر و ماطفی [۱۷/۵۳] به هیچ چیز التفات^{۲۷} نکند تا ذات مقدس تجلی کند و او به مشاهده جمال بی چون و بی چگونه دیده رمدبسته هجران را روشن کند.

۲۰- و تجلی نور حق از جهات منزّه باشد و هیچ^{۲۸} چیز بدو نماند. و نور خفی را تجلی از بالای سر باشد و در عالم شهادت هیچ نوری بدو نماند.

و مرد سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند و نور روح از نور آفتاب عظیمتر باشد و احياناً از چپ و راست همی باشد. و نور سر به زهره ماند اما از او لطیفتر و نورانیتر، و تجلی او در مواجه باشد و خود را بر چشم سالک زند^{۲۹}، و در وجود وی شود و سالک را فانی گرداند. و چون سالک از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع یبند^{۳۰} که هرگز نه خوانده و نه شنیده باشد. و نور دل به ماه ماند در طور اول. و لکن نقطه حقیقی که در آن ماه تعبیه است در برابر دل سالک به ظهور آید. و چون آن نور خود را بر چشم او زد در همه وجودش تصرف کند و خود را بر مثال آبی منور یبند. چنانکه گوشت و پوست و جامه ای که در تن او باشد هم از آن نور گشته باشد، و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی کند و در دل او گم شود، و در این حال انوار غریب و احوالی عجیب بر سالک طاری شود و نور نفس گرد برگردد وجود سالک فرو گیرد. و آن نور به آبی ماند صافی که آفتاب بر آنجا افتاده باشد و از آنجا عکس بر دیوار افتاده. و تجلی نور نفس را قوت آفتاب^{۳۱} نباشد.

۲۱- اما انواری دیگر که یبند چون شمع و شعله و چراغ، انوار ارواح طیبیه باشد از جن وانس، علی اختلاف مراتبهم و تفاوت اقدارهم. و آنکه آسمان و ستارگان و آفتاب و ماه یبند، آن ملکوت و ملک آفاق باشد و ملک و ملکوت انفس. و گاه باشد که انوار ارواح ملایکه مقرب و انبیاء اولیا باشد علیهم السلام.

۲۲- و شعله های آتش که در بدایت یبند، علامت عبور سالک باشد بر عنصر آتشی وجود خود. و پریدن در هوا و رفتن بر آب^{۳۳} نشان گذشتن او باشد بر جزو هوایی خود. و شنا کردن در دریاها و رودخانه ها و رفتن بر روی آب دلالت کند بر گذشتن سالک بر عنصر آبی وجود خود. و در آمدن در کوچه ها و خانه ها و دیوارها علامت عبور سالک است بر جزو خاکی که شخص^{۳۴} انسان مرکب از آن است. و هر وقت که اجزاء وجود سالک از ظلمات لقمات حظوظی پاک شود، آتشیهای خوش رنگ صافی سریع الحركة فی الصعود

در نظر آید و هواهای صافی نورانی و آبهای منور و کوچه‌های فراخ و سراهای عظیم پاکیزه و فرشهای خوب گسترده و دعوت‌های پر نعمت آماده کرده مشاهده کند. و اگر اجزاء وجود سالک ملوث باشد به لقمات حظوظی و ملطخ به ظلمات هوا، برخلاف این بیند، چون آتشیهای سهمناک پر دود بطیء الحركة، که در وی می‌افتد و او را می‌سوزد. و بیند که وی را در آنجا می‌اندازند و هواهای تیره بیند و برق و صواعق با هیبت و تاریکیهای هولناک که او در آنجا گرفتار مانده است، و آبهای مکدر پرنجاست که او در آنجا غرقه می‌شود و به گل آلوده می‌گردد، و کوچه‌های تنگ و تاریک و سرای خراب نجس که او در آنجا گم می‌شود. و هرگاه که می‌خواهد که به صحرا بیرون رود، دیوارهای بزرگ^{۳۵} حایل می‌شود و تلهای خاک که او به دشواری بر آنجا می‌رود و جایهای عمیق ظلمانی بیند که او در آنجا می‌افتد. و در آن مقام حیوانات موزیه چون مار و مور و کژدم و شیروپلنگ و خرس و خوک و امثال آن پدید می‌آید و او را زحمت می‌دهند. و اینها صور صفات نفس اماره او باشد. و به قدر آنکه ظلمات لقمات حظوظی به صفای لقمات حقوقی در بدل می‌افتد، صفات ذمیمه به صفات حمیده مبدل می‌شود و این صور کریهه نیز به صور سلیمه، چون گوسفند و آهو و مرغان خوش رنگ خوش آواز متبدل می‌شود^{۳۶}.

۲۳- و گاه باشد که^{۳۷} صورت حیوانی خلع کنند و به صورت انسانی متلبس شوند و خود را به سالک نمایند. و هر چند صفای لقمه حقوقی زیادت تر، حسن این صور زیادت تر. و علامت حسن این صور غیبی در عالم شهادت، حسن سیرت سالک باشد.

۲۴- و گاه باشد که شخص مظلوم بسان نور مشخص شود. و در این مقام سالک را بر حقیقت لطیفه انانیت و تربیت بدن مکتسب که با او باقی خواهد ماند، اطلاع افتد، و بر سر سخن سید الفقراء ابراهیم ادهم - قدس الله سره - وقوف یابد که او فرموده است: اطب مطعمك و ما عليك ان تقوم باللیل و تصوم بالنهار. و در حصول طیب مطعم که لقمه حلال است و بنای شخص

انسانی بدان محکم است و کلمه طیبه از او حاصل است. سعی بلیغ نمای، که مصطفی -صلی الله علیه وآله- می فرماید^{۳۸}: لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت، النار اولی به.

۲۵- و به یقین بدان که پیش افتاد راه سالک چهار دانگ از رعایت حق لقمه است و دانگی از ذکر و دانگی از ارشاد مرشد. و اگر نعوذ بالله به لقمه حرام مبتلا شود باید که جز به مقدار سد رمق نخورد، و اگر شبهه باشد از توسع احتراز کند، و اگر حلال باشد از اسراف پرهیز کند، چندان خواهد که هنوز اشتها باقی باشد تا ثقیل نشود و خواب غلبه نکند، و از ذکر باز نماند و امر وسط را رعایت کند تا در بلای افراط و تفریط نیفتد و دروغ.

۲۶- نیز باید که خود را از وسوسه نگاه دارد و بداند که حق تعالی می فرماید: ان الله لایحب المعتدین. [۸۷/۵] و این جماعتی اند که قدم در بسیار خوردن نهاده اند. امر کلو و اشربوا و لاتسرفوا [۳۱/۷] امتثال می باید نمود و در سنت رسول -علیه السلام- نیفزود، از آنکه زیاده و تقصان عینا که است. و امروز سعی می باید نمود و چون خود را به صفات حمیده و خصال پسندیده مزین گردانید تا فردا در درکات دوزخ به عذاب الیم مبتلا نشوید و به اخلاق کریهه متخلق نباشید تا در درجات بهشت به نعیم مقیم تمتع کنید^{۳۹}. و هر کس که امروز وجود خود را از صفات ذمیمه پاک نگرداند^{۴۰} و توقع بهشت دارد همچو شخصی باشد [که] در خریف، تخم در زمین نیندازد و در وقت حصاد امید غله دارد، بلکه از او جاهلتر؛ از آنکه مصطفی -علیه السلام- فرموده است که الدنيا مزرعة الآخرة. و چون دنیا به سرآید آلات و ادوات که بدان زراعت می توانست کرد، از وی بازستانند و تخم انقاس سپری شود، و چندان که گوید: ربنا أبصرنا و سمعنا فارجعنا نعمل صالحا انا موقنون. [۱۲/۳۲] از وی مسموع ندارند و در جوابش گویند: اخسئوا فیها و لاتکلمون. [۱۰۸/۲۳]

۲۷- نصیحت قبول کن و به غرور شیطان مغرور مشو.

بیت

بکار امروز تخمی زان که فردا نیاید هیچ حاصل از گدایی
 - از درويزة افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله [۵۰/۷] جز تشنگی
 نيفزايد. از ناله ربا غلبت علينا شقوتنا [۱۰۶/۲۳] هیچ دلی برایشان نبخشاید.
 کار فردا امروز می‌باید ساخت، و مهم امروز با فردا نمی‌باید انداخت. متقبل
 می‌باید بود نه مدبر. حاضر می‌باید بود نه غافل. شاکر می‌باید بود نه کافر؛
 چه کفر آن [است] که حق نعمت [او تعالی که] در حق وجود تو فرموده است
 نشناسی، و این نعمت عظیم راسمائی عصیان حق سازی. کافر نه همه آن‌است
 که از صورت کلمه لا اله الا الله محروم است، هر که از معنی این کلمه محروم
 است هم کافر است. جهد می‌باید کرد تا هیچ نفسی از انقباس نفیسه ضایع
 نشود و حق نعمت هر نفسی که جوهری است از جواهر شریفه، بگزاری، تا از
 شاکران نعمت حق باشی.

۲۸- ما خود سخنی در انوار می‌گفتیم، ناگاه با این کوچه بیرون
 افتادیم. چون بیان انوار خفی و روح و سر و دل و نفس کردیم و نور شیطان
 را یاد نکردیم، واجب نمود شرح نور نار و صفت او دادن، تا خلوتی را وهم
 نشود که هرچه صفت نوریت داشته باشد شیطان را در آن مدخل نباشد.

۲۹- پس باید دانست که نور شیطان در بدایت که تجلی کند چون
 لعبتی باشد از آتشی بدرنگ، و پرده او را بر زمین بیند و همه بساط به‌رنگ
 سرخ نیر گردد، نقطی چون خون سیاه بر روی آن سرخی ظاهر شده، و دل
 از دیدن آن منغص شود و ذکر به‌دشواری تواند گفت و همه اعضایش متألم
 گردد، چنانکه گویی او را کوفته‌اند در این وقت. چون از راه ارادت کامل
 یاد شیخ کند و به‌ذکر مشغول شود، آن لعبت بر زمین فرو شود و آن پرده
 بدرنگ ناچیز شود و خفتی در وجود سالک پدید آید و ذکر صافی بر زبان
 او جاری شود و آتش ذکر متصاعد گردد، وقتی خوش مصفا و عیشی مهنا در
 ذکر روی نماید.

۳۰- دیگر بیاید دانستن که [هر] عضوی را از اعضای سالک نوری

است مخصوص، و هر طاعتی را از طاعتها نوری است. و تفصیل این انوار در طی کتابت نگنجد. و ما یعلم جنود ربك الا هو وماهی. [۳۱/۷۴] و این قدر نیز که این بیچاره بر روی کاغذ نوشته، مشایخ متقدم ننوشته‌اند، از آنکه مدعیان طریقت این بیان را دامگاه دعوی خود سازند و سالکان را در دام تزویر خود اندازند. اما افتراح خواطر آن عزیز بسیار شده، شمه‌ای از اسرار انوار در بیان آورد. و در این حال بر خاطر گذشت که حق تعالی در کلام مجید خود چنین فرمود که یضل به کثیراً و یهدی به کثیراً وما یضل به الا الفاسقین * الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه و یقطعون ما أمر الله به أن یوصل و یفسدون فی الارض، الی آخر الایة. [۲۶-۲۷/۲] دانست که اضلال و اهلاک به حکم^۱ اوست: یضل من یشاء و یهدی من یشاء [۹۳/۱۶] فهو المهدد و من یضل فلن تجد له ولیاً مرشد. [۱۷/۱۸] ارادت خود را از میان برداشت و به قضاء حق راضی شد و قلم بیان را به بنان سپرد تا چنانکه خواهد معانی غیب را بر صفحه شهادت می نویسد و اهل سعادت را بر مایده پرفایده او می نشاند. یفعل الله ما یشاء [۲۷/۱۴] و یحکم ما یرید. [۱/۵]

۳۱- مقصود آنکه چون مرد در خود اثر این توفیق دید و آن قبول سخن اصحاب دل است، به حسن اعتقاد قدم سلوک نهاد و بعضی انوار را مشاهده کرد و بر علامت طریقت وقوف حاصل آمد و بر حقیقت کشف حجاب و رفع ستر مطلع گشت، می باید که تا دم آخر یک دم غافل نباشد، از آن که هر دم در عالم شهادت که ظلمت محض است پرده ظلمانی حاصل می شود. اگر به رفع آن حجاب مشغول نشود حجاب بر حجاب افزاید و انوار در پرده رود، و مبادا که شیطان نفس را به القای معانی باطل از سلوک در طریق ملول گرداند و رویش از راه برگرداند و مرتد طریقت گردد که مشایخ گفته اند که مرتد شریعت به یک کلمه لا اله الا الله محمد رسول الله که بگوید با سر کار رود، اما مرتد طریقت به عمل ثقلین بر سر راه خود نتواند رفت. نعوذ بالله من الحور بعد الکور، یعنی من النقصان بعد الزیادة.

۳۲- دیگر [بدان] که وضو را نوری است عظیم، که خلوت تاریک

را روشن گردانند، و آن نور به قرص آفتاب ماند که در برابر پیشانی سالک ظاهر گردد، چنانکه سالک نظر را می‌گمارد تا او را ببیند او بالاتر می‌رود تا وقتی که در بالای خلوت کوهی پدید آید و آن قرص از بالای سالک می‌تابد و همه خلوت روشن می‌دارد. و بیشتر اوقات ظهور این نور وقتی باشد که سالک از وضو ساختن مراجعت کرده و در خلوت آمده باشد، اما در نهایت آن قرص را که بالا می‌دید در عین صدر خود ببیند که از اینجا بیرون می‌آید، اما قرص از قرص آفتاب لطیفتر باشد و انوار او صافتر، و از کسوت لونی بیرون آمده.

۳۳- اما آنکه سالک مبتدی به یک بار خلوت را از اختلاط الوان و انوار روشن ببیند روشنی که نفوس بساط را بدان نور بتوان دید، سبب قوت آتش ذکر باشد، دایره‌ای در مقابل سالک ظاهر شود و الوان ملون از وی برون آید همچون چشمه‌ای که آب از او برون می‌جهد؛ این علامت تبدیل صفت نفس اماره و لواحه باشد به صفت ملهمگی و مطمئنگی، که هفتاد هزار حجاب است از نور و ظلمت بر راه سالک. چنانکه مصطفی - علیه السلام - فرموده است و بیان تفصیل آن در دفترها نگنجد، فی الحال این بیچاره در هفت پرده منحصر گردانید.

۳۴- اول پرده غیب شیطان است و پرده آن مکدر است و ده هزار حجاب در آن مقام رفع باید کرد.

۳۵- بعد از آن پرده غیب نفس است و پرده او کبود است و ده هزار حجاب دیگر در آن مقام از پیش برمی‌باید داشت.

۳۶- و پس از آن پرده غیب [دل] است و پرده او سرخ رنگ عقیقی است و ده هزار حجاب دیگر در آن مقام خرق می‌باید کرد.

۳۷- و بعد از آن پرده غیب سر است و رنگ او سفید است عظیم رقیق، و ده هزار حجاب در آن منزل رفع باید کرد.

۳۸- و بعد از آن پرده روح است و رنگ این پرده بغایت دلفریب است و ده هزار حجاب دیگر در این مقام در باید نور دید.

۳۹- بعد از این پرده غیب خفی است و رنگ آن پرده صافی مهیب باشد و ده هزار حجاب دیگر در این مقام رفع باید کرد.

۴۰- و بعد از آن پرده غیب الغیب است و رنگ آن سبز باشد و ده هزار حجاب دیگر از این مقام بر باید داشت.

۴۱- و مجموع این حجابی بود که چون سالك تعلق دارد او محجوب است بدین حجاب، که واقع شده است از حق، نه آنکه حق محجوب است که هیچ چیز حق را حجاب نتواند کرد.

۴۲- بعد از رفع این هفتاد هزار [حجاب]، حجاب کبریا رسد. چنانکه حضرت مصطفی -صلی الله علیه وسلم- می فرماید: حجابة النور أو کثیفها لاحرق سبحات وجهه مد بصره. وفی رواية. ما انتهى الیه بصره من خلقه. در این مقام او را سر بر آستانه عجز باید نهاد. اگر نور جذبه از آن بر وجود او پرتو اندازد او را مجذوب گرداند و به حضرتش واصل گرداند فهو المراد، و الا ملازم آستانه صمدیت باید بود و سر بر عتبة عبودیت باید نهاد [تا] وقتی که به لطف و فضل آن در بگشاید. و کلیدان در به دست حبیب اوست صلعم، جز از وی نطلبد تا محروم ابدی نگردد، و السلام.

۴۳- توقع به حسن ارادت یاران چنان است که کشف این حال از راه مجاهده طلب کنند نه از راه قیل و قال، تا از اهل مشاهده گردند. و چون دیده جان^{۴۲} بدین انوار روشن گردد این بیچاره را به دعای خیر یاد کنند، و پیوسته دعای ارواح مشایخ که به بدرقه همت ایشان این راه مخوف را قطع می توان کرد واجب دانند و دایماً زبان را به صلوات بر روح سرور کاینات - علیه افضل التحیات و ازکی الصلوات - متحرک دارند. و صلی الله علیه خیر خلقه محمد و آله و صحبه أجمعین.

تذکرة المشايخ

۱- بعد حمد الله تعالى^۱ و الصلوة و السلام على رسوله محمد و آله؛ این اوراق مشتمل است بر ذکر اسامی و خرقه و صحبت مشایخ ما - قدس الله ارواحهم - و نام این کتاب تذکرة المشايخ نهاده شد. حق تعالی بر جمع کننده و نویسنده و خواننده و شنونده مبارك گرداناد، و همگنان را توفیق اقتدا بدیشان کرامت کناد. بمنه و فضله و کرمه.

۲- اما بعد؛ بدان که شیخ ما سلطان المشايخ و المحققین، وارث الانبياء و المرسلین، سر الله فی الارضین، نور الملة و الحق و الدین، عبدالرحمن محمد بن محمد الاسفرائینی^۲ - قدس الله روحه - طریق انزوا و خلوت از شیخ احمد جورپانی دارد، و او از قطب الاولیاء شیخ رضی الملة و الدین علی بن سعید بن عبدالجلیل المعروف به لالا - قدس الله روحه - دارد. و شیخ علی لالا خرقه از دست شیخ مجدالدین شیخان دارد نبیره شیخ ابوسعید بن ابوالخیر. و او از دست پدر خود منور. و او از دست پدر خود ابوطاهر. و او از دست پدر خود شیخ کبیر ابوسعید بن ابوالخیر - قدس الله ارواحهم. و شیخ ابوسعید خرقه اصل از دست ابوالفضل حسن دارد و او از دست ابونصر سراج، و او از دست شیخ محمد مرتعش، و او از دست سید الطائفة جنید - قدس الله ارواحهم.

۳- و روایت درست آن است که شیخ ابوسعید در حال حیات ابوالفضل حسن، پیش او به مجاهده و ریاضت مشغول بود، اما از دست او خرقة نپوشید. بعد از وفات او پیش شیخ ابوعبدالرحمن محمد بن حسین السلمی رفت و او از دست وی خرقة پوشید. و شیخ ابوعبدالرحمن السلمی خرقة از دست ابوالقاسم نصرآبادی دارد و او از دست ابوبکر شبلی، و او از دست شیخ جنید - قدس الله ارواحهم.

۴- اما شیخ ابوسعید خرقة تبرک از دست شیخ ابوالعباس قصاب دارد، و او از دست محمد بن عبدالله الطبری، و او از دست ابومحمد جریری، و او از دست استاد طریقت جنید، و او از دست خال خود سری سقطی، و او از دست معروف کرخی، و او از دست داودطایی، و او از دست حبیب عجمی، و او از دست حسن بصری، و او از دست امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه - و او از دست سید کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم.

۵- اما شیخ رضی الدین علی لالا طریق انزوا و خلوت از شیخ مجدالدین بغدادی گرفته است و خرقة هزارمیخی از دست او پوشیده. و او از دست شیخ نجم الدین کبری، و شیخ نجم الدین کبری خرقة اصل از دست شیخ الوری اسمعیل بن حسین دزپولی خوزی دارد، و او از دست محمد بن مانکیل، و او از دست داود بن محمد المعروف به خادم درویشان، و او از دست ابوالعباس ادریس، و او از دست ابوالقاسم ابن رمضان، و او از دست ابویعقوب طبری، و او از دست ابوعبدالله عثمان، و او از دست ابویعقوب نهرجوری، و او از دست ابویعقوب سوسی، و او از دست عبدالواحد بن زید. و او در علم به حسن بصری اتماء می کند و در خرقة به کمیل بن زیاد. و کمیل خرقة از دست امیرالمؤمنین علی دارد - رضی الله عنه، و او از دست مهتر عالم محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و آله و أصحابه أجمعین.

۶- اما شیخ نجم الدین کبری خرقة تبرک از دست شیخ ابویاسر عمار ابن محمد بن مطهر البدلیسی دارد، و او از دست شیخ العالم العلامة ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقادر بن عبدالله البکری السهروردی دارد، و او از دست پدر

خود عبدالله، پس از دست عم خود وجیه‌الدین عمر. و ایشان ازدست پدر خود محمد بن عمویه به واسطهٔ آخی فرج زنجانی، و محمد بن عمویه خرقة از دست شیخ احمد سیاه دینوری، و او از دست ممشاد دینوری، و او ازدست استاد طریقت جنید بن محمد بغدادی - قدس الله ارواحهم.

۷- اما آخی فرج زنجانی خرقة از دست ابوالعباس نهاوندی دارد، و او ازدست شیخ کبیر ابوعبدالله بن خفیف شیرازی دارد، و او ازدست ابومحمد رویم^۲ بن محمد بن احمد بغدادی دارد، و او ازدست سید الطایفه جنید.

۸- و اما شیخ کبیر ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی خرقة اصل ازدست جعفر حداد^۴ دارد، و او ازدست شیخ ابو عمر اصطخری، و او از دست ابوتراب نخشی، و او ازدست شقیق بلخی، و او ازدست ابراهیم بن ادهم.

۹- و ابراهیم ادهم صحبت با فضیل بن عیاض و با سفیان ثوری داشته است، اما خرقة ازدست شیخ ابوموسی راعی پوشیده است و او از دست او ایس قرنی، و او ازدست امیر المؤمنین عمر بن الخطاب، و او از دست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - رضی الله عنهما، و ایشان ازدست سید کاینات محمد مصطفی - صلی الله علیه وسلم.

۱۰- اما شیخ ما نورالدین عبدالرحمن - قدس الله روحه - خرقة تبرک از دست شیخ رشیدالدین ابوعبدالله محمد بن ابوالقاسم المقری دارد، و او از دست شیخ شهاب‌الدین عمر بن محمد سهروردی دارد، و او ازدست عم خود شیخ ابونجیب سهروردی دارد - قدس الله ارواحهم.

۱۱- و اما طریق صحبت شیخ ما سلطان المشایخ و المحققین نور الملة والدین ابومحمد عبدالرحمن بن محمد بن محمد الکسرقی الاسفرانی - قدس الله روحه - صحبت با شیخ احمد جورپانی داشته است و او با شیخ رضی‌الدین علی لالا، و او با سلطان المشایخ و المحققین مجد الملة و الدین شرف بن مؤید ابن ابوالفتح البغدادی، و او با شیخ ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی الصوفی المعروف به نجم‌الدین کبری، و او با شیخ عمار صحبت داشته است و او با شیخ ابونجیب سهروردی، و او با شیخ احمد غزالی، و او

با ابوبکر نساج، و او با ابوالقاسم کرکانی و گفته اند که ابوالقاسم کرکانی با منصور خلف نیز صحبت داشته است، و او با عثمان مغربی، و او با ابوعلی کاتب، و او با ابوعلی رودباری، و او با سید الطایفه جنید - قدس الله ارواحهم، و او با خال خویش سری بن المغلس السقطی، و او با ابو محفوظ معروف بن فیروزالکرخی، و او با شیخ متورع داود طائی، و او با حبیب عجمی و او با حسن بصری، و او با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه، و او با سید کاینات و خلاصه موجودات محمد مصطفی - علیه افضل الصلوات و التحیات.

۱۲- اما از معروف کرخی دو شعبه می شود: یک شعبه، چنانکه یاد کرده شد. و شعبه دیگر: معروف کرخی صحبت با علی بن موسی الرضا داشته است و او با پدر خود جعفر صادق، و او با پدر خود محمد باقر، و او با پدر خود علی زین العابدین، و او با پدر خود حسین بن علی - رضی الله عنهم، و او با پدر خود امیر المؤمنین علی بن ابی طالب - کرم الله وجهه، و او با خواجه کاینات محمد مصطفی صلی الله علیه و علی آله و صحبه اجمعین. [و] توفی رسول الله صلی الله علیه و سلم بالمدينة فی شهر ربیع الاول سنة عشر من الهجرة، وهو ابن ثلاث وستین.

ذکر وفات جماعتی از

مشایخ ما قدس الله ارواحهم

۱۳- مولد شیخ ما نورالدین عبدالرحمن - قدس الله روحه - روز دوشنبه بوده است چهارم ماه شوال سنة تسع و ثلاثین و ستمائة، وفات وی شب چهارشنبه سیم جمادی الاولى سنة سبع عشر و سبعمائة، و در بغداد مدفون است.

۱۴- وفات شیخ احمد گوریانی - قدس الله روحه - در سنه تسع و ستین و ستمائة بوده است و در گوریان مدفون است.

- ۱۵- وفات شیخ علی لالا^۵ - قدس الله روحه - در سنه اثنی و اربعین و ستمائه بوده است و در اسفراین مدفون است.
- ۱۶- مولود شیخ مجدالدین بغدادی - قدس الله روحه - در جمادی الاولی سنه ست و خمسين و خمسمائة بوده است، و شهید شد در خوارزم در جمادی الاخر سنه ست عشر و ستمائة. و وی را به نیشابور برده اند و آنجا دفن کرده اند.
- ۱۷- مولود شیخ نجم الدین کبری - رحمة الله علیه - در سنه اربعین و خمسمائة بوده است و شهید شد^۱ در صفر سنه ثمان عشر و ستمائة در خوارزم، در جنگ کفار.
- ۱۸- وفات شیخ ابونجیب سهروردی - قدس الله روحه - [در] سنه ثلاث و ستین و خمسمائه [بوده است] و دفن بالبغداد.
- ۱۹- شیخ احمد غزالی - قدس الله روحه - توفی فی ربیع الاخر سنه سبع عشر و خمسمائة، و دفن بقزوين.
- ۲۰- شیخ ابوسعید ابوالخیر - قدس الله روحه - توفی فی شعبان سنه اربعین و اربعمائة، و دفن بمیهنه.
- ۲۱- شیخ ابوعبدالرحمن سلمی - قدس الله روحه - توفی فی سنه اثنی و عشر و اربعمائة، و دفن فی نیشابور.
- ۲۲- شیخ ابوعثمان بن سعید بن سلام المغربي، توفی فی سنه ثلاث و سبعین و ثلاثمائة، و دفن بنیشابور.
- ۲۳- شیخ ابوعلی حسین بن احمد الکاتب - قدس الله روحه - توفی سنه نیف و اربعین و ثلاثمائة^۸.
- ۲۴- شیخ ابوعلی احمد بن محمد الرودباری، توفی سنه اثنی و عشرين و ثلاثمائة، و دفن فی مصر.
- ۲۵- شیخ ابوبکر شبلی - اسمه دلف بن حجدر، و قيل: ابن جعفر - [توفی] سنه اربع و ثلاثین و ثلاثمائة، و دفن ببغداد.

- ۲۶- شیخ ابو محمد عبدالله بن محمد المرتعش النیسابوری، توفی ببغداد سنة ثمان و عشرين و ثلاثمائة.
- ۲۷- و شیخ ممشاد دینوری، توفی سنة تسع و تسعين و مائتين، و قيل سنة تسع و سبعين، و دفن بدینور.
- ۲۸- شیخ ابو محمد روم بن محمد البغدادی، توفی سنة ثلاث و ثلاثمائة، و دفن ببغداد.
- ۲۹- شیخ سری بن المغلس السقطی، توفی سنة سبع و خمسين و مائتين، و قيل احدى و خمسين، و دفن ببغداد.
- ۳۰- شیخ معروف کرخی، توفی سنة مائتين، و قيل احدى و مائتين، و دفن ببغداد.
- ۳۱- شیخ ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی، توفی سنة احدى و
- ۳۲- شیخ ابوتراب عسکر بن حصین النخشبی، توفی سنة خمس و اربعين و مائتين.
- ۳۳- شیخ ابو یعقوب اسحاق بن محمد النهرجوری اقام بالحرم مجاورا، و مات به فی سنة ثلاث و ثلاثمائة.

ذکر مواضع جماعتی ازیشان و حکایات

ایشان و ذکر مدفن ایشان رحمهم الله

- ۳۴- کسرق بفتح کاف و کسر^۹ راء و سکون قاف، دیهی است از دیهای اسفراین. و اسفراین شهری است در خراسان.
- ۳۵- گوریان را جوربان می نویسند بفتح جیم، پس آن واو و سکون راء و فتح با، پس آن الف، پس آن نون ساکن، دیهی است از دیهای اسفراین.
- ۳۶- خیوق بکسر خا، پس آن یای ساکن و فتح واو و سکون قاف، شهری است از شهرهای خراسان، و اکنون از تبع خوارزم است.

۳۷- شیخ عمار بدلیسی مدفون است در بدلیس، بکسر با به سکون دال و کسر لام، پس آن یا و سکون سین، قصبه‌ای است نزدیک اخلاط، به زمین ارمن از روم.

۳۸- سهرورد دیهی است نزدیک سنجاس میان زنجان و ابهر.

۳۹- غزال بفتح غین و تخفیف زاء، دیهی است از دیهای طوس.

۴۰- کرکان بضم کاف و فتح رای مشدد^۱، دیهی است از دیهای

طوس.

۴۱- کرخی منسوب است با کرخ، محلتی است از محله‌های بغداد.

۴۲- دینور شهری است در کردستان، نزدیک همدان.

۴۳- شیخ ابوالعباس نهاوندی مدفون است در نهاوند، شهری است

در کردستان، نزدیک به لرستان.

۴۴- شیخ اسمعیل قصری دزبولی خوزی مدفون است در دزبول

بکسر دال و سکون زا و ضم باء، پس آن واو و سکون لام، شهری است در

خوزستان. و قصر محلتی است از دزبول.

۴۵- شیخ محمد مانکیل بفتح میم، پس آن الف و سکون نون و کسر

کاف، پس آن یا و سکون لام، مدفون است در لرستان در ولایت رزوانان

بفتح را و سکون زا و فتح واو، پس آن الف و فتح نون، پس آن الف و سکون

نون، در دیهی انجله بفتح الف و سکون نون و فتح جیم و فتح لام باتشدید

و سکون ها.

۴۶- و شیخ داود بن محمد خادم مدفون است در لرستان، در ولایت

مانکره بفتح میم، پس آن الف و سکون نون، به فتح کاف و فتح را، باتشدید

و سکون ها، در دیهی کشمن [به کسر کاف] و سکون شین و کسر میم و سکون

نون.

۴۷- ابوالقاسم بن رمضان، مولود و منشأ وی از خراسان است و

مدفون است در خوزستان در موضعی که آن را چهار آسیاب گویند میان

شستر و دزبول.

۴۸- نهرجوری منسوب است با نهرجور [که] موضعی است در فارس.
 ۴۹- سوسی منسوب است با سوس، موضعی است در خوزستان،
 نزدیک مشد دانیال پیغامبر علیه السلام.

۵۰- طبری منسوب است با طبرستان، یعنی مازندران.

۵۱- علی بن موسی الرضا - رضی الله عنه - مولود وی در مدینه بوده
 است سنة ثمان و اربعین و مائة، وفات وی سنة ثلاث و مائین، و مدفون است
 در مشهد طوس، و عمر وی پنجاه و پنج سال بود.

۵۲- مولود امام موسی کاظم - رضی الله عنه - سنة ثمان و عشرين و
 مائة [بوده است] وفات وی سنة ثلاث [و] ثمانین و مائة، در بغداد مدفون
 است، و عمر وی پنجاه و پنج سال بود.

۵۳- وفات امام جعفر صادق - رضی الله عنه - سنة ثمان و اربعین و
 مائة [بوده] و در مدینه مدفون است. و عمر وی پنجاه و پنج سال بود، و مادر
 وی ام فروه است بنت القاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق رضی الله عنهم.

۵۴- امام محمد باقر - رضی الله عنه - مولود وی به سه سال^{۱۱} پیش
 از وفات حسین - رضی الله عنه - بود، وفات وی سنة اربع عشر و مائة، و در
 مدینه مدفون است، و عمر وی پنجاه و هفت سال بود.

۵۵- ولادت امام زین العابدین علی بن حسین - رضی الله عنهما - سنة
 ثمان و ثلاثین بوده است، وفات وی سنة اربع و تسعین، و در مدینه مدفون
 است.

۵۶- امام حسین بن علی - رضی الله عنهما - در ناحیت شهر حله
 مدفون است در موضعی که آنرا کربلا خوانند بفتح کاف، به سکون راء، به
 فتح با و لام الف. وی را آنجا شهید کردند و همانجا مدفون است و مشهد
 وی مشهور است. ولادت او در مدینه بوده است و به شش ماه پس از ولادت
 برادرش حسن^{۱۲} - رضی الله عنه - ولادت او بود. و هیچ فرزندی که شش ماهه
 از مادر آمد، بنزیست^{۱۳} الا حسین بن علی و عیسی بن مریم - صلی الله علیه و رضی
 الله عنه. و عمر حسین پنجاه و هفت سال بود.

۵۷- امیر المؤمنین علی را -رضی الله عنه- در کوفه شهید کردند فی سنة اربعین من الهجرة. و عمر وی شصت و پنج سال بود، و هم آنجا در کوفه مدفون است.

۵۸- اما آنچه گفتیم لالا؛ این نامی است که شیخ ابویوسف همدانی -رحمة الله علیه- شیخ سعید را نهاده است پدر شیخ علی لالا -رحمة الله علیهم-؛ از بهر آنکه شیخ ابویوسف همدانی شیخ سعید را بزرگ اصحاب خود گردانیده بود در شهر مرو. و اهل مرو [به] بزرگ و رقیب لالا گویند.

۵۹- و شیخ سعید و سنائی هر دو غزنوی^{۱۴} بوده اند و میان ایشان خویشی بود و هر دو در خدمت ابویوسف همدانی می بودند در مرو. و اکنون سنائی در غزنین مدفون است در مشهد سلطان محمود -رحمة الله علیهما- و شیخ سعید در خراسان، در ولایت جویان، در دیهی که آن را خسروشیر گویند.

۶۰- و شیخ سعید را صد و پنجاه و سه سال عمر بود، و بعد از صد سالگی زن خواست و وی را فرزند بسیار بود و کوچکترین ایشان شیخ علی بود که شیخ طریقت ماست رحمة الله علیهم.

۶۱- اما آنچه گفتیم که ابوالجنا ب، شیخ نجم الدین کبری -رحمة الله علیه- مصطفی را -صلی الله علیه وسلم- در خواب دید و کنیت او ابوالجنا ب کرد به تشدید نون. و شیخ نجم الدین گفت: چون از آن حال باز آمدم هر چیزی که داشتم از دنیایی -مال و کتاب و غیره. همه تجرید کردم در اسکندریه، در مصر.

۶۲- و چنین گویند که شیخ نجم الدین از غایت زیرکی که داشت، استاد وی در حق وی گفت: کأنه الطامة الكبرى^{۱۵}. بدین سبب وی را نجم الدین کبری گفتند.

۶۳- و شیخ نجم الدین کبری با شیخ روزبهان کبیر هم صحبت داشته است و با قاضی ابن عسرون هم صحبت داشته است به شام. و شیخ روزبهان کبیر از فارس بود و در مصر مدفون است، از کبار اصحاب شیخ احمد غزالی

بود، اورا کرامات بسیار بوده است.

۶۴- اما آنچه گفتیم: به واسطه دست اخى فرج زنجانى، اين حكايت چنان بوده است كه شيخ محمد عمويه - رحمه الله عليه - كه فرزندان خود عبدالله و وجيه الدين عمر را خرقة مى پوشانيد، و اخى فرج زنجانى آنجا حاضر بود، و شيخ محمد عمويه خرقة خود را به دست اخى فرج زنجانى داد تا ايشان را پوشانيد. و چنين شنيدم كه اخى فرج زنجانى نيز خرقة خود به دست شيخ محمد عمويه داد تا ايشان را پوشانيد.

و صلى الله على سيدنا محمد و آله و صحبه اجمعين، تمت الكتاب على يد العبد الفقير المحتاج الى رحمة الله تعالى درويش على بن ابوسعيد الكججى ثم الحامدى، حامداً و مصلياً على نعمائه فى شهور سنة سبع و سبعين و ثمانمائة و الحمد لله شكرا.

۱- رساله شطر نجیه شیخ علاءالدوله سمنانی قدس الله روحه و نور ضریحه. اسراری که در شطرنج ودیعت نهاده بودند از روی حال، نه از روی مقال، جمله با من آموختند و پیش از تعلم دقایق و تفهم حقایق با من گفتند که ای بیچاره اسرار ظاهر ربانی از مدرسه ظاهر خواهی آموخت، بیا به يك لحظه در مدرسه سنریم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم [۴۱/۵۳] بنشین تا آن رموز که در مدرسه، چندین گاه معلوم نشد، مفهوم تو گردد.

۲- پس اول کسی که از آلات شطرنج با استادی من برخاست، پیاده بود. او را دیدیم در پیش شاه شطرنج صف کشیده، با او گفتم: مرا پندی ده. گفت: ای ظاهرین! درمن نگر و سیرت رفتار من آئینه غماز^۲ خود ساز، تا عروس اسرار از پرده استار روی نماید. درمن نگر که جان را فدای شاه کرده ام و درپیش او چاکروار استاده ام و روی در روی خصم او کرده، تا هر آسیب که از خصم او بدو خواهد رسید به من رسد، بدان می روم تا خصمان او را به ترکتاز بدوانم. اما راه بس باخطر است، گاه از فرس بترسم گاه از پیل تهویل خورم. گاه از رخ، رخ برتابم گاه از فرزین تهوین یابم اما چون خانه را باچندین رنج قطع کنم بامن گویند: هشت کارکردی مزد بستان، تا اکنون پیاده بودی، این دم سوار شو. از مرتبه پیادگی به درجه فرزینی رسیدی

و فرزین فرزانه شدی و همنشین شاه گردیدی. این چیست؟ یعنی هر که کابین داد، عروس برد و هر که کار کرد مزد یافت.

بیت

نابرده رنج گنج میسر نمی شود مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
- و بی تکلف،

بیت

خواهی که شاه رقعۀ آزادگی شوی ز اسپ^۲ مراد خویش برغبت پیاده شو
۳- دوست من! اگر خواهی که بر بساط عبودیت، فرزین باتمکین شوی [و] همنشین شاه گردی - الفقراء جلساء الله - پیاده وار پیش شاه جان فدا کن که یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون. مگر هشت خانۀ بهشت به قدم همت بسپری راست به رقعۀ [ای] رسی که فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [۵۴/۵۵] گویند همنشین شوی اما هوش دار که راه پر خطر است گاه تلبیس ابلیس از راه افکند گاه غرور دنیا از دوست بازدارد و گاه نکبت شهوت سرگردان کند. اما اگرچه راه پرخطر است چون به منزل رسیدی بیخطر است. فرزین فرزانه و فرس باهوس و رخ فرخ و فیل چون میل در بساط معلمی به تعلیم منصوبۀ عشق در جولان اند و به صنایع و بدایع و عجایب و غرایب رموز مکتب دانش در روش و رفتار، هریک موجب هدایت. گفتم سبق از همه باید دانست تا نطع عبودیت به سراپرده شود و از هریک علم حاصل کنم.

۴- از آنجا پیش فرزین رفتم و گفتم: مرا از علم خود درس گوی، گفت: ای دوست! روش مرا دلیل خود ساز تا ترا از بیابان حیرت به پایان میدان عبرت برد. گفتم: روش تو چیست؟ گفت: من همنشین شاهم و باشاه همخانام، به یک خصلت، و آن، آن است که عزلت جویم و گوشه اختیار کنم. و چون عزلت جستم عزت یافتم -

بیت

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ نیافت کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
- از شاهراه برخاستم و به گوشه ای رفتم. لاجرم هیچ کس را این مسلم نشد

که مرا. تو نیز اگر خواهی که در جوار حق قربت یابی، گوشه ای گزین و از میان، گوشه گیر و از راه گفتگوی برخیز که عزلت سبب عزت است.

بیت

گر شوی گوشه گیر چون ابرو بر سر دیده ها نشاندت
- در عزلت عزت است هم در دنیا و هم در آخرت. خواجه علیه السلام چهل سال در کوه عزلت گرفته بود تا عزت ازل و ابد در کنار او نهادند.

۵- چون این نصیحت یاد گرفتم، روی سوی پیل آوردم و گفتم: ای پیل با تهویل! مرا از روش خود فایده ای فرمای. گفت: ای دوست براین رقعہ [ای] بدین بزرگی درمانده ام و فرومانده؛ گاه از شبیخون فرس دماغم پرترس، و گاه از تاختن رخ بر حذر، و گاه از مکر پیاده در گوشه [ای] افتاده، اما يك هنر دارم که دو منزل را یکی سازد و از هر خانه [ای] که حرکت کنم در دوم خانه نزول نکنم به سیوم خانه بازروم. لاجرم به دو باری از میان رقعہ به کنار نطع نشینم و نه دست پیاده به من می رسد و نه پای رخ ادراک من می کند. تو نیز ای دوست بر نطع دنیا پیل وار فرومانده ای اگر چه دنیای غدار شبیخون می آرد و گاه زن و فرزند از حق بازمی دارد و گاه چرب و شیرین خوردن و برجای نرم خفتن از حضرت دور می اندازد که یا کلون کما تاكل الانعام [۱۲/۴۷]. تو نیز اگر می خواهی که از همه مکاید و مقایده دنیا رسته شوی، چون از خانه رحم مادر قدم بیرون نهادی، ملتفت به لذات دنیای فانی مشو؛ چنان کن که مردان کرده اند تا به دو قدم به منزل صدق رسیده اند فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر [۵۴/۵۵] که خطوتان وقد وصلت شاهد این قاعده است که چون اشتغال دنیا بر تو آید بر همه مردوار پشت پای زن.

۶- چون این مقدمات شنیدم از آنجا در گذشتم و سوی فرس تاختم. گفتم: ای فرس پرهوس! این سخن در دماغ من کار کرد تو نیز هر چه داری از رموز، بیار. گفت: ای دوست! بر بساط شاه شطرنج بغیر رخ هیچ آلتی به من نرسد. گاه بر پیل شبیخون برم و گاه بر پیاده تاختن آرم، این منزلت بدان یافته ام که چون از خانه خود حرکت کنم يك خانه راست روم، دیگر

خانه کژ. بدان خانه قاعدهٔ راست یاران نگاه دارم و بدین خانهٔ دوم قاعدهٔ عزلت را تقرب کنم. چون در تقلب احوال باشم گاه [روی] بر این طرف کنم و گاه بدان منزل رو آورم. تو نیز اگر خواهی بر نطع شرع محمدی علیه السلام قرب یابی، رفتار من پیشه کن که خانهٔ دوست در عالم عبودیت يك خانه شریعت است، دوم خانه حقیقت. در عالم شریعت راست رو باش که کمال شریعت راست روی است -

بیت

راستی آور که شوی رستگار راستی از تو، ظفر از کردگار
از کژی افتی به کم و کاستی از همه غم رستی اگر راستی
- و والی ولایت شرع را می فرماید که در این عالم راستی کن: فاستقم کما أمرت.
اما چون به عالم حقیقت رسی، گوشه ای گزین و از راه و دیار خلق دور باش
تا راست رفتن و قاعدهٔ ثم استقاموا نگاه داری و به کز رفتن عزت عزلت هر دو
جهانی یابی.

۷- چون از اسب روی برتافتم به در خانهٔ رخ آمدم، گفتم: ای رخ
فرخ! بیا تا از رموز چه داری. گفت: ای عزیز من! بر این بساط شطرنج هیچ کس
از من بزرگتر نیست که مرد آزادم و تیزدو و سبکخیز. گاه برپیل ترکناز
کنم، گاه بر اسب شیخون برم. همه از دست من عاجزاند. اگر من نباشم شاه
را مات نزدیک آید. این همه را که یافتم از برکت يك خصلت یافتم و آن، آن
است که تیزدو و راست روم، هرگز کژی گرد پیرامن من نگردهد -

بیت

برین بساط چورخ رو که چرخ فرزین گرد پیاده کرد بسی شاه را زفیل و فرس
- چون راست رفتاری پیشه کردم بر رقعۀ شطرنج آفت به من نرسد. ای دوست
صادق و ای یار موافق! تو نیز اگر می خواهی به رقعۀ عبودیت و نطع اخلاص
بشریت و شریعت، قرب حق یابی همچو من راست روی پیشه گیر تا مانند من
به یکبار از گوشهٔ بساط دنیا بر رقعۀ آخرت رسی که راست رفتاری کار مردان
است و کز رفتاری فعل زنان.

بیت

بشنو که براستی چه می گوید رخ گراست روی هر آنچه ماراست، تراست
 ۸- چون درس رخ بر خواندم به در سرای شاه راندم، گفتم: ای شاه
 باجاه! اینها همه رعیت تواند چندین فواید از ایشان حاصل کردم بیار تا اسرار
 چه داری. گفت: ای دوست! دیده بگشای و درمن نگر، تا صورت حال من
 مطلوب تو در کنار تو نهد و مقصودت محقق گرداند، بگو تا سیرت تو چیست
 و چونست؟ گفت: من والی ولایت این رقعہ ام تا من بجایم، بازی برجاست، اما
 چون من مات شوم همه رقعہ بساط برافشانند و سپاه زیروزبر گردد هم هوس
 فرس نمایند هم تهویل فیل سود ندارد، هم تمکین فرزین فریاد نرسد هم رخ
 فرخ دست نگیرد، هم چاره پیاده به کار نیاید تا مادام که من به جای باشم همه
 اهل بساط را رونق باشد هم قرب وصلت و منزلت در هشت خانه بهشت مرا
 چون مثال رقعہ مسلم شده است. هرکجا خواهم روم و هرکه درجوار من
 باشد از آسیب نهیب دشمنان اورا حمایت کنم. این بدان یافته ام که آهسته
 رفتارم چون رخ شتابزدگی نکنم يك يك خانه به احتیاط بروم. و اگر احتیاط
 نکنم در دست پیاده مات شوم. ترا اقتدای صورت رفتار من تمام باشد

بیت

صاحب و قار چون شه شطرنج اگر شوی یابی ز صدر رنج بکلی ره نجات
 ز نهار سوی خانه ییگانه رخ منه اندیشه کن که تا نبود دامگاه مات
 - تو نیز اگر خواهی که به رقعہ شرع مرتبه شاه یابی تا چون هشت بهشت به
 اقطاع به تو دهند که ادخلوا الجنة اتم و ازواجکم [۷۰/۴۳] در حق تو
 محقق گردد و هرکه درجوار تو افتد امان یابد از شیخون قضا و قدر. و
 مادام که تو باشی و عالم برپای باشد ولولاک لما خلقت الافلاک در حق تو
 مقرر شود. این مراتب وقتی یابی که حرفت من پیش گیری و صنعت من به جای
 آری و آهسته رفتار باشی که شتابزدگی شیطانی است که التعجیل من الشیطان
 و التانی من الرحمن. به احتیاط باش که راه دشوار است که اگر به احتیاط روی،
 گاه باشد که به یک سجده که نیاوری ابلیس وار مات شوی و طوق ان علیک

لعتی الی یوم الدین [۳۸/۷۸] در گردن جان تو ماند.

۹- ای دوست! هر که از شطرنج چندین گنج بر گرفت در عالم سنجیم آیاتنا فی الافاق [۴۱/۵۳] مسافری شرط اوست اما هر که هزار بار اسرار قرآن براو خوانند و هنوز بیدار نشد خاکساری است که هرگز از خواب غفلت بیدار نگردد. چون عجایب شطرنج را در عالم صورت نقشی بستی، در عالم معنی نظر کن، هرگاه معانی را به جان و دل تلقین کردی همه احوال دنیا و آخرت از یک چیز حقیر تو اند.

۱۰- عزیز من! آگاه باش که تاء شاه بجاه، بر رقعۀ فرمان باشد فرس، خصم او از او دفع می کند و گاه از بهر او پیل تاختن آرد، گاه فرزین به دعوت او برخاسته، گاه پیاده در پیش او چاکروار ایستاده؛ باین همه مرتبت، وقت بود که درخانۀ رفتارش فرو گیرند و مات گردد همه آن رقعۀ را برافشاند، همه یاران او از ترکناز باز استند، صاحب شطرنج گوشۀ نطع برافشاند و آن شاه بجاه را در زیر آن خریطۀ مذلت اندازد.

۱۱- عزیز من! بر رقعۀ حیات امروز شاه بجاه تویی، اهل و خدم چون آلات شطرنج، گرد تو درآمده، گاه یکی بر شکل فرس از بهر تو تاختن می آرد و یکی بر صفت رخ خصم تو می افکند، گاه چاکران چون پیاده گرد تو درآمده و کمر خدمت بر میان بسته؛ ناگاه پیک قضا به حکم قدر نواب انقضای ادوار و انقراض اطوار به یک دو بازی در خانۀ عمل ماتت کنند، آن همه امتناع و اولاد از تو نفور کنند تو اسیر و بیچاره در آن خانۀ عمل مات اجل شده و دستبرد چرخ بوقلمون به امر کن فیکون [۶/۷۳] رقعۀ عیش برافشانده، ترا در آن گور تنگ و تاریک اندازند و همه از تو مهر بردارد، نه از تو کسی یاد آورد و نه از تو کسی سخن گوید و جز کردار به فریاد تو، غیری نرسد و جز عمل دست تو دیگری نگیرد. اگر معاملۀ تو رقم حسنات دارد بهشت جاویدان تراست، و اگر علامت سیئات دارد دوزخ و نیران ترا بود که من عمل صالحاً فلنفسه و من أساء فعلیها [۴۱/۴۶]. و الله أعلم بالصواب.

[۱]

[اجازه سمنانی به عبدالله بن احمد]

۱- نوشتم این مجموعه را به خط خود از برای فرزند آغاز اخص عبدالله بن احمد بن محمد بن البقی؛ برخوردار گرداند خدای تعالی او را با این، و توفیق دهد او را از برای علم و عمل به آن چیزی که در این مجموعه بنوشته است.

۲- و اجازت دادم او را که روایت کند از من همه چیزی که شنیده است از من، و نقل کرده است از من، و بر من خوانده، و تصنیفات مرا بعد از آنکه یقین بدانسته باشد بر شرط صحت از غیر زیاده و نقصان، دور باشد از تحریف و تصحیف. و ممکن نیست این روایت مگر [بعد] از تعمق بسیار در علوم. و امید می‌دارم از خدای تعالی که او را عالم ربانی گرداند و عامل روحانی. ان شاء الله العزیز و ما ذلک علی الله بعزیز.

۳- و اجازه دادم مرا و او را نیز که تلقین ذکر کند آن کسی را که واصل گرداند خدای تعالی به سوی او، بعد از آنکه دیده‌ور گردد بر استعداد این،

و نافذ گردانیدن ذکر در وجود این شخص... و اجازه روحانی این فقیر به اشارت روح نبی -صلی الله علیه وسلم- [بوده است] و اشارت حق - سبحانه و تعالی- بعد از یقین کردن او به آنکه [این] اشارت نباشد از قبیل مکر و استدراج، و علامتهای آن، و نباشد پراکنده کردن از برای طلب جاه، و آنکه باشد خاص از نفس و تلقین ذکر، همچنانکه گرفته است از من تلقین ذکر.

۴- و اجازه کردم او را به این صفت، با آنکه پیوشاند خرقة ارادت و خرقة تبرک و تشبه، و خرقة تصوف و خرقة تصرف، به شرطی که نوشته ام من آن خرقة را بدان شرط؛ از برای آن خطاب کرده شده ام، و بدان اجازت کرده شده ام مرا و در پوشیدن آن خرقة های پنجگانه اجازت کردم. و امید می دارم که آن [عزیز] مکمل گرداند يك اربعین از عمر، در صحبت من.

۵- و اجازت کردم مرا و او را نیز که بنشانند درویشان را در خلوت، بعد از فراست درویشانی که صلاحیت نشستن در خلوت دارد. و صلاح نیست یکی را از برای نشستن در خلوت، مگر بعد از آنکه خدمت صوفیان کند يك سال واحد، همچنانکه حق خدمت باشد. و مشغول شود به ذکر و تنهایی، يك سال بعد از خدمت درویشان بر طریق مراقبه و مجاهده- بیشتر مراقبه و به شرط خلوت- همچنانکه شرط کرده ایم ما.

۶- و تربیت کند درویشان را همچنانکه تربیت کرده ایم او را به اهل خلوت. حرام باشد براو، آنکه: تربیت نکند یکی را بر صفتی که تربیت کرده ام او را؛ از برای آنکه او مخصوص بوده به آن تربیت. و بوده ام من الهام یافته شده و مجبور در تربیت او؛ از برای آنکه من بوده ام از او به منزلت قطب از رجال، و او از من به منزلت قطب از آسمان.

۷- و بدانید ای یاران من و فرزندان من و پدران من! آنکه بزرگترین وسیله من است به خداوند تعالی، پس نظر کنید به سوی وی، به چشم من، و نظر نکنید به سوی او به چشمی که شما راست. طلب فایده نکنید از آن چیز که ودیعت نهاده خدای تعالی در سر او، ولیکن می باید که باشید از یاران و فرزندان و برادران او. و نظر نکنید به سوی او به چشمهای ایشان، تا محروم

نمایند^۱ از کمال او. پس چون نظر کنید به ظاهر او و باطن او، اقتباس گیرید، یعنی فراگیرید از نورهای او، تا رسید به کمال. پس بروی باد که اجازت ندهد مگر به اشارت روحانی این فقیر. و اگر صادر شود این اشارت از حضرت صمدیت یا به ولایت نبوت، اشاره در اجازه ایشان، پس باید که مشاورت کند از روحانیت من؛ از برای آنکه از این حضرتها بعضی امتحانی باشند و بعضی استدراجی. و ممکن نیست فرق کردن میان این اشاره مگر به اشاره روحانی شیخ.

۸- پس ای فرزند أعز أخص وجهه الدین عبدالله - زادك الله توجها وجاهته فی الدارین - باش خادم یاران که تویی مشفق برایشان، و منصف باش غیرمتصف^۲، [و] خواننده باش ایشان را، خاصه در وقتی که^۳ ظن اجابت باشد. ۹- و وصیت می کنم ایشان را به آنکه یادکنند مرا، در صوالح دعاها که ایشان را باشد، خاصه از پس نمازهایی که بگزارند^۴. و [تو نیز] در خلوتها فراموش نکنی مرا، به دعای صالح؛ از برای آنکه وفادار است ارادت تو، و کشیده است ولایت تو.

۱۰- و کتابت کرد این سطرها را الفقیر الی الله احمد بن [محمد] بن احمد البیابانکی المعروف بعلاء الدولة السمنانی در آخر سنه اربع و سبعین و سبعمائة^۵ (۹)، و بود سن فرزند أعز وجهه الدین عبدالله بیست.

تم ۱۰۳۳.

مکتوبی که شیخ علاءالدوله در جواب مرید خود شیخ عبدالله نوشته
 ۱- مضمون معلوم شد و به جمعیت درویشان که هر يك واسطه فرزندى
 با دلم مستحکم دارند، شکر حق گزارم.
 ۲- ای فرزند دلم که [به من راه] یافته [ای]،^۱ و در غیب و شهادت
 به آدابی ایمانی مؤدبت کرده ام؛

شعر

من آن نیم که تودیدی، تو آنی و به از آنی ترا فزوده جمال و مرا نمانده جوانی
 - بیست سال شد که تا بزرگی که مرا متابعت امر او واجب است در خلوت
 که در صوفیاباد^۲ اتفاق افتاد، فرمود که به ادای حق التعظیم لامر الله و الشفقة
 علی خلق الله مشغول می باید شد. بر یقینم دشوار آمد، از آنکه سی سال
 با خلوت، انس گرفته بود، ناگاه نفخ فواتحی^۳ در باطن ظاهر شد چنانچه در
 شبانه روزی به کرات به تجدید حاجت بود طوعاً و کرهاً. در این بیست سال
 قدم در خلوت نتوانستم نهادن؛ پنج سال شد که تفرس و وجع المفاصل ملازم
 مقلب دست و پایم شده، در نماز نیز تقصیر بسیار، وقت قیام و قعود و رکوع
 و سجود، بالضرورة واقع [می شود] با [این] همه خوش است و در ذکر این
 معنی می گوید: آرید ان لا آرید الا ماترید.

۳- فاما نفس از اقامت در مزبلة تن بغایت ملول است. با درویشان

جز به اشارت دل نمی تواند افتاد. به وجود آن فرزند مستظهر و مستبشرم که به خدمت طالبان قیام می تواند نمود، تقصیر نمی کند، ایزدش موفق دارد.

۴- در این بیابان می خواستم که فرزند علی دوستی که پرورده دلم است در غیب و شهادت، به خدمت [طالبان] که اینجا رسند، قیام نماید، حق تعالی او را به خدمت دیگر مشغول گردانید. فرزند محمد دهستانی لایق بود که طالبان از او بیاسایند، او نیز چنان است که آن فرزندی می داند، جز مرد خود نیست.

۵- فی الجمله بدان فرزند شادم، اگر طلاب قدر آن فرزند بدانند و داد تسلیم در رعایت حسن ادب بدهند، امید است که به مطلوب رسند و از وصول برخوردار یابند.

۶- نه هر که رفت، رسید؛ و نه هر که رسید، تمتع یافت. ما در عهد خود چند کس را دیدیم که بعد از وصول، به چند سقطه مبتلا شدند: یکی از ایشان شرف اشرف دامغانی [بود]. از حال آخر عمرش خبر ندارم، ان شاء الله که بر ایمان ختم شده باشد.

مصرع

گنج را هر کسی به چنگ آرد مردی اندر نگاه داشتن است
و نگاه داشتن جز استقامت بر دین مبین محمدی - که صراط مستقیم عبارت از آن است - نیست. و استقامت جز به شنودن سخن مرشدی میسر نشود.
۷- دی ناگاه پیش از رسیدن این مکتوب بر زبان قلم، بی اختیار غزلی روان شد، مطلعش این بود:

شعر

هر که بخود رود، کجا راه برد سوی خدا
گفت: مرا طلب کنی، ترك خودی کن و بیا
هر چه برای خود کنی، آن تو کنی برای خود
هر چه برای ما کنی آن بود از برای ما
۸- مردم در عالم شهادت به چشم حس گشاده، در روشنی ماه و آفتاب،

بی قلاووزی از دیهی به دیهی نمی توانند رفت، در غیوب سبعة، بی رهبر چگونه راست قدم توانند زد؟^۹ صدهزار راهزنان در مکنن غیب مترصد نشسته اند، بی رهبری راه یافته، که منشور ولایت حق در دستش نهاده باشد و اجازت رهبری از مرشد یافته، از این رهزنان کجا خلاص یابد؟

۹- بلی مجذوبان به نور جذبه رفته، و ره ندانند، ایشان مرشدی را نشایند. واقعات فرزند طوس ملك که فرستاده [ای]، خواندم، بیشتر به جذبه بود، و آنچه شنود از راه امتحان کرده اند، و خواستند که محبت ریاست و جاه که در نفس او مستور بوده، به ظهور آید. اگر بدان مغرور نشود و از حق تعالی^{۱۰} به عجز و مسکنت و بندگی و افکندگی بخواهد و بگوید که مرا ولایت مهدی گری نمی باید؛

شعر

به ترك جمله بگفتم، ولی تو می یایی

اورا همین خیال بازیها - که مدتی مدید است که شیطان طلاب را به خاتم اولیایی و مهدیی سرگردان کرده است - فرو گذارند، لقلقه ای چند بکنند و در آخر که ندامت سود ندارد دریابد که آن همه بازی شیطان بوده است.

۱۰- ای فرزند! تو از واقعات خود فراموش کرده ای، و واقعات فرزند محمد دهستانی نشنوده ای، که حق با او چه می گفت؟ چون با من تقریر کرد، چه لتها خورد، و اورا گفتم: به چه حق؟ گفت: حق است فاما امتحان است. [گفتم] اینکه من به امر حق می گویم، ترا این باید شنید، والا [ترك] صحبت اختیار باید کرد. با وجود آنکه از طعام و شراب مستغنی بود، تا در حرم رسول - صلی الله علیه و آله - چیزی نخورد به صحبت او راضی نشدم، گفتم که اگر متابعت این پیغمبر می کنی، چنانکه او چیزی می خورد، تو نیز بخور، و اگر صحبت من می خواهی، بامن در خوردن موافقت کن. سه لقمه فرزند علی دوستی در دهنش نهاد تا به حرم کعبه رسیدیم، به دست خود با ما موافقت کرد.

۱۱- فرزند مرحوم محسن را در یعقوبیه بدان عظمت واقعه افتاد که

بر براق همتش سوار کردند، و کوس مهدی گری در آسمان و زمین کوفتند و منشور ولایتش در آسمان و زمین در دستش نهادند؛ اشارت به آفتاب می کرد که بی نور شو، می شد. اشارت به ماه می کرد که منشق شو، می شد، و امثال اینکه بر آن فرزند پوشیده نیست، و بر حقیقت آن بتقریر اطلاع یافته؛ چون با من تقریر کرد گفتم: مبارکت باد تصرف ولایت در مملکت وجود انسانیت و بشریت خود. هر چه در عالم کبیر بالجه، حق تعالی آفریده، در عالم انسان صغیر بالجه که کبیر است بالمعنی - از آنکه در او چیزی آفریده اند که در عالم کبیر بالجه که صغیر است بالمعنی نیافریده اند - و بدان سبب معنی تسخیرش بخشیده اند و به تشریف خلافتش مشرف فرموده اند، و ندای و سخر لکم ما فی السماوات وما فی الارض جمیعاً [۱۳/۴۵] به سمع جمع سکان عالم رسانیده و مسجود ملایکش گردانیده. چون این تقریر بشنود، زود دریافت و از آن خیال بازی که مگر او مهدی خواهد شد در عالم ظاهر خلاص یافت، بعد از آن به خلوت و عزلت مردانه مشغول شد و بحق به حضرت حق رسید. اللهم أرض عنه کما أنا راض عنه.

۱۲- مطول از آن نوشتم که درویشان از راه طلب حق، پیش آن فرزند جمع شده و شوند، [باید] دریابند که واقعات را با ظاهر نمی باید انداخت تا از آن برخوردار یابند، و در عین مشاهده نور، در ظلمت غرور نیفتند.

۱۳- من بعد از من توقع زیادت نوشتن ندارند، ضعف انامل حاصل، و چشم و گوش بغایت ضعیف [شده است]، ضعف تن را شرح دهم در وقت آنکه غایب خواهم شد، می گویم: یا متوفی الانفس توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین، یا رب خذنی الیک غیر مغبون لاجابة الی البقاء فی دار الفناء محفوفة بالبلاء و کثرة العناء.

۱۴- همت باز دارد او و عزیزان بجمع، تا هر چه زودتر از این مزبلة تن که روی در خرابی نهاده، به سلامت خلاص یابم ان شاء الله تعالی.

مکتوب کمال الدین عبدالرزاق رحمه الله تعالى

۱- امداد تأیید و توفیق، و انوار توحید و تحقیق از حضرت احذیت بظاهر أظهر و باطن انور مولانا ی اعظم شیخ الاسلام، حافظ اوضاع الشرع، قدوة ارباب الطريقة، مقیم سرادقات الجلال، مقوم استار الجمال، علاء الحق و الدین، غوث الاسلام و المسلمین متوالی باد، و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق الله متعالی به او.

۲- بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی تعظیم تام نبرده باشد، لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم، چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم، بعد از آن در راه، امیر اقبال می گفت که خدمت شیخ علاءالدوله، طریقه محیی الدین العربی را در توحید نمی پسندد؛ دعا گو گفت: از مشایخ هر که را دیدم و شنیدم، بر این معنی بوده اند و آنچه در عروه یافتیم نه بر این طریقه است. مبالغه نمودند که چیزی بنویس در این باب. گفتم: شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نمایند.

۳- اکنون نمودند که به مجرد نقل این سخن، رنجش قوی می نماید و تشنیع و تخطئه به تکفیر می رساند. از روی درویشی غریب یافت، مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده، و به مجرد خبر کی تکفیر کردن لایق نیست.

۴- یقین دانند که آنچه نوشتیم از تحقیق است نه از سرِ نفس و رنجش، و فوق کل ذی علم علیم. [۷۶/۱۲] پوشیده نیست که هرچه، نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود، نزد این طایفه اعتباری ندارد، چه ایشان طریق متابعت می‌سپرند و بنای این معنی براین دو آیت است: سنرېهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم حتی یتبین لهم انه الحق أولم یکف بربك انه علی کل شیء شهید * ألا انهم فی مرية من لقاء ربهم ألا انه بکل شیء محیط [۵۴-۵۳/۴۱].

۵- و مردم در سه مرتبه مرتب‌اند: اول مرتبهٔ نفس. و این طایفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند و اصحاب حجاب، و منکر حق‌اند، چون حق و صفات او را نشانند، قرآن را سخن محمدی گویند. و ایشان را خدای تعالی فرمود: قل اراءیتم ان کان من عندالله ثم کفرتم به من أضل ممن هو فی شقاق بعید. [۵۲/۴۱] و اگر کسی از ایشان ایمان آورد، رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد.

۶- دوم، مرتبهٔ قلب است و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشد و عقول ایشان صافی گشته، و بدان رسیده که به آیات حق استدلال کنند و به تفکر در آیات، که افعال و تصرفات الهی‌اند در مظاهر آفاق و انفس به معرفت صفات و اسماء حق رسند؛ چه افعال، آثار صفات‌اند و صفات و اسما مصادر افعال، پس علم و قدرت و حکمت حق به چشم عقل، مصفا از شوب هوی ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و به قرآن و حقیقت آن معترف شوند حتی یتبین لهم انه الحق. [۵۳/۴۱] و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود. و چون به نور قدس و اتصال به حضرت احدیت - که محل تکثر اسما است - عقول ایشان، چنان منور شود که بصیرت گردد و به تجلیات اسما و صفات الهی بینا شوند و صفات ایشان در صفات حق محو گردد، آنچه طایفهٔ اولی دانند، این طایفه ببینند. این هردو قسم را نفس ناطقه به نور قلب مزکی شود ولیکن طایفهٔ ذوی العقول متخلق به اخلاق الهی باشند و ذوالبصیرت متحقق به آن. پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید

داشت و نرجو آن نکون منهم.

۷- سوم، مرتبہ روح بود و اهل این مقام از مرتبہ تجلی صفات گذشته و بہ مرتبہ مشاہدہ رسیدہ باشند و شہود جمع احدیت یافتہ و از خفی نیز درگذشتہ و از حجب تجلیات اسما و صفات و کثرت تعینات رستہ و در حضرت احدیت حال ایشان أولم یکف بربك أنه علی کل شیء شہید. [۵۳/۴۱] و این طایفہ خلق را آیینہ حق بینند یا حق را آیینہ خلق. و بالاتر از این استهلاك است در عین احدیت ذات. و محجوبان مطلق را فرمود: ألا انهم فی مرية من لقاء ربهم. [۵۴/۴۱] و ماندگان در مقام تجلیات اسما و صفات ہرچند بہ سبب یقین از شك خلاص یافتہ اند اما از بقای علی الدوام معنی کل من علیہا فان و یبقی وجہ ربك ذوالجلال و الاکرام [۲۸-۲۷/۵۵] قاصراند و محتاج بہ تنبیہ الا انہ بکل شیء محیط. و بہ شہود این حقیقت و بہ معنی کل شیء هالك الا وجہہ [۸۸/۲۸] جز طایفہ اخیر ظفر نیافتہ اند. و در این حضرت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن [۳/۵۷] عیان است و در کل متعینات وجہ حق مشہود، و در وجوہ اسما و تعینات آن تنزہ فاینما تولوا فثم وجہ اللہ [۱۰۹/۲] محققشان شد -

گرس خوردشید بوم بی نیروست از پی ضعف خود نہ از پی اوست - اکنون از این احاطہ معلوم گردد کہ حق تعالی از جمیع تعینات منزہ است و تعین او بہ عین ذات خویش و احدیت او نہ احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکہ سنائی - رحمہ اللہ تعالی - گفتہ است:

احدست و شمار از او معزول صمدست و نیاز از او مخذول
آن احدنی کہ عقل داند و فہم و آن صمدنی کہ حس شناسد و وہم
- چہ حس و عقل و فہم و وہم ہمہ متعینان اند و ہرگز متعینی بہ غیر متعینی محیط نشود.

و اللہ اکبر أن یقیدہ الحجبی	بتعین و یکون اول آخر
هو واحد لا غیر ثانیة ولا	موجود ثمة فهو غیر مکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر	هو باطن کل و لم یتکاثر

۸- پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و به کشف و شهود به آن احاطت رسد، و الا در حجب جلال بماند. و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین - رضی الله عنه - آمده است: الحقيقة کشف سبحات الجلال من غیر اشاره؛ چه اگر اشاره حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند، عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس در احتجاب. سبحان من لایعرفه الا هو وحده.

۹- و انصاف آن است که هر بخشی که در عروه، در نفی این معنی فرموده، دلایل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست. از این جهت دانشمندی که معقولات دانند، نمی‌پسندند.

۱۰- و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ الاسلام مولانا نظام‌الدین خاموش هروی - سلمه الله - پرسیدم، فرمود که «این خضر ترکمان است». و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید.

۱۱- و چون در اوایل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود، تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم را به معرفت می‌رساند و از این ترددها باز رهاوند. مدتی در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن به جایی برسد که بهتر از آن صورت نبندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاج از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است؛ چه در آن علوم هر چند حکما از تشبیه به صور و اجرام خلاص یافته‌اند، در تشبیه به ارواح افتاده‌اند تا وقتی که صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد.

۱۲- و در اول این سخنان به صحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نظری - قدس الله تعالی روحه - رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص، و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید. و بعد از آن به صحبت مولانا شمس‌الدین کیشی رسید - چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست. و این رباعی سخن اوست:

هر نقش که بر تخته هستی پیدا است آن صورت آن کس است کان نقش آراست دریای کهن چو برزند موجی نو موجش خوانند و در حقیقت دریاست - و همین معنی در توحید بیان می کرد و می گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی توحید در میان توان نهاد. و شیخ ضیاء الدین ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم، تا فصوص اینجا رسید، چون مطالعه کردم این معنی را بازیافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان به آن رسیده اند، و آن را یافته اند.

۱۳- و همچنین به صحبت مولانا نورالدین ابرقوهی و شیخ صدرالدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیرالدین بزغش و مولانا اصیل الدین و شیخ ناصرالدین و قطب الدین بن ضیاء الدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم، همه درین معنی متفق بودند و هیچ کس مخالف یکدیگر نه - اکنون به قول يك كس خلاف آن قبول نمی توان کرد - تا آنکه چون خود به این مقام نرسیده بودم، هنوز دل قرار نمی گرفت تا بعد از وفات شیخ الاسلام مولانا و شیخنا نورالملة والدین عبدالصمد نظری، مرشدی که براو، دل قرار گیرد، نمی یافت هفت ماه در صحرایی که دراو آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی بگشود و بر آن قرار گرفت و مطمئن شد. والحمد لله على ذلك. و هر چند خدای تعالی گفت: فلا تزكوا أنفسكم [۳۲/۵۳] لیکن فرمود: و اما بنعمة ربك فحدث. [۱۱/۹۳]

۱۴- بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی - قدس سره - رسیدم، او انصاف می داد و می فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر و قایع و تأویل منامات بخشیده است به مقامی برتر از این نرسیده ام. [پس] به مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست، ترك این معنی که به شهود می آید نمی توان کرد.

۱۵- و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری - قدس الله سره - همه این است و آخر جمیع مقامات در دره سوم به توحید صرف رسانیده. و در باب این سخن

شیخ شهاب الدین سهروردی چند موضع تصریح فرموده است. چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق - رضی الله تعالی عنه - آمده است که انی اگرر آیه حتی اسمع من قائلها فرموده که او زبان خویش در این معنی چون شجره موسی یافت که انی أنا الله [۳۰/۲۸] از او شنید، و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی. و در قرآن مجید و هو الذی فی السماء اله وفی الارض اله [۸۴/۴۳] چگونه صادق بودی؟ و باهر که در عالم است أقرب الیه من جبل الوریث [۱۶/۵۰] کی بودی؟ آخر در این معنی نظر باید کرد که به نص قرآن، ثالث ثلاثه، کفر است که لقد کفر الذین قالوا ان الله ثالث ثلاثة. [۷۳/۵] و رابع ثلاثه، صرف ایمان است و توحید. مایکون من نجوی ثلاثة الا هو رابعهم [۷/۵۸] چه اگر ثالث ثلاثه بودی، متعین بودی، و یکی از ایشان. اما رابع ثلاثه آن است که به وجود حقانی خویش که بحکم ولا ادنی من ذلك ولا اکثر الا هو معهم [۷/۵۸] ثانی واحد، و ثالث اثنین، و رابع ثلاثه، و خامس اربعة، و سادس خمسة است یعنی محقق حقایق این اعداد، و با همه بی مقارنت و غیر همه بی مزابلت. چنانکه امیر المؤمنین علی - کرم الله وجهه - فرموده است که هو مع کل شیء لا بمقارنة و غیر کل شیء لا بمزابلة.

۱۶- و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصار دولت می داشت هر چند بعضی طعن می زدند، حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی یکاد زیتها یضیء ولو لم تمسه نار [۳۵/۲۴] می یافت، و اعتقاد کلی بر آن داشت که او به سخن مخالفان، از حق برنگردد.

۱۷- و دعاگو نیز اگر به عیان نیافتی، و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق و متطابق نیافتی، این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر این معنی. چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهم ذکی باشند باشما تقریر کنند از تطویل و املال احتراز کردم. و من لم یصدق الجملة هان علیه ان لا یصدق التفصیل. حق تعالی همگنان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد. و أنا او ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین و الله الموفق و المعین.

[۴]

جواب مکتوب وی که شیخ رکن الدین علاءالدوله بر ظهر آن نوشت
و به کاشان فرستاد

۱- قل الله ثم ذرهم، الایة. [۹۱/۶] بزرگان دین و روندگان راه
یقین باتفاق گفته اند که از معرفت حق برخوردار کسی یابد که طیب لقمه،
وصدق لهجه شعار و دثار او باشد، چون این هردو مفقود است از این طامات
و ترهات چه مقصود.

۲- فأما آنچه از شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی - قدس الله
تعالی - روایت کرده است، مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته ام، هرگز
این معنی بر زبان او نرفت، بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن العربی منع
فرموده، تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا
بدرالدین رحمهما الله تعالی فصوص به جهت بعض طلبه درس می گویند، به
شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان بازستاند و بدرید و منع کلی فرمود.
۳- دیگر، آنچه به فرزند اعظم، صاحب قرآن اعظم - ایده الله بجند
التوفیق و اقر عین قلبه بنور التحقيق - حواله کرده است، بر زبان مبارکش
رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم.

۴- ای عزیز در وقت خوش خود بروفق اشارت، کتاب فتوحات را

محشی می کردم، بدین تسییح رسیدم که گفته است: سبحان من أظهر الاشياء وهو عينها. نوشتم که ان الله لا يستحيي عن الحق أيها الشيخ لو سمعت من أحد انه يقول فضلة الشيخ عين وجود الشيخ لا تسامحه اليه بل تغضب عليه فكيف يسوغ يعاقل ان ينسب الى الله هذا الهذيان تب الى الله توبة نصوحاً للتنجو من هذه الورطة الوعرة التي يستنكف منها الدهريون والطبيعيون واليونانيون والشكمانيون، والسلام على من اتبع الهدى.

۵- أما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست، چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باش گو، خواه مباش، و چون نفس را اطمینان در مسئله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد، مارا کافی است. و الحمد لله على المعارف التي هي تطابق الواقع عقلا و نقلا بحيث لا يمكن للنفس تكذيبها وللشيطان تشكيكها و تطمئن القلوب على وجوب وجود الحق و وحدانيته و نزاهته، و من لم يؤمن بوجوب وجوده فهو كافر حقيقي، و من لم يؤمن بوحدانيته فهو مشرك حقيقي، و من لم يؤمن بنزاهته من جميع ما يختص به الممكن فهو ظالم حقيقي لانه ينسب اليه ما لا يليق بكمال قدسه. و الظلم وضع الشيء في غير موضعه و لذلك لعنهم الله في محكم كتابه بقوله: الا لعنة الله على الظالمين [۱۸/۱۱] سبحانه و تعالى عما يصفه به الجاهلون.

۶- چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد و به خاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته، آن است که روزی چند در اوایل، این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدش آن مقام؛ ولیکن از آن مقام بگذشت. یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه در گذشت و به نهایت مقام مکاشفه در رسید، غلط آن أظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شك را در آنجا مدخل نیست. پس ای عزیز! می شنوم که اوقات شما به طاعات موظف است و عمر به آخر رسیده، دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه به طریقی که کودکان را به جوی و مویزی چند بفریبند تا به مکتب

روند، به معارفی چند که چون خذف باشد بازمانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند. چنانکه آیت محکم این آیت است که قل انما انا بشر مثلکم... الخ [۱۸/۱۱۰] و اخواتها را این تأویل کنند و مارمیت اذ رمیت و لکن الله رمی [۱۷/۸] را مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول الله صلی الله علیه وسلم را بدانند، فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربى را به ملکى فرستد، گوید که دست او دست من است و زبان او زبان من است. و شیخ نیز که مریدی را به ارشاد قومى فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است. غرض آنکه از آیت الا لعنة الله على الظالمین [۱۸/۱۱] غافل شدن، و از آیت ان الشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا [۶/۳۵] و امثالها اعراض کردن، و تمسک به آیت هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن [۳/۵۷] کردن، و ندانستن که مراد آن است که هو الاول الازلی لیتهی الیه سلسله الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شیء آخر، و هو الآخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کله، و هو الظاهر فی آثاره الظاهره بسبب افعاله الصادره عن صفاته الثابتة لذاته، و هو الباطن فی ذاته لاتدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الا هو. وقد صح عن النبی صلی الله علیه وسلم انه قال: کل الناس فی ذات الله حقى. أى فی معرفه ذاته. وقال علیه السلام: تفکروا فی آلاء الله و لاتفکروا فی ذات الله.

۷- باز آمدم بر سر سخن: چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آمد، و آن، آن بود که حق در صورت دریایی در نظر آمد که به صفت مواجی و مثبتی و ماحی متصف است و دوائر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق، و تنعم بعضی که مظهر لطف اند به قدر وسعت دایره و استقامت، و بعضی که مظاهر قهراند تألم ایشان از ضیق دایره و انحراف. و به صفت مثبتی بعضی را اثبات می کند و به صفت ماحی بعضی را محو می کند و به صفت مواجی باز دوائر را به تجدید پیدا می کند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم، باد حق یقین وزید و شکوفه های معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمره حق یقین از غلاف عین یقین بیرون آمد.

۸- ای عزیز! من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت به شریعت دارم و علم یقین به بدایت مقام مکاشفه، و عین یقین به وسط مقام مکاشفه، و حق یقین به نهایت مقام مکاشفه، و حقیقت حق یقین که عبارت از یقین مجرد است - لقوله تعالی: و أعبد ربك حتى يأتيك اليقين [۹۹/۱۵] به قطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدینجا رسد هرچه گوید، من جمیع الوجوه مطابق واقع باشد.

۹- و آنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است، نه همچنان است بلکه او در هشتادم مقام افتاده است، آخر مقامات العبودية و هو عود العبد الى البداية حاله من حيث الولاية المفتوح واوها دائراً مع الحق فی شئون تجلیاته تمکنا. از جنید پرسیدند که ما نهایت هذا الامر؟ قال: الرجوع الى البداية.

۱۰- ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید، خاصه در خلال سماع امثال این رباعیها بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق مدتها بمانده، یکی این است:

این من نه منم، اگر منی هست تویی و در بر من پیرهنی هست تویی
در راه غمت نه تن به من ماند نه جان و زانکه مرا جان و تنی هست تویی
- و در آن مقام که حلول کفر می نمود و اتحاد، توحید، گفته بودم:

أنا من أهوى و من أهوى أنا ليس فی المرات شيء غیرنا
قد سهی المنشد اذا انشده و نحن روحان حللنا بدنا
اتبت الشركة شرکا واضحاً کل من فرق فرقا بیننا
لا انادیه و لا اذکره ان ذکری و ندائی یا انا

- الی آخره. بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم، غلط محض بود، الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل برخواندم.

۱۱- ای عزیز تو نیز اقتدا به همین کن، گو: چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد که فلا تضربوا لله الامثال [۷۴/۱۶] بکلی محو آن مثال گردم، و السلام.

مکتوب شیخ علاءالدوله در جواب مکتوب مولانا
تاج‌الدین کرکهری

۱- چون رقعه نیاز مولانای معظم که فرزند دل‌بند دل‌مستمند این بیچاره است توجه الله بتاج‌الاخلاص فی ارشاد العوام و الخواص به مطالعه پیوست و بر لطایفی که از مطلع تام‌قطع مندرج بود مطلع شد از مطالع سعادت آفتاب ارادتش تابان دید، امید که در باغچه دل عزیزش صورت صاحب دولتی که به نور نور الوضوء شطر الایمان مشغول باشد و توجه به قبله توحید مطلب او شده، و آن فرزند صلوات خمسہ را بدو اقتدا کرده، تمام گزارده به صلاتی که معراج المؤمنین است مشرف شده، قدم در بستان احسان نهاده، به سدره المنتهی خود واصل شود. من بعد چون روزنه دلش را به عالم غیب گشوده، مداومت بر ذکر قوی خوی مشروط به نفی ماسوی و اثبات محبت مولی، خاصه در ثلث اخیر شب، تا به وقت اشراق می‌باید کوشید تا به سبب تصاعد أبخره عالم کون و فساد و ادخنة لقمات و کلمات حظوظی مسدود نگردد؛ چه اگر به جاروب لا آن گردها را از گرد قبه دماغ دل دایم نروبند، متراکم گردد و رین از آن حاصل آید، نعوذ بالله من ذلك. امید به حضرت عزت چنان است که آئینه دل او را از غبار اغیار مصون دارد ان شاء الله العزیز و ماذلك

علی الله بعزیز.

۲- التماسی که فرموده بود در شرح فضایل اهل بیت طهارت و بیان عقیده این بیچاره در حق ایشان، این می گوید که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً. [۳۳/۳۳] عن عائشة - رضی الله عنها - قالت: خرج رسول الله صلی الله علیه وآله و سلم ذات یوم وعلیه مرط مرجل من شعر أسود، فجلس فأتت فاطمة فادخلها فیه، ثم جاء علی فأدخله فیه، ثم جاء حسن فأدخله فیه، ثم جاء حسین فأدخله فیه، ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً، فارسل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الی فاطمة و علی و الحسن و الحسین فقال: هؤلاء اهل یتی، فقلت: یا رسول الله أما أنا من اهل البیت؟ قال صلی الله علیه و آله و سلم: ان شاء الله.

۳- و عن زید بن أرقم یقول: قام فینا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات یوم خطیباً، فحمد الله و أثنی علیه، ثم قال: أما بعد؛ ایها الناس انما أنا بشر یوشک أن یأتینی رسول ربی فأجیبه فانی تارك فیکم الثقلین اولهما کتاب الله، فیه الهدی و النور، فتمسکوا بکتاب الله و خذوا به، فحث علیه و رغب فیه، ثم قال: فأهل یتی اذکرکم الله فی اهل یتی.

۴- و عن أبی سعید الخدری قال: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول: انی ترکت فیکم ما ان أخذتم به لن تضلوا بعدی، أحدهما اکبر من الآخر، کتاب الله ممدود بین السماء و الارض و عترتی اهل یتی، الا و انهما لن یتفرقا حتی یردا علی الحوض.

۵- هرکس که گوینده لا اله الا الله است و جوینده رضای محمد رسول الله است اگر بدین وصایا - که درصحت آن كافة اهل اسلام را سخنی نیست - عمل نکند محمدی نباشد و جز محمدیان کس محبوب صمدیت نیست، آخر نه بیان قرآن است: قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحبکم الله؟ [۳۱/۳] نه اشارت حق است که قل لا اسألکم علیه أجر الا المودة فی القربی؟ [۲۳/۴۲] باتفاق علی و فاطمه و حسن و حسین اند - سلام الله و سلام رسوله علیهم و علی اولادهم الطاهرین و الطاهرات.

۶- به نزدیک این بیچاره، آنکه، گوینده لا اله الا الله تا جوینده رضای محمد رسول الله نباشد، مسلمان نباشد، و جوینده رضای محمد رسول الله، تا به مودت اهل بیت طهارت متحلی نشود، مؤمن نیست و هر که بی محبت اهل بیت در مودت پیغمبر مکافات خیر می طلبد، محسن نیست.

۷- آخر قدم اول در ارادت، تسلیم است. و تسلیم حقیقی آن است که تو شیخ خود را از خود دوست تر داری و به هر چه او فرماید هیچ حرجی در باطن نیابی. چنانکه نص صریح از آن بیان می فرماید که فلا وربک لایؤمنون حتی یحکموا فیما شجر بینهم ثم لایجدوا فی انفسهم حرجاً مما قضیت و یسلموا تسلیماً [۴/۶۵]. و حدیث صحیح بدان اشارت می کند اذ قال عمر: یا رسول الله انک أحب عندی من جمیع اهلی و مالی الا نفسی. قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم: لا یا عمر حتی اکون أحب عندک من نفسک. فقال عمر: انت أحب عندی من نفسی. فقال: الان یا عمر.

۸- و شیخ ما و مشایخ ما در هر سه شعبه جعفری و حسنی و کمیلی علی است علی علیه السلام الله و سلام رسوله. فاما الجعفری؛ فقد أخذت هذه الطريقة من شیخی نورالدین عبدالرحمن الکسرقی، و هو أخذ من شیخه أحمد الکورفانی، و هو أخذ من شیخه رضی الدین علی لالا، من شیخه شهید وقته و قطب عصره و فرید دهره سلطان العاشقین الشیخ مجدالدین شرف البغدادی، من شیخه أبی الجنا ب الخیوقی، من شیخه عمار یاسر البدلیسی، من شیخه أبی النجیب السهروردی، من شیخه احمد الغزالی، من شیخه أبی بکر النساج، من شیخه أبی القاسم الکرکانی، من شیخه أبی عثمان المغربی، من شیخه أبی علی الکاتب، من شیخه أبی علی الرودباری، من شیخه ابی القاسم جنید البغدادی، من شیخه السری السقطی، من شیخه معروف الکرخی، من شیخه علی بن موسی الرضا، و قد اسلم علی یده و کان بواباً له و اخذ علی من اییه موسی کاظم، و اخذ موسی من اییه جعفر الصادق، و اخذ جعفر من اییه محمد الباقر، و اخذ الباقر من اییه علی زین العابدین، و اخذ زین العابدین من اییه حسین بن علی، و اخذ الحسین من اییه امیر المؤمنین و ولی رب العالمین،

علی بن ابی طالب علیه و علی اولاده سلام الله و سلام رسوله، و هو اخذ من سید الخلائق اجمعین، حبیب رب العالمین، خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه و آله وسلم.

۹- وقد نص فی حق علی فی غدیر خم علی ملا من المهاجرین و الانصار اذا نزل یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک من ربک و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله یعصمک من الناس. [۶۷/۵] و اخذ ید علی رافعاً صوته بقوله: من کنت مولاه فعلی مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. ثم نزل بعد هذا التبلیغ: الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دیناً. [۳/۵] و قد ظهر سر هذه الوصیة فی اولیاء امته و تمتعوا بها فی متابعتهم سید الاولیاء علیاً علیه السلام.

۱۰- قریب بیست و پنج سال باشد که اخی شرف الدین -رحمه الله- در باب سید مدمن الخمری که نه مال داشت و نه جمال، و نه علم و نه ادب، و نه عجاه؛ این بیچاره اورا دوست می داشت سخنی می فرمود، گفتم: ای اخی شرف الدین! من هر طاعتی که کرده ام امیدی نمی دارم الا به دوستی این سید از آنکه اورا جز به نسبت سیادت، به هیچ چیزی دیگر دوست نمی دارم.

۱۱- و دوستی مردم، اهل بیت را، بعضی تقلیدی باشد بعضی نسبت صلبی، بعضی نسبت قلبی، بعضی نسبت حقی، و این بیچاره را من حیث التحقيق نسبت صلیه و قلبیه و حقیه هست، و الحمد لله علی ذلك. و از همه خوشتر آن است که این معنی از چشم خلق مخفی است و ظن مردم به من برخلاف این است، اخفاها اجلاها. اگر نه به سبب اقتراح خاطر عزیز شما بودی و آن مبالغه که نموده، هرگز این معنی بر قلم نراندمی؛ چه عقیده سری است میان بنده و خدا، گو خلق هرگز ندانند نه به کس امیدی دارم و نه یمی. قولوا قولوا فما أردتم قولوا. و اعجبا من اهل الشام یخرجون علی و ینسبوننی الی الرفض، و أعجب من ذلك أن اهل العراق یرفضوننی و یشنعون علی بالخروج. و أنا أقول ولا أبالی: لو کان الرفض حب آل محمد و بغض آل أبی سفیان و مروان فلیشهد الثقلان أننی رافضی، ولو کان الخروج حب أم المؤمنین زوجة

الرسول صلی الله علیه و آله و سلم و حبیبته و أصحابه الباذلین أنفسهم و أموالهم فی صحبتہ بحیث رضی الله عنهم و رضوا عنه، فلیشهد الملوان أنى خارجى.

۱۲- عجب است که مردم در نهج البلاغه نمی‌نگرند که حضرت امیرالمؤمنین صفت شیعت خود برچه وجه می‌فرمایند، و با عبدالله عباس در آن نامه چه خطاب می‌کنند و می‌فرمایند که و الله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذى فعلت ماكانت لهما عندى هواة ولاظفرا منى بارادة. عند الامتحان یكرم الرجل او یهان. در سیرت ائمه اهل‌بیت نگاه باید کرد و در سیرت خود، تا معلوم‌شود که موافق کیست و مخالف کیست. سخن دراز است و کاغذ کوتاه، آنچه راست است، این است که می‌نویسم-

شعر

زهر بدیم که داند هزار چندانم مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
به آشکار بدم در نهان زبند بترم خدای داند و من آشکار و پنهانم
- فاما بحمدالله و حسن توفیقه که از خاندانم و دوستدار خاندانم و اگر همه طاعات اولین و آخرین را بر من عرض کنند با نسبت صحیحۀ جدۀ خود مقابل ندانم.

۱۳- دیگر معلوم آن فرزند می‌کنم که پارسال در آخر خلوت‌ستینی اشارت آمد که قلم از دست بنه، و دوات از پیش بردار، و من بعد به التعظیم لامر الله و الشفقة علی خلق الله مشغول‌شو، خدمت والده کن، لقمۀ هیچ کس مخور و لقمه و خرقة خویش از اینجا ساز که خود ساخته‌ای یعنی صوفیاباد. و از آن وقت باز جز نامه‌ای که به خدمت مخدوم و شیخم نوشته باشم، هرگز قلم به نوشتن معارف بر کاغذ ننهادهام و این مکتوب نیز بعدالاستخارة عن القلب و الاستجازه من الرب نوشتم، از آن اعلام کردم که از نوشتن رسایل معذور دارند و اگر نه به سبب زیادتى وثوق ایشان بودی، این قدر نیز ننوشتی.

شعر

کعبه را جامه کردن از هوس است تا ببینی جمال کعبه بس است

۱۴- اهل بیت طهارت از مدح مستغنی‌اند، و این بیچاره هم از اظهار محبت لانه یعلم السر و أخفی. فاما یاران ما باید که براین عقیده باشند که در این بیاض مسوده است تا همیشه سفیدروی باشند، ان شاء الله العزیز، و السلام علی من اتبع الهدی.

مکتوب حضرت شیخ حسن قدس سره در جواب
مکتوب شیخ علاءالدوله قدس سره

۱- بسم الله الرحمن الرحيم، توكلت على الحي الذي لا يموت، و هو حسبي. السلام عليكم و رحمة الله و بركاته. حق جل و علا ظاهر شما را به خدمت خود آراسته گرداناد، و باطن شما را به معرفت خود منشرح گرداناد، و دل شما را به نور محبت منور گرداناد، و سر شما را به مشاهدۀ خود مشرف گرداناد، و روح شما را به معاینۀ خود مکرم گرداناد بحق النبی و آله.

۲- معلوم فرزند علاءالدوله باد که رقعة شما به ما رسید و سماع کرده آمد و در آنجا ذکر سرکه و غسل فرموده بودی، آن را پسندیدم که بیان مقام اعتدال است و چنین می باید که حضرت رسول -صلی الله علیه و آله وسلم- فرموده است: لو وزن خوف المؤمن و رجائه لاعتدلا. اکنون چون سرکه با غسل پیامیخت، سکنجبین گردد و معتدل باشد. این طایفه هرچه بشنوند معنی از آن سماع کنند و هرچه گویند از آن معنی خواهند. از سرکه قبض خواهند و از غسل بسط خواهند، اول مقام خوف است و ثانی مقام رجا. چون در این مقام متمکن شد بعد از آن قبض و بسط است. و قبض اثر جلال است و بسط اثر جمال، اما هنوز بدین مقام نرسیده است. اذا نظروا الی

الجمال طابوا و اذا نظروا الى الجلال هابوا: حق جل و علا آن فرزند را به جای سر که خلعت سکینه کرامت گرداناد، چون به این خلعت مشرف شد، عسل الهام نقد بود و کارها آسان گردد.

۳- شنودهام که آن فرزند، عزم کعبه کرده است، چون شرایط موجود بود حج فرض بود. فرمان شرع را پیش باید رفت اما اگر شرایط موجود نبود در خاطر نباید آوردن که به حج می باید رفت. احتیاط باید کرد، بسیار القا باشد از نفس در کسوت القای رحمانی، چون علم فاروقی در مرد نباشد فرق نتواند کردن، و چنین داند که از حق است و در این راه شیخ از جهت این می باید که او فارق است.

۴- شیخ احمد خضویه را - قدس سرم - در خاطر آمد که به غزا می باید رفت، شیخ گفت: مبادا، که این خاطر از نفس باشد و مکروهیله کند تا مرا از سر اوراد و گزاردن نماز چهار رکعت دور کند. به خاطرش آمد که چنانکه در حضر نماز می گزاری، در سفر نیز چنان بگزار، و اوراد ترک مکن. شیخ گفت: مگر عزت کرده ام، نفس می خواهد که مرا در آمیزش خلق اندازد، باز به خاطر آمد که تنها رو و هیچ اختلاط مکن. به هروجه که اندیشه می کرد موافق آن خاطری می آمد به عجز پیش آمد به حضرت حق تعالی و تقدس بنالید بحکم امن یجیب المضطر اذا دعاه [۲۷/۶۲] حق تعالی نفس او را مقرر گردانید تا گفت: این خاطر از من است، و گفت هر روز تو مرا به تیغ بیدریغ می کشی، می خواستم که ترا به غزا برم تا به یک بار کشته شوم و از تو خلاصی یابم و ترا به این مشهور کنم که غزا کردم و شهید شدم.

۵- خاطر نفس را شناختن کار عظیم است، و از این است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: أعداء عدوك نفسك التي بين جنبيك. چون نفس دشمن پنهانی بود کارزار کردن با او را جهاد اکبر خواند که رجعتا من الجهاد الاصغر الى جهاد الاكبر. و از این است که گفته اند: ادب النفس خير من ادب الدرس.

۶- اگر به خاطر آید که به کعبه می باید رفت جواب آن خاطر چنین

می باید گفت که مرا در صدره کعبه هست که آن را دل گویند، آنجا به راه کعبه بغداد است از بغداد بیرون می باید رفتن و به کوفه درآمدن، از آنجا قدم در بادیه نهادن؛ اینجا نیز به راه کعبه باطن، بغداد دنیا است از او بیرون می باید آمدن و در کوفه کفایت درآمدن، بعد از آن قدم در بادیه نفس نهادن. چون با چنین استعداد قدم در بادیه نفس نهاد از راهزنان که خواطر شیطانی و نفسانی اند امن باشد. اما اگر بی این آلات و استعداد در آید این راهزنان هلاکش کنند؛ چون این بادیه را قطع کرد به عرفات معرفت رسید و به مزدلفه زلفت و به آن منی خواهد رسید که منی بیندازد، اینجا سنگ بر شیطان زدن آسان گردد. سخن دراز نمی کنم که جزوها باید تا تمام شود، ندانم که به صد سال چنین حاجی پیدا شود یا نه، و هر سال چندین هزار حاجی می گردند. شنودم که آن فرزند را به سفر کعبه اجازت نداده اند، اگر رجوع کند و به ریاضت و مجاهدت و خلوت مشغول گردد آن فرزند را به آید، چون بدین مشغول گردد، آن نیز مسلم گردد ان شاء الله تعالی.

۷- ذکر خیر شما از امام بدرالدین برای شنیده بودم، بعد از آن امین الدین علی بیامد و تخم محبت شما در دل ما کاشت و به انواع، ذکر خیر شما کرد از خیرات کردن و اعراض از دنیا چنین می باید. ابراهیم ادهم را- رحمه الله- همین اقتاد، ترك بلخ کردن بر وی تلخ نیامد، و او از آنهاست که مراد گویند الله یجتبی الیه من یشاء [۱۳/۴۲] و اگر از این بازماند و خود را در دایره یهدی الیه من ینیب [۱۳/۴۲] درآورد این به دست تست و ترا در اینجا اختیار است، آنها مرادند و اینها مرید، مراد را خلعت دهند و کار فرمایند و مرید را کار فرمایند بعد از آن خلعت دهند. پس مرید بر امید کار می کند و مراد در دیده منت کار می کند. خدای تعالی آن فرزند را از جمله اهل مراد گرداناد. و ابراهیم را بی ریاضت و مجاهدت گشایشی شد و هویت حق تعالی آهو را به سخن درآورد تا او را گفت که ترا از جهت این نیافریده اند که قصد من کنی. آهو را به سخن درآوردن، اشارت به آن بود که یعنی آن را که انس هو باید، از انسان چون آهو وحشی باید بودن.

شعر

ما را خواهی دل به غمان اندر نه چون شیفتگان سر به جهان اندر نه
 - چون خواستند که آن را بر وی زیادت کنند، زین را با وی درسخن آوردند
 بعد از آن گریبان او را در سخن آوردند و گریبان او بگرفتند و از زینش فرو
 کشیدند، و به واسطه جذبه من جذبات الحق توازی عمل الثقلین از پادشاهی
 صوری به پادشاهی معنوی آمد، و پادشاهی این است، آن پادشاهی صوری
 از نمرود و فرعون و شداد دریغ نداشتند، چون پادشاهی معنوی یافته بود
 و به خلعت الله یجتبی الیه من یشاء [۱۳/۴۲] مشرف شده، ترك پادشاهی
 صوری کردن بر وی آسان شد. خدای تعالی آن فرزند را این خلعت کرامت
 کند.

۸- شما را در سمنان می باید نشستن، و خانه وجود خود را از ماسوی
 الله پاک کردن، آنگاه بیرون آمد، که آن بیرون آمدن پسندیده باشد که
 خانه وجود پاک باشد. آن جوان انصاری که از جمله مریدان بود به حضرت
 رسالت صلی الله علیه و آله وسلم - از پاک کردن خانه وجود خبر داد و بیان
 کرد چون رسول صلی الله علیه و آله وسلم - از او سؤال کرد که کیف اصبح
 یا حارثه؟ او به جواب درآمد و از آن پاک کردن خانه وجود به این عبارت خبر
 داد که عزلت نفسی عن الدنيا فاظلمات نهاری و اسهرت لیلی. یعنی چون نفس
 را خسته داشتم و بیدار داشتم به سبب این عزلت گرفتم، از دنیا چون نومید
 شد روی از دنیا بگردانید، رسول صلی الله علیه و آله وسلم - در این مقام از
 او نشان طلبید، او گفت: کانی انظر الی عرش ربی بارزاً، الحدیث. آنگاه
 رسول صلی الله علیه و آله وسلم - فرمود: أصبت فالزم.

۹- اکنون آن فرزند را آن شده است که ابراهیم را شده بود یا از
 اینکه حارثه را؛ و از این دو بیرون نیست، مراد است یا مرید در این راه، و اگر
 کسی گوید سیم هست، آن سودا باشد و تخیلات فاسده. اکنون مرا معلوم
 نیست که آن فرزند از کدام است؟ اطبای صورت به رنگ روی یا نبض یا
 قاروره یا به مزه دهان بشناسند از جهت آنکه ایشان طبیب اجساداند. و مشایخ

اطبای ارواح اند و چیزی را نبض گرفتن که در حق او خطاب این شد که قل الروح من أمر ربی [۸۵/۱۷] دشوار باشد، ایشان نبض روح گیرند و در قاروره واقع نگاه کنند و از مزه دهان به این طریق پرسند که در طاعت مزه می یابی؟ اگر گوید می یابم، دانند که قلب او سلیم است و صحت یافته است، و اگر گوید مزه نمی یابم، او را پرهیز فرمایند. و کمترین چیزی که از او پرهیز باید کردن، دنیاست و دل از وفای او و میل به او بیمار می گردد. و از اینجاست که رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که حب الدنيا رأس کل خطیئة. بعد از این از آن جهانش پرهیز فرمایند تا از آنها نشود که اکثر اهل الجنة البله. بعد از این او را از عرش تا تحت الثری از کل مخلوقات پرهیز فرمایند. بعد از این گویند: برخیز که صحت یافتی. خدای تعالی شما را و مارا از این مقام کرامت کناد.

۱۰- وقتی در بخارا گفتم که درویش را سخن نبوده، و در دل درویش غم سخن گفتن نبود و به وقت سخن گفتن، درویش را سخن کم نبود. می باید که آن فرزند مکتوب را نیکو مطالعه کند با تأمل و تفکر، و به هر طریق که باشد مارا رسوا نکند. اگر نیکو باشد مارا رسوا نکند تا مگسان بر ما ننشینند که مرا پای این نیست، و اگر ناپسندیده باشد هم رسوا نکند، از سر نادانی سخنی گفته باشم.

۱۱- وقتی در تستر صاحب دیوان علاءالدین به نزدیک ما آمد او را با انواع سخنان گفتم، او را خوش آمد، گفت: می کشم، مکرر کردم، همین جواب گفت، گفتم مرا سخنی است بشنو که می شاید به بغداد رفتن یا نه؟ گفت بفرما. گفتم وقتی در شهر شیراز بر دکان حلوایی نشسته بودم طبق عسل نهاده بود، مگسان بیامدند بعضی برکنار طبق نشسته و بعضی در میان طبق، حلوایی با دزن بجنابید آنها که برکنار طبق بودند، پیریدند و آنها که در میان طبق بودند خواستند که پرواز کنند پایهای ایشان به عسل فرو رفته بود، پرهای ایشان نیز به عسل فرو رفت همه هلاک شدند، مرا وقت خوش شد، حلوایی مرد اهل بود، گفت: ای عزیز ما این حلوای صورت از تو دریغ

نداریم از این حلوائ معنوی که بر تو حل شد از ما دریغ مدار. گفتم: همه دنیا را و تنعم دنیا را وقانعان و حریصان دنیا را بر این طبق تو بر من عرض کردند مرا در باطن چنین گفتند که این طبق را دیادان، و این عسل را تنعم دنیا، و این مگسان را طالبان دنیا، آنها که برکنار طبق نشستند قانعان بودند، و آنها که در میان نشستند حریصان. حریصان پنداشتند که [اگر] در میان نشینند، بیشتر خورند، ندانستند که الرزق مقسوم، چون عزرائیل مروحه الرحیل بجنباند آنها که برکناراند، خوشی خوردند و خوشی رفتند فی مقعد صدق عند ملوک مقتدر [۵۴/۵۵] و آنها که در میان نشینند چندان که بجنبند فروتر خواهند رفت. مرا آن روز گفتند که تو کنار طبق اختیار می کنی یا میان؟ من آن روز کنار اختیار کرده ام، اکنون در میان آمدن و روی به بغداد نهادن پسندیده نیاید.

۱۲- این طایفه بعضی سیاحانند و بعضی غواصان، سیاحان بری اند و غواصان بحری، آنها که بری اند چون پرکنند پر دهند و آنها که بحری اند چون پرکنند، درد دهند. حق عز و علا آن فرزند را صحبت غواصان جانباز روزی گرداناد بحق النبی و آله و صحبه اجمعین.

جواب حضرت شیخ علاءالدوله مکتوب حضرت

شیخ حسن را قدس سرهما

- ۱- بسم الله الرحمن الرحيم، توكلت على الله و على الله فليتوكل المؤمنون. السلام على اهل السلام و أنت من أهله و اهل به. کتاب شریف پدرم شیخ حسن - طال عمره- رسید، بوسیدم و بر دیدۀ خود مالیدم و به خطاب لطیفش که به شرف فرزندی مرا مشرف گردانیده بود، نازیدم.
- ۲- وصیتی که درباب وجود عدم شرایط کعبه رفتن فرموده بودند در همین معنی این ضعیف با نفس خود گفته است:

رباعی

مقصود منم ز کعبه و بتخانه محروم بود ازین سخن بیگانه
در نه قدمی درین میان مردانه تا کشف شود حقیقت و افسانه
- به گوش جان و دل شنیدم و اشارتی که در پاك کردن خانه وجود رانده
بودند این بیچاره گفته باشد که:

رباعی

سری که میان نظر مردانست پوشیده ز چشم جمله نامردانست
مجموعۀ اسرار خدا انسانست هر کس که بسر آن رسد انس آنست

— اما عجب حالتی است

رباعی

در دیست میان جان بیچاره نهفت جز باغم عشق او نمی گیرد جفت
می سوزم و می سازم و دیگر چکنم چون نیست کسی که باوی این بتوان گفت
۳- در هر حرفی هزار درج پردر درج بود، همه را چون جان در
برکشیدم و آن پدر را دعاهای بسیار گفتم و منت عظیم داشتم، ایزدش به
مسلمانان ارزانی دارد - مصرع - این دعا را زهمه خلق جهان آمین باد.
۴- استفساری که در باب مرید و مراد نموده بودند اگر نظر بدان
کنیم که او را خواست که ما را خواست، مرادیم. و اگر بحکم وجاهدوا فی
الله حق جهاده [۷۸/۲۲] جهاد می کنیم، مریدیم. اما حق تعالی در کلام مجید
مریدان را سه قسم یاد می کند حیث قال: منکم من یرید الدنیا و منکم من یرید
الآخرة [۱۵۲/۳] و فی موضع آخر: یریدون وجهه. [۵۲/۶] مصرع

کار آن دارد که با تو کاری دارد

۵- مثل مثال حلوائی و طبق عسل و مگسان، همانا که ایشان را در
بدایت بوده است از آنکه مبتدی را در اول آرای منهیاتش کنند در همه
صورتها، تا از آن مجتنب می شود. اما این بیچاره را چنان نمودند که بر دکان
احسان، خوان کرم گستریده است و طبق افضال در میان نهاده، و مگسان
که سالکان اند و در مقام طیران بدان دکان رسیده اند و به سبب اشارت
لنهدینهم سبلنا [۶۹/۲۹] جرئت نموده اند و بر آن طبق نشسته، و حلوائی تقدیر
مروحه تجلیات جلال و جمال دردست گرفته، آنها که به تنعمات مائشتهی
الانفس و تلذذ الاعین [۷۱/۴۳] قانع شده بودند و بر کناره طبق نشسته، چون
دست تقدیر مروحه تجلیات لطف و قهر جنبانیدن گرفت، کم بضاعتان که طاعت
تجرع جام مالامال باده جلال نداشتند از قصور عقل همه از کرانه قدح به
ذوقی که به جان ایشان رسید قناعت کردند و به قصری از قصور بهشت باز
پریدند و همچون خفاش از مطالعه نور خورشید محروم ماندند -

رباعیه

قومی به گراف در غرور افتادند و اندر طلب حور و قصور افتادند
 معلوم شود چو پرده‌ها بردارند کز روی تو دور دور دور افتادند
 - اما آن دیگران که در میان نشسته بودند عاشقان جانباз بودند که پروانه
 صفت دفع اثینیت وجود خود را بدل شمع احدیت ساختند و خانه وجود
 جهت سلطان تجلیات الوهیت واپرداختند تا از تجلیات صفات و ذات جلالی
 و جمالی بهره‌مند شوند، خود را در میان انداختند، اما چون هنوز از هستی
 خود چیزی داشتند چون از مروحه تقدیر بر ایشان وزید، خواستند تا ببرند،
 ندایی شنودند که آمدن به دست شما بود اما رفتن به شما نیست، آواز برآوردند
 که

رباعیه

اول دل را راه غمت سهل نمود گفتا برسم بمنزل وصل تو زود
 گامی دوسه رفت راه را دریا دید چون پای زپس کشید موجش بر بود
 و در عسل فضل ایزدی فانی شدند. و فنا در عرف صوفیان این مقام باشد. و
 هنوز این مقام نهایت سفر اول است که جاهدوا فی سبیل الله [۲/۲۱۸]
 عبارت از آن است، و به بدایت سفر ثانی - که جاهدوا فی الله حق جهاده هو
 اجتیبکم [۲۲/۷۸] بدان است - رسیده است، و به نهایت سفر که أقصى الامانی
 است ندانم که در این رسد یا نرسد. مگسانی که بر کناره بودند از مریدان
 آخرت‌اند، و آنها که در میان بودند مریدان وجه الله‌اند. و آدمی که به شرف
 ولقد کرما بنی آدم [۱۷/۷۰] مشرف و مکرم شد و انسان که لقد خلقنا
 الانسان فی احسن تقویم [۹۵/۴] خالق انس و جان در حق او فرمود و مسجود
 ملائکه گشت، از آن بود که مظهر صفات لطف و قهر الهی اوست و بس.
 و این هر دو صفت انسان را بر مثال دو بال است، بیان اعتدال که فرموده است،
 اینجا می‌باید، آنها که به بال لطف پریدند بهشت جای ایشان آمد و مریدان
 آخرت‌اند و آنها که به بال قهر پریدند دوزخ جای ایشان آمد، و این طایفه
 مریدان دنیا‌اند، و آنها که به هر دو بال پریدند فی مقعد صدق عند ملیک

مقتدر [۵۴/۵۵] جای ایشان آمد، و این طایفه مریدان وجه الله اند و مصطفی - صلی الله علیه وسلم - با هر سه طایفه در قدر فهم هریکی صورتی از آن خود بیان می کند: با مریدان دنیا انما أنا بشر مثلکم [۱۸/۱۱۰] می فرماید، و با مریدان آخرت لست كأحدکم ایت عند ربی یطعمنی و یسقینی می فرماید، و با مریدان وجه الله لی مع الله وقت لا یسعی فیہ ملک مقرب و لانی مرسل. در این مقام از جبرئیل روح نعره برآید که لو دنوت أنملة لاحترق.

۶- مقصود آنکه مریدان وجه الله چهار طایفه اند: سیاحان و غواصان، سیاحان غواص و غواصان سیاح. سیاح چون پر کنند پر دهند، و غواصان چون پر کنند در دهند، اما سیاحان غواص - که کاملان مکمل اند - چون پر دهند در دهند. و غواصان سیاح که از هر چهار طایفه کاملتر ایشان اند چون در دهند پر دهند. ما ایشان را از غواصان سیاح می دانیم ان شاء الله که بهمت عزیزش همه طالبان را این مقام روزی شود، و ماذلک علی الله بعزیز. [۳۵/۱۷] ۷- بی ادبی کردم و از روی گستاخی جرئت نمودم. اما یقین دانستم که آن پدر داند که:

گل گفته بود هرچه زبلبل شنوی

- از این سبب این بیچاره را ملامت نفرماید و در اوقات متبرکه که این مفلس بی سرمایه را از خاطر فرونگذارد ان شاء الله تعالی که وجود عزیز الوجودش که استظهار مسلمانان است باقی باد، و السلام. ختمه الفقیر الی الله علاء الدوله.

مکتوب در استئله سمنانی و اجوبه علی رامینی

۱- حضرت شیخ رکن الدین علاءالدوله سمنانی - قدس سره - با حضرت عزیزان معاصر بوده اند، و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده. گویند: حضرت شیخ، درویشی را به خدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسیده، و هریکی را جواب شنیده:

۲- مسئله اول آنکه: ما و شما خدمت آینده و رونده می کنیم، و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلفها می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از ما درگله اند، سبب چیست؟ حضرت عزیزان در جواب گفته اند که خدمت کنندگان منت نهاده بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند، جهد کنید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما درگله نباشد.

۳- مسئله دوم: آنکه شنیده ایم که تربیت شما از حضرت خضر است علیه السلام، این چگونه است؟ در جواب فرموده اند که بندگان حق سبحانه عاشق آن اند که خضر عاشق اوست.

۴- مسئله سیوم: آنکه ما می شنویم که ذکر جهر می گوید، این چون است؟ در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه می گوید، پس ذکر شما نیز جهر باشد.

اختلاف نسخه‌ها

۱. سر سماع
 - ۱- اصل: انهد + و تلذذ.
 - ۲- اصل: دراین.
 - ۳- اصل: در نسخه دست برده‌اند و به صورت «تمتع» درآورده‌اند.
 - ۴- اصل: با قلمی و خطی دیگر «آواز» شده است.
۲. آداب السفره
 - ۱- چا: کم عدم.
 - ۲- چا: اشراف.
 - ۳- چا: بی منتها.
 - ۴- قا: آفرید + لولاك لما خلقت الافلاك.
 - ۵- قا: «ابدالاباد» ندارد.
 - ۶- چا: محتاج لقمه.
 - ۷- چا: واجب دید.
 - ۸- قا: آداب صوفیه.
 - ۹- چا: و بر ترك آن آداب غذای قوای حیوانی که مشر اخلاق ذمیمه و منتج احوال کریهه است که قد خاب من دسیها عبارت از آن است می‌گردد، نعوذ بالله من ذلك، تا طلاب حق به محافظت آن قیام نمایند تا به سرچشمه زندگانی که مشر حیات جاودانی است رسد ان شاء الله.
- ۱۰- چا: ای طالب صادق بدان که.
- ۱۱- چا: «لقمه» نبود.
- ۱۲- چا: هر نفس.
- ۱۳- چا: جوین باشد.
- ۱۴- چا: ذاکر باشد.
- ۱۵- چا: خواهد کرد.
- ۱۶- چا: «نیز» ندارد.
- ۱۷- چا: لاصلا.
- ۱۸- چا: هجدهم سید قوم این دعا بر خواند.
- ۱۹- چا: دیگران.
- ۲۰- چا: نهند.
- ۲۱- چا: به لقمه دیگر دراز نکنند.
- ۲۲- چا: نبود.
- ۲۳- چا: زحمت + این.
- ۲۴- چا: نان + را.
- ۲۵- چا: عبارت «و زیاده... نکنند» در چاپی شماره سی و چهارم را ساخته است.
- ۲۶- چا: یا پای.
- ۲۷- چا: دور دارد.
- ۲۸- چا: بگیرد + دهنده.
- ۲۹- چا: بنهند.
- ۳۰- چا: نکند طهارت.
- ۳۱- چا: طشت ریختن.
- ۳۲- چا: بگرد.
- ۳۳- چا: و + نیم خورده.

- ۳۴- چا: در مالابند منه.
- ۳۶- قا: چنانکه حضرت صمدیت عرشانه بیان می فرماید.
- ۳۷- قا: + که ای محمد.
- ۳۸- اس: دنیا.
- ۳۹- قا: پدید آمده.
- ۴۰- قا: بر صراط مستقیم اند.
- ۴۱- قا: که بحقیقت.
- ۴۲- اس: بردارند.
- ۴۳- قا: معیوب است.
- ۴۴- قا: + به استغفار بر می دارند.
- ۴۵- قا: بر حمت.
- ۴۶- اس: به امیری گردن فراشتند.
- ۴۷- قا: به هوا.
- ۴۸- قا: خانه تن.
- ۴۹- قا: هشت شرط است.
- ۵۰- قا: از این خلوت.
- ۵۱- اس: فیض.
- ۵۲- اس: از + عوام.
- ۵۳- قا: با این جمع.
- ۵۴- قا: تا بدان برود.
- ۵۵- قا: دشمن در کمین.
- ۵۶- قا: افتند.
- ۵۷- اس: فرصتی.
- ۵۸- اس: و اتفاق.
- ۵۹- قا: اقتضا کرد.
- ۶۰- قا: پناه با او می برد.
- ۶۱- قا: «دوام» نبود.
- ۶۲- قا: بیرون می آید.
- ۶۳- اس: مخرج پس.
- ۶۴- قا: بدل مایتحلل بدن می شود.
- ۶۵- اس: ثقیل بود.
- ۶۶- اس: می خواهد.
- ۶۷- قا: کدورت.
- ۶۸- قا: «و در عرفاتش جای دهند» نبود.
- ۶۹- قا: اهل نجات.
- ۷۰- قا: برابر باشد.
- ۷۱- اس: نرسیده است بعد از.
- ۷۲- قا: یکی را صدمکن صدرا یکی کن.
۳. مالابند فی الدین
- ۱- اس: ظاهرست + است.
- ۲- اس: و این + مختلف.
- ۳- اس: طهارت فارغ شود جای.
- ۴- اس: بانکه.
- ۵- اس: وقاحت.
- ۶- اس: روی + را.
- ۷- اس: العظیم + گوید.
- ۸- اس: نیز + بر خوانند.
- ۹- اس: شود + شده است.
- ۱۰- اس: اولی آن باشد.
- ۱۱- اس: غسل کند + کرده.
- ۱۲- اس: کند.
- ۱۳- اس: کند.
- ۱۴- اس: سبب + که.
- ۱۵- اس: اعمال کنندگان.
- ۱۶- اس: و + در این.
- ۱۷- اس: آداب سفره سفره.
- ۱۸- اس: و اگر هشتصد.
- ۱۹- اس: و + تعجیل.
- ۲۰- اس: و + چنانکه.
- ۲۱- اس: و پیشین از خانه.
- ۲۲- اس: برابری.
- ۲۳- اس: دنیا.
- ۲۴- اس: جهاد اصغر + است و.
- ۲۵- اس: «کردن» ندارد.
- ۲۶- اس: دوم + که.
- ۲۷- قا: سر کیمیای توحید.
- ۲۸- اس: از هر دو جهاد.
- ۲۹- اس: و جهاد نفس.
- ۳۰- اس: جهاد اکبر نهاد زیرا که، قا: جهاد اکبر نام نهاد از آنکه.
- ۳۱- قا: ساری است.
- ۳۲- قا: رمزی گفت.
- ۳۳- قا: «ای عزیز من» ندارد.
- ۳۴- اس: خاکی است.
- ۳۵- قا: اجرا نتواند کرد.

- ۷۳- قا: رعایت کند، اس: را + نگاه دارد.
 ۷۴- قا: اندک اندک.
 ۷۵- قا: می‌زند.
 ۷۶- اس: ملک شد.
 ۷۷- قا: اجازت دادند.
 ۷۸- قا: لازم شد.
 ۷۹- قا: اورا بینند.
 ۸۰- قا: و مربی.
 ۸۱- قا: در ابتدا.
 ۸۲- قا: سرمایه.
 ۸۳- قا: دید که.
 ۸۴- قا: نبشته.
 ۸۵- اس: و الحديث هذا.
 ۸۶- اس: یکی گریختن.
 ۸۷- قا: باید که خلوتی.
 ۸۸- قا: پدید آید.
 ۸۹- اس: «کند» ندارد.
 ۹۰- قا: جهت او.
 ۹۱- قا: حاجت آمد.
 ۹۲- قا: بسته نگردد.
 ۹۳- قا: + گفتند: مؤمن دزدی کند؟ فرمود که باشد که کند.
 ۹۴- اس: «کن» ندارد.
 ۹۵- قا: اولیا و انبیا برآن اطلاع نیابند.
 ۹۶- اس: بلکه شومی.
 ۹۷- اس: بازاستادن به اختیار خود.
 ۹۸- اس: ترك کند.
 ۹۹- قا: کشد.
 ۱۰۰- قا: اغوا و اضلال خلق است.
 ۱۰۱- قا: مشایخ اش.
 ۱۰۲- قا: و جهد کن.
 ۱۰۳- قا: وازکید وارهی.
 ۱۰۴- اس: این معنی اهل خلوت.
 ۱۰۵- اس: چنانکه خرگاه کلمه.
 ۱۰۶- قا: حاصل آید.
 ۱۰۷- اس: و تا ممکن باشد.
 ۱۰۸- اس: اثر زودتر.
- ۱۰۹- اس: شرط که.
 ۱۱۰- قا: وخیرالرزق مایکفی نبود.
 ۱۱۱- قا: + بدلیسی.
 ۱۱۲- اس: ساخته است و نوشته است که.
 ۱۱۳- اس: و صحبت اختیار کند.
 ۱۱۴- اس: بیان الذکر الخفی المستجب فی الاجر الوفی.
 ۱۱۵- قا: هم بدل و هم بفرمان.
 ۱۱۶- قا: شرط پنجم.
 ۱۱۷- قا: خواطر.
 ۱۱۸- اس: و + نقوشی.
 ۱۱۹- اس: و پدر.
 ۱۲۰- اس: به نشستن.
 ۱۲۱- قا: وبعد از این شیخ دست تعلیم در عالم باطن کوتاه کند.
 ۱۲۲- قا: اضعاف است.
 ۱۲۳- قا: علم + کلمه شهادت.
 ۱۲۴- قا: براین قدم ثابت باشد.
 ۱۲۵- قا: اندمال.
 ۱۲۶- قا: نتواند شد.
 ۱۲۷- قا: عروة الوثقی.
 ۱۲۸- اس: برده است.
 ۱۲۹- قا: شرط ششم.
 ۱۳۰- قا: دوام دل با شیخ داشتن است در همه احوال.
 ۱۳۱- قا: کردن + است.
 ۱۳۲- قا: دانستن + است.
 ۱۳۳- اس: دراین معنی.
 ۱۳۴- اس: گواه باش.
 ۱۳۵- اس: اما هواها اورا.
 ۱۳۶- قا: خداپرستی.
 ۱۳۷- قا: عبره کند.
 ۱۳۸- قا: + لاموجد الا الله.
 ۱۳۹- قا: مهترشد.
 ۱۴۰- قا: اجازت ده.
 ۱۴۱- قا: و وهم.
 ۱۴۲- قا: شخصی معین.
 ۱۴۳- اس: دل شیخ گشاده دارد.
 ۱۴۴- قا: + بد نکند.

- ۱۴۵- قا: هر که اورا ادب حضرت سلطان نبود + گرد این در نگذارند که سلطان اینجاست.
- ۱۴۶- قا: مقام رضا.
- ۱۴۷- اس: والای.
- ۱۴۸- قا: مقصد صدق.
- ۱۴۹- قا: تذکری باشد.
- ۱۵۰- قا: گوش داری.
- ۱۵۱- قا: رغبت می کند.
- ۱۵۲- اس: شیمه.
- ۱۵۳- اس: محروس هست، قا: خروس نر است.
- ۱۵۴- اس: «وبه صفات حق اتصافش حاصل آید» ندارد.
- ۱۵۵- اس: روزی این بیچاره.
- ۱۵۶- قا: گذر افتاد.
- ۱۵۷- قا: خواهد خواندن.
- ۱۵۸- قا: بخوانی.
- ۱۵۹- اس: ما در خذلان بمانیم از ما هیچ چیز دیگر نیاید.
- ۱۶۰- قا: ایمن نصیحت را نیش او گرداند.
- ۱۶۱- قا: ملامت کردن.
- ۱۶۲- قا: عنوان نانویس مانده است.
- ۱۶۳- قا: خوردند و به ادویه دیگرش ترکیب نکنند.
- ۱۶۴- قا: ازهرچه.
- ۱۶۵- قا: دست ندهد.
- ۱۶۶- قا: گوش هوش را بامن دار.
- ۱۶۷- اس: گریه می زند.
- ۱۶۸- قا: صلاح است.
- ۱۶۹- اس: کنیزك را بدو دادم.
- ۱۷۰- اس: و بسبب تغیر حرا وجدی اوجد رحمانی نام باید نهادن... بیان کردیم. قا: و بسبب آن تغیر اورا حراح و وجد رحمانی... چون در وقت حیوانی... بیان کردیم. درهر دو نسخه این عبارت مخدوش و مغشوش است و مفهوم آن روشن نیست.
- ۱۷۱- قا: و جمال محبوبش یادمی آید.
- ۱۷۲- قا: ذکر کردیم.
- ۱۷۳- قا: نصیحت کنند.
- ۱۷۴- قا: علم و قتل زنند.
- ۱۷۵- قا: عالی براین طریقت.
- ۱۷۶- قا: نقد + و + جد خود را.
- ۱۷۷- اس: مقبول ایشان.
- ۱۷۸- اس: عادتى که.
- ۱۷۹- قا: حصول اهل وقار.
- ۱۸۰- قا: «له ثلاث علامات: البكاء... علامات» ندارد.
- ۱۸۱- اس: آن هم ذکر ذکر حق است.
- ۱۸۲- اس: از راه اجمال و پارسی.
- ۱۸۳- قا: مضرت شیاطین از آن سبب که این طایفه شیاطین الانس اند.
- ۱۸۴- قا: نافعترین.
- ۱۸۵- اس: کرده.
- ۱۸۶- قا: معدوم گردد.
- ۱۸۷- اس: استحکام طبع.
- ۱۸۸- قا: نشیند و به یارا موافقت کند.
- ۱۸۹- اس: برادر.
- ۱۹۰- قا: + و بر حرکت.
- ۱۹۱- قا: شهره کرد.
- ۱۹۲- اس: کند.
- ۱۹۳- قا: هوای نفس.
- ۱۹۴- قا: و باید که هیچ وجد.
- ۱۹۵- قا: باشد.
- ۱۹۶- قا: با یار دیگر که.
- ۱۹۷- قا: که چه کنی.
- ۱۹۸- قا: «اما بعد، فهذا المختصر... ان شاء الله تعالى» ندارد.
- ۱۹۹- قا: ضایع نگرداند.
- ۲۰۰- قا: ای فرزند دلبند.
- ۲۰۱- اس: ترسان باش.
- ۲۰۲- اس: دین غیور.
- ۲۰۳- قا: برخورداریها یابند.
- ۲۰۴- قا: و بر ثمره حقیقت امیدواری.
- ۲۰۵- قا: کالبدی.
- ۲۰۶- اس: نوید نباشی.

- ۲۰۷- اس: باشد.
۲۰۸- قا: پایان نسخه قا.
۴. سر بال البال لذوی الحال
۱- نف: قصوره.
۲- نف: مکانیات او زمانیات.
۳- نف: سر بال البال لذوی الحال.
۴- قا: استعمال.
۵- قا: اما بعد + بدان ای عزیز.
۶- نف: چاشتگاه.
۷- قا: نه تو با من شرط کرده‌ای.
۸- قا: چون با او قبول کرده بودم.
۹- قا: طبیعتی یابی.
۱۰- نف: ربع.
۱۱- قا: «دل گفت چه سر است که آب را بر روی تو... ربع مسکون می‌رساند» ندارد.
۱۲- قا: عنصری لطیف.
۱۳- قا: «که فاعلان» ندارد.
۱۴- قا: ماند.
۱۵- نف: «و بمخود نازان» ندارد.
۱۶- قا: کردم.
۱۷- نف: بکره و جبر می‌دارد.
۱۸- قا: دورتر است از هوا و آب تواز بیوست کسب کردی.
۱۹- نف: از غایت لطافت تصرف من داشتند.
۲۰- قا: خوش شفاف، نف: خوشی شفافی.
۲۱- قا: از آنکه.
۲۲- نف: منکشف هستی.
۲۳- قا: در وقت بدر صیقلش.
۲۴- قا: در وقت اجتماع، کثیفش به ماست.
۲۵- قا: «خاصیت خاک... کثافت» ندارد.
۲۶- قا: می‌پیوندند.
۲۷- نف: پس دل چون.
۲۸- نف: سیران.
۲۹- قا: «اما به سبب سرعت سیرمان
- می‌دهد» ندارد.
۳۰- نف: هریک از حیوان ثابت ثبت دید.
۳۱- نف: و صورت تمامت که به پاریسی کهکشان گویند.
۳۲- قا: و هر ثابت.
۳۳- قا: «نگرید» ندارد.
۳۴- نف: می‌رساند.
۳۵- قا: سیاراتی دیگر.
۳۶- نف: «و افلاک» ندارد.
۳۷- نف: تا که قابل فیض نور نفس شوند و آنچه بیواسطه.
۳۸- نف: بعد خراب.
۳۹- قا و نف: گردانید.
۴۰- نف: «گرداند» ندارد.
۴۱- نف: غوطه.
۴۲- قا: اورا بدنی دیگر.
۴۳- قا: نفس و عقل که بیواسطه.
۴۴- نف: و عناصر، قا: و + در عناصر.
۴۵- قا: ابدالایاد.
۴۶- نف: رسالة الطارود و شبهة المارد.
۴۷- نف: متفرق کنی.
۴۸- قا: در آن روز که نیز که چون حق تعالی خواهد.
۴۹- قا: به برهن.
۵۰- نف: مکحل به نور الله.
۵۱- نف: کرده.
۵۲- نف: شعور نداشته‌اند.
۵۳- نف: همچون.
۵۴- نف: نیز هم اینجاست.
۵۵- قا: «امور» ندارد.
۵۶- قا: قمر بگذاشتی.
۵۷- نف و قا: مانده.
۵۸- قا: حرکت سریعی.
۵۹- قا: تو روز.
۶۰- نف: عالم نفس را عالمی یافت پرشوق.
۶۱- نف: جواب شافی.
۶۲- قا: اصل تو چیست.

۹۷- قا: من سرحد عالم ملك و ملكوتهم.
دايره ملك و ملكوت چون به من رسد
متصل شود و سر رشته انفس و آفاق
هر دوشق من است بیده ملكوت كل
شیء. وجود من در قبضه قدرت حق
است.

۹۸- نف: و اینجا فنا برنشته.
۹۹- نف: نتوانسته رسیدن.
۱۰۰- قا: و بعضی در عالم نفس و عقل.
۱۰۱- نف: متیم بوده ای.
۱۰۲- قا: اسپ فناش.
۱۰۳- نف: باز روی به شهرستان قالب
نه.

۱۰۴- قا: پنبه کن.
۱۰۵- نف: ساروا سبق المفردون.
۱۰۶- قا: جمال دوست بی اغیار بینی.
۱۰۷- قا: و به هر عالمی که می رسید
بر می گذشت و می گفت.
۱۰۸- نف: پسندۀ اهل عیب افتاده.
۱۰۹- قا: می نالد.
۱۱۰- قا: از غیب باز آوردم بر حال غیب
شاهد بود.

۱۱۱- قا: دیدگان بیرون افتاد.
۱۱۲- نف: می شدند.
۱۱۳- نف: که باز کردم يك روز و نیم
بماندم، قا: که یاد کردیم يك روز و نیم
بود.

۱۱۴- نف: بوده اند.
۱۱۵- نف: له شاهد.
۱۱۶- قا: اگر کسی پرسد که.
۱۱۷- قا: بعضی اجسام را دیدم متحرك
دانستم که او را غیر از جسم لطیفه
دیگر هست که محرك است.
۱۱۸- قا: و از حلیه عتل عاطل بود.
۱۱۹- قا: بالای نفس اثبات کردیم و در
بعضی ذوات العقول از لباس آن کمالیت
عاری بودند.

۱۲۰- قا: فایض بود.
۱۲۱- قا: به چشم حس منور به کحل عقل

۶۳- نف: حرکات پريك.
۶۴- نف: «و از آن عالم کون و فساد
نامنتظم» ندارد.

۶۵- نف: صلابت تمام.
۶۶- نف: پرتو نفس.
۶۷- قا: از آن سبب که حرکات.
۶۸- نف: از آن است که حرکات ایشان
به نسبت افلاك کثیفتر اند.

۶۹- نف: نمی شود.
۷۰- نف: الجسئیه سبب الضم.
۷۱- قا: و از آنجا میان افلاك.
۷۲- نف: از ما افلاك را بادید آمد.
۷۳- نف: و ترتیبی عجب در وی که
جای دیگر نیافته بود.

۷۴- نف: صورتی آن.
۷۵- قا: فایده نیافت.
۷۶- نف: مرجأ می کردند.
۷۷- قا: یافت.
۷۸- قا: نمی یافت از آنکه.
۷۹- نف: نهد.

۸۰- قا: از اینجا نیز مرا.
۸۱- نف: می گفت.
۸۲- نف: در اینجا.
۸۳- نف: کتاب کریم.
۸۴- نف: ببینم.

۸۵- نف: نور نبوت محمدی.
۸۶- نف: سفر دراز می کشیدی.
۸۷- نف: برخود.
۸۸- قا: موجودی شنیدی.

۸۹- قا: گرین جهان.
۹۰- نف: هزار سال است که من در
کتابتم.

۹۱- قا: «نوشته ام» ندارد.
۹۲- قا: تست + بیرون.
۹۳- نف: در طلب جویند.
۹۴- قا: «ندانسته ای که موسی علیه
السلام... الضعیف» ندارد.

۹۵- قا: اگر تو مرا نمی شناسی.
۹۶- نف: به شق من.

۱۴۸- نف: و نعم النصیر. تا حال درضمن
این درد باشد که بر تو کشف شود آن
شاء الله.
۱۴۹- نف: بدان که عالم آفاق و انفس.
۱۵۰- قا: چنان است.
۱۵۱- نف: از نوشتن این رساله معذور
دارند.
۱۵۲- قا: اگر سود خواهد داشتن همین
بس است.
۱۵۳- قا: کثرها الجهل.
۱۵۴- نف: مواظبت نمایند.
۱۵۵- نف: و مشکور شوند و این بیچاره
را بددعای خیر یادآورند آن شاء الله
الغزیز که مستجاب افتد و ماذلك علی
الله بغزیز + تمت الرسالة سر بال
البال فی اطوار سلوک اهل الحال من
مصنفات الشیخ العالم الربانی علاه
الدولة السمنانی قدس سره.

۵. فرحة العالمین و فرجة الکاملین

- ۱- اصل: ایشان.
- ۲- اصل: تحریر تقریر. بعداً «تحریر»
خط خورده است.
- ۳- اصل: زمان.
- ۴- اصل: دیدن.
- ۵- اصل: که + نشانها.
- ۶- اصل: حقیقتی که.
- ۷- اصل: حقیقتی.
- ۸- اصل: وز کلام مجید.
- ۹- اصل: عالم.
- ۱۰- اصل: و + صورتی.
- ۱۱- اصل: پادشاه را + و پادشاه را.
- ۱۲- اصل: حامل + حامل.
- ۱۳- اصل: تیرابا.
- ۱۴- اصل: گنج + را.
- ۱۵- اصل: گنج.
- ۱۶- اصل: آرد.
- ۱۷- اصل: کوشیدن.
- ۱۸- اصل: اول + اول.

همه عتلا دریافتیم که زیرتر از همه
اجسام کره خاک است لثقله و کثافته
و رسوبته.
۱۲۲- قا: «و بمسیر ثوابت فلك ثوابت
را» ندارد.
۱۲۳- نف: اثباتیت.
۱۲۴- قا: تعلق دارد عالم امر است.
۱۲۵- نف: آشکارا شد.
۱۲۶- نف: چون در ترکستان هست در
ترکی و مغولی آن را نامی نیست.
۱۲۷- نف: علی فطرة الاسلام.
۱۲۸- نف: می گردند.
۱۲۹- نف: می ننیدند نه توانستند سفر
کرد تا عجایب را تفرج کنند.
۱۳۰- قا: خوش خاطر که.
۱۳۱- نف: بدان که هرچه در ملک
ملکوت.
۱۳۲- قا: نیندازی.
۱۳۳- نف: بدین مقام بود.
۱۳۴- نف: «گشتند» ندارد.
۱۳۵- نف: و تجلی به صفت باطن خود.
۱۳۶- قا: حق دان.
۱۳۷- نف: نیابد.
۱۳۸- نف: سالک را مهذب می دارد.
۱۳۹- نف: صلح سلاسل + صلح.
۱۴۰- نف: یکی تجلی بطشی که جهال
و کفره.
۱۴۱- قا: و آن تجلی بیواسطه است هم
بر دو قسم است.
۱۴۲- قا: باشد.
۱۴۳- بیت «جهان را بلندی... تویی»
ندارد.
۱۴۴- نف: و دیدن عجایب صنایع، قا:
و دیدن عجایب و غرایب و صنایع.
۱۴۵- نف: کل لسانه.
۱۴۶- نف: آب از سرگشت.
۱۴۷- قا: و پیوسته وردی که می خوانی
و از مشایخ طریقه خود شنیده‌ای،
می خوان که.

- ۱۹- اصل: نوشنی.
 ۲۰- اصل: بزباند.
 ۲۱- اصل: پیوند.
 ۲۲- اصل: تأدیپ و.
 ۲۳- اصل: تقنت.
 ۲۴- اصل: فرمایند.
 ۲۵- اصل: دادند.
۶. شرح حدیث ارواح المؤمنین
 ۱- قا: برقرار یابد.
 ۲- سپ: ادخال.
 ۳- سپ: بی عیب ریب.
 ۴- سپ: الی.
 ۵- سپ: رأوا.
 ۶- قا: «بیحاصل» نبود.
 ۷- قا: بماندی.
 ۸- سپ: صاحب خبری آن.
 ۹- سپ: لات.
 ۱۰- سپ: بدان بر مثال.
 ۱۱- سپ: و فساد می کنید. ظاهراً می کشید.
 ۱۲- سپ: وامامت او هر نفس.
 ۱۳- سپ: «آوردن آن» نبود.
 ۱۴- سپ: فرق.
 ۱۵- قا: عواقب امورنا.
 ۱۶- قا: برده ام.
۷. بیان الاحسان لاهل العرفان
 ۱- سپه: ا: خلقت افلاك.
 ۲- سپه: ا: ترکستان رونا.
 ۳- سپه: ا: لاز.
 ۴- سپه: ا: دارد.
 ۵- سپه: ا: محبت.
 ۶- سپه: ا: ارغون بن قاید.
 ۷- سپه: ا: جود در نسا.
 ۸- عبارات بند ۴ در هر دو نسخه چنین است، در نسخه سپه بسیار مخدوش و نامفهوم می نماید به مدد نسخه سپه ۲ به صورتی که خواندید، تصحیح شده و
- خالی از خلل نمی نماید.
 ۹- سپه: ۱: دامت.
 ۱۰- سپه: ۱: اهل عرفان.
 ۱۱- سپه: ۱: فایده.
 ۱۲- سپه: ۱: و موجب زیانی ایمانی مطالعان گردد.
 ۱۳- سپه: مطلع شد.
 ۱۴- سپه: ۲: جمیع الجود.
 ۱۵- سپه: ۱: جز نسبت او.
 ۱۶- سپه: ۲: دوم.
 ۱۷- سپه: ۱: عبارتی است.
 ۱۸- سپه: ۱: کل بزرگتر آن.
 ۱۹- سپه: ۱: از صفاتی که + ظاهر شد از صفاتی.
 ۲۰- سپه: ۲: ایقاع مبقی او.
 ۲۱- سپه: ۱: کاتب.
 ۲۲- سپه: ۱: بالی.
 ۲۳- سپه: ۱: کاتب.
 ۲۴- سپه: ۱: که از صفتی.
 ۲۵- سپه: ۲: موجودی.
 ۲۶- سپه: ۱: بد که.
 ۲۷- سپه: ۱: مد.
 ۲۸- سپه: ۱: شکر.
 ۲۹- سپه: ۱: به اعتبار که.
 ۳۰- سپه: ۱: نتوانسته اند کرد.
 ۳۱- سپه: ۲: جریان دادم.
 ۳۲- سپه: ۲: عراق + و تبت.
 ۳۳- سپه: ۲: گرفته.
 ۳۴- سپه: ۲: مسماست.
 ۳۵- سپه: ۲: زینت را طلاق گفتیم.
 ۳۶- سپه: ۲: دان.
 ۳۷- سپه: ۱: صور صفات.
 ۳۸- سپه: ۲: معارف تفصیل.
 ۳۹- سپه: ۱: نرسان.
 ۴۰- سپه: ۲: کالتراطیب الا یا الماء.
 کلمه دوم خوانده نمی شود.
 ۴۱- سپه: ۲: متمکن است.
 ۴۲- سپه: ۲: مستحق است.
 ۴۳- سپه: ۲: ثابت + است.

- ۴۴- سپه: ۱: میان کلام.
 ۴۵- سپه: ۲: «باشد» ندارد.
 ۴۶- سپه: ۲: تکلف‌سرد.
 ۴۷- سپه: ۲: عالم صنعت.
 ۴۸- سپه: ۱: پوشید، سپه: ۲: پوشیده‌شان.
 ۴۹- سپه: ۲: یاد آری.
 ۵۰- سپه: ۲: امر ندارد.
 ۵۱- سپه: ۱: بوده.
 ۵۲- سپه: ۲: «شوند» ندارد.
 ۵۳- سپه: ۱: پس‌و بدین.
 ۵۴- سپه: ۲: امر از.
 ۵۵- سپه: ۲: «حکایه عن هارون» ندارد.
 ۵۶- سپه: ۱: نصیب دیده گردد.
 ۵۷- سپه: ۲: ترتیب کرد.
 ۵۸- سپه: ۱: زود شود، سپه: ۲: زودشود؟
 ۵۹- سپه: ۲: موجب او.
 ۶۰- سپه: ۲: اخافین معینه.
 ۶۱- سپه: ۱: مقدم.
 ۶۲- سپه: ۱: «را» ندارد.
 ۶۳- سپه: ۲: هیچیک را.
 ۶۴- سپه: ۲: وغیب.
 ۶۵- سپه: ۱: زبان قلم.
 ۶۶- سپه: ۲: باید دانست.
 ۶۷- سپه: ۱: در نجا.
 ۶۸- سپه: ۱: داند ظن.
 ۶۹- سپه: ۲: من حیث است یا نه.
 ۷۰- سپه: ۲: القدمین.
 ۷۱- سپه: ۱: یانه اگر.
 ۷۲- سپه: ۲: قسم.
 ۷۳- سپه: ۲: ادیان.
 ۷۴- سپه: ۱: برهان.
 ۷۵- سپه: ۱: اقدار.
 ۷۶- سپه: ۲: پس‌کوش.
 ۷۷- سپه: ۲: در این کار.
 ۷۸- سپه: ۲: دست بزن زیان نکنی.
 ۷۹- سپه: ۲: اعتصام به کتاب کریم کرده..
 ۸۰- سپه: ۲: یرون.
 ۸۱- سپه: ۲: مخالف رؤیت.
 ۸۲- سپه: ۲: نوراً علی نور.
- ۸۳- سپه: ۲: فی صورة شاب امرد.
 ۸۴- سپه: ۲: + نکردم گم تن پیغامبر را.
 ۸۵- سپه: ۱: گوید باشد.
 ۸۶- سپه: ۱: ملتذ فرحان، سپه: ۲: ملاذ و فرخ.
 ۸۷- سپه: ۱: «ای فرزند دل‌بند» ندارد.
 ۸۸- سپه: ۲: به اعتباری که.
 ۸۹- سپه: ۱: «آورد» ندارد.
 ۹۰- سپه: ۱: نتوان کرد.
 ۹۱- سپه: ۲: «است» ندارد.
 ۹۲- سپه: ۱: محض است گاهی جامه.
 ۹۳- سپه: ۱: شر+قلیل.
 ۹۴- سپه: ۱: انزل آیات.
 ۹۵- سپه: ۲: ظن طاری ظلم.
 ۹۶- سپه: ۱: ادب درون نیفتد.
 ۹۷- سپه: ۱: نیفتد.
 ۹۸- سپه: ۲: اهل جماعت.
 ۹۹- سپه: ۲: اهل فرق خوان.
 ۱۰۰- سپه: ۲: بالباحث.
 ۱۰۱- سپه: ۲: از تشبیه می‌گویند.
 ۱۰۲- سپه: ۲: کفر.
 ۱۰۳- سپه: ۲: بیرون کرده.
 ۱۰۴- سپه: ۱: همچنین است در سپه ۱ و ۲، رک: تعلیقات.
 ۱۰۵- سپه: ۲: ماده هست.
 ۱۰۶- سپه: ۱: چگونه گفت.
 ۱۰۷- سپه: ۱: پوستهای بیان طبقات.
 ۱۰۸- سپه: ۱: تجمیل مکن.
 ۱۰۹- سپه: ۱: کس را که بدین.
 ۱۱۰- سپه: ۱: مرد حقیقت.
 ۱۱۱- سپه: ۱: که افعالی.
 ۱۱۲- سپه: ۱: تکفیر مکن.
 ۱۱۳- سپه: ۱: ثابیت.
 ۱۱۴- سپه: ۱: عنصری + مجانه.
 ۱۱۵- سپه: ۱: شده هرچه.
 ۱۱۶- سپه: ۱: انانت.
 ۱۱۷- سپه: ۱: معزول است نخوانی.
 ۱۱۸- سپه: ۱: «اند» ندارد.
 ۱۱۹- سپه: ۲: علم آخرت.

- ۱۲۰- سپه: متاع قلیل.
 ۱۲۱- سپه: ۲: باز آید.
 ۱۲۲- سپه: ۱: آبی تجلی.
 ۱۲۳- سپه: ۱: نمائد.
 ۱۲۴- سپه: ۱: «را» ندارد.
 ۱۲۵- سپه: ۱: دنوی.
 ۱۲۶- سپه: ۱: و+بدنی.
 ۱۲۷- سپه: ۱: بغایت.
 ۱۲۸- سپه: ۲: شد.
 ۱۲۹- سپه: ۲: ترتیب خلق.
 ۱۳۰- سپه: ۱: جز آنجا.
 ۱۳۱- سپه: ۱: زردی شرمسار.
 ۱۳۲- سپه: ۱: سرخی غضوب.
 ۱۳۳- سپه: ۱: «است» ندارد.
 ۱۳۴- سپه: ۱: «است» ندارد.
 ۱۳۵- سپه: ۱: جوهر که عرش.
 ۱۳۶- سپه: ۱: و آن +اجسم است.
 ۱۳۷- سپه: ۱: اگر باشد افلاك، و اگر نباشد عناصر که ذات حرکت هیامیه است. در سپه ۲ نیز حرکت هیامیه آمده (؟).
 ۱۳۸- سپه: ۲: و از فیض عقل است.
 ۱۳۹- سپه: ۱: جن مون است.
 ۱۴۰- سپه: ۲: و از افلاك غالباً و فیوض سیارات.
 ۱۴۱- سپه: ۱: اگر دارد.
 ۱۴۲- سپه: ۱: «گویند» ندارد.
 ۱۴۳- سپه: ۱: بنگر که.
 ۱۴۴- سپه: ۱: «واضع» ندارد.
 ۱۴۵- سپه: ۱: مغلوباً است به زمین.
 ۱۴۶- سپه: ۱: «و اگر» ندارد.
 ۱۴۷- سپه: ۱: و قطع بر سری او نیز آنچه... دارد + و ختم بر سری.
 ۱۴۸- سپه: ۱: روح تنها را.
 ۱۴۹- سپه: ۱: مستوجب نباشد.
 ۱۵۰- سپه: ۱: نقش را در خود قلم را می دانیم.
 ۱۵۱- سپه: ۱: مقدر شد.
 ۱۵۲- سپه: ۱: «است» ندارد.
 ۱۵۳- سپه: ۱: برهتا صراط مستقیم.
 ۱۵۴- سپه: ۱: «مانده» ندارد.
 ۱۵۵- سپه: ۱: «روزی» ندارد.
 ۱۵۶- سپه: ۲: بوسعید فرمود که نباشد.
 ۱۵۷- سپه: ۲: که نادرست اگر باشد.
 ۱۵۸- سپه: ۱: از بدن.
 ۱۵۹- سپه: ۱: بر سامعت متجلی آید.
 ۱۶۰- سپه: ۱: بالحقیقه بهشت نمائد.
 ۱۶۱- سپه: ۱: محقق است.
 ۱۶۲- سپه: ۲: پس اتحاد باطل شد.
 ۱۶۳- سپه: ۲: اگر واجب نباشد.
 ۱۶۴- سپه: ۱: «می آید» ندارد.
 ۱۶۵- سپه: ۲: پس حلول نیز باطل شد.
 ۱۶۶- سپه: ۲: یا به هیچیک.
 ۱۶۷- سپه: ۱: بدن المجمعول.
 ۱۶۸- سپه: ۱: فرو می گویند.
 ۱۶۹- سپه: ۱: دعوی ایشان گشت.
 ۱۷۰- سپه: ۲: بهرتبتی بالای آن رسد.
 ۱۷۱- سپه: ۱: که درون آن باشد در مرتبه.
 ۱۷۲- سپه: ۱: که بدن.
 ۱۷۳- سپه: ۱: و نیز دیگر.
 ۱۷۴- سپه: ۱: تناسخیان.
 ۱۷۵- سپه: ۱: ایشان.
 ۱۷۶- سپه: ۱: سک.
 ۱۷۷- سپه: ۱: غیرت می کنند.
 ۱۷۸- سپه: ۲: اما قولی که، سپه ۱: عامر بیری. شهرت اسم مورد نظر در نسخه ها پاک شدگی دارد و خوانده نمی شود.
 ۱۷۹- سپه: ۱: دعه فمن.
 ۱۸۰- سپه: ۱: و در کثرت.
 ۱۸۱- سپه: ۱: حق+حق.
 ۱۸۲- سپه: ۱: روشنتر + به.
 ۱۸۳- سپه: ۱: در آنجا.
 ۱۸۴- سپه: ۱: بر خواندن پیدا کند.
 ۱۸۵- سپه: ۱: ممتاز گردانید.
 ۱۸۶- سپه: ۱: فرو گفته.
 ۱۸۷- سپه: ۲: روشن خواهد شد.
 ۱۸۸- سپه: ۱: والر.
 ۱۸۹- سپه: ۲: راه رود.

- ۱۹۰- سپه: «باشد» ندارد.
 ۱۹۱- سپه: آفرید.
 ۱۹۲- سپه: ۲: اوست.
 ۱۹۳- سپه: حقیقت.
 ۱۹۴- سپه: او گشتند.
 ۱۹۵- سپه: ولایشان.
 ۱۹۶- سپه: ۲: اگر در حیات و غایب.
 ۱۹۷- سپه: ۲: مؤمن بود.
 ۱۹۸- سپه: از آن.
 ۱۹۹- سپه: یقین حاصل که.
 ۲۰۰- سپه: مکامله.
 ۲۰۱- سپه: «برگناه» ندارد.
 ۲۰۲- سپه: «ای فرزند عزیز بدان که» ندارد.
 ۲۰۳- سپه: ۲: معجزه باشد.
 ۲۰۴- سپه: ۲: آدمیان، محتاج.
 ۲۰۵- سپه: معاشرت کند.
 ۲۰۶- سپه: «پس» ندارد.
 ۲۰۷- سپه: مظاهر اللطف و مظاهر القهر.
 ۲۰۸- سپه: ۲: سخنی باشد.
 ۲۰۹- سپه: نباشد.
 ۲۱۰- سپه: نوارلم.
 ۲۱۱- سپه: مامت آدم.
 ۲۱۲- سپه: ۲: از انقطاع قطع مقدس.
 ۲۱۳- سپه: نبوت است.
 ۲۱۴- سپه: ۲: دخان... بخار.
 ۲۱۵- سپه: ۲: دخان و بخار.
 ۲۱۶- سپه: کذا فی سپه ۲۰۱.
 ۲۱۷- سپه: «آدمی را» ندارد.
 ۲۱۸- سپه: ۱: «می‌گشود» ندارد.
 ۲۱۹- سپه: «می‌گردد» ندارد.
 ۲۲۰- سپه: ۲: برخوردار یابی.
 ۲۲۱- سپه: ۱: درگذشت... شدند.
 ۲۲۲- سپه: راه کمال بروست.
 ۲۲۳- سپه: ۱: خوف‌کن، دیگر کن خوا واکن.
 ۲۲۴- سپه: ۱: مصراع اول بیت را ندارد.
 ۲۲۵- سپه: ۱: کل صید فی خوف القرى.
- ۲۲۶- سپه: خرد را اثنای.
 ۲۲۷- سپه: ۱: بیامده بوده به‌آمده داد تسلیم داده.
 ۲۲۸- سپه: ۱: براداو مردود شود.
 ۲۲۹- سپه: ۱: معبودرت.
 ۲۳۰- سپه: ۲: چنانکه یقین.
 ۲۳۱- سپه: ۱: اقنطاب.
 ۲۳۲- سپه: ۱: به + کیفیت.
 ۲۳۳- سپه: ۱: می‌رساند + تقریر فرمود.
 ۲۳۴- سپه: ۲: بی‌روز نیست مرد را که روزگار در آن تبه‌کار نیست.
 ۲۳۵- سپه: ۱: می‌فرماید.
 ۲۳۶- سپه: ۱: «و بدان که» ندارد.
 ۲۳۷- سپه: ۱: جای دریابد.
 ۲۳۸- سپه: ۱: تحمل‌آرد.
 ۲۳۹- سپه: ۱: کامل.
 ۲۴۰- سپه: ۱: در شب که.
 ۲۴۱- سپه: ۱: «مکن» ندارد.
 ۲۴۲- سپه: ۱: و معارف ذاتی.
 ۲۴۳- سپه: ۲: عروۀ یقین آن‌است.
 ۲۴۴- سپه: ۱: شنید.
 ۲۵۴- سپه: ۱: جواب می‌زنند.
 ۲۴۶- سپه: ۱: پوشیده ثبت کرده‌ام.
 ۲۴۷- سپه: ۱: به‌مبالغت.
 ۲۴۸- سپه: ۱: + صورت خط شیخ.
 ۲۴۹- سپه: ۱: + بی‌معرفه خاطر.
 ۲۵۰- سپه: ۱: رجوع کم بود...
 ۲۵۱- سپه: ۱: تعیین نکنند.
۸. فتح المبین لاهل الیقین
 ۱- اصل: حسنة + رفتن احدی (؟).
 ۲- اصل: قصای + که.
 ۳- اصل: بشامتی.
 ۴- اصل: سیم.
 ۵- اصل: او... ورا.
 ۶- اصل: دل صنوبری شکل + که.
 ۷- اصل: آنکه باشد.
 ۸- اصل: در+خلوت.
 ۹- اصل: فرمان.

- ۱۰- اصل: تنن.
 ۱۱- اصل: + باشد.
 ۱۲- اصل: خلاف.
 ۱۳- اصل: الصدق + است.
 ۱۴- اصل: حيله.
 ۱۵- اصل: بوده.
 ۱۶- اصل: ششم.
 ۱۷- اصل: + محمد.
۹. سلوة العاشقين و سكتة المشتاقين
 ۱- لا: «وبه نستعين» ندارد.
 ۲- لا: يوم الآخر.
 ۳- لا: زدم.
 ۴- نف: که ندارد.
 ۵- لا: «که اگر نه... نیاوردی» ندارد.
 ۶- نف: احیاء علوم.
 ۷- لا: حضرت پیغمبر.
 ۸- نف: جنتیان.
 ۹- لا: درخود نهادی.
 ۱۰- نف: اورا لوام شمرديم.
 ۱۱- نف: از روی مشایخ.
 ۱۲- نف: درائشای آن.
 ۱۳- نف: احمد بن محمد البیابانکی.
 ۱۴- نف: بزیند.
 ۱۵- نف: سبب.
 ۱۶- لا: دوکس.
 ۱۷- لا: کردند.
 ۱۸- لا: جز دراین نتوان یافت.
 ۱۹- نف: «الطعام» نبود.
 ۲۰- لا: احبو بطونکم.
 ۲۱- لا، نف: قليلا.
 ۲۲- لا: خواطر.
 ۲۳- نف: که روحانیت.
 ۲۴- نف: ترك اعتراض بر خداوند.
 ۲۵- نف: حالها عجیب.
 ۲۶- نف: به هیچ التفات.
 ۲۷- نف: آید.
 ۲۸- لا: معلوم نگردد.
 ۲۹- نف: می پیماید.
- ۳۰- لا: بشر + اعددت لعبادی الصالحین.
 ۳۱- نف: «باشد» نبود.
 ۳۲- نف: نگاه دار.
 ۳۳- نف: کشد.
 ۳۴- نف: گردد.
 ۳۵- نف: موجب زیادتى وقت او بدو بنمایند.
 ۳۶- نف: چون ثبات قدم.
 ۳۷- نف: «رسد» نبود.
 ۳۸- نف: این حال + این حال.
 ۳۹- لا: از وی.
 ۴۰- لا، نف: لحظه.
 ۴۱- لا: از بهر.
 ۴۲- نف: آن از پیش.
 ۴۳- نف: دارد.
 ۴۴- نف: «به» نبود.
 ۴۵- نف: بگذارند.
 ۴۶- لا: دهد.
 ۴۷- لا: وسلم + گردد.
 ۴۸- نف: خصلت.
 ۴۹- نف: بیند.
 ۵۰- نف: اشارت.
 ۵۱- نف: حکایت.
 ۵۲- نف: «حکایت» نبود.
 ۵۳- نف: «که» نبود.
 ۵۴- لا: از پس مصطفی.
 ۵۵- نف: زود باشد بویی.
 ۵۶- نف: می باید رفت مادام.
 ۵۷- نف: «اما» نبود.
 ۵۸- لا: خانه برانداز.
 ۵۹- نف: این کلمه رازی.
 ۶۰- لا، نف: به شهر آید.
 ۶۱- نف: به ذکر جل جلاله.
 ۶۲- نف: است + اگر طریق بحق سبحانه و تعالی.
 ۶۴- لا: بدن.
 ۶۵- نف: فرماید که لاله الا الله حق.
 ۶۶- نف: تو خداوند.
 ۶۳- نف: فرستد.

- ۶۷- نف: که هفت آسمان.
 ۶۸- نف: از + چندین مدعی.
 ۶۹- نف: به+همه.
 ۷۰- نف: و+مقام خواص+ آن است.
 ۷۱- نف: رونده +را.
 ۷۲- نف: او+درطلب.
 ۷۳- لا: جداها.
 ۷۴- لا، نف: رونده بدان.
 ۷۵- لا: خدمت. خدمت=خدمت.
 ۷۶- نف: «بکوشند» نبود.
 ۷۷- نف: و نقصیان خود ترك ذكر گردانید در نادیدن واقعه.
 ۷۸- نف: واقعه.
 ۷۹- نف: شیخ رضی الدین افتاده است که یادکنیم.
 ۸۰- لا: پایمزدی.
 ۸۱- نف: ناگاه. یکی از کریزان ده آمد.
 ۸۲- نف: فواید رسید.
 ۸۳- نف: کردند.
 ۸۴- نف: فلك+سکوة نظار غیب و حضار ملوک تحت طمار این طایفه باشند.
 ۸۵- نف: «باشد» نبود.
 ۸۶- نف: مقصد.
 ۸۷- لا: زمانی.
 ۸۸- نف: «بزرگان» نبود.
 ۸۹- لا: نتوان شنید.
 ۹۰- نف: دعای شیخ.
 ۹۱- نف: توبه‌ای.
 ۹۲- نف: هروقت.
 ۹۳- نف: درقلم بسیار کن.
 ۹۴- لا: عالمی+را.
 ۹۵- نف: شریعت تصحیح.
 ۹۶- نف: اختلاط بامضرت.
 ۹۷- نف: دشمنی باسیب.
 ۹۸- لا: فایده این آنکه.
 ۹۹- لا: «عیاناً فی الدنيا» ندارد.
 ۱۰۰- لا: طریقت را.
 ۱۰۱- لا: نجباندن.
 ۱۰۲- لا: ترك دنیا کردن.
- ۱۰۳- نف: چون+عاشق.
 ۱۰۴- نف: اما به شرط مسلسل.
 ۱۰- نوریه
 ۱- گن: محبت+و.
 ۲- دا: تخم را برآورد.
 ۳- دا: پروردگار.
 ۴- دا: برآورد.
 ۵- دا: به روح.
 ۶- دا: ثمره.
 ۷- دا: صاحب جبروت اند.
 ۸- گن: که فرزند طریقت.
 ۹- دا: نمی دانست.
 ۱۰- گن: نسخه.
 ۱۱- دا: که حقیقت.
 ۱۲- دا: اراضی است.
 ۱۳- گن: «در غیب آفاق... اجرا کنند» تکرار شده است.
 ۱۴- دا: غیب نفس.
 ۱۵- گن: «که پرده غیب شیطان است» را ندارد.
 ۱۶- گن: اورا زایدی کند، مشتعل شود.
 ۱۷- دا: آن مکدر.
 ۱۸- دا: از حدود باشد.
 ۱۹- گن: روحانیان.
 ۲۰- گن: اختلاط سرخ.
 ۲۱- گن: «و ممکن که ذات ذکر...» ذاکر است» را ندارد.
 ۲۲- دا: بر رأی شیخ.
 ۲۳- گن: «و ملوث به قاذورات معاصی» را ندارد.
 ۲۴- دا: عبارت از اوست.
 ۲۵- گن: «و رعشه» را ندارد.
 ۲۶- دا: انس، گن: بعد از ترس به امن.
 ۲۷- گن: به+هیچ التفات.
 ۲۸- دا، گن: و به+هیچ.
 ۲۹- گن: «زند» ندارد.
 ۳۰- گن: درباطن جمع بیند.
 ۳۱- گن: «و چون آن نور خود...

- ۱۲- اصل: حسن+بوده است.
 ۱۳- چا: تزیست.
 ۱۴- اصل: غزونی.
 ۱۵- اصل: کانه طامة الکبری.

۱۲. شطرنجیه

- ۱- اصل: و+گفت.
 ۲- اصل: غباز.
 ۳- اصل: اسپ=اسب.
 ۴- اصل: تام=تا.

۱۳. مکتوبات

- ۱- اجازه به عبدالله بن احمد
 ۱- اصل: محروم نماند.
 ۲- اصل: باش خادم یاران که تراست و
 مشفق برایشان و منصف باش غیرمتصف.
 ۳- اصل: دردقت که.
 ۴- اصل: بگذارد.
 ۵- تاریخ مزبور درست نیست. ر.ک.
 تعلیقات.

۲- مکتوب سمنانی در جواب شیخ عبدالله

- ۱- اصل: فرزند دلم که بشر جام روس
 یافته. نسخه آبدیده و خوانا نیست.
 ۲- اصل: صوفیان آباد.
 ۳- اصل: چنین است: فواتحی.
 ۴- اصل: ازیشان+ازیشان.
 ۵- اصل: راست توانند زد.
 ۶- اصل: از حق تعالی+جز.

- و نور» را ندارد.
 ۳۲- گن: قوت افناء.
 ۳۳- گن: برهوا.
 ۳۴- گن: خاکی شخص.
 ۳۵- گن: دیوارها بزرگ.
 ۳۶- گن: می شوند.
 ۳۷- دا: و گاه که.
 ۳۸- گن: از «می فرماید» به بعد ندارد.
 از این اینجا تا آخر نوریه فقط در
 «دا» آمده است.
 ۳۹- دا: کنی.
 ۴۰- دا: نگردانید.
 ۴۱- دا: نه به حکم.
 ۴۲- دا: جانان.

۱۱. تذکرة المشایخ

- ۱- چا: «بعد حمد الله تعالى» افتاده
 است.
 ۲- اصل: عبدالرحمن بن محمد بن محمد
 اسفراینی.
 ۳- چا: ابوروم.
 ۴- اصل: حدا.
 ۵- چا: شیخ لالا.
 ۶- چا: وشد. کلمه «شهید» افتاده است.
 ۷- چا: فی سنة. کلمه «شعبان» افتاده
 است.
 ۸- چا: تو فی نیف و اربعین و ثلاثائه.
 ۹- چا: و سکون راء.
 ۱۰- اصل: بضم کاف بفتح راء مشدد.
 چا: بضم کاف و راء مشدد.
 ۱۱- چا: به سال. کلمه «سه» افتاده است.

یادداشتها و ارجاعات

۱. سر سماع

صفحه ۱/ شیخ سعید علی لالا

رضی الدین علی بن سعید (یا سعد) بن عبدالجلیل لالا غزنوی از مشایخ بنام سده ششم و هفتم هجری است. پدرش پسرعم سنانی غزنوی بوده و مرید شیخ ابویوسف همدانی، که از سوی پیرش به لالا ملقب شده، و لالا به گونه فارسی هروی به معنای برادر است.* علی لالا مرید شیخ نجم الدین کبری بوده و هم مدتی دست بهدامن ارادت و ولایت شیخ مجدالدین بغدادی زده است. علاءالدوله در مجالس خود گفته است که علی لالا از نجم الدین کبری و مجدالدین بغدادی به سال کمتر بوده ولی بیشتر از آنان در زی صوفیان درآمده است ← چهل مجلس ۲۲۶/ نوربخش قهستانی با آنکه پدر او را غزنوی دانسته ولیکن خودش را به اسفراین نسبت داده است ← سلسله الاولیاء ش ۹۲ و ش ۲۱۵/ و جامی با آنکه ترجمه علی لالا را از چهل مجلس سمنانی نقل کرده، ولیکن متذکر این نکته شده که تا مبرده به سفر هندوستان نیز رفته است ← نفحات الانس ۴۳۶، قیاس کنید با چهل مجلس ۲۲۶/ این سخن جامی مؤید این است که او سرگشت علی لالای غزنوی را با یکی دیگر از صوفیان بنام سده ۶ و ۷ هجری که مشهور به علی لالای جوینی بوده، بهم آمیخته است. و همین اختلاط در روایات الحنان حافظ حسین و طرائق معصومعلیشاه و دیگر نگارشهای رجال و تاریخی متأخر و معاصر هم دیده می شود. لازم به یادآوری است که علی لالای جوینی یکی از مریدان و خلیفگان شیخ ضیاء الدین ابوبکر حاتمی جوینی بوده است که سلسله ای پرآوازه در عرفان خراسان، مقارن حمله مغول به ایران بوده. ذکر برخی از حالات علی لالای جوینی و مسافرت او به هندوستان در کتاب مناقب حاتمی آمده است ← مروری بهایی درصف، بجمع و تدوین نگارنده، رساله نخست، تهران، زیر چاپ/ باری، علی لالای غزنوی در سوم ربیع الاول ۶۴۲ درگشته است. سمنانی در تذکره المشایخ (← همین کتاب، رساله تذکره المشایخ) مدفن او را اسفراین دانسته و جامی و نوربخش و حافظ حسین و معصومعلیشاه از او نقل کرده اند. مرحوم نفیسی خاکجای او را در غزنی، در میان روضه سلطان محمود غزنوی دانسته است ← تاریخ نظم و نثر ۷۴۶/۲، و عده ای گنبد لالا را در راه شیراز، مدفن علی لالای غزنوی می دانند ← طرائق ۳۳۹/۲.

* بعضی لالا را در این موضع به معنی بنده، غلام و درخشنده گرفته اند ← طرائق الحقائق ۳۳۹/۲.

صفحه ۱/ اشکال طریقت نشود حل سؤال

سمنانی رباعی مذکور را - که بسیار مشهور و در بیشتر نگارشهای عرفانی آمده - از علی لالای غزنوی دانسته است. از علی لالا تاکنون اثری نمی‌شناسیم ولیکن در برخی از منابع او را از شاعران سده هفتم هجری یاد کرده‌اند - نفیسی، تاریخ نظم و نثر ۱/ ۱۸۰ و ۲/ ۷۴۶. معصومعلیشاه در طرائق ۲/ ۳۳۹ این بیت را از او دانسته:

در بندگی تو آن که یکتاست لالای علی، علی لالاست

جامی در نفعات ۴۳۷ این رباعی را از علی لالای غزنوی بر شمرده است:

هم جان به هزار دل گرفتار تو است هم دل به هزار جان خریدار تو است

اندر طلبت نه خواب در وی نه قرار هر کس که در آرزوی دیدار تو است

نجم‌الدین محمود اصفهانی همین رباعی را بدون ذکر نام قائل آن آورده، و عبدالرحمن اسفراینی نیز رباعی مذکور را نقل کرده و متعرض قائل آن نشده است - مناهج الطالبین ۲۱۷، کاشف الاسرار ۵۲. بنابراین از آنجا که اسفراینی آن را

به نام علی لالا ثبت نکرده با توجه به رابطه‌ای که به لحاظ عرفانی با علی لالا داشته است نسبت دادن رباعی مذکور را به لالا دشوار می‌سازد. نیز - شوشتری، مجالس المؤمنین ۲/ ۱۳۴.

صفحه ۲/ کنت کنزاً مخفیاً فأردت ان اعرف

حدیث قدسی است و بسیار مشهور، که داود پیغمبر از حق تعالی از چرایی خلقت سؤال کرده و خداوند از تجلی ذاتی خود به این عبارت تعبیر کرده است - الاصول العشره ۸۳، المصباح فی التصوف ۱۵۵، رشف النوائج سهروردی (ترجمه) ۵۹، فیما فیہ ۲۹۳، العروة لاهل الخلوة و البطوة ۲۳۲.

صفحه ۳/ اول ما خلق الله تعالی نوری

از موضوعات است که در نزد صوفیه به احادیث اوائل شهرت دارد و به جای نوری، ...العقل، ...القلم، ...روحی، ...الجواهر، ...العرش نیز روایت شده است. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۲۶ وجوه مختلف خبر مذکور را آورده و همه را از موضوعات دانسته است. زبیدی وجه «اول ما خلق الله تعالی العقل» را حدیث می‌داند به روایت ابی امامه و عایشه و ابی هریره و ابن عباس - اتحاف السادة المتقین ۱/ ۵۲. وجه «اول ما خلق الله القلم» را ابن جنبل حدیث دانسته است و ابوداود و ترمذی نیز به مانند او قضاوت کرده‌اند - مسند احمد ۵/ ۳۱۷، سنن ترمذی، قدر ۱۷، سنن ابوداود، سنن ۱۶. حاکم نیشابوری نیز وجه «اول ...القلم» را به روایت ابن عباس از احادیث صحیح دانسته است - المستدرک ۲/ ۴۵۴، نیز - ذهبی، میزان الاعتدال ۱/ ۵۶۴، العروة ۱۲۶، نصوص الخصوص ۱۱۸، الانسان الكامل ۹-۳۹۸، مرصاد العباد ۳۰، المصباح فی التصوف ۱۵۹.

صفحه ۲/ ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات

سیوطی در الجامع الصغیر ۸۰/ ۱ آن را حدیث دانسته و به این صورت آورده است: ان لربکم فی ایام دهرکم نفعات فتمضوا له لعله ان یصیبکم نفعه منها فلا تشقون بعدها أبداً - احادیث مثنوی ۲۰.

صفحه ۳/ مطالعه افتادن

مطالعه: ظاهر کردن، واقف گردیدن (آندراج) مطالعه افتادن: آشکار شدن، پیدا گردیدن.

صفحه ۳/ تخلقوا باخلاق الله

به عنوان حدیث نبوی مشهور است. غزالی در احیاء ۴/۲۱۸ بدون ذکر نام قائل آن را آورده. بعضی از متفکران صوفیه وقتی بحث از تخلق بصفات و افعال و ذات را کرده اند چون تخلق بذات را ناممکن دانسته اند خبر مذکور را بصورت تخلقوا بصفات الله نقل کرده اند. ← المقصد الاسنی از غزالی ۱۵-۱۶، انواریه هروی ۱۶۸، نفحة الروح جندی ۵۴، تمهیدات عین القضاة ۲۳۳.

صفحه ۴/ لو دنوت أنملة لاحترق

از سخنان جبرئیل (ع) است که در وقت معراج چون رسول اکرم (ص) به سدره المتتهی رسید، جبرئیل گفت: مرا اجازت نیست، که اگر سرانگشتی پیشتر آیم، بسوزم. ← بحار الانوار ۶/۳۳، فوائد الجمال ۲۶، مقالات شمس ۱۹۷، کاشف الاسرار ۵۵.

صفحه ۵/ اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است و بسیار مشهور، که بصورت «اختلاف امتی رحمة» نیز آورده اند. ← کتاب نقض ۶۳.

صفحه ۵/ رجعنا من الجهاد الاصغر الى جهاد الاكبر

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری بصورت «عن علی (ع) ان رسول الله (ص) بعث سرية فلما رجعوا قال مرحبا بكم قضاوا الجهاد الاصغر و بقي عليهم الجهاد الاكبر. فقيل: يا رسول الله وما الجهاد الاكبر؟ قال: جهاد النفس» آورده است. المستدرک ۲/۱۲۵ و سیوطی بصورت «قدمتم خير مقدم وقدمتم من الجهاد الاصغر الى الجهاد الاكبر: مجاهدة العبد هواه» ثبت کرده است. الجامع الصغير ۲/۲۵۳.

صفحه ۵/ اعدى عدوك نفسك اثني جنبك

حدیث نبوی است. سیوطی به صورت «اعدى عدوك زوجتك التي تضامك و ملكت يمينك» هم آن را ضبط کرده است. الجامع الصغير ۱/۱۷۳. روغنی در شرح نهج البلاغه می نویسد: «و عقل را همچو هوی دشمنی نیست که اعدى عدوك... و از دشمن بیگانه حذر آسانتر است تا از دشمن همخانه» حکمت اسلام ۲۵، نیز ← مناقب الصوفیه ۵۴، تمهیدات عین القضاة ۱۴، احادیث مثنوی ۹.

صفحه ۶/ انا عند حسن ظن عبدی

حدیث سماوی است. حاکم نیشابوری آورده است: قال الله عز وجل: عبدی انا عند ظنك بی و انا معك اذا ذكرتني. المستدرک ۱/۴۹۷ سیوطی بصورت «قال الله تعالى: انا عند ظن عبدی بی فلیظن بی ماشاء» درج کرده است. الجامع الصغير ۲/۶۹ نیز ← لطایف الحقایق رشیدالدین وزیر ۷۰۸، صحیح مسلم ۴/۲۰۱۲.

۲. آداب السفره

صفحه ۹/زکّه گرفتن

زله (بفتح اول و تشدید دوم) طعامی بوده است که مردم فرومایه از جایی برمی‌داشته و می‌بردند. سمنانی این کار را در خانقاه خود منع کرده است. ابوسعید ابوالخیر گوید: «اصل زله از آنجاست که مصطفی (ص) ما را زله از آنجا آورد از نزدیک دوست. اکنون زله از خانه دوستان باید کرد نه از خانه بیگانگان» اسرار التوحید ۳۰۶/۱ و ۶۱۴/۲.

۳. مالابد منه فی الدین

صفحه ۱۳/رحم الله امرءاً ورث علماً ینتفع به

حدیث نبوی است، یادآور این حدیث نیز هست: مثل علم لا ینتفع به کمثل کثر لا ینفق منه فی سبیل الله. سنن الدارمی ۱۱۳/۱ و نیز ← همان کتاب ۱۱۴/۱.

صفحه ۱۳/کنت کنزاً مخفیاً...

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵/قرآن کلام حق است... و قدیم است

در حدوث و قدم کلام الهی در میان فرقه‌های اسلامی اختلاف است. شافعیان — که سمنانی نیز در اینجا بر رای آنان رفته است — معتقدند که کلام حق قدیم است ولی اصوات و حروف و کاغذ و جلد آن محدث. برخی از فرقه‌های اهل سنت را مانند حنابله عقیده بر این است که حتی اصوات و حروف را نیز قائم به ذات حق می‌دانند و قدیم می‌شمارند. عقیده معتزله و نیز عقیده شیعه امامیه بر محدث بودن کلام است و جواز بر خلق آن ← تجرید الاعتقاد طوسی، باب کلام الله تعالی، درة التاج صص ۲۷-۱۲۶.

صفحه ۱۹/اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است ← تعلیقه صفحه ۵ در همین مجموعه.

صفحه ۲۵/ذنب السرحان

ذنب: دم، دنب/سرحان به کسر اول: گرگ. وقتی از شب که هوا رنگ دم گرگ می‌گیرد و در عرف فارسی‌زبانان که می‌گویند: هوا گرگ‌میشی شده است ظاهراً از همین ترکیب متأثرند.

صفحه ۲۶/حیعلتین

دوگان یا تشبیه حیلة است به کسر اول، یعنی حی علی الصلاة و حی علی الفلاح گفتن.

صفحه ۲۷/ترجیع در بانگ نماز ترک نکند

ترجیع در فقه شافعی به معنای دوباره گفتن شهادتین است در اذان.

صفحه ۲۷/ محل نجو

نجو بفتح اول: تیزدادن و بیرون آمدن غایط. محل نجو: جای غایط.

صفحه ۳۱/ و در آخر فاتحه آمین بگویند

«آمین» گفتن در پایان سوره فاتحه، چه بهنگام نماز و چه بوقت قرائت آن سوره، از آراء اهل سنت است ولیکن شیعه امامیه از گفتن آن می پرهیزند و معتقدند که کلمه آمین، کلام حق نیست و استناد می کنند به حدیث نبوی که فرموده است: میامیزید کلام حق را با کلام خلق. ← تفسیر ابوالفتوح رازی، پایان تفسیر سوره فاتحه.

صفحه ۳۲/ تنکس

از ماده نکس، بمعنای سرنگون و واژگون شدن.

صفحه ۳۵/ بین کل اذان و اقامة الصلاة

حدیث نبوی است. این ماجه به صورت «قال نبی الله (ص) بین کل اذانین صلاة. قالها ثلاثا. قال فی الثالثة: لمن شاء» آورده است. سنن ۳۶۸/۱.

صفحه ۳۶/ من شغله ذکر عن مسألتی...

حدیث سماوی است. برخی از مؤلفان که در اخلاق اسلامی کتاب نوشته اند بای را به موضوع این حدیث مخصوص داشته اند. از جمله ← احمد بیهقی، الاربعون الصغری صص ۳۶-۳۷.

صفحه ۳۶/ هیأت... ابعاض

هیأت جمع هیأت، در اینجا بمعنی شکل است و مراد از آن چگونگی اشکالی است که در نماز مترتب می شود و آن چهار هیأت است: قیام، رکوع، سجود و قعود. میبیدی می نویسد: «هیأت نماز چهار است و حکمت آن این است که جمله موجودات را شکل اند، بعضی بر هیأت قائمانند و بعضی بر هیأت راکمانند و برخی بر هیأت ساجدانند و برخی بر هیأت قاعدانند. کشف الاسرار ۶۷۶/۲، نیز ← روضة الفریقین ابوالرجاء شاشی ۱۶۲.

ابعاض بفتح اول جمع بعض، بمعنی پارهای از هر چیز. ابعاض نماز: قسمتهای نماز، حصه های نماز که ترتیب خاص دارد.

صفحه ۴۵/ التائب من الذنب کمن لا ذنب له

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← تنبيه الغافلين ابی لیث سمرقندی ۴۰، احادیث مثنوی ۲۹.

صفحه ۴۸/ آب نشاط

منی، نطفه مرد.

صفحه ۵۰/ الصوم لی و انا اجزی به

حدیث سماوی است ← عوالی اللثالی ۱۳۲/۳. اسفراینی گوید: پنجم صوم است که آنرا نیز به حضرت باری عزاسمه فضیلت بسیار است بلکه بحق مخصوص است که الصوم لی و انا اجزی به/ فی کیفیة التسلیک ۱۳۲.

صفحه ۵۲/ اکثر و ذکر هادم اللذات

حدیث نبوی است. در نگارشهای فارسی و عربی، هادم با دال، و هاذم با ذال ضبط شده است. هادم: شکننده، هاذم: قطع کننده. و بهر دو صورت، هادم یا هاذم اللذات که بهمرگ تفسیر شده، درست است ← الجامع الصغیر ۲۰۸/۱، سنن ابن ماجه ۱۴۲۲، المصباح المنیر، ماده هزم، مناهج الطالبین ۳۵۶، آداب المریدین سهروردی، تعلیقات ۳۶۰، التمثیل و المحاضرة ثعالبی ۲۵.

صفحه ۵۵/ حولان حول

حول بفتح اول و سکون دوم: سال، سال برگشتن. حولان بفتح اول و دوم: بگشتن، تغییر. حولان حول: سال بگشتن. از شرایط زکات است که چون سال به پایان رسد به حساب آن از اول تا آخر سال بپردازند.

صفحه ۵۷/ مکاتب

بهضم اول، غلامی را گویند که خود را به تن خود و بهمت خود از خواجه خود بارخرد و بهای آزادی خود را اندک اندک و به اقساط بپردازد. این چنین کس در نزد فقها مستحق زکات گرفتن است.

صفحه ۵۷/ جون

بفتح اول و دوم، گیاهی است سبز، که سبزی آن بغایت است و به سیاهی تمایل دارد.

صفحه ۵۸/ مؤلفه القلوب

در اصطلاح فقها به محشومی گفته می شود که تازه به دین اسلام آمده باشد و دادن زکات به او سبب رغبت دیگر فاسلمانان به اسلام می شده است.

صفحه ۵۹/ ایشان را از دیوان جامگی باشد

دیوان: اداره، وزارتخانه. جامگی: آنچه به خدمت گران و سربازان دهند، وظیفه، راتبه، مستمری.

صفحه ۶۰/ اگر مسکینی شرابخواه یا فقییر یا لوطی بود نشاید بهوی [زکات] دادن

لوطی در عبارت مذکور بزمعنی شلتاق و لایبالی و فاسق بکار رفته، و نشان دهنده این است که در سده هفتم و هشتم هجری برخی از افراد را که از نظر اجتماعی کارهای ناشایست داشته اند لوطی می خوانده اند، هر چند که در همان دوره این کلمه معانی دیگری هم داشته بوده است/ فقییر نیز در عبارت مذکور جای تأمل دارد و ظاهراً به معنای گدای دوره گرد بیکاره بکار رفته است.

صفحه ۶۴/ جعرانه

به کسر اول و سکون دوم و فتح نون، نام جایی است در نزدیکی مکه، که رسول (ص) در آنجا غنائم حنین را تقسیم کرده است. احرام عمره را در آنجا می بندند. در تلفظ آن اختلاف است، تلفظ مذکور را اهل عراق عنوان کرده اند و اهل مدینه آنرا به کسر اول و دوم و رای مشد تلفظ کرده اند ← مرآة الاطلاع ۳۳۶/۱، لسان العرب، ماده جعر.

صفحه ۶۴/ قارن

کسی که حج را بصورت قران می گذارد، یعنی حج و عمره را بیک وقت لبیک می گوید.

صفحه ۶۵/مظله

به کسر اول، سایه بان.

صفحه ۶۶/مکاری

بمزم اول و کسر چهارم، کسی که اسب و استر و خر به کرایه برد.

صفحه ۶۶/علیق

بفتح اول، علف ستور، جو، و گیاهی که بر درخت پیچد.

صفحه ۶۷/جامه های مخیط

مخیط به کسر اول و دوم، جامه های دوخته شده.

صفحه ۶۹/اضطباع کردن

میان ازار در زیر دست راست کردن، و هر دو جانب ازار را بردوش چپ افکندن.

صفحه ۷۲/تا به نهای این وادی

نهاء: پایان.

صفحه ۷۲/تلبیه

بفتح اول، لبیک گفتن حاجیان. خالص استراپادی گوید:

شها منم که ز شوق طواف مرقد تو بجای تلبیه بر لب درود نامحسور
(آنتندراج)

صفحه ۷۷/کلموا الناس علی قدر عقولهم

حدیث نبوی است و بصورت «نحن معاشر الانبیاء امرنا ان نكلم الناس علی قدر عقولهم»
نیز روایت شده است ← تمهیدات عین القضاة ۶، مرصاد العباد ۱۵، احیاء علوم الدین ۷۴/۱، کاشف الاسرار ۳۳، فیما فیہ ۳۰۶.

صفحه ۷۷/افشاء سر الربوبیة کفر

این سخن را که به کتمان سر الهی در نزد خانقاهیان تأکید دارد بعضی به جنید بغدادی نسبت داده اند. نیز ← فی کیفیة التسلک از اسفرائینی ۱۳۹.

صفحه ۷۷/مجسم

در لغت به معنی تن ساخته شده و بزرگ گردانیده شده است. در اصطلاح کلام به معنی تجسیم کننده است که برای خداوند صفاتی جسمانه قائل باشد ← الفرق بین الفرق بغدادی ۲۲۵، الملل و النحل شهرستانی ۱/۱۰۳.

صفحه ۷۹/رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر

حدیث نبوی است ← به تملیقه صفحه در همین مجموعه، و نیز ← احادیث مثنوی ۱۴.

صفحه ۷۹/المسلم من سلم المسلمون من ید و لسانه...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← شرح صحیح مسلم از نووی ۱/۲۱۴، بیهقی، الاربعون الصغری ۳۰، المستدرک حاکم ۱/۱۰ و ۳/۵۱۷، شهاب الاخبار ۶۱، یادآور این حدیث نیز هست: المؤمن من آمنه الناس علی انفسهم ← ثمالی، التمثیل و المحاضرة ۲۶.

صفحه ۸۰/ اعدی عدوك نفسك...

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۵ در همین رساله.

صفحه ۸۱/ عروض دنیای

عروض و اعراض جمع عرض، بمعنای مال و متاع (دستور الاخوان).

صفحه ۸۱/ نینجی احدکم عمله...

حدیث نبوی است. سمنانی در العروه ۲۱۱ می نویسد: «در حدیث صحیح آمده که هرگز یکی از شما به عمل خود نجات نیابید. صحابه گفتند: و تو نیز یا رسول الله؟ فرمود: و من نیز نجات نیابم به عمل خود مگر آنکه حق تعالی رحمت خود را در من پوشد». نیز ← کشف المحجوب هجویری ۲۵۵ و ۳۷۰ که بجای «علمه» «علمه» آمده، و در منابع الطالبین ۳۱۶ بجای «فضله» «برحمته» ثبت شده است.

صفحه ۸۲/ لو كشف الغطاء ما ازددت یقیناً

از سخنان امیرمؤمنان علی (ع) است ← صدکلمه رشید و طواط. اسفراینی در پاسخ به چند پرسش ۹۸-۹۹ می نویسد: «قال امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه: كشف الغطاء ما ازددت یقیناً، لان ما بین الغیب و الشهادة غطاء یصحبه عن المغیبات، ولولا الغطاء لم یسم الغیب غیباً، لان الغیب اخبار عن شیء غائب، و الغائب لم یکن حاضراً، فان لم یکن حاضراً، فلم یشاهد».

صفحه ۸۳/ الوضوء سلاح المؤمن

حدیث نبوی است ← کشف الاسرار ۱۳۰، و بصورت «الدعاء سلاح المؤمن» نیز روایت شده است. ← المستدرک ۹۲/۱.

صفحه ۸۳/ الوضوء علی الوضوء نور علی نور

حدیث نبوی است و بصورت «توضاً مرتین مرتین هو نور علی نور» هم ثبت شده است. تیسیر الوصول ۶۸/۳. مؤید همین حدیث است این حدیث نبوی: من توضأ مرتین آتاه الله اجره مرتین ← روضة الفریقین ۷۸، کشف الاسرار ۱۳۰، عوالی اللثالی ۲۳/۱.

صفحه ۸۴/ یارب لماذا خلقت الخلق...

حدیث سماوی است در پاسخ به سؤال داود پیغمبر. سمنانی در العروه ۲۳۲ می نویسد: «بدان که چون خدای تعالی خواسته که شناخته شود در اول تجلیات ذات، فرموده در جواب اول داود علیه السلام بقول: کنت کنزاً مخفیاً. و این خبر دادن اوست جل ذکرة از تجلی مقدس ذاتی. بعد از آنکه فرمود: فاحببت ان اعرف. یعنی دوست داشتم که شناخته شوم. این خبر دادن اوست از صفت واحدی». نیز ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۸۸/ خیر الامور اوسطها

مثلی است سایر که تعالی آن را از امثال نبوی بشمار آورده است ← التمثیل و المحاضرة ۲۸، نیز ← به امثال و حکم دهخدا ۷۶۷/۲.

صفحه ۸۸/ رحم الله امرأً تکلم فغم...

خدای تعالی رحمت کنادیر مردی که چون سخن گوید خیر گوید تا غنیمت یابد والا

خاموش باشد تا سلامتی یابد/ حدیث نبوی است ← شرح شهاب الاخبار ۲۶۵، تنبیہ الغافلین سمرقندی ۸۲.

صفحه ۸۸/ من صمت نجا

حدیث نبوی است. محشی الجامع الصغیر ۲/ ۶۱۹ آنرا به روایت ابن عمرو برگرفته و ضعیف دانسته است، نیز ← شرح شهاب الاخبار ۱۴۰.

صفحه ۸۹/ اسکت فسلم

قسمتی است از حدیث نبوی: رحم الله امرأً تکلم ففتم أو سکت فسلم/ ← به تعلیقه صفحه ۸۸ در همین مجموعه.

صفحه ۸۹/ فلیقتل خیراً

بخشی است از حدیث نبوی که فرموده: هر که ایمان دارد به خدای و به روز قیامت، باید که چون سخن گوید در حق کسان، بخیر گوید یا باید که خاموش باشد. من کان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيراً أو ليصمت ← شرح شهاب الاخبار ۱۹۳، مناهج الطالبین ۱۰۷.

صفحه ۸۹/ الصمت حکم و قلیل فاعله

خاموشی حکمت است و اندک است بکاربرد آن/ بعضی آنرا حدیث نبوی دانسته اند ← شرح شهاب الاخبار ۷۶. میدانی در مجمع الامثال ۱/ ۴۰۲ ش ۲۱۱۹ آنرا از لقمان حکیم دانسته است، نیز ← حاشیه مرحوم ارموی در شرح شهاب الاخبار ۱۴۱.

صفحه ۸۹/ من حسن اسلام المرء ترک ما لا یعینه

از نیکی اسلام مرد، دست برداشتن اوست از آنچه بکارش نیاید/ حدیث نبوی است ← شرح شهاب الاخبار ۶۶، الموطأ ابن مالک ۲/ ۴۷۰، سنن ابن ماجه ۳۹۷۶، الاربعون الصغری ۳۴، التمثیل و المحاضرہ ۲۷.

صفحه ۹۱/ افضل الذکر لا اله الا الله...

حدیث نبوی است، به همین صورت در المستدرک ۱/ ۵۰۳ و تلخیص آن از حافظ ذہبی (چاپ شده در ذیل المستدرک ۱/ ۵۰۳) آمده است. نجم الدین رازی درباره مطلب همین حدیث گفته است:

باش تا بر گل دلت آید	شیم لا اله الا الله
صد هزاران گلت شکفته کند	یک نم لا اله الا الله
هر دم عیسی دگر زاید	مریم لا اله الا الله
ملک روح را شود مسجود	آدم لا اله الا الله

← فی کیفیة التسلیک ۱۲۵، مناهج السیفیه ۱۱۷.

صفحه ۹۲/ من احب شیئاً اکثر ذکره...

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۲/ ۱۴۱ بصورت «من احب شیئاً اکثر من ذکره» آمده است.

صفحه ۹۲/ در پوستین مشایخ اندازد

در پوستین (کسی) انداختن، کنایه از بدی (کسی) گفتن، و با آن کس بد بر بستن

است. صائب گوید:

تا یکی در پوستین بی گناهان افکنی این سگ نفسی که از بهر شکار دادماند
(آندراج)

صفحه ۹۲/ انا جلیس من ذکرنی...

حدیث ربانی است. غزالی در احیاء علوم الدین ۱۴۱/۲ آورده: «قال موسى (ع): یا رب اقرب انت فاناجیک أم بعید فانادیك، فقال: انا جلیس من ذکرنی / به نقل از تعلیقات فیما فیہ ۳۳۷ نیز ← تمهیدات عین القضاة ۲۴. در مستدرک حاکم ۹۷/۱ آمده است: قال رسول الله (ص): قال الله عز وجل: عبدی انا عند ظنك بی و انا معك اذا ذکرتنی.

صفحه ۹۳/ من قال الله و قلبه غافل...

حدیث نبوی است. پیر و مرشد سمنانی بصورت «من قال لا اله الا الله غافلا قلبه عن الله فضمه الله» آورده است ← فی کیفیة التسلک ۱۴۰/ مقابل موضوع همین حدیث است که فرموده: من قال الله (یا لا اله الا الله) مخلصاً دخل الجنة ← الجامع الصغير ۱۶۱/۲.

صفحه ۹۳/ خیر الذکر الخفی...

میدانی در مجمع الامثال ۲/ ۲۴۸ ش ۱۳۲۹ آنرا به همین صورت ضبط کرده است.

صفحه ۹۷/ عالم واحد اشد علی الشیطان من الف عابد

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده، و ابن ابی جمهور آنرا حدیثی از احادیث امام موسی بن جعفر (ع) دانسته و بصورت «فقیه واحد اشد علی ابلیس من الف عابد» ثبت کرده و به این صورت تفسیر نموده است: «لان العابد همه ذات نفسه فقط و هذا همه مع ذات نفسه ذات عباد الله و أماء» ← عوالی اللثالی ۱۸/۱.

صفحه ۹۷/ فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة البدر علی سائر الکواکب

حدیث نبوی است ← الجامع الصغير ۲/ ۲۱۳ یادآور این حدیث نیز هست: فضل العالم علی العابد سبعین درجة مابین کل درجتین کما بین السماء و الارض/ نیز ← آداب المریدین سهروردی ۳۳۳، حاکم نیشابوری بصورت «فضل العلم خیر من فضل العبادة و خیر دینکم الورع» نیز حدیثی آورده که مؤید حدیث مذکور است. المستدرک ۹۳/۱، نیز ← الملل المتناهیة ۷۸/۱، سنن الدارمی ۸۳/۱.

صفحه ۹۷/ ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم...

حدیث نبوی است. به همین صورت در سنن الدارمی ۸۳/۱ آمده و بصورت «ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم رضا بما يطلب» نیز روایت شده است ← همان کتاب ۸۵/۱ ابن ابی جمهور در عوالی اللثالی ۱۰۶/۱ بصورت «ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم حتی یطأ علیها رضی به» ثبت کرده است.

صفحه ۹۸/ ان فی التأخیر آفات

مثلی است سایر، به فارسی می گوئیم: در تأخیر آفتهاست. نظامی گوید (به نقل امثال و حکم دهخدا ۷۸۱).

بنفشه با شقایق در مناجات فلك می گفت: فی التأخیر آفات

صفحه ۵۸/متصی بودن

دور بودن.

صفحه ۱۰۰/کنت له سمعاً و بصراً و يداً

حدیث ربانی است. در ترجمه رساله قشیریه ۱۲۴ بصورت «ما یتقرب المتقربون الی بمثل اداء ما افترض علیهم ولا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی یحبنى و احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً... الی آخر/نیز ← التعرف ۱۲۱، کشف المحجوب هجویری ۳۹۳، خلاصه شرح تعرف ۷۴، قوت القلوب ۲/۱۳۰، اوراد الاحباب ۲۴۰.

صفحه ۱۰۳/لاأحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك

حدیث نبوی است. در الجامع الصغیر ۱/۵۹ آمده است: اللهم انی اعوذ برضاك من سخطك و اعوذ بمعافاتك من عقوبتك و اعوذ بك منك لاأحصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك. نیز ← المصباح فی التصوف ۷۹، ترجمه رساله قشیریه ۵۴۴.

صفحه ۱۰۴/الرضا بالتضاء باب الله الاعظم

سمنانی آن را حدیث نبوی دانسته است، غزالی هم در کیمیای سعادت ۲/۸۵۷ و اسفراینی در فی کیفیت التسلک ۱۳۳ از آن به عنوان حدیث نبوی یاد کرده اند. نیز ← بیهقی، الاربعون الصغری ۸۱-۸۳.

صفحه ۱۰۴/من قرع باباً ولیج ولیج

از امثال سایر است. مولوی در بیت زیر به آن نظر داشته است:
گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری
← امثال و حکم دهم خدا ۴/۱۷۴۶. ثعالبی در تسمه الیتیمه ۲/۷۳ این سخن را بصورت «من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً ولیج ولیج» به خواجه ابوبکر قهستانی از معاصران سلطان محمود غزنوی نسبت داده است ← تعلیقات حدیقه ۶۲۸.

صفحه ۱۰۶/التکبر علی المتکبر صدقة

حدیث نبوی است. مؤید همین حدیث است که فرموده: اذا رأیت المتواضعین فتواضعوا لهم و اذا رأیت المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلك لهم صفار و مدلة و لکم بذلك صدقة/تنبيه الغافلين سمرقندی ۶۹.

صفحه ۱۰۷/لاغیبة الا للفاسق

حدیث نبوی است ← عوالی اللثالی ۱/۲۷۵ در مقابل حدیث مزبور با این شدت غیبت غیر فاسق عنوان شده است: ایاکم و الغیبة، فان الغیبة اشد من الزنا، ان الرجل یزنی فیتوب، فیتوب الله علیه، و ان صاحب الغیبة لا یغفر له حتی یغفر له صاحبها/همان کتاب ۱/۲۷۴.

صفحه ۱۰۷/شتمیه

به فتح اول و کسر دوم، دشنام، ناسزا.

صفحه ۱۰۹/و به سبب خرده که از وی در وجود آید... متغیر نشوی

خرده در مصطلح صوفیه و خانقاهیان چیزی است که در کردار یا گفتار سالکان پیش آید و پسندیده نباشد. یکی از آداب خانقاه این است که مریدان چون خرده ای از

یکدیگر بینند بر یکدیگر نگیرند و گنشت کنند ← عبادی مروزی، مناقب الصوفیه که فصلی به‌خرده‌های خانقاهیان اختصاص داده است.

صفحه ۱۱۰/بركة الدين نصيحة

حدیث نبوی است که بصورت «الدين النصيحة» نیز روایت شده است. بیت زیر را در تأیید مضمون همین حدیث گفته‌اند:

نیکخواهی‌ست اصل دین بی‌یقین نیکخواهی‌ست هر که دارد دین
← شرح شهاب‌الاخبار ۹.

صفحه ۱۱۱/ادبى ربى

از موضوعات است که به‌نام حدیث نبوی شهرت دارد. رشیدالدین وزیر می‌نویسد: «می‌فرماید: علمنی ربی فاحسن تعلیمی. گفتند: این حدیث چنین نیست بلکه چنین است که: ادبى ربى فاحسن تأدیبى و نشأت فی بنی‌سعد. و مراد ازین تأدیب، تأدیبی است که به‌مختم نبوت تعلق دارد یعنی به‌تکمیل نفس او، از آن‌روی که نفس نبی است نه از آن‌روی که نفسی است از نفوس. لاجرم تأدیب درین صورت عدم کثابت آمد نه کثابت/لطائف الحقائق ۵۱۹/۲، نیز ← مناهج الطالبین ۲۳۵ و الجامع‌الصغیر ۵۸/۱.

صفحه ۱۱۶/گلبانگ بر علم و عمل زنده

گلبانگ: آوازی بلند که قلندران و عاشقان و طبالان برکشند. گلبانگ بر (ـ) زدن، کنایه از نادیده‌گرفتن و بی‌وجه شمردن (ـ).

صفحه ۱۱۷/الصوفى ابن الوقت

وقت درنظر صوفی، حال حاضر و موجود است نه ماضی و نه‌مستقبل، و چون صوفی باحال موجود زنده است و به‌آن تعلق دارد او را «ابن‌الوقت» گویند. و ابن‌الوقت را می‌توان به‌معنای ابن‌الحال گرفت و ازاینجاست که بعضی حدیث موضوعی «لی مع الله وقت...» را «لی مع الله حال...» ضبط می‌کنند/← اللع ۳۴۲، کشف‌المحجوب هجویری ۴۸۰، مصباح‌الهدایه ۱۳۹، چهل مجلس سمنانی ۱۵۹.

صفحه ۱۱۸/طوبى لمن جعل الله همومه همأ واحداً...

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری در المستدرک ۴۴۳/۲ آورده است: قال رسول الله صلعم من جعل الهموم همأ واحداً كفاه الله هم دنیا و من تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیه الدنيا هلك/وهو در کتاب الرقاق ۳۲۹/۴ آورده است: من جعل الهموم همأ واحداً كفاه الله ما اهمه من امر الدنيا والاخرة ومن تشعبت به الهموم لم یبال الله فی ای اودیه الدنيا هلك/نیز ← سنن ابن‌ماجه ۱۳۷۵.

صفحه ۱۳۰/مانظرت فی شیء الا ورأیت الله فیه

از احادیث موضوعی است که بصورتهای:

۱. مارأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه.
۲. مارأیت شیئاً الا ورأیت الباء علیه مکتوبه.
۳. مارأیت شیئاً الا ورأیت الله یمده.

ضبط شده است. سید حیدرآملی آن‌را از اقوال «بعض عارفین» دانسته، و سلطان ولد به پایزید بسطامی نسبت داده است/← نقد النقاد فی معرفة الوجود ۷۰۱، رباب‌نامه ۴۲۶.

صفحه ۱۳۰/ استجمام طبع

استجمام: ماندگی افکندن و برآسودن (مصدراللفه).

صفحه ۱۴۱/ از قوال رباعی نطلبند

از قدیمترین اشعاری که خانقاهیان به هنگام سماع بهره می‌جسته‌اند رباعی بوده است. چنانکه ابو عبد الرحمن سلمی در رساله آداب النصیحة سخنی دارد متضمن این که صوفیان در روزگار جنید بغدادی (م ۲۹۷) به رباعی شادی و طرب می‌کردند/ ← استاد شفیمی کدکنی، موسیقی شعر صص ۷۸-۴۶۷.

اما این که سمنانی مریدان را از طلبیدن رباعی از قوال منع کرده است، نکته‌ای است قابل تأمل، و علت آن برنگارنده نامعلوم، ولیکن از دیگر نگاشته‌های نزدیک به عهد سمنانی برمی‌آید که رباعی در سده‌های هفتم و هشتم هجری در میان فارسی‌زبانان - اعم از خاص و عام - بقدری رواج داشته که در مواردی هوس را در مردم و یا مریدان سادمدل برمی‌انگیخته است. چنانکه شمس قیس رازی در المعجم فی معاییر اشعار العجم ۱۱۴ اشاره دارد که «پس دختر که بر هوس ترانه درو دیوار خانه عصمت خود درهم شکست، و بسا سستی که بر عشق دو بیتتی تار و پود عفت خویش از هم گست».

صفحه ۱۳۴/ الاعمال معتبرة بخواتیمها

از امثال نبوی است که بصورت «الاعمال بخواتیمها» هم ضبط شده است. ← التمثیل و المحاضرة ۲۸.

۴. سر بال البال لذوی الحال

صفحه ۱۳۳/ اذا مضی نصف اللیل ينزل الله تعالى الى سماء الدنيا...

از احادیث متشابه است. ابن ابی‌جمهور در عوالی اللثالی ۱/ ۱۱۹ بصورت «ان الله تعالى ينزل الى السماء الدنيا في الثلث الاخير من الليل و ينزل عشية عرفة الى اهل عرفة و ينزل ليلة النصف من شعبان» آورده است. ابن‌ماجه در سنن ۱/ ۴۴۴ ش ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ آن را بصورت‌های زیر ضبط کرده است: اذا كانت ليلة النصف من شعبان فقوموا ليلها و صوموا نهارها. فان الله ينزل فيها لغروب الشمس الى سماء الدنيا، فيقول الا من مستغفر لي فاغفر له، الا مسترزق فازرقه، الا مبتلى فاعافيه، الا كذا الا كذا، حتى يطلع الفجر / ان الله ينزل ليلة النصف من شعبان الى السماء الدنيا فيغفر لاكثر من عدد شعر غنم كلب.

صفحه ۱۳۶/ الجنسية علة الضم

از امثال سایر است و نظیر الجنس الى الجنس یمیل/ مولوی گوید: جاذب هر جنس را هم جنس دان ← امثال وحکم دهخدا ۲۴۰.

صفحه ۱۳۶/ جمودت

ظاهراً بجای جمود، بضم اول، بکار برده به معنای بی‌فردن و بخیلی کردن.

صفحه ۱۳۷/ مارا فقاغی نخواهد گشاد

فقاغ گشادن، کنایه از تفاخر کردن، غارز کردن و لافزدن است. خاقانی گوید: آنجا که من فقاغ گشایم بدست فضل ← الا زرد دل چو بیخ افسرده تن زنید/ همو گوید: از آب لفظشان که گشاید فقاغ که هست + افسرده تر زبرف دل چون سداب شدن (به نقل از آندراج).

مرحوم دکتر معین در حاشیه برهان قاطع، ذیل فقاغ گشودن آورده است که «کنایه از انجام دادن کار کوچک هم است. نظامی گوید: و گر جلاب دادن را نشایم + فقاغی را بدست آخر گشایم».

صفحه ۱۳۸/ خمرت طینه آدم یبیدی اربعین صباحاً

به عنوان حدیث در نگارهای عربی و فارسی، خاصه در نگاشته های خانقاهی آمده است و به صورت «خمر طینه آدم اربعین یوماً» و «خمر طینه آدم بیده اربعین صباحاً» هم ثبت شده است ← احادیث مثنوی ۱۹۷، رشفا للنصائح الایمانیه (ترجمه) ۸۸، روح الارواح سماعی ۶۳.

صفحه ۱۳۹/ لایسغنی ارضی ولاسمانی...

سمنانی و بسیاری از مشایخ عارفان آنرا به عنوان حدیث سماوی نقل کرده اند که در مواردی مصدر به «ما وسغنی... الخ» است ولیکن سید مرتضی زبیدی به نقل از این تیمیه آنرا از موضوعات دانسته و گفته است که سندی نداریم که حدیث بودن آنرا تأیید کند ← اتحاف سادة المتقین ۲۳۴/۷، مرصاد العباد ۲۰۸، نفحة الروح ۱۸۳، کاشف الاسرار اسفراینی ۱۲۸.

صفحه ۱۳۹/ یارب این اطلبك...؟

حدیثی است که در بسیاری از نگارهای خانقاهی دیده می شود. یادآور این حدیث نیز هست: ان داود (ع) قال: الهی کیف اطلبك حتی اجدك؟ فاحی الله تعالی الیه: یا رأس العابدین و یا محجة الزاهدین ترکتی فی اول قدم رفعت و ذلك انك رأیت الطلب منك لامنی/ اسرار التوحید ۲۶۳.

صفحه ۱۴۱/ موتوا قبل أن تموتوا

از احادیث موضوعی است که خانقاهیان در تأیید مرگ اختیاری - که ولادت و زندگی روحانی را در پی ندارد - به آن استناد می کنند و بصورت «حاسبوا اعمالكم قبل أن تحاسبوا و زنوا انفسكم قبل أن توزنوا و موتوا قبل أن تموتوا» نیز روایت شده است. ← تعلیقات حدیقه ۵۹۶، احادیث مثنوی ۱۱۶.

صفحه ۱۴۲/ سیروا سبق المفردون

حدیث نبوی است. در صحیح مسلم ۲۰۶۲/۴ بهیأت زیر ثبت شده: کان رسول الله (ص) یسیر فی طریق مکه، فر علی جبل یقال له جمدان، فقال: سیروا. هذا جمدان. سبق المفردون. قالوا و ما المفردون یا رسول الله؟ قال: الذاکرون کثیراً و الذاکرات/ اسفراینی در کاشف الاررار ۳ «المفردون» را به سالکانی که تجرید باطن دارند تأویل کرده است. نیز ← کشف المحجوب هجویری ۴۷۲.

صفحه ۱۴۲/ اخی شرف الدین سعدالله

از مریدان و خلیفگان شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی بوده است که در سمنان با علاءالدوله سمنانی آشنا شده و برای نخستین بار به سمنانی تلقین ذکر کرده و سپس او را به اسفراینی معرفی کرده و خرقه ملمعی را که اسفراینی برای سمنانی فرستاده بوده، بر او پوشانیده است. سمنانی در العروه ۳۱۴ از او بصورت اخی شرف الدین سعدالله ابن حنویه السمنانی (نسخه بدل: حنویه، و ظاهراً صورت درست آن حنویه است) یاد کرده است. نوربخش در سلسله الاولیاء او را به عنوان شرف الدین السمنانی خوانده و گفته است که از اولیاء مکاشف روزگارش بوده و بمدت سه سال با علاءالدوله گذرانیده و واقعات او را تعبیر می کرده است. نیز ← روضات الجنات ۵۹۰/۲.

صفحه ۱۴۶/ کل مولود یولد علی الفطرة...

حدیث نبوی است. به همین صورت در عوالی اللثالی ۳۵/۱ آمده و در حاشیه آن گفته شده که مراد از «فطرت» کلمه «بلی» است در جواب الست بربکم.

صفحه ۱۴۷/ نحن معاشر الانبیاء...

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۷۷ در همین مجموعه، نیز ← اخلاق ناصری ۲۸۳.

صفحه ۱۴۷/ تشدق و تکلف نکنی

تشدق: بفتح اول و دوم و تشدید وضم سوم، به تکلف فصاحت نمودن، لبپیچیدن در سخن گفتن (مصادر اللغة).

صفحه ۱۴۷/ افشاء سر الربوبية کفر

از امثال سائر است ← به تعلیقه صفحه ۷۷ در همین مجموعه.

صفحه ۱۴۸/ حاجز بودن

مانع بودن، حایل بودن میان دو چیز.

صفحه ۱۸۴/ من مات فقد قامت قیامته

حدیث نبوی است. به همین صورت در مشکوٰۃ المصابیح ۴۸۰ آمده است. نیز ← جواهر الاسرار ۲۰۹/۱، تمهیدات عین القضاة ۳۳۵، مناهج الطالبین ۲۷۱.

صفحه ۱۵۰/ من عرف الله کل لسانه

به عنوان حدیث نبوی یاد شده است و هجویری آن را به جنید بغدادی نسبت داده ← کشف المحجوب ۴۶۲، احادیث مثنوی ۱۶۷. محمد منور میهنی می نویسد: شیخ ما را پرسیدند [از] من عرف الله کل لسانه. شیخ ما گفت: یعنی عن خصوصه الخلق، فان رسول الله صلعم کان اعرف الخلق ولم یکل لسانه/ اسرار التوحید ۳۰۵.

صفحه ۱۵۰/ من عرف الله طال لسانه

خانقاهیان و دیگر دانشیان از آن به عنوان حدیث نبوی یاد کرده اند. این قول نیز بایستی از مشایخ متقدم صوفیه باشد که دلالت دارد بر شناخت هستی پس از نیستی اوصاف بشری. ← خرم آبادی، رساله خلوات و جلوات، احادیث مثنوی ۱۶۷.

صفحه ۱۵۰/ العلم نطقة کثرها الجهال

در برخی از نگارشهای عرفانی به عنوان حدیث آمده است ولیکن سید حیدر آملی و نیز سعدالدین حمویه آن را از سخنان امیرمؤمنان (ع) دانسته اند ← المصباح فی التصوف ۱ و تعلیق همان صفحه از همان کتاب.

۵. فرجة العالمین و فرجة الکاملین

صفحه ۱۵۴/ فرزند عزیزالدین محمد دهستانی

از اصحاب علاءالدوله سمنانی است و سمنانی بنابر قاعده ای خانقاهی از مریدانش به «فرزند» تعبیر کرده. همچنانکه در مورد محمد دهستانی گفته است. به هر حال، محمد دهستانی جوانی بوده کم سن و سال، که با مسافرانی از سمنان می گذشته و سمنانی او را به مریدی پذیرفته و تلقین ذکر کرده و از ورطه های هولناک سلوک گذرانیده و به مسند خلیفگی خودش رسانیده است. برای سرگذشت عرفانی دهستانی ← چهل مجلس صص ۴۴-۱۴۳، و قیاس کنید با نفحات الانس جامی ۴۴۵ و روضات الجنان کربلائی ۲/۲۹۱ که هر دو عین سخنان سمنانی را از چهل مجلس گرفته اند.

صفحه ۱۵۴/ متجوهر گشت

متجوهر را گویا نویسنده از جوهر ساخته، به معنی چیزی که جوهر و ذات کسی شده باشد.

صفحه ۱۵۴/ عبره کردن

عبور کردن، گذشتن، گذر کردن.

صفحه ۱۵۵/ افشاء سر الربوبية کفر

رجوع کنید به تعلیقات مالا بدمنه فی الدین، صفحه ۷۷ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵۸/ اول ما خلق الله تعالی القلم

از احادیث موضوعی است که در میان خانقاهیان به احادیث اوائل شهرت دارد. رجوع کنید به تعلیق صفحه ۲ در همین مجموعه، نیز ← الفتوحات المکیه ۲/۵۰۵.

صفحه ۱۵۸/ اول ما خلق الله تعالی روحی

رجوع کنید به تعلیق صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵۸/ اول ما خلق الله تعالی نوری

رجوع کنید به تعلیق صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۵۹/ اول الفكر آخر العمل

از امثال سائر است که بصورت «اول الفكر آخر الکلام» نیز آمده است. مولوی گوید: چون عمل کردی شجر بنشاندی
اوحدی گفته است: اندر آخر حرف اول خواندی

کاوال الفكر آخر العمل

با تو می گوید آن حکیم ولی

(امثال و حکم ۱/۳۱۴)

صفحه ۱۶۱/ رأی قلبی ربی

حدیث نبوی است که بهنام حدیث معراج شهرت دارد ولیکن در تأویل آن اختلاف است. عده‌ای بهاستناد آن رؤیت بهبصر را اثبات می‌کنند و عده‌ای باتوجه به آیه ۱۸ از سوره نجم: «لقد رأی من آیات ربہ الکبری» رؤیت بهقلب را از آن استنباط می‌نمایند. ← معراجنامه ابن‌سینا، صص ۵۱-۵۲.

صفحه ۱۶۱/ لم‌اعبد رباً لم‌اره

از سخنان امیرمؤمنان علی (ع) است که بعضاً از آن بهرؤیت بابصر تأویل کرده و عده‌ای از آن رؤیت بهقلب را استنباط کرده‌اند. در مرآة‌العقول ۱/۳۳۷ می‌خوانیم: عن ابی‌عبدالله (ع) قال: جاء حبر الی امیرالمؤمنین (ع) فقال: یا امیرالمؤمنین هل رأیت ربک حین عیدته؟ قال: وبلک ما کنت اعبد رباً لم‌اره. قال: وکیف رأیته؟ قال: وبلک لا تدرکه العیون فی مشاهدۃ الابصار، ولكن رأته القلوب بحقائق الایمان. نیز ← کتاب‌التوحید ۱۰۷، ۱۲۲، تمهیدات عین‌القضاة ۲۵۷، کتاب‌نقص ۴۴۷ و ۴۸۶.

صفحه ۱۶۸/ خوشتر ازین در جهان دگر چه بود کار

رباعی مزبور و داستان مربوط به آن که مربوط به ابوسعید ابوالخیر است در اسرار‌التوحید ۳۴۶ آمده است. ولیکن سمنانی در پی این داستان، حالی از احوال ابوسعید را که نزد ابوعلی داشته یاد می‌کند و دراین موضع بهنام ابوعلی دقاق (متوفی ۴۰۵) اشاره دارد و در صفحه ۲۲۱ همین مجموعه، رساله بیان‌الاحسان، که همین موضوع را بمناسبتی تکرار کرده است ابوعلی فارمدی طوسی (متوفی ۴۷۷) را نام برده است، درحالی که صحیح آن ابوعلی دقاق است که بنابر نص محمدبن‌منور در اسرار‌التوحید ۵۱ پرسش و پاسخ موردبحث را آورده است نه ابوعلی فارمدی که خود نعمت ارادت بهدامن بوسید داشته.

صفحه ۱۶۹/ و انه لیغان علی قلبی...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. ← النهایه ابن‌اثیر ۳/۴۰۳، الاصول‌العشره ۸۸، تمهیدات عین‌القضاة ۲۲۰، لوايح منسوب به‌همو ۱۲۶، مختارالصالح، ذیل ماده غین.

صفحه ۱۷۰/ اغانه

پوشیدن، فروگرفتن ابر همه آسمان را (آندندراج).

صفحه ۱۷۲/ کل عمل لایعمل بسنتی فهو مقصه عند الله عزوجل

سمنانی به‌عنوان حدیث نبوی آورده است. برای نظایر آن ← سنن‌الدارمی ۱/۱۱۷، تنبیه‌الغافلین ۲۰۷.

صفحه ۱۷۳/ هو رجل اراد أن یصل الی الله تعالی بغیر واسطتی...

مؤلف، همین موضوع را باتفصیل بیشتر و مطابقت دادن این واقعه مجدالدین‌بندادی با واقعه جمال‌الدین حلبی، در ملفوظات خود نیز مطرح کرده است ← چهل مجلس ۸۷-۱۸۴.

صفحه ۱۷۴/ یاران را مالابد درآموزاند

مقصود از مالابد، واجبات، فرایض و بطورکلی کلیات و ضروریات اصول و فروع دین است که سمنانی در رساله مالابد فی‌الدین - که در همین مجموعه آمده است - به امهات مباحث آنها توجه داده است.

صفحه ۱۷۴/الدين النصيحة

حديث نبوى است كه در تعليقه صفحه ۱۱۰ درباره آن سخن گفتم، نیز ← سنن الدارمی ۲/۲۲۰.

صفحه ۱۷۴/السعيد من سعد في بطن امه...

حديث نبوى است و بسيار مشهور. در الخصال شيخ صدوق ۵/۱ بهمين صورت آمده و چنين شرح شده است: السعيد من ختمت له بالسعادة و الشقى من ختمت بالشقاوة انما السعادة كل السعادة العبادة لله. نیز ← الجامع الصغير ۲/۶۸، صحيح مسلم ۴۵/۸، روضة الكافي ۸۱، رباب نامه ۲۷۱.

۶. شرح حديث ارواح المؤمنين

صفحه ۱۷۷/مشار الانوار في صحاح الاخبار

از آثار مشهور است در حديث، از رضى الدين حسن بن محمد بن حسن بن حيدر بن على بن اسماعيل قرشى صفانى لاهورى (۵۷۷-۶۵۰) كه بصورت مشارق الانوار النبوية من صحاح الاخبار المصطفوية نیز شهرت دارد. ← البدر الطالع شوكانى ۱/۲۱۰، شذرات الذهب ۵/۲۵۰.

صفحه ۱۷۸/ان ارواح المؤمنين طير خضر...

حديث نبوى است. بهمين صورت در سنن ابن ماجه ۱/۶۶ آمده است با اختلاف اندكى در اَيان: تعلق بشجر الجنة/نیز ← سنن الدارمی ۲/۱۲۶، سنن ابى داود ۲/۲۰۶.

صفحه ۱۷۸/ارواح الشهداء في حواصل طير خضر...

حديث نبوى است. در صحيح مسلم ۵۹/۴ بصورت زیر آمده است: ارواح الشهداء عند الله يوم القيامة في حواصل طير خضر، لها قناديل معلقة بالعرش ترشح في أى الجنة حيث شاءت، ثم ترجع الى قناديلها، فيشرف عليهم ربهم، فيقول: لكم حاجة، تريدون شيئاً، فيقولون: لا الا ان نرجع الى الدنيا فنقتل مرة أخرى/نیز ← سنن الدارمی ۲/۱۲۶.

صفحه ۱۷۸/چنانكه خواب كه برادر مرگ است

اشاره دارد به حديث «النوم أخ الموت» كه در الجامع الصغير ۲/۶۸۱ بصورت «النوم أخو الموت ولايموت أهل الجنة» آمده است. نیز ← مرآت المشوى ۹۳۴.

صفحه ۱۷۹/موتوا قبل ان تموتوا

حديث موضوعى است و بسيار مشهور، كه پيش از اين، اسناد آن را آوردم. نیز ← رباب نامه سلطان ولد ۸۹، تعليقات حديقه ۵۹۶.

۷. بیان الاحسان

صفحه ۱۸۱/لولاك لما خلقت الافلاك

حدیث موضوعی است. در شرح تعرف ۴۶/۲ به صورت: لولا محمد ما خلقت الدنيا و الآخرة ولا السموات و الارض ولا العرش و لا الكرسي ولا اللوح ولا القلم ولا الجنة ولا النار ولولا محمد ما خلقتك يا آدم/نیز ← تفسیر ابوالفتح رازی ۱۴۵/۲، کاشف الاسرار ۳۰، احادیث منثوی ۱۷۲.

صفحه ۱۸۱/فما تعارف منها ائتلف

بخشی است از حدیث بسیار مشهور که هیأت کامل آن چنین است: الارواح جنود مجنّدة فما تعارف منها ائتلف و ما تناكر منها اختلف/ ← شرح شهاب الاخبار ۸۹، لطائف الحقائق رشیدالدین وزیر ۲۴۶، مسند احمد ۲/۲۹۵، صحیح مسلم ۴/۲۰۳۱. در سلسله سند این حدیث صاحب سفینه البحار ۱/۵۳۷ گوید: خبری است عامی، که در کتب خاصه نیز راه یافته و از موضوعات است. در المقالات و الفرق ۴۸ آن را به امیرمؤمنان علی (ع) نسبت داده اند.

صفحه ۱۸۵/اول الفكر آخر العمل

مثلی است سائر ← به تعلیقه صفحه ۱۵۹ در همین مجموعه.

صفحه ۱۹۴/كنت كنزاً مخفياً

حدیث قسمی بسیار مشهوری است برای اسناد آن ← تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۱۹۶/كلمة الحكمة ضالة كل مؤمن

قاضی قاضی آن را حدیث دانسته و بجای «مؤمن» «حکیم» ضبط کرده است. این بیت نیز همین ضبط را اساس دارد:
در حکمت که جوهر نیکوست
گمشده هر حکیم و دانا اوست
← شرح شهاب الاخبار ۱۸.

صفحه ۱۹۶/كل مولود يولد على الفطرة...

حدیثی است مشهور، برای اسناد آن ← تعلیقه صفحه ۱۴۶ در همین مجموعه.

صفحه ۱۹۹/سبقت رحمتي غضبي

حدیث قسمی است در الجامع الصغير ۲/۵۹ بصورت: كتب ربكم على نفسه بيده قبل ان يخلق رحمتي سبقت غضبي آمده است. /نیز ← حدائق الحقائق ۵۱۸.

صفحه ۲۰۰/زبل

به کسر اول: سرکین.

صفحه ۲۰۲/ان لربكم في ايام دهركم نفحات فتعرضوا لها

حدیث نبوی است. در الجامع الصغير ۱/۸۰ آمده است: ان لربكم في ايام دهركم نفحات فتعرضوا له لعله ان يصيبكم نفحة منها فلا تشقون بعدها أبداً/نیز ← کاشف الاسرار ۱۱۸.

صفحه ۲۰۲/ اطلبوا العلم ولو بالصين

حديث نبوى و بسیار مشهور است. خطيب بغدادى مى‌نويسد: رسول‌خدا فرمود: اطلبوا العلم ولو بالصين، و عباس بر آن زياده كرد: فان طلب العلم فريضة على كل مسلم / الرحلة فى طلب الحديث ۷۶، نیز ← سنن ابن‌ماجه ۹۹/۱ كه سند آن را ضعيف دانسته و به‌صورت زير نقل کرده است: طلب العلم فريضة على كل مسلم و واضح العلم عند غيراهله كمقلد الخنازير الجوهر و اللؤلؤ و الذهب.

صفحه ۲۰۲/ من استوى يومه فهو مغبون

حديث نبوى است و بسیار مشهور. هجویری مى‌نويسد: «هر كرا دو روز چون هم بود يعنى از طالبان وى، اندر غبنى ظاهر بود بايد كه هرروز بهتر باشد و اين درجت طالبان است/ كنف‌المحجوب ۲۵۷، نیز ← معانى الاخبار ۳۴۲ كه آن را به امام جعفر صادق (ع) نسبت داده‌اند.

صفحه ۲۰۲/ انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر

حديث نبوى است. درسنن ابن‌ماجه ۶۳/۱ آمده: انكم سترون ربكم كما ترون هذا القمر لاتضامون فى رؤيته. فان استطعتم ان لاتغلبوا على صلاة قبل طلوع الشمس وقبل غروبها فافعلوا/ نیز ← مسند احمد ۲/۲۷۵، المجازات النبويه ۴۷-۵۱.

صفحه ۲۰۳/ هر كس كه گوید كه مصطفى در شب معراج حق را دید مقتري كذاب است

نظر عايشه است درباره رؤيت رسول (ص) حق را در شب‌معراج/ ← السيرة النبويه ۴۰/۲ و درست نقطه مقابل اين سخن است حديثى كه ميبدى در كشف‌الاسرار ۹۳/۵ به‌اين صورت آورده است: رأيت ربي عزوجل ليلة الاسراء يعينى، فقربنى الى سند العرش و تدلت لى قطرة من العرش.

صفحه ۲۰۳/ رأيت ربي فى احسن صورة

سخن رسول‌اكرم (ص) است در شب معراج. قونوى در مطالع‌الايمان (خطى، ورق ۴) مى‌نويسد: «وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة (۲۲/۷۵) و رأيت ربي فى احسن صورة. اشارت به احكام ظاهر است و اين را موقف تشبيه گويند». نیز ← الجامع الصغير ۴/۲، ترجمه رساله قشيريه ۱۲۱، اعلام النبوة ۵۰، عوالى اللثالى ۵۲/۱.

صفحه ۲۰۳/ ما فتئت جسد رسول الله

سخن عايشه است درباره شب‌معراج كه گفته است: جسد پيامبر در آن شب از جاى خود نشد. اما روح وى را به معراج بردند/ ← السيرة النبويه ۴۰/۲، الكشف ۶۴۷/۲، سيرت رسول‌الله از همدانى ۳۹۶/۱.

صفحه ۲۰۷/ عرجون را قديم گفته و افك را قديم خوانده

اشاره دارد به آيه ۳۹ از سوره يس: والقمر قدرناه منازل حتى عاد كالعرجون القديم / و آيه ۱۱ از سوره احقاف: و اذا لم يهتدوا به فيقولون هذا افك قديم.

صفحه ۲۱۰/ لايسعنى ارضى ولاسمائى...

حديثى است قدسى و بسیار مشهور ← تعليقه صفحه ۱۳۹ در همين مجموعه.

صفحه ۲۱۰/ستفراق امتی علی نیفوسبعین فرقة...

حدیث نبوی است و به حدیث تفرقه مشهور، و به صورتهای مختلف در کتب حدیث و دیگر نگارشهای فارسی و تازی مذکور. از آن جمله است: عن انس ان رسول الله قال: افرقت بنو اسرائیل علی احدى و سبعین فرقة و النصاری علی ثنتين و سبعین فرقة و ستفراق امتی علی ثلاث و سبعین فرقة، كلها فی النار الا فرقة واحدة/ برای اطلاع بیشتر ← شرف اصحاب الحدیث ۲۴، سنن الدارمی ۲/۴۱۹، الفرق بین الفرق ۹، الفصل فی الملل و الاھواء و النحل ۲/۸۸، مفتاح النجات، تعلیقات مصحح ۳۱۷، عوالی اللثالی ۸۳/۱.

صفحه ۲۱۰/شفاعتی لاهل الکبائر من امتی

حدیث نبوی است. در تفسیر ابوالفتح ۳۱۲/۱ بصورت «جعلت شفاعتی لاهل الکبائر من امتی اترانی لا اكون منهم» آمده/نیز ← الترغیب و التهیب ۴/۴۶۶، الجامع الصغیر ۲/۷۹، شرح شهاب الاخبار ۳۱، التعرف لمذهب اهل التصوف ۵۵.

صفحه ۲۱۹/خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحاً

به این صورت حدیث قدسی است و بصورت «خمر طینه آدم بیده اربعین صباحاً» حدیث نبوی؛ و هردو صورت در نگاشته های فارسی و تازی آمده است ← احادیث مثنوی ۱۹۷، لطائف الحقائق رشیدالدین وزیر ۲/۷۴۸.

صفحه ۲۲۰/احببت ان اعرف فخلقت الخلق...

قسمتی است از حدیث سناوی: کنت کنزاً مخفیاً/ ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۲۲۰/موتوا قبل ان تموتوا

حدیث موضوعی است و بسیار مشهور ← به تعلیقه صفحه ۱۴۱.

صفحه ۲۲۰/من مات فتد قامت قیامته

حدیث نبوی است. به برخی از اسناد آن در تعلیقه صفحه ۱۴۸ توجه داده ام.

صفحه ۲۲۱/و در وعظ شیخ ابوعلی فارملی حاضر بود

چنین است در نسخه های موجود این رساله: ابوعلی فارمدی؛ و معلوم نیست که مؤلف میان ابوعلی فارمدی و ابوعلی دقاق را بهم آمیخته یا کاتب. در صفحه ۱۶۸ همین موضوع را با ضبط صحیح، یعنی ابوعلی دقاق آورده است. که مطابق است با ضبط محمد منور در اسرار التوحید ۳۴۶/ ← به تعلیقه صفحه ۱۶۸.

صفحه ۲۲۴/شاکمونی

شاکمونی، ساکیامونی، شاکیبانی، ساکیاسیها، ساکامانی و شاکمین یا ساکیمین به معنای حکیم خانواده ساکیا است که نام خانوادگی بودا بوده. مؤلف برهان قاطع گفته است: کتاب او را نیز شاکمونی می خوانند. ظاهراً سمنانی به شاکمان یا شکمان نام او را اراده کرده است چنانکه از سطور بعد پیداست آنجا که از مذهب شکمان سخن می گوید و به شاکمونی، پیروان شاکمون را خواسته است.

صفحه ۲۲۴/مذهب شکمان

مراد سمنانی مذهب بودا است که به تناسخ قائل بوده اند. اما بعضی از عقاید آنان به

آراء عرفانی در تمدن اسلامی شباهت داشته است. سمنانی در العروة و چهل مجلس به نکاتی توجه داده بطوری که خواسته است که فرق میان آراء عرفانی را در مذهب شکمان و اسلام نشان دهد. بهر حال آنچه سمنانی در این رساله و در دو کتاب پیشین شدیداً آنرا رد کرده عقیده به تناسخ است در میان پیروان شاکونی/ برای اطلاع بیشتر ← الملل و النحل شهرستانی، ترجمه صدرتر که ۴۴۷ و ۴۵۰.

صفحه ۲۲۴/ و ایشان (شاکونیها) آن شخص را برخان گویند به معنی واصل

چنین است در نسخه ها: برخان، ولیکن این کلمه که به معنی واصل در نزد اهل تناسخ از هندیان می باشد در نسخه های چهل مجلس و العروة لاهل الخلو و الجسوة به صورتهای برخوان، یرخون، ترخان، ترخوان، و یرخن نیز ضبط شده است ← العروة ۵۶۷-۹، چهل مجلس ۳۲۸-۹.

صفحه ۲۲۵/ لیس فی الوجود سوی الله

از سخنان جنید بغدادی است. سمنانی در ملفوظاتش گفته است: «وآنکه از سیدالطائفه روایت می کنند که لیس فی الوجود سوی الله راست است بدو نوع: یکی آنکه وجود بر سه نوع است: وجود حقیقی و وجود مطلق و وجود مقید. اگر ازین، وجود حقیقی خواسته راست و وجود حقیقی جز حق واجب الوجود را نیست. و دیگری به معنی آنکه هرچه نام وجود بر آن توان نهاد یا ذات حق است یا صفات او که بذات او قائم است یا افعال او که از صفات فعلی صادر است یا آثار او که از افعال ظاهر شده، و غیر از این چیزی موجود نیست. پس چون وجود همه به اوست یا به صفات یا به افعال یا به آثار او، آن سخن راست است/ چهل مجلس ۱۸۸-۹.

صفحه ۲۲۸/ لولاک لما خلقت الافلاك

حدیث سماوی است ← به تعلیقه صفحه ۱۸۱ در همین مجموعه.

صفحه ۲۲۹/ مصطفی فرموده است که از فرزندان فاطمه یکی که نام او نام من باشد...

مراد حدیثی است که درباره خروج حضرت حجت (عج) در آثار خاصه و عامه به صورتهای مختلف روایت شده است از آن جمله است: المهدی من ولدی، اسمی اسمی و کنیت کنیتی اشبه الناس بی خلقاً و خلقاً له غیبة و حرة تفضل فیها الامم ثم یقبل کالشهاب الثاقب یملاها عدلاً و قسطاً کما ملئت جوراً و ظلماً/ ← سنن ترمذی ۳/ ۳۴۳، سنن ابی داود ۲/ ۲۰۷، المقالات و الفرق ۷۶، اصول الکافی ۱/ ۳۴۱، نوامر کاشانی ۱۵۳، العروة ۲۸۸.

صفحه ۲۲۹/ ابیت عند ربی یطعمنی و یسقینی

حدیث نبوی است که بصورت: ایاکم و الوصال انکم لستم فی ذلک مثلی، انی ابیت یطعمنی ربی و یسقینی فاکلفوا من العمل ما تطیقون» هم آمده است/ برای روایتهای دیگر آن ← صحیح بخاری ۴/ ۱۱۸، صحیح مسلم ۳/ ۱۳۳، الجامع الصغیر ۱/ ۴۴۸.

صفحه ۲۲۹/ لی مع الله وقت...

از احادیث موضوعی است که به همین صورت در بیشترین نگارهای فارسی و تازی آمده است/ ← جامع الاسرار آملی ۲۷ و ۲۰۵، کشف الاسرار میبدی ۷/ ۱۷۲، مصباح الهدایه ۷۶، تذکرة الاولیاء عطار ۴۹۴.

صفحه ۲۳۹/حب الی من دنیاکم ثلاث: الطیب...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. حاکم نیشابوری بصورت «حب الی النساء والطیب وجعلت قرۃ عینی فی الصلاة» آورده است. المستدرک ۱۶۰/۲، برای شرح آن ← فصوص الحکم ابن عربی، شرح فص محمدی، و مقدمه نگارنده بر الجانب الغربی فی حل مشکلات الشیخ محیی الدین بن عربی.

صفحه ۲۴۲/غرض آنکه بدانی که ولی از نبی فاضلتر نباشد

فکر افضل بودن ولی بر نبی گویا برای نخستین بار توسط حکیم رمزی در عرفان خراسان مطرح شده است و سپس در سده های چهارم و پنجم استنباطهای نادرست از آن بحث توسط ابی نصر سراج در اللع و هجویری در کشف المحجوب مردود دانسته شده. در اواخر سده ششم و سده هفتم هجری این نکته به گونه ای بسیار ظریف و نازک حل شده و فضل نبی بر ولی در شریعت منظور گردیده، و فضل ولی بر نبی در طریقت؛ البته با توجه به این نکته که عارفان و خانقاهیان که به نور احمدی راه می جسته اند به خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم از یک روی صفت ولایت و از روی دیگر صفت نبوت قائل بوده اند. به هر حال همین موضوع را با همین تفسیری که سمنانی آورده است مرشد او یعنی شیخ عبدالرحمن اسفراینی نیز مطرح کرده است ← کاشف الاسرار ۵۴، نیز ← به کتاب الانسان الکامل نسفی.

صفحه ۲۴۲/ان تغفر اللهم فاغفر جما

سمنانی در العرو ۲۱۰ می نویسد: «در حدیث صحیح آمده که در مناجات می فرموده، شمر: ان تغفر اللهم فاغفر جما». و حاکم نیشابوری می نویسد: اخبرنی... ابن عباس رضی الله عنه فی قوله عزوجل: الذين یجتنبون کبائر الاثم و الفواحش الا اللہ، قال ینم بها ثم یتوب منها، قال ابن عباس کان النبی (ص) یقول: ان تغفر اللهم تغفر جما وان عبد لك لا الما هذا حدیث صحیح علی شرط الشیخین ولم یخرجاه/ المستدرک ۴۷۰/۲.

صفحه ۲۴۲/اللهم اغفر لی ذنوبی کلهما دقه وجله

حدیث نبوی است. حاکم نیشابوری بصورت «ان النبی (ص) کان یقول فی سجوده: اللهم اغفر لی ذنوبی کلهما دقه وجله و آخره، علانیته و سره» آورده است ← المستدرک ۲۶۳/۱.

صفحه ۲۴۳/انه لیغان علی قلبی...

حدیث نبوی است ← به تعلیق صفحه ۱۶۹ در همین مجموعه.

صفحه ۲۴۴/اسلم شیطاننی علی یدی

حدیث نبوی است که به همین صورت در نگاشته های فارسی آمده است. در هندی احمد ۲۵۷/۱ بصورت «لیس منکم من احد الا وقد وکل بهقرینه من الشیاطین. قالوا: و انت یا رسول الله؟ قال: نعم، ولكن الله اعاننی علیه فاسلم» روایت شده است. نیز ← تعلیقات حدیقه ۲۶۹.

صفحه ۲۴۴/والسعيد سعيد فی الازل...

حدیث نبوی است و یادآور حدیث مشهور «السعيد من سعد فی بطن امه...» نیز

هست ← سنن ابن ماجه ۱/۱۸، صحيح مسلم ۸/۴۵، الجامع الصغير ۲/۶۸، عوالی اللثالی ۱/۳۵.

صفحه ۲۳۴/کل مولود یولد علی الفطرة

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۱۴۶ در همین مجموعه.

صفحه ۲۳۵/وجودك ذنب لا یقاس به ذنب

در نگارشهای خانقاهی به عنوان حدیث شهرت دارد. حسن گیلانی در پیش در آمد ترجمه غوشیه می نویسد: «چون این حقیقت در ولایت محمد (ص) پدید آمد، فرمود: فاعلم انه لا اله الا الله، تا این مقام مشاهده نشود علم به حقیقت لا اله الا الله پدید نیاید و مقام «واستغفر لذنبك متجلی نشود که وجودك ذنب لا یقاس به ذنب/«رسائل ابن عربی ۳۲ نیز ← تعلیقات حدیقه ۳۱۰.

صفحه ۲۳۵/مصطفی فرمود که اگر گناهکاران نبودندی...

حدیث نبوی است. برای لفظ حدیث و شرح آن ← شرح فصوص الحکم خوارزمی.

صفحه ۲۳۵/الشیخ فی قومه کالنبی فی امته

از احادیث موضوعی است. در الجامع الصغير ۱/۹۰ بجای «قومه» اهل و بیته ضبط است. نیز ← سفینه البحار ۱/۷۲۸، کاشف الاسرار ۷۹، آداب المریدین سهروردی ۳۴۰.

صفحه ۲۳۵/مثل امتی کالمطر لا یدری اوله خیر أم آخره

حدیث نبوی است. برخی میان این حدیث و احادیثی چون «خیر القرون قرنی ثم ما یشیه حتی یشوشوا الکذب... و اللهم ارحم اخوانی. قیل ومن هم یا رسول الله؟ قال: اقوام یأتون بعدی، یصدقونی و یتبعون سنتی...» تعارض جستند در حالی که مقصود تساوی در حسن است و جمع بین دوشی ← عوالی اللثالی ۱/۳۳، کشف الاسرار میبذی ۲/۶۱.

صفحه ۲۳۵/واشوقاه الی لقاء اخوانی...

حدیث نبوی است و به صورت زیر نیز روایت شده است: اللهم ارحم اخوانی، قیل: ومن هم یا رسول الله؟ قال: اقوام یأتون بعدی، یصدقونی و یتبعون سنتی و یرون حدیثی ولم ارحم ولم یرونی. فقیل له: ألسنا نحن اخوانك؟ قال: انتم اصحابی و هم اخوانی. ← عوالی اللثالی ۱/۳۳، خلاصة کتاب البلدان از ابن فقیه ۱۱۹.

صفحه ۲۳۸/أولیائی تحت قبایی لا یرفهم غیری

از احادیث موضوعی است ← نامه‌های عین القضاة ۲/۳۷۰ که بجای «أولیائی» «اجائی» آورده است، کشف المحجوب هجویری ۷۰، عهده العاشقین ۵۹، ربانامه ۳۷، تذکرة الاولیاء عطار ۱۹، چهل مجلس ۲۵۷، که سمنانی «قباب» و «لا یرفهم غیری» را به اعتبار مصادیق عرفانی شرح کرده است.

صفحه ۲۴۰/أكثر أهل الجنة البله و علیون لنوی الالباب

حدیث نبوی است. استاد آن را در تعلیقه صفحه ۷۵۳ در همین مجموعه بنگرید.

صفحه ۲۴۰/کل الصيد فی جوف الفرا

از امثال نبوی است ← ثعالبی، التمثیل و المحاضرة ۲۲.

صفحه ۲۴۰ / اختلاف العلماء رحمة

حدیث نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۵ در همین مجموعه.

صفحه ۲۴۱ / المرء مخبوء تحت لسانه

از سخنان امیرمؤمنان است که رشید و طواط در ترجمه آن گفته است:
مرد پنهان بود به زیر زبان
خوب گوید لبیب گویندش
زشت گوید سفیه خواندش
← امثال و حکم دهخدا ۱۵۱۶.

صفحه ۲۴۱ / المرء يعرف بطی لسانه لابطیلسانه

از امثال سایر است و نظیر سخن امیرمؤمنان، و به یاد آرند این سخن علی (ع):
المرء با صغریه: ای بلسانه و جنانه (و در بعضی روایات بلسانه و قلبه) ← غرر الحکم
۲/ ۱۳۳، الامثال میدانی ۲/ ۲۹۴.

صفحه ۲۴۴ / خلته فی احسن تقویم...

مأخوذ است از آیات ۴ و ۵ از سوره ۹۵ قرآن مجید: خلقنا الانسان فی احسن تقویم، ثم رددناه اسفل سافلین.

صفحه ۲۴۴ / لا یسعی ارضی و لاسمانی...

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۱۳۹ در همین مجموعه.

صفحه ۲۴۵ / ان الله یحب معالی الامور...

حدیث نبوی است و از امثال ← عوالی اللثالی ۱/ ۶۷.

صفحه ۲۴۵ / المرء یطیر بهمته کالطیر بجناحیه

از امثال سایر است که به عنوان حدیث نبوی نیز در نگارشهای فارسی و عربی ضبط شده است. اسفراینی می نویسد: «اما طیر، صورت هدایت است. که المرء یطیر بهمته کالطائر یطیر بجناحیه. در این صورت به صفت هدایت باز نمود که مرغ ایمان در غیر مقصد طیران می کند/» پاسخ به چند پرسش، چاپ شده در کاشف الاسرار ۹۲.

صفحه ۲۴۵ / وضع یده بین کفّی...

حدیث نبوی است و مربوط به معراج رسول اکرم (ص) که به صورت «رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة فوضع یده بین کفّی حتی وجدت برد أنامله بین یدیی» هم آمده است. ← عوالی اللثالی ۱/ ۵۲.

صفحه ۲۴۸ / هر مه

چنین است در نسخه. هر مه: فرزند پسین که کلان سال باشد. و این معنی و این کلمه در اینجا مفهوم نیست. اگر هزمه بخوانیم - که به معنای دیگ سخت جوشان نیز هست - هر چند قانع کننده نیست ولیکن از ضبط نسخه بهتر می نماید و مفهوم تر.

۸. فتح المبين لاهل اليقين

صفحه ۲۵۱/ اللهم لأحصى ثناء عليك...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به تعلیقه صفحه ۱۰۳ در همین مجموعه.

صفحه ۲۵۲/ تا سالی که در زیر قزوین... او را با علیناق... اتفاق حربی افتاد

مراد جنگی است که بمسال ۶۸۳ هجری در نزدیکی قزوین بین لشکر ارغون و سپاه سلطان احمد تکودار بمسپهسالاری علیناق روی داد، بطوری که چون سلطان احمد دین اسلام را پذیرفت و بمجهت همکاری نزد سیف الدین قلاوون پادشاه مصر نماینده فرستاد دیگر شاهزادگان مغول که هنوز اسلام نپذیرفته بودند درصدد براندازی حکومت سلطان احمد برآمدند، در ۶۸۳ هجری در قرب قزوین با او جنگیدند و هرچند شکست خوردند ولیکن بامکرو حيله احمد تکودار را مستگیر کردند و بقتل رسانیدند / ← تاریخ مبارک غازانی ۹۶، تاریخ مغول از آشتیانی ۲۲۴.

صفحه ۲۵۲/ بشاعتی حاصل آمد

بشاعت: بیمزگی، ناخوشی، ناخوش شدن بسبب خوردن طعام.

صفحه ۲۵۵/ سلطان وقت را معلوم شد

سمنانی همین موضوع را در العروة لاهل الخلوۃ والجلوة ۳۲۰ نیز گفته است و در آنجا از سلطان وقت به ارغون تعبیر کرده است به این صورت: «... پس سر را حلق کردم و خرقة کهنه پوشیدم. و عزیمت همدان کردم تا به بغداد روم. سلطان زمان که ارغون بود، دانست که به بغداد می روم، جماعتی فرستاد و بازگردانید این فقیر را بمشهر، و بازپرد به جایی که خیمه گاه بود در فصل تابستان...».

صفحه ۲۵۸/ آن روزینه از اثال معده...

روزینه، روزانه، روزیانه، آنچه هرروز به کسی داده شود از خوردنی. غنی گوید (به نقل آندراج)

از پی روزی همه روزینه داران عاجزند
اثال بضم اول: ساحت، گشادگی، بزرگی.
معنی روزینه گویا سلب روزی بوده است

صفحه ۲۶۰/ واز خود هازیدن مستغفر شود

هازیدن، هازیدن: نگرستن، متوجه بودن، مراقب بودن.

صفحه ۲۶۳/ کل الصيد فی جوف الفرا

از امثال نبوی است ← به تعلیقه صفحه ۲۴۰ در همین مجموعه. نیز بصورت «کل الصید فی جانب الفراء» هم آمده است. مولوی گوید:

صد مصر و صدشکرستان درج است اندر یوسفان

الصید جل او صفر فالکل فی جوف الفرا

← امثال و حکم دهخدا ۱۲۲۶.

صفحه ۲۶۶/ سابع افتادن

سابع: دراز و تمام از هر چیز، و دم تمام دراز (آندراج) فراخ (دستورالخوان).

صفحه ۳۶۷/ کنت کنزاً مخفیاً

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۷/ اول ما خلق الله تعالی العتل

از احادیث اوائل است ← به تعلیقه صفحه ۲ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۹/ مدسی شله

مدسی بضم اول: ورغلاننده، تبارککننده، و آنکه حدیث را از دیگری گیرد و نقل کند. (آنتدراج)

صفحه ۳۷۱/ رأیت ربی تبارک و تعالی فی أحسن صورة

حدیث نبوی است و مربوط به شب معراج ← به تعلیقه صفحه ۲۰۳ در همین مجموعه.

صفحه ۳۷۴/ اذا قبضت روح المؤمن لفت فی حریر و وضعت فی علیین...

حدیث نبوی است. سمنانی همین حدیث را در العروه ۳۴۴ آورده و چنین ترجمه و شرح کرده است: «... چون قبض کرده شود روح مؤمنی نیک بهشت، آن روح را در حریری لطیف حجاب سازند و بنهند در اعلای بهشت، و چون روح کافری بدبخت قبض کرده شود روح او را در پلاسی زشت درشت پیچند و در شبیه دوزخ نهند. اشارت است برین حدیث به بدن مکشبی که لطیف است و یکی که محجوب و کثیف است».

صفحه ۳۷۴/ ارواح الشهداء فی حواصل طیر خضر...

حدیث نبوی است به برخی از روایات و اسناد آن در تعلیقه صفحه ۱۷۸ توجه دادام.

۹. سلوة العاشقین

صفحه ۲۸۰/ یملأ ابن آدم وعاء شراً من بطنه

حدیث نبوی است. در شرح فارسی شهاب الاخبار ۱۵۵ آمده است: «ما ملأ آدمی وعاء شراً من بطن. پروا نکنند فرزند آدم وعایی که بدتر است از شکم. نهی می کند از آنکه اشکم پرباز کنند یعنی بسیار خورند، و نهی می کند که طعام بسیار مخورید و چنان از طعام بازایستید که هنوز حاجت بود به طعام». در سنن ابن ماجه ۱۱۱۱/۲ بصورت «ما ملأ آدمی وعاء شراً من بطن. حسب الادمی لقییات یقمن صلبه. فان غلبت الادمی نفسه، فثلك للطعام و ثلك للشراب و ثلك للنفس» آمده است. نیز ← الجامع الصغير ۵۲۶/۲.

صفحه ۲۸۰/ اجیعوا بطونکم لعلکم ترون ربکم

سمنانی آنرا از سخنان عیسی (ع) دانسته است. در برخی از متون فارسی بصورت «اجیعوا بطونکم دعوا الحرس و اعروا اجداکم قصر و الامل و اظماوا اکبادکم دعوا الدنیا لعلکم ترون الله بقلوبکم» آمده و حدیث نبوی دانسته شده است ← کشف المحجوب هجویری ۴۲۷، مناهج السیقیه ۸۰، مناهج الطالبین ۲۶۴.

صفحه ۲۸۰/ من صمت نجا

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به تعلیقه صفحه ۸۸ در همین مجموعه.

صفحه ٢٨٠/ من كان يؤمن بالله...

در الجامع الصغير ٢/ ٦٣٩ آمده است: من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليحسن الى جاره، و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليكرم ضيفه، و من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر فليقل خيراً أو ليصمت. نیز ← الموطأ ٢/ ٩٢٩، سنن ابن ماجه ٢/ ١٣١٣.

صفحه ٢٨١/ أفضل الذكر لا اله الا الله

حديث نبوى است ← مناهج السيفيه ١١٧، الاصول العشره ٦١، احياء علوم الدين ١/ ١٦٤، تمهيدات عين القضاة ٧٧.

صفحه ٢٨٢/ مالا عين رأت ولا أذن سمعت...

حديث سماوى است. در الجامع الصغير ٢/ ٢٧٠ آمده است: قال الله تعالى: اعدت لعبادى الصالحين مالا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب بشر / و در همان كتاب ١/ ٧٨ مى خوانيم: ان فى الجنة مالا عين رأت ولا أذن سمعت ولا خطر على قلب أحد.

صفحه ٢٨٢/ پروانه مثال ولايت

پروانه: پروانه، اجازه، حكم، حواله ديوانى ← فرهنگ اصطلاحات ديوانى دوران مغول ٨٢.

صفحه ٢٨٥/ كان الله ولم يكن معه شيء

حديث نبوى است. در صحيح بخارى، كتاب توحيد ٢٢ بهمين صورت آمده است. در نفحة الروح جندى ٦٩ به صورت «كان الله ولا شيء معه» آمده، و بعضى از صوفيه به صورت «كان الله ولم يكن معه شيء» وهو الان على ما عليه كان ضبط کرده اند و قارى در شرح صحيح بخارى «وهو الان على ما عليه كان» را از كلام خود آنان (صوفيه) دانسته است ← ختم الاولياء ترمذى ١٧٤.

صفحه ٢٨٦/ من احببته و من احببته ابتليته...

حديث قدسى است. در المنهج القوى بصورت «من احببته قتلته و من قتلته فانا ديتة» آمده است. استاد فروزانفر اين بيت مثنوى را: گر ببرد او بقر خدود سرم شاه بخشد شصت جان ديگرم متضمن مفهوم همين حديث دانسته است. ← احاديث مثنوى ١٣٤.

صفحه ٢٨٧/ اوليائى تحت قبائى لا يعرفهم غيرى

حديث است و بسيار مشهور ← به تعليقه ٢٣٨ در همين مجموعه.

صفحه ٢٨٩/ من عرف الله كل لسانه

از احاديث موضوعى است و به صورت «من اتقى الله كل لسانه ولم يشف غيظه» نیز روايت شده است ← احاديث مثنوى ٦٧.

صفحه ٢٩٠/ امرت ان اقاتل الناس...

حديث نبوى است. در الجامع الصغير ١/ ٢٤٩ مى خوانيم: امرت ان اقاتل الناس حتى يشهدوا ان لا اله و انى رسول الله فاذا قالوها عصموا منى دماءهم و اموالهم الا بحقها و حسابهم على الله/ نیز ← كاشف الاسرار ٩٧، سنن ابن ماجه ١٢٩٥، صحيح مسلم ١/ ٥٣٠١، المستدرک ٢٨٦/١.

صفحه ۲۹۰/ ما نزلت كلمة اجل من لاله الاالله...

سمانی به عنوان حدیث نبوی ضبط کرده است. در مآخذی که برای تعلیقات این کتاب دیده‌ام آن را نیافتم. سمرقندی در تنبیه الغافلین ۱۵۳ بابی در فضل کلمه لا اله الا الله دارد که به این روایت توجه نکرده است. یادآور این حدیث نیز هست: افضل ما قلت انا و النبیون من قبلی لا اله الا الله.

صفحه ۲۹۱/ لا اله الا الله حصنی...

حدیث قسمی است در تأیید کلمه شهادت، که ذکر اصلی برخی از سلاسل عرفانی از جمله سلسله شیخ علاءالدوله سمانی بطریق دوضربی و چهارضربی بوده است. ← عوالی اللثالی ۱/ ۴۱، عزیز اردبیلی، تهلیلیه، چاپ شده در مجموعه رسائل فارسی، دفتر اول.

صفحه ۲۹۳/ ان الله تعالى في عون العبد...

حدیث نبوی است. در مسند احمد ۲/ ۴۷۴ بصورت «والله في عون المرء ما كان في عون أخيه» آمده است. اسفراینی می نویسد: «وتا توانند در یاری دادن بندگان خدای تعالی کوشند به چیزی که بدان محتاج باشند تا اعانت حق تعالی بدان حاصل آید که ان الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه المسلم، و برامید روایی حاجت خویش از خداوند جل و علا بهر آوردن حاجت ایشان بشتابند که لایزال فی حاجه العبد مادام العبد في حاجة اخيه المسلم»/ فی کیفیة التسلیک ۱۴۰.

صفحه ۲۹۴/ المرء مع من احب

حدیث نبوی است که بصورت های «المرء مع من احب وله ما اكتسب، المرء مع من احب و انت مع من احبیت» و «العبد مع من احب، العبد عند ظنه بالله و هو مع من احب» نیز روایت شده است. ← احادیث مثنوی ۱۵۵، شرح شهاب الاخبار ۶۶.

صفحه ۲۹۶/ شیخ بزرگوار احمد گوریانی

جمال الدین احمد ذاکر چوریانی (گوریانی، جورفانی، منسوب به گوربان، کوران از توابع اسفراین) از مشایخ بنام سده هفتم هجری است از اصحاب علی لالا و شیخ شیخ عبدالرحمن اسفراینی. وی ذکر چهارضربی را بنیاد گذارد و به همین جهت به سلطان الذاکرین معروف شد. نوربخش قهستانی درباره او نوشته است که از اولیا و مرشدان صاحب همت بود و به ذکر اشتغال فراوان داشت و در سلخ ربیع الآخر ۶۶۷ در گذشت ← کربلائی، روضات الجنان ۲/ ۳۰۳، تذکره المشایخ در همین مجموعه، چهل مجلس سمانی ۲۵۶، نجات الانس ۴۳۷.

صفحه ۲۹۷/ و در کشف المحجوب این حدیث آورده اند که... اجیعوا بطونکم...

رجوع شود به کشف المحجوب هجویری ۴۲۷، نیز ← مناهج السیفیه ۸۰ و به تعلیقه صفحه ۲۸۰ در همین مجموعه.

صفحه ۲۹۷/ احادیثی که او از رتن شنوده بود

رتن بفتح اول، این کربال بن رتن البترندی از راویان و حفاظ حدیث بوده است. فیروزآبادی در قاموس المحيط، ذیل رتن گوید: انه لیس بصحابی و انما هو کتاب ظهر بالهند بعد السمتائه و ادعی الصحة و صدق و روی احادیث سمعناها من اصحاب

اصحابه/ذهبی در میزان الاعتدال ۴۵/۲. گوید: رتن الهندی مادرك مارتن! شیخ دجال بلاریب، ظهر بعد السمتائۀ فادعی الصبحه و الصحابة لا یكذبون. و هذا اجریء علی الله و رسوله وقد الفت فی أمره جزءاً، وقد قيل: انه مات سنة اثنتین وثلاثین و ستمائۀ/شوشتری در مجالس المؤمنین در ترجمۀ علی لایمی نویسد: ارباب حدیث رتن هندی را بجهت این که شیعی بوده و احادیث او اکثرأ درشان و فضیلت اهل بیت علیهم است، تکزیم کرده اند.

صفحه ۲۹۸/ اخشوا شنوا و اخشوا شئوا...

سمنانی آن را حدیث نبوی به روایت بابارتن هندی دانسته است. در کتب حدیث آن را ندیدیم، همین حدیث را به روایت رتن، اصفهانی در منهاج الطالبین ۲۶۴ و ۳۳۷ آورده است.

۱۰. نوریه

صفحه ۳۰۲/ او یائی تحت قبایی...

حدیث است و بسیار مشهور ← به تعلیقہ صفحه ۲۳۸.

صفحه ۳۰۷/ لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت...

حدیث نبوی است. در الجامع الصغير ۷۷/۲ بصورت «کل جسد نبت من سحت فالنار اولى به» آمده است و دارمی به صورت «لن یدخل الجنة لحم نبت من سحت» آورده ← سنن الدارمی ۳۱۸/۲ و مسند احمد ۳۲۱/۳ و ۳۹۹.

صفحه ۳۰۷/ الدنيا مزرعة الآخرة

از امثال سائر است که بعضاً به عنوان مثل نبوی ضبط کرده اند. مؤلف اللؤلؤ المرصوع ۳۶ از سخاوی نقل کرده که گفته است: من سند این حدیث را نیافتم ولیکن چون غزالی آن را در احیاء علوم الدین آورده، ظاهراً از موضوعات است. ← احادیث مثنوی ۱۱۲.

صفحه ۳۰۸/ درویزه

درویزه، درویزه، دریوش و درغوش، تلفظ های گوناگون کلمۀ درویش است با تبدیلات آوایی، به معنی تهیدستی، بینوایی، کدیه، سؤال.

صفحه ۳۱۱/ حجابہ النور أو کثیفها لاحت سحات وجهه...

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده است و در العروه ۸۷ نیز گفته: «... و ازین معنی خبر داده حضرت مصطفی صلعم در حدیثی که فرموده: حجابہ النور، و در روایتی دیگر: حجابہ النار الی آخر الحدیث. یعنی حجاب میان بندۀ واصل به ارواح و قرب حق تعالی نوری است یا ناری، که اگر یرد دارد آن حجاب را، بسوزد نور ذات او، آنچه بصر به آن بیناشونده است...».

۱۱. تذکرة المشايخ

سمنانی در این رساله از مشایخ سلسله خود یاد کرده است. مشایخ این سلسله از مشاهیر صوفیه بوده‌اند و ذکرشان در بسیاری از تذکرة‌های خانقاهی و مشیخه‌ها و مشجره‌ها آمده است. چنانکه ذکر احوال و آراء جمیع آنان را باتوجه به روزگارشان می‌توان در کشف‌المحجوب هجویری، رساله قشیریه، حلیه الاولیاء، جامع کرامات الاولیاء، سلسله الاولیاء قهستانی، تذکرة کججی، تذکرة الاولیاء عطار، نفحات الانس، مقصد الاقبال، جامع السلاسل بدخشانی، لطایف اشرفی، روضات الجنان کربلائی، طرائق الحقائق معصومعلیشاه، ریاض العارفین هدایت، و دیگر تذکرة‌های صوفیانه، و حتی در نگارهای غیررجالی خانقاهیان دید.

صفحه ۳۱۴/خرقه هزار میخی

نوعی از خرقه بوده است که در سده هفتم و هشتم هجری در میان خانقاهیان به این عنوان شهرت داشته است. استاد شفیمی کدکی می‌نویسد: در این نوع خرقه «سوزن-کاریهای بسیاری انجام می‌شده است و این سوزن‌کاریها در مراحل بعدی خود نوعی زیبایی و تظاهر بحساب می‌آمده است گرچه ناظر به کهنگی و تعداد سوزن‌کاریها نیز می‌تواند باشد چنانکه از وصف کلاه هزارمیخی در تعبیر سمنانی استفاده می‌شود». — اسرارالتوحید ۴۶۰.

نگارنده گمان می‌کند که خرقه هزارمیخی و شهرت آن در قرون ۷ و ۸ هجری و مشایخی که آنرا داده و گرفته‌اند، دلالت دارد بر نوعی از خرقه که از خرقه‌های مخرقه در مدت زمانی طولانی در خانقاهها فراهم می‌آمده است. یعنی پاره‌ها و وصله‌هایی که از خرق کردن خرقه‌ها در مجالس سماع و دیگر حالات عرفانی بدست می‌آمده و از مجموع آنها یک خرقه فراهم می‌شده است. (شاید از هزار پاره آن) و چنین خرقه‌ای به لحاظ آداب خانقاهی از امتیازی برخوردار بوده و صرفاً به معریدی داده می‌شده که ریاضات و مجاهدات فراوان متحمل شده باشد. چنانکه از گفتار باخیزی در اوراد الاحیاء ۳۹ برمی‌آید: «و اگر برخود ضربت مجاهده زده است و هزار شربت زهر نوش کرده و نهاد خود را بسوزن ناکامی دوخته، هزار میخی در پیوشد». / و این که شمس تبریزی «هزارمیخی» و «صد هزار میخی» را به بازی گرفته (— تعلیقات اسرارالتوحید ۴۶۰) هم نشان‌دهنده این نکته است که این نوع خرقه و کلاه هزارمیخی در سده‌های مذکور متضمن امتیازی بوده است.

صفحه ۳۲۱/و اهل مرو به بزرگ و رقیب، لالا گویند.

نوربخش قهستانی در سلسله الاولیاء ش ۹۲ گفته است که لقب لالا را به پدر علی لالا، شیخ ابویوسف همدانی داده است به جهت اقبال او از سوی شیخ او. و متذکر شده است که «لقب شیخه بلالا و اراد ته الاخ بلسان الهروی و المروزی». لالا به معنی برادر هنوز در گونه فارسی هروی استعمال دارد. و هم عده‌ای «لالا» را در این مورد به معنی بنده، غلام و درخشنده گرفته‌اند — طرائق الحقائق ۳۳۹/۲.

نیز در نسخه تذکرة المشایخ (بزرگ و رقیب) آمده و احتمالاً (بزرگ و رقیب) درست است که بزرگی هر چند از نوع ظاهری آن در طبیعت کار نقابت بوده است.

۱۲. شطرنجیه

صفحه ۳۲۵/خطوتان وقد وصلت

دو گام است و رسیدی. از سخنان مشایخ صوفیه است که برخی آن را به ابویزید بسطامی نسبت داده‌اند ← تذکرة الاولیاء عطار ۲۱۵، گزیده غزلیات شمس، یادداشت دکتر شفیی کدکمی.

صفحه ۳۲۷/لولاك لما خلقت الافلاك

حدیث قدسی است ← به تعلیقه صفحه ۱۸۱ در همین مجموعه.

صفحه ۳۲۷/التعجیل من الشیطان...

حدیث نبوی است ← احادیث مثنوی ۹۵ و ۱۴۵.

● اختلاف نسخه کبریج از شطرنجیه با نسخه رضوی

در باره نسخه‌های شطرنجیه در مقدمه سخن گفته‌ام. چون نسخه کبریج از این رساله پس از چاپ بدست رسید اختلافاتی را که بین دو نسخه مزبور هست در اینجا گنجاندم. رقم سمت راست شماره صفحه و رقم سمت چپ شماره سطر را نشان می‌دهد، (ك) رمز نسخه کبریج است و (ر) رمز نسخه رضوی.

۱/۳۲۳ ر: رساله شطرنجیه... ضریحه/ك: رساله شیخ علاءالدوله در اسرار شطرنج.

۳/۳۲۳ ر: آموختند/ك: گفتند «و پیش از... گفتند» ندارد

۶/۳۲۳ ر: مدرسه/ك: مدارس

۶/۳۲۳ ر: معلوم شد/ك: معلوم تو نشد+امروز

۸/۳۲۳ ر: صف کشید/ك: صف برکشیده

۹/۳۲۳ ك: «و سیرت رفتار من... ساز» ندارد

۱۴/۳۲۳ ر: تهوین یابم/ك: فرزانه شوم

۱۴/۳۲۳ ك: «اما چون خانه... فرزانه شدی» ندارد

۴/۳۲۴ ك: بیت «نابرده... کار کرد» ندارد

۷/۳۲۴ ك: بیت «خواهی که شاه... پیاده شو» ندارد

۱۲/۳۲۴ ر: هوش دار/ك: گوش دار

۱۲/۳۲۴ ر: پرخطر است/ك: +ان هذا الدین متین

۱۴/۳۲۴ ر: بی خطر/ك: بس خطر+گویی

۱۷/۳۲۴ ر: گفتم سبق... حاصل کنم/ك: باخود گفتم مراد بدرهمه باید رفتن تا از هر یکی علمی حاصل کنم.

۲۵/۳۲۴ ك: بیت «کسی که... ندید» ندارد

۴/۳۲۵ ك: بیت «گر شوی... نشانندت» ندارد

۶/۳۲۵ ر: درکنار او/ك: در کار او

۱۵/۳۲۵ ر: می آرد/ك: +که شغلتن اموالنا

- ۲۱/۳۲۵ ر: پشت‌های زن/ك: الرجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكر الله
 ۲۳/۳۲۵ ر: فرس پرهوس/ك: فرس مهوس
 ۲۳/۳۲۵ ر: تو نیز هرچه... بیاور/ك: توچنداری از رموز؟
 ۲۵/۳۲۵ ر: تاختن آرام/ك: تاختنی برم
 ۵/۳۲۶ ر: راسترو... راستروی است/ك: راسترو که از کمان شریعت تیر جز راست نیاید
 ۸/۳۲۶ ك: دوبیت «راستی... کردگار» و «از کژی... راستی» را ندارد
 ۱۰/۳۲۶ ر: والی ولایت شرع/ك: والی ولایت شرع+را
 ۱۴/۳۲۶ ر: خانه رخ/ك: سرای رخ
 ۱۶/۳۲۶ ك: «که مرد آرام... سبکخیز» ندارد
 ۲۱/۳۲۶ ك: بیت «براین بساط... فرس» ندارد
 ۲۲/۳۲۶ ر: آفت/ك: هیچ آلت
 ۲۵/۳۲۶ ر: به یکبار/ك: به یک بازی
 ۲۵/۳۲۶ ر: رقه آخرت/ك: گوشه رقه آخرت
 ۲۶/۳۲۶ ر: و کز رفتاری فعل زنان/ك: و کز اندازی کار زنان است
 ۲/۳۲۷ ك: بیت «شنو که... تر است» ندارد
 ۱۴/۳۲۷ ر: شتابزدگی نکتم/ك: شتابزده نیستم+ که دو خانه بروم
 ۱۷/۳۲۷ ك: دوبیت «صاحب... نجات» و «زنهار... مات» ندارد
 ۲۱/۳۲۷ ر: محقق گردد/ك: مقرر گردد
 ۲۴/۳۲۷ ر: شیطانی است/ك: از شیطان است
 ۲۵/۳۲۷ ر: التمجیل/ك: العجله
 ۲۶/۳۲۷ ر: به احتیاط باش/ك: به احتیاط رو
 ۵/۳۲۸ ر: در عالم صورت نقشی بستی/ك: در عالم صورت کردی در عالم عقی هم صورت کن
 ۶/۳۲۸ ر: هرگاه معانی/که هر که معنی
 ۶/۳۲۸ ر: تلقین/تلقى
 ۷/۳۲۸ ر: حقیر تواند/ك: حقیر بر تواند خواند
 ۸/۳۲۸ ر: آگاه باش/ك: گاه باشد
 ۱۲/۳۲۸ ر: ترکناز باز استند/ك: تكاناز فرو نشینند
 ۱۳/۳۲۸ ر: در زیر آن خریطه/ك: در خانه
 ۱۵/۳۲۸ ر: چون آلات/ك: چون بر شکل آلات
 ۲۴/۳۲۸ ر: نیران ترا بود/ك: نیران بهر تو
 ۲۵/۳۲۸ ك: تمت الرسالة، پایان نسخه کمبریج

۱۳. مکتوبات

صفحه ۳۳۹/

مکتوب مذکور به وجیه‌الدین عبدالله بن احمد بن محمد بن البقی نوشته شده و به او اجازه ارشاد داده شده است. در پایان مکتوب آمده که بسال «اربع و سبعین و سبعمائنه» نوشته شد. این رقم درست نمی‌نماید زیرا علاءالدوله سنائی در ۷۳۶ هجری در گذشته

است. اگر سیمائه را ستائمه بخوانیم نیز سال ۶۷۴ مطابق واقع نیست؛ زیرا سمنانی در این حدود پیری کامل نبوده است که اجازه ارشاد صادر کند. پس احتمال دارد که کاتب در کتابت کلمات «اربع و سبعین» اشتباه کرده باشد، و این سهو کاتب اصلاح‌پذیر نیست مگر به استناد نسخه‌ای دیگر، که تاکنون شناسانیده نشده است.

صفحه ۳۳۳/ وجع المفاصل

وجع بفتح اول و دوم، رنجوری، درمندی، رنج، درد. وجع المفاصل: درد و رنج مفاصلها.

صفحه ۳۳۷/ تخلتوا باخلاق الله

به عنوان حدیث نبوی آمده است، برای اسناد آن ← به تعلیقه صفحه ۳ در همین مجموعه.

صفحه ۳۴۰/ کشف شیخ یوسف همدانی

مقصود اثری است از شیخ ابویعقوب یوسف همدانی، از مشایخ معروف سده ۵ و ۶ هجری، متوفی ۵۳۵ در مرو ← صفحات الانس ۳۷۵، لطایف اشرفی ۱/۱۲۹، سلسله الاولیاء ش ۸۳، مقدمه دکتر ریاحی بر رتبه الحیات.

همدانی صاحب آثاری است مانند رتبه الحیات، و کتابی که جامی به صورت «منازل السائرین و منازل السالکین» نام برده است. هویت این اثر همدانی و نیز نام درست آن بر ما پوشیده است و احتمال دارد که شرحی بوده باشد بر منازل السائرین هروی، و معروف به کشف. از این اثر نگارنده یک نسخه ناقص درست دارد و آن کتابی است بسیار ارزنده، و به لحاظ دقایق عرفان خراسان درخور تأمل. به همین جهت آنرا در سال گذشته آماده چاپ کرده است و امید می رود که تا اواسط سال ۱۳۶۹ عرضه شود.

صفحه ۳۴۵/ کل الناس فی ذات الله حقیقی

سمنانی به عنوان حدیث نبوی آورده است. در کتب حدیث آنرا ندیدیم، صدرالدین قونوی در مطالع الایمان (خطی، ورق ۴) گفته است: «هر که به سمت امکان و داغ حدثان موسوم است از عالم و جاهل و عالی و نازل، در عدم معرفت کنه ذات یکسانند الخلق کلهم حقیقی فی ذات الله».

صفحه ۳۴۵/ تفکروا فی آلاء الله...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الجامع ۵۱۴/۱ بصورت های زیر آمده است:
۱. تفکروا فی کل شیء ولا تفکروا فی ذات الله تعالی فان بین السماء السابعة الى کرسیه سبعة آلاف نور، وهو فوق ذلك.

۲. تفکروا فی خلق الله ولا تفکروا فی الله فتهلکوا.
۳. تفکروا فی الخلق ولا تفکروا فی الخالق فانکم لاتقدرون قدره/ نیز ← رها ب نامه سلطان ولد ۱۰۰-۱۰۲.

صفحه ۳۴۷/ الوضوء شطر الایمان

حدیث نبوی است. سمرقندی بصورت «الوضوء شطر الایمان و السواک شطر الوضوء و لولا أن أشق علی امتی لامرهم بالسواک عند کل صلاة و رکعتان یستاک فیهما العبد افضل من سبعین رکعة لا یستاک فیها» آورده است/ تنبیه الغافلین ۱۱۱.

صفحه ۳۴۷/ ذکر قوی خوی

خوی: بفتح اول و کسر دوم، خفی، باتبدیل (ف) به (و).

صفحه ۳۴۷/ وضع یدنه بین کنفی...

حدیث نبوی است و مربوط به معراج رسول الله صلعم که ذیل حدیث «رأیت ربی تبارک و تعالی فی احسن صورة» در تعلیقه صفحه ۲۴۵ به آن پرداختم.

صفحه ۳۴۸/ عن عائشة...

حدیث نبوی است. به این صورت که سمنانی نقل کرده، نشان می‌دهد که از جمع چند روایت فراهم آمده است. چنانکه سه روایت زیر را با روایت ثبت شده توسط سمنانی مقایسه کنید:

۱. عن ام سلمة قالت فی بیتی انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت، قالت فارسل رسول الله صلعم الی علی و فاطمة و الحسن و الحسین، فقال: هؤلاء اهل بیتی.

۲. ... اتیت علیاً فلم اجدہ فقالت لی فاطمة انطلق الی رسول الله صلعم یدعوه فجاہ مع رسول الله صلعم فدخلنا و دخلت معهما فدعا رسول الله الحسن و الحسین فاقعد کل واحد منهما علی فخذیه و ادنی فاطمة من حجره و زوجها ثم لف علیهم ثوبا و قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً، ثم قال: هؤلاء اهل بیتی اللهم اهل بیتی الحق.

۳. حدثنی ام المؤمنین عائشة قالت: خرج النبی صلعم غداً و علیه مرط مرجل من شعر اسود فجاء الحسن و الحسین فادخلهما معه ثم جاءت فاطمة فادخلها معهما ثم جاء علی فادخله معهم ثم قال انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً/ المستدرک ۳-۱۴۶.

صفحه ۳۴۸/ عن زید بن ارقم...

حدیث نبوی است. ابن جوزی در الملل المتناهیة ۲۶۹/۱ بصورت «عن ابی سعید قال: قال رسول الله صلعم: انی تارك فیکم الثقلین: کتاب الله و عترتی، و انهما لن یزالا جمعاً حتی یردا علی الحوض فانظروا کیف تخلفونی فیهما».

صفحه ۳۴۸/ و عن ابی سعید الخدری...

روایتی است از حدیث نبوی که در تعلیقه صفحه ۳۴۸ گذشت. نیز ← مسند احمد ۵۹/۳، سنن ترمذی ۴/۳۴۳.

صفحه ۳۵۰/ من كنت مولاة فعلى مولاة

حدیث نبوی است و بسیار مشهور. در الجامع الصغير ۶۴۲/۲ بصورت «من كنت ولیه فعلى ولیه» آمده است. در مسند احمد ۲۸۱/۴ می‌خوانیم: «من كنت مولاة فعلى مولاة، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه و انصر من نصره و اخذل من خذله/ نیز ← سنن ابن ماجه ۴۵.

صفحه ۳۵۲/

برای تبیین بیشتر این نامه خواننده ارجمند را به متن رساله مناظر المعاصر للمناظر الحاضر شیخ علاءالدوله سمنانی - که بازهم از اعتقاد او به اهل بیت علیهم السلام حکایت دارد - توجه می‌دهم که بعضی از محققان معاصر آن رساله را دلیلی قاطع

برای تشیع سمنانی دانسته‌اند. رساله مذکور به‌اهتمام ماریژان موله بامشخصات زیر در دمشق چاپ شده است:

Un traité de 'Ala' al-Dawla Simnani sur 'Ali B. Abi Talib Bulletin D'études Orientales Tome XVI Damas 1961.

و قیاس کنید با دکتر خاوری، ذهبیه، ترجمه سمنانی، ذیل رساله مناظر المحاضر.

صفحه ۳۵۳/لو وزن خوف المؤمن و رجائه لاعتدلا

سمنانی آنرا به‌عنوان حدیث آورده است. در کتب حدیث ندیدم، به‌همین صورت در شرح رباعیات عبدالدین حمویه از شاه داعی شیرازی آمده است ← جواهرالکنوز، از داعی شیرازی، چاپ‌شده در مجله معارف دوره سوم، شماره دوم.

صفحه ۳۵۴/اعلیٰ عدوك نفسك التي بين جنبيك

حدیث نبوی است ← به‌تعلیق صفحه ۵ در همین مجموعه.

صفحه ۳۵۴/رجعنا من الجهاد الاصر...

حدیث است و بسیار مشهور ← به‌تعلیق صفحه ۵ در همین مجموعه.

صفحه ۳۵۶/جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين

سمنانی آنرا حدیث دانسته است. در اسرارالتوحید ۲۹۵ از قائل آن بصورت (كما قال الشيخ) یادشده، و جامی در نضجات‌الانس آنرا از اقوال ابوالقاسم نصرآبادی برشمرده است ← اسرارالتوحید، تعلیقات ۸۰۷، رسائل شاه نعمت‌الله ولی کرمانی ۱/۱۳۶-۱۷۲.

صفحه ۳۵۶/كيف اصبحت يا حارثة؟...

حدیث نبوی است که در مواردی به‌نام حارثه ثبت شده و مواردی دیگر به‌نام معاذ. ← کشف‌المحجوب هجویری ۳۸، حلیه‌الاولیاء ابی‌نعیم ۱/۲۴۲.

صفحه ۳۵۷/حب الدنيا رأس كل خطيئة

حدیث نبوی است. ابن ابی‌جمهور بصورت «حب الدنيا رأس كل خطيئة و رأس العبادة حسن الظن بالله» آورده است ← عوالی‌الثالثی ۱/۲۷.

صفحه ۳۵۷/أكثر أهل الجنة ألبله

حدیث نبوی است. در معنی «البله» بعضی از شارحان این حدیث نوشته‌اند: الغافلون عن الشر، المطبوعون على الخير و به‌عبارت دیگر، البله: آنان که به‌امور دنیوی نمی‌پردازند. به‌همین صورت در فیض‌القدير ۲/۷۹، و العلل المتناهیه ۲/۹۳۴ و عوالی‌الثالثی ۱/۷۱ آمده است.

صفحه ۳۵۸/الرزق مقسوم

مثلی است سائر. مسعود سعد گفته است:

رزق مقسوم و بخت مقدور است
بی‌مکس هرگز نم‌اند عنکبوت
(امثال‌وحکم دهخدا ۸۶۶)

صفحه ۳۶۲/لست كاحدكم ابيت عند ربي...

حدیث نبوی است و بسیار مشهور ← به‌تعلیق صفحه ۲۲۹ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۲/ لی مع الله وقت...

از موضوعات است که به عنوان حدیث نبوی در نگارهای خانقاهی مکرر آمده است ←
به تعلیقه صفحه ۲۲۹ در همین مجموعه.

صفحه ۳۶۲/ لو دنوت انملة لاحترقت

سخنی است مشهور از جبرئیل امین، که در شب معراج گفته است. ← به تعلیقه صفحه
۴ در همین مجموعه.

من لمعات علاء الدوله

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين، و الصلوة على خير خلقه محمد و آله أجمعين.

لمعه

باید دانستن که مفید چون آهنگر است و مستفید چون آهن، و ارادت چون شاگرد آتش افروز، و کلمه لا اله الا الله چون آتش. پس تا آتش نباشد و آتش افروز نباشد هر سندانى که آهنگر بر آهن زند هیچ کارگر نباشد. اما اگر آتش باشد و آتش افروز باشد، آهنگر بزودی از آن آهن آلتى که مطلوب است ساخته گرداند و مستفید در بدایت حال نفی ماسوی کند بمداومت کلمه لا اله الا الله، تا وجود روحانیت او باقی است و بمرتبۀ فنا نرسیده است.

و چون به حقیقت فنا برسد باطن او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند، و ذکر او الله الله الله شود. و از اینجا به حقیقت کلمه و سر او برسد.

و فرموده اند: حقیقة الذكر الخروج عن میدان الغفلة الى فضاء المشاهدة. و مشاهده در تجلی ذات بود و مکاشفه در تجلی صفات، و محاضره در تجلی افعال.

و مقصود از ذکر به جمیع قوای روحانی و جسمانی مداومت نمودن است تا نفی خواطر حاصل شود بدین توجه کلی. و این ذکر از زبان بدل منتقل شود و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلی گردد و باطن بنده را مستعد تجلیات اسمائی و صفاتی و باز تجلیات ذاتی گرداند.

لمعه

کمال مراتب ذکر آن است که مذکور ماند و بس، و همگی دل دوست گیرد. و فرق است میان آنکه مذکور بردل مستولی شود [و] همگی دل دوست گیرد و میان آنکه همگی دل ذکر دوست گیرد. اما آنکه همگی دل دوست گیرد نتیجه محبت مفرطه بود که آنرا عشق خوانند. عاشق گرم رو همگی او را معشوق دارد، و باشد که از غایت مشغولی به معشوق نام معشوق را نیز فراموش کند. و چون چنین مستغرق گردد وجود خود را او هر چه هست جز حق تعالی، فراموش کند، و به حقیقت این معنی رسد که: و اذکر ربك اذا نسيت [۲۴/۱۸] یعنی: اذا نسيت غیره و نسيت نفسك لان تحققه و شهوده یوجب نفی الغیریه و انیتک تثبت الغیریه.

و چون بحقیقت این معنی رسد، فنا نیست گردد و به نهایت سیر الی الله رسد، اکنون به اول سیر فی الله و اول عالم وحدت رسیده باشد. و از اینجا فرموده اند:

بیت

چیت معراج فلك این نیستی عاشقان را مذهب و دین نیستی
هیچ کس را تا نگرده او فنا نیست ره در بارگاه کبریا

— و اینجا بود که صورت ملکوت بر وی روشن گردد و ارواح انبیا و اولیا و جواهر ملائکه —
علیهم السلام بصورتهای نیکو نمودن گیرند و احوال عظیم پدید آید و از مشاهدات صور به
درجاتی ترقی کند که عبارت از آن توان کرد.

و در این گفتن فایده ای نیست که این راه، راه رفتن است همراه گفتن. اما مقصود اهل الله
از شرح این نوع معانی تنبیهی و تشویقی بوده است. و چون دل به نور ذکر آراسته گشت کمال
سعادت را مهیا شد.

لمعه

چون دل از خار وسوس دنیا خالی گشت و همگی دل ذکر دوست گرفت اکنون هیچ نماند
که با اختیار تعلق دارد. اختیار تا اینجا بود پس از آن منتظر می باشد تا چه پیدا آید.
و ذکر بردوام کلید عجایب ملکوت و قرب حضرت حق است. و ذکر بردوام همه نه آن
است که به زبان یا ببدل بود بلکه آن است که همیشه ملازم و مراقب دل باشد تا دل را صافی
گرداند از میل به خلق و عداوت ایشان، و از تذکر ماضی و مستقبل، و از مشغله محسوسات؛ و
خاطر با حق تعالی دارد و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر طرد غفلت است.

بیت

راه از تو که تا دوست بسی نیست، تویی در راه تو خاشاک و خسی نیست تویی
قال علیه السلام: أمط الأذى عن الطريق إمامة. «اذی» اشارت به نفی وجود است.
و گفته اند: لاحجاب الا وجودك، فان محوت وجودك فقد وصلت الى الوحدة.

بیت

سخن بسیار دانی اندکی گو یکی را صد مگو، صدرا یکی گو

رباعی

یارب چه خوش است این دل روشن ما گویی همه نور گشت پیراهن ما
مشکات چراغ ایزد است این تن ما احسن زهی روشنی گلشن ما
بدان که گرسنه را خاطر صاف بود و حواس تیز و دل زنده و عقل روشن و دماغ سبک
و فهم پاک و نفس منکسر و باادب باشد.

لمعه

حال غارف در خارج نماز همچو حال اوست در نماز

بیت

همه خیال تو بینم به خواب و بیداری همه جمال تو بینم به هرچه درنگرم
— قال الله تعالى: الذين هم على صلواتهم دائمون [۲۳/۷۰] ایشان را از حیرت شهودکار بهجایی
رسیده باشد که طرفه العین غافل نباشند.

لمعه

میدان که تجلی نور حق از جهات منزّه باشد و به هیچ چیز نماند. و نور اخفی را تجلی از بالای سر باشد و سالک را در بدایت تجلی فانی گرداند. و نور خفی سیاه و براق و مهیب است. و نور روح از نور خورشید عظیمتر باشد و باهیت تر، و غالباً تجلی او از پس پشت بود. و نور سر به زهره ماند اما از او نورانی تر و لطیفتر و شفافتر بود و تجلی او در مواجهه باشد و خود را بر جسم سالک زند و در وجود وی رود و او را فانی گرداند. و چون از آن حال باز آید علوم بسیار در باطن خود جمع بیند که هرگز نخوانده باشد. و چون آن نور در وی تصرف کند خود را بر مثال آبی منور بیند.

و نوردل به ماه ماند و در وقت تجلی خود را بر جانب چپ سالک زند و او را فانی کند و در دل گشتین او گم شود و سالک را انوار غریبه و اسرار عجیبه طاری شود.
و نور نفس گردد بر گرد سالک فرو گیرد و آن نور به عکس آفتاب ماند بر دیوار.
تم الانتخاب من لمعات علاء الدوله قدس الله روحه العزیز.

فهرستها

۱. فهرست آیات قرآن
 ۲. فهرست احادیث، اخبار و اقوال
 ۳. فهرست ابیات
 ۴. فهرست مصطلحات و تعبیرات
 ۵. فهرست اعلام
- مشخصات گزیده مراجع

فهرست آیات قرآن*

اخسثوا فيها ولا تكلمون ۳۰۷/۱۰۸/۲۳
 ادخلوا الجنة انتم و أزواجكم ۳۲۷/۴۳/۷۰
 و اذا مرضت فهو يشفين ۲۰۴/۸۰/۲۶
 و اذكر ربك في نفسك تضرعاً و خيفة... ۹۳/۲۰۵/۷
 ارجى الى ربك راضية مرضية ۴/۲۸/۸۹، ۲۱۹، ۲۸۵
 اشداء على الكفار رحماء بينهم ۲۲۹/۲۹/۴۸
 و اشرق الارض بنور ربها ۲۳۸/۶۹/۳۹
 و اصطنعتك لنفسى ۲۴۴/۴۱/۲۰
 و اعبد ربك حتى ياتيك اليقين ۱۵/۹۹/۲۴۷، ۳۴۶
 افحصتم انما خلقناكم عبثاً و انكم الينا لاترجعون ۱۵/۱۱۵/۲۳
 افرايت من اتخذ الهه هواه ۲۵/۴۳/۱۰۰، ۲۵۸
 افيضوا علينا من الماء او مما رزقكم الله ۷/۵۰/۳۰۸
 اقرب اليه من جبل الوريد ۵۰/۱۶/۳۴۲
 ألا ان اولياء الله لاخوف عليهم ولا هم يحزنون ۱۰/۶۲/۲۳۰، ۲۸۲
 ألا انه بكل شىء محيط ۴۱/۵۴/۱۵۷
 ألا انهم فى مربة من لقاء ربهم... ۴۱/۵۴/۳۳۸، ۳۳۹
 الا لعنة الله على الظالمين ۱۱/۱۸/۳۴۴، ۳۴۵
 ألا له الخلق و الامر ۷/۵۴/۱۹۸
 و الله بصير بالعباد ۳/۱۵/۲۴۲
 و الله خلقكم و ما تعلمون ۳۹/۹۶/۱۵
 و الله ذو الفضل العظيم ۶۲/۴/۱۹۸
 الله لا اله الا هو الحى القيوم ۲/۲۵۵/۱۵۰
 الله نور السموات و الارض ۲۴/۳۵/۲۳۸، ۳۰۲

* در این فهرست واو آغازین، از هر گونه که باشد بشمار نرفته است، نیز رقم سمت راست شماره
 سوره است و رقم وسط، شماره آیه، و رقم سمت چپ شماره صفحه. هم جميع فهرستهای حاضر اشتمال
 بر متن کتاب دارد نه بر مقدمه و تعليقات.

الله ولى الذين آمنوا يخرجهم من الظلمات الى النور ٢/٢٥٧/٢٣٨، ٢٤٤
 و الله ولى المؤمنين ٣/٦٨/٢٤٤
 الله يتوفى الانفس حين موتها والتي لم تمت فى منامها... ٣٩/٤٢/١٧٨
 الله يجتبي اليه من يشاء ٤٢/١٣/٣٥٥، ٣٥٦
 الله يصطفى من الملائكة رسلا و من الناس ٢٢/٧٥/٢٢٨
 الحمد لله رب العالمين ١/٢/١٥١، ٢١٠
 الذين أساؤا السوء ٣٠/١٠/١٩٨
 الذين يستمعون القول فيتبعون احسنه ٣٩/١٨/٦، ١٢٢
 الذين يقولون ربنا انا آمنة فاغفر لنا ذنوبنا وقنا عذاب النار ٣/١٦/٨٠
 الذين ينقضون عهد الله من بعد ميثاقه... ٢/٢٧/٣٠٩
 الست بربكم... ٧/١٧٢/٢
 الم تر الى ربك ٢٥/٤٥/١٦٢
 الملك يومئذ لله ٢٢/٥٦/١٤٨
 اليوم اكملت لكم دينكم و اتممت عليكم نعمتى ٥/٣/٢٣١، ٣٥٠
 اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه ٣٥/١٠/٢٧٥
 أم الله الواحد القهار ١٢/٣٩/١٦١
 و اما بنعمة ربك فحدث ٩٣/١١/٣٤١
 و اما السائل فلا تنهر ٩٣/١٠/١٢٧
 واما من خاف مقام ربه و نهى النفس عن الهوى فان الجنة هى المأوى ٧٩/٤٠/٨٥
 و الامر يومئذ لله ٨٢/١٩/٢٤٦
 امن يجيب المضطر اذا دعاه ٢٧/٦٢/٣٥٤
 أنا ربكم الاعلى ٧٩/٢٤/٢٤١
 أنا رسل ربك ١١/٨١/٢٢٨
 أنا عرضنا الامانة على السموات والارض و الجبال... ٣٣/٧٢/١٣٨
 أنا وجدنا آباءنا على أمة و أنا على آثارهم مقتدون ٤٣/٢٣/١٩٦
 ان الله اشترى من المؤمنين أنفسهم و أموالهم بأن لهم الجنة ٩/١١١/٥٥
 ان الله لا يأمر بالفحشاء ٧/٢٨/١٩٨
 ان الله لمع المحسنين ٢/١٩٥/٢٤٥
 ان الله لا يحب المعتدين ٥/٨٧/٣٠٧
 ان يورك من فى النار ومن حولها ٢٧/٨/٨٤
 ان الدار الآخرة هى الحيوان لو كانوا يعلمون ٢٩/٦٤/٢١٠
 ان ربكم الله الذى خلق السموات و الارض فى ستة ايام ٧/٥٤/١٣
 و ان ربكم الرحمن فاتبعونى و اطيعوا امرى ٢٠/٩٠/١٩٨
 ان زلزلة الساعة شىء عظيم ٢٢/١/٢٠٠
 ان الشيطان لكم عدو فاتخذوه عدوا ٣٥/٦/٨٠، ٣٤٥
 ان عبادى ليس لك عليهم سلطان ١٥/٤٢/١٥٦، ٢٨٢
 ان عليك لعنتى الى يوم الدين ٧٨/٣٨/٣٢٧، ٣٢٨
 ان فى خلق السموات و الارض و اختلاف الليل و النهار... ٢/١٦٤/٣٧
 ان فى خلق السموات و الارض... لايات لاولى الالباب ٣/١٩٠/٣٦، ١٩٤

- ان في ذلك لذكرى لمن كان له قلب ٢٥٨/٣٧/٥٠
 ان المبشرين كانوا اخوان الشياطين ١٠٧/٢٧/١٧
 ان المتقين في جنات ونهر... ١٣٨/٥٥/٥٤
 و ان منكم الا وازدها كان على ربك حتماً مقضياً ١٦٩/٧١/١٩
 ان النفس لامارة بالسوء ٢٨٥/٥٣/١٢
 انك لا تهدي من احببت ولى الله يهدي من يشاء ٢٣٤، ١٧٤/٥٦/٢٨
 انما انا بشر مثلكم ٣٦٢/١١٠/١٨
 انما المرء من اخوه ١٠٧/١٠/٤٩
 انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت ويطهركم تطهيراً ٣٤٨/٣٣/٣٣
 انه ليس من اهلك انه عمل غير صالح ٢٣٠/٦٤/١١
 انى انا الله ٣٤٢/٣٠/٢٨
 انى يرى مما تعملون ١٠٩/٢١٦/٢٦
 انى لاحب الاقلين ١٦٢/٧٦/٦
 انى وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض حنيفاً... ٢٤٢/٧٩/٦
 اوحى الى ولم يوح اليه شئ ١١٥/٩٣/٦
 او لا يذكر انا خلقناه من قبل ولم يك شيئاً ٢٠٠/٦٧/١٩
 اولئك المقربون ٢٤٦، ٥/١١/٥٦
 اولئك كالانعام بل هم اضل ٢٤٥، ١٧٠، ٨٦/١٧٩/٧
 او لم يكف بربك انه على كل شئ شهيد ٣٣٩/٥٣/٤١
 اولياؤهم الطاغوت يخرجونهم من النور الى الظلمات ٢٤٥، ١٩٧/٢٥٧/٢
 او من كان ميتاً فاحييناه... ١٠٠/١٢٢/٦
 اهدنا الصراط المستقيم ١٢٤/٦/١
 بسم الله الرحمن الرحيم ٣١/١/١
 بعضها فوق بعض ٢٤٥/٤٠/٢٤
 بل هو قرآن مجيد فى لوح محفوظ ١٣٧/٢١/٨٥
 تأمرون بالمعروف و تنهون عن المنكر ١٠٦/١١٠/٣
 و ترى الجبال تحسبها جامدة وهى تمر مر السحاب ١٢٠/٨٨/٢٧
 تلك عشرة كاملة ٤١/١٩٦/٢
 تنزل الملائكة و الروح فيها باذن ربهم من كل امر ١٩٨/٤/٩٧
 و تواصوا بالحق ١١٠/٣/١٠٣
 ثم رددناه اسفل سافلين ٢٤٤/٥/٩٥
 ثم يعرج اليه ٢٦٦، ١٣٩، ٨٧/٥/٣٢
 و جاهدوا فى الله حق جهاده هو اجتباكم و اجعل عليكم فى الدين من حرج ٣٦١، ٣٦٠، ٢٨٢/٧٨/٢٢
 جاهدوا فى سبيل الله ٣٦١/٢١٨/٢
 و جعلكم خلائف الارض ١٦٠/١٦٥/٦
 حتى يتبين لهم انه الحق ٣٣٨/٥٣/٤١
 و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً ٢/٣٣/٧٢
 خلقتكم و ما تعملون ٢٠٨/٩٦/٣٧
 خلق لكم ما فى الارض [جميعاً] ٢٤٤/٢٩/٢

ذرهم يأكلوا و يتمتعوا ويلهمهم الامل فسوف يعلمون ١١٩/٣/١٥
 ذكر فان الذكرى تنفع المؤمنين ١٩٧/٥٥/٥١
 ذكرهم بأيام الله ٤/٥/١٤
 ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء ٤/٥٤/٥
 ذلك هو الخسران المبين ٤/١٥/٣٩
 ربنا ابصرنا و سمعنا فارجعلنا نعمل صالحاً انا موقنون ٤١/١٢/٣٢، ٣٠٧
 ربنا غلبت علينا شقوتنا ٣٠٨/١٠٦/٢٣
 ربنا لاترغ قلوبنا بعد اذ هديتنا... ١٦/٨/٣
 رجال لاتلهيهم تجارة ولابيع عن ذكر الله ٢٨٣/٣٧/٢٤
 و رحمتي وسعت كل شيء ١٩٩/١٥٦/٧
 رضى الله عنهم و رضوا عنه ١٠٤/١١٩/٥
 و رفعنا بعضهم فوق بعض درجات ٧٧/٣٢/٤٣
 زين للناس حب الشهوات من النساء و البنين و القناطر ٨٠/١٤/٣
 و السابقون السابقون ٥٦/١٠/٥، ٢٤٦
 سبحانه الذى اسرى عبده ليلا من المسجد الحرام الى المسجد الاقصى ٢٠٣/١/١٧
 وسخر لكم ما فى السموات و ما فى الارض جميعاً ٣٣٦/١٣/٤٥
 وسقيهم ربهم شرباً طهوراً ١٦٩/٢١/٧٦، ١٢٤
 و السماء ذات البروج ١٣٢/١/٨٥
 سربهم آياتنا فى الافاق و فى انفسهم ٣٣٨/٥٣/٤١، ٣٢٨
 و شفاء لما فى الصدور ٢٥٥/٥٧/١٠
 الصابرين و الصادقين و القانتين و المنفقين... ٨٠/١٧/٣
 عسى أن تكرهوا شيئاً و هو خير لكم ٢٨٥/٢١٦/٢
 و عصى آدم ربه فغوى ٢٣٢/١٢١/٢٠
 و علم آدم الاسماء كلها ثم عرضهم على الملائكة... ١٩٤/٣١/٢
 و علمتنى من تأويل الاحاديث ٢٦٥/١٠١/١٢
 و علمك ما لم تكن تعلم و كان فضل الله عليك عظيماً ٩٨/١١٣/٤، ٢٤٧
 و علمناه من لدنا علماً ٩٥/٦٥/١٨
 و عنده علم الساعة ٢٤٧/٨٥/٤٣
 و عنده مفاتيح الغيب لا يعلمها الا هو ١٥٦/٥٩/٦، ٧٦
 غدوها شهر و رواحها شهر ٢٢٣/١٢/٣٤
 فأجره حتى يسمع كلام الله ١٩٦/١٦/٦، ٩
 فاخلع نعليك انك بالواد المقدس طوى ١٤٢/١٢/٢٠
 فاذا قضيت الصلاة فاذكروا الله قياماً و قعوداً و على جنوبكم ٢٧٩/١٠٣/٤
 فاذكرونى اذ كنتم ٩٢/١٥٢/٢، ١٠٤، ١٥٢، ٢٨٩
 فاستقم كما أمرت ٣٢٦/١١٢/١١
 فاطر السموات و الارض ١٦١/١٤/٦، ٢٤٢
 فاعرض عن تولى عن ذكرنا و لم يرد الا الحياة الدنيا ٢٧٩/٢٩/٥٣
 فاعلم انه لا اله الا الله ٩٨/١٩/٤٧

- فاعلم انه لا اله الا الله* و استغفر لذنبك ٢٣٢/٥٥/٤٠
 فامنوا بالله و رسوله النبي الامي الذي يؤمن بالله و كلماته ٢٢٨/١٥٨/٧
 فان لم تؤمنوا لي فاعتزلون ٩٤/٢١/٤٤
 فاينما تولوا فثم وجه الله ٣٣٩/١٠٩/٢
 فتبارك الله احسن الخالقين ٢٢٠، ٣٣٣/١٤/٢٣
 فجعلناه سمياً بصيراً ١/٧٦/٢
 فطرة الله التي فطر الناس عليها لا تبديل لخلق الله... ١٤٦/٣٠/٣٠
 فعال لما يريد ١٥/١٠٧/١١
 ففروا الى الله ٢٨٢/٥٠/٥١
 فقد خسر خسراناً مبيناً ٢٠٢/١١٩/٤
 فكشفنا عنك غطاءك فبصرك اليوم حديد ١٦٨، ١٤٨، ٤١/٢٢/٥٠
 فلا تزكوا انفسكم ٣٤١/٣٢/٥٣
 فلا تضربوا لله الامثال ٣٤٦/٧٤/١٦
 فلا و ربك لا يؤمنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم... ٣٤٩/٦٥/٤
 فلا يامن مكر الله الا القوم الخاسرون ١٧٠، ١٢٤/٩٩/٧
 فلما اتاها نودى يا موسى انى انا الله لا اله الا انا ٢٧١/١١/٢٠
 فما متاع الحياة الدنيا فى الآخرة قليل ٢١١/٣٨/٩
 فمثله كمثل الكلب ان تحمل عليه يلهث او تتركه يلهث ١٠٥/١٧٦/٧
 فمن يرد ان يهديه يشرح صدره للإسلام... ٢٣٤/١٢٥/٦
 و فوق كل ذى علم عليم ٣٣٨، ٢٤٠، ٢٠٢/٧٦/١٢
 فهو المهتد و من يضل فلن تجد له ولياً مرشداً ٣٠٩/١٨/١٧
 فى احسن تقويم ٢٤٤/٤/٩٥
 فى مقعد صدق عند مليك مقتدر ٣٦١، ٣٥٨، ٣٢٥، ٣٢٤/٥٥/٥٤
 فيه رجال يحبون ان يتطهروا والله يحب المطهرين ٢٧٩/١٠٨/٩
 قالوا اضغات احلام ومانحن بتأويل الاحلام بمالين ٢٦٦/٤٤/١٢
 قالوا سبحانك لاعلم لنا الا ما علمتنا انك انت العليم الحكيم ١٩٤/٣٢/٢
 قد افلح من زكياها ٣/٩/٩١، ٤، ٧
 قد خاب من دسياها ٢٦٩/١٠/٩١
 قد علم كل اناس مشربهم ٢٦٠، ١٨١، ١٥٤/٦٠/٢
 قل ارايتم ان كان من عند الله ثم كفرتم به من اضل ممن هو فى شقاق بعيد ٣٣٨/٥٢/٤١
 قل الله ثم ذرهم فى خوضهم يلعبون ١٥١/٩١/٦، ٣٤٣
 قل ان كنتم تحبون الله فاتبعونى يحببكم الله ٣٤٨/٣١/٣
 قل انما انا بشر مثلكم ٣٤٥، ٢٢٩/١١٠/١٨
 قل اؤنبئكم بخير من ذلكم للذين اتقوا... ٨٠/١٥/٣
 قل الروح من امر ربي ٣٥٧، ١٩٨، ١٤٥/٨٥/١٧
 قل كل من عند الله ٢٠٥، ٢٠٤/٧٨/٤
 قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة فى القربى ٣٤٨/٢٣/٤٢

كانتا رتقا ففتقناهما ٢٦٨/٣٠/٢١
 و كان رسولا نبيا ٢٢٨/٥١/١٩
 كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ٢٥١/٢١/٣٣
 كتاب مرقوم ٢٤٠/٢٠/٨٣
 و كتب في قلوبهم الايمان ١٥٩/٢٢/٥٨
 وكذلك اوحينا اليك روحا من امرنا ١٩٨/٥٢/٤٢
 كل شيء هالك الا وجهه ١٤٨/٨٨/٢٨، ١٦٢، ٢٣٩
 كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذو الجلال والاكرام ١٦٢، ١٤٨/٢٦/٥٥
 كل نفس ذائقة الموت و نبلوكم بالشر و الخير و فتنة... ٢١٩/٣٥/٢١، ٢٢٠
 و كلا نقص عليك من انباء الرسل ما نثبت به فؤادك... ٢٥١/١٢/١١
 كلوا و اشربوا و لاتسرفوا انه لا يحب المرففين ٣٠٧، ٥١/٣١/٧
 كن فيكون ٣٢٨/٦/٧٣
 كنتم خير امة اخرجت للناس... ١٠٦/١١٠/٣
 كونوا ربانيين ٢٨٥/٧٩/٣
 ولادنى من ذلك ولا اكثر الا هو معهم ٣٤٢/٧/٥٨
 لاتبقى ولا تذر ٢٨٩، ٢٨٥/٢٨/٧٤
 ولات حين مناص ١٨٣/٣٨/٣
 لاتدركه الابصار وهو يدرك الابصار وهو اللطيف الخبير ٢٠٢، ١٤٨/١٠٣/٦
 ولاتياسوا من روح الله انه لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون ١٧٠/٨٧/١٢
 لاشرقية ولا غربية ٢٢٧/٣٥/٢٤
 ولا يحيطون بشيء من علمه الا بما شاء ١٥٦/٢٥٥/٢
 لا يرضى لعباده الكفر ١٩٨/٧/٣٩
 لا يسأل عما يفعل وهم يسألون ١٥٠/٢٣/٢١، ١٧٥، ٢٠٦
 لا يعزب عن عمله مثقال ذرة في الارض ولا في السماء... ١٨٧/٣/٣٤
 ولا يفتن بعضكم بعضا... ١٠٧/١٠/٤٩
 لا يمسه الا المطهرون ١٦/٧٩/٥٦
 لا يياس من روح الله الا القوم الكافرون ١٢٤/٨٧/١٢
 لخلق السموات و الارض اكبر من خلق الناس ٢٤٤/٥٧/٤٠
 ولذكر الله اكبر ٢٨١/٤٥/٢٩
 لقد خلقنا الانسان في احسن تقويم ٣٦١/٤/٩٥
 ولقد زيننا السماء الدنيا بمصابيح ١٣٢/٥/٦٧
 لقد كان لكم في رسول الله اسوة حسنة ٢٤٧/٢١/٣٣
 ولقد كرمتنا بني آدم ١٦٠/٧٠/١٧، ٣٦١
 لقد كفر الذين قالوا ان الله ثالث ثلاثة ٣٤٢/٧٣/٥
 لله ما في السموات وما في الارض ٨٦٦/١٠٩/٣
 و للذين احسنوا الحسنى ٢٨٥، ١٩٨/٢٦/١٠
 لم تقولون ما لاتفعلون ١١٢/٢/٦١
 ولم يك شيئا ٢٠٠/٦٧/١٩
 ولم يكن له كفوا احد ١٥٧/٤/١١٢

- لم يلد ولم يولد ١٥٧/٣/١١٢
 لمن الملك اليوم لله الواحد القهار ٢٨٥، ٢٤٣، ١٦٣، ١٧/١٦/٤٠
 لنهدينهم سبلنا ٣٦٠/٦٩/٢٩
 لو كان فيهما آلهة الا الله لفسدتا ١٤/٢٢/٢١
 ولو كنت فظاً غليظ القلب لانفضوا من حولك... ١٠٨/١٥٩/٣
 له ما في السموات و الارض ١٦٦/١١٦/٢
 ليس كمثله شيء و هو السميع البصير ٣٦/١١/٤٢، ١٦٥، ١٨٩، ٢٠٥
 ليغفر لك الله ماتقدم من ذنبك وماتأخر ٢٣٢/٢/٤٨
 ليهلك من هلك عن بينة... ١٧٥/٤٢/٨
 وما ادراك ما عليون ٢٤٠/١٩/٨٣
 وما ارسلنا من قبلك من رسول ولا نبى الا اذا تمنى التقي الشيطان فى امنيته ٢٢٨/٥٢/٢٢
 ما اصابك من حسنة فمن الله... ٢٠٤/٧٩/٤، ٢٠٥
 وما الحياة الدنيا الا متاع الغرور ٢١١/١٨٥/٣
 وما تسقط من ورقة الا يعلمها ١٩٩/٥٩/٦
 ماتتتهى الانفس و تلذذ الاعين ٣٦٠/٧١/٤٣
 ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه ٢٣٩/٤/٣٣
 وما جعلناهم جسداً لايأكلون الطعام ٨٧/٨/٢١
 ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون ٨٤/٥٦/٥١، ٢٩٣، ٢٩٨
 وما خلقنا السماء و الارض وما بينهما باطلا... ٢٠٠/٢٧/٣٨
 وما ذلك على الله بعزيز ٣٥/١٧/١٥١، ٣٦٢
 وما رميت اذ رميت ولكن الله رمى ١٣٩/١٧/٨، ٣٤٥
 ما زاع البصر وما طغى ٢٣٩/١٧/٥٣، ٣٠٤
 وما على الرسول الا البلاغ ١٧٤/٩٩/٥
 وما كان لبشر ان يكلمه الله... ١٠١/٥١/٤٢
 ما كنت قاطعة امرأ حتى تشهدون ١٩٨/٣٢/٢٧
 وما منا الا له مقام معلوم ٤/١٦٤/٣٧، ١٣٧
 وما يدعون من دونه هو الباطل ٢٠٠/٦٢/٢٢
 وما يعلم تأويله الا الله و الراسخون فى العلم... ١٦/٧/٣
 وما يعلم جنود ربك الا هو وماهى ٣٠٩/٣١/٧٤
 ما يكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم ٣٤٢/٧/٥٨
 ما يلفظ من قول الا لديه رقيب عتيد ٨٩/١٨/٥٠
 مثله كمثل الكلب ١٧٦/٧/١٧٠، ٢٤٥
 ومن اظلم ممن افترى على الله كذباً او كذب بآياته ١١٩/٢١/٦
 من الشجرة ان ياموسى انى انا الله لا اله الا انا ٢٧١/٣٠/٢٨
 من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعليها ٣٢٨/٤١/٤٦
 من كان فى هذه اعمى فهو فى الآخرة اعمى و اضل سبيلا ٤١/٧٢/١٧
 ومن يتوكل على الله فهو حسبه ١٠٢/٣/٦٥
 من يرد ان يضلّه يجعل صدره ضيقاً حرجاً ١٩٨/١٢٥/٦
 من يضل الله فلا هادى له ٢٢٥/١٨٦/٧

منكم من يريد الدنيا و منكم من يريد الآخرة ٣/٥٢/٣٦٠
ونحن اقرب اليه من حبل الوريد ١٦/٥٠/١٣٩، ١٥٧
نسوا الله فسيهم ٩/٦٧/١٠٤
ن و القلم وما يسطرون ٦٨/١/١٣٧
وجوه يومئذ ناضرة الى ربها ناظرة ٧٥/٢٢/٢٠٢
وسع كرسيه السموات و الارض ٢/٢٥٥/٢١٦
ولكن ليطمئن قلبي ٢/٢٦٠/٢٥١
هذا ربي ٦/٧٧/١٦٢
وهم يسألون ٢١/٢٣/١٧٥
هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن وهو بكل شيء عليم ٥٧/٣/٣٦، ٣٣٩، ٣٤٥
وهو الذي في السماء اله وفي الارض اله ٤٣/٨٤/٣٤٢
وهو السميع البصير ٤٢/١١/٢٠٥
وهو على كل شيء قدير ٥/١٢٠/٢٠٥
وهو القاهر فوق عباده وهو الحكيم الخبير ٦/١٨/١٣٣
وهو معكم أينما كنتم ٥٧/٤/١٣٩، ١٤٧، ١٥٧
يا ايها النفس المطمئنة ٨٩/٢٧/٤، ٢١٩، ٢٨٥
يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك... ٥/٦٧/٣٥٠
يا ليتني كنت تراباً ٧٨/٤٠/٨٦، ١٠٤، ٢٤٥
وبأكلون كما تأكل الانعام و النار مثوى لهم ٤٧/١٢/١١٩، ٣٢٥
يبدل الله سيئاتهم حسنات ٢٥/٧٠/٤٥، ٢٣٣
ويبقى وجه ربك ذو الجلال و الاكرام ٥٥/٢٨/٣٣٩
يتنازعون بينهم امرهم ١٨/٢١/١٩٨
يتنزل الامر بينهم ٦٥/١٢/١٣٨
ويحكم ما يريد ٥/١/٣٠٩
يخرجونهم من النور الى الظلمات ٢/٢٥٧/١٩٧
يدبر الامر من السماء الى الارض ٣٢/٥/٨٧، ٢٦٦
يريدون وجهه ٦/٥٢/٣٦٠
يشهده المقربون ٨٣/٢١/٢٤٠
يضل به كثيراً ويهدي به كثيراً وما يضل به الا الفاسقين ٢/٢٦/٣٠٩
يضل من يشاء ويهدي من يشاء ١٦/٩٣/٣٠٩
يفعل الله ما يشاء ١٤/٢٧/٣٠٩
يكاد زيتها يضيء ولو لم تمسه نار ٢٤/٣٥/٣٤٢
يمحو الله ما يشاء ويثبت وعنده ام الكتاب ١٣/٣٩/١٣٧، ١٣٨
يهدى اليه من ينيب ٤٢/١٣/٣٥٥

فهرست احاديث، اخبار، اقوال و امثال

- ابيت عند ربى يطعمنى و يسقبنى/٢٢٩ نيز ← لست كاحدكم...
اجيئوا بطونكم لعلكم ترون ربكم (عيسى ع)/٢٨٠
اجيئوا بطونكم و اظلموا اكبادكم و اعروا اجسادكم لعل قلوبكم يرون الله عياناً فى الدنيا/٢٩٧
احببت ان اعرف فخلقت الخلق/٢٢٠ ← كنت كنزاً...
الاحوال موارث الاعمال/٢٩٦
اختلاف العلماء رحمة/٥، ٩، ٥٩، ٢٤٠
اخشوا شئوا و اخشوا شئوا و امشوا حفاة ترون الله جهرة/٢٩٨
ادب النفس خير من ادب الدرس/٣٥٤
ادبنى ربى/١١١
اذا رايت المرید يدور حول السماع فاعلم ان فيه بقية من البطالة (جنيد)/١٢٠
اذا قبضت روح المؤمن لفت فى حريير و وضعت فى عليين..../٢٧٤
اذا مضى نصف الليل ينزل الله تعالى الى سماء الدنيا ويقول: هل من تائب هل من مستغفر، هل من سائل؟/١٣٢
اذا نظروا الى الجمال طابوا و اذا نظروا الى الجلال هابوا/٣٥٣، ٣٥٤
ارواح الشهداء فى حواصل طير خضر يسرحون فى رياض الجنة/١٧٨، ٢٧٤
اريد ان لا اريد الا ماتريد/٣٣٣
اسكت فسلم/٨٩ نيز ← رحم الله امرءاً...
اسلم شيطانى على يدى/٢٣٤
اصبت فالزم/٣٥٦ نيز ← كيف اصبحت...
اصفى اليه بنفس ترندق (جنيد درباره سماع)/١١٦
اطب مطعمك و ما عليك ان تقوم بالليل و تصوم بالنهار (ابراهيم ادهم)/٣٠٦
اطلبوا العلم ولو بالصين/٢٠٢
اعدى عدوك نفسك التى بين جنبيك/٥، ٨، ٣٥٤
الاعمال معتبرة بخواتيمها/١٢٤
افشاء سر الربوبية كثر/١٧٧، ١٤٧، ١٥٥
افضل الذكر لاله الا الله/٢٨١
افضل الذكر لاله الا الله و افضل الدعاء الحمد لله/٩١

أكثر أهل الجنة البله/٣٥٧

أكثر أهل الجنة البله وعليون لذوى الألباب/٢٤٠

أكثروا ذكر هادم اللذات (هازم اللذات)/٥٢

الله الله في الخلق يا أبا بكر نحن نأخذ الكلمة فنشفيها ونقرطها وتكلم بها في السر ادب، أنت جئت فضلفت الأزار العزار بينك وبين أكابر القوم ألف طبقة في أول طبقة ذهب ما وصفت (جنيد

بمشبلى)/١٥٥

اللهم اجعلني عزيزاً أعين الناس و ذليلاً في عيني/١٠٥

اللهم اغفر لصاحب هذا الطعام ولاكله ولعن سعى فيه.../١٠

اللهم اغفر لي ذنوبي كلها دقه وجله/٢٣٢

اللهم ثبت قلبي في طلبك/٢٨٢

اللهم طيب ارزاقنا و حسن اخلاقنا و بارك لنا فيما رزقنا و ارزقنا خيراً منه/٨، ٩

اللهم لا احصى ثناء عليك أنت كما اثنيت على نفسك/١٠٣، ٢٥١

اللهم من عندك البركة بارك لنا فيه/٨

أمرت ان أقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله/٢٩٠

انا احب الذاكِر/٢٨٩

انا التراب و انت رب الارباب/١٦١

انا جليس من ذكرني وانا مع العبد الذاكِر اذا ذكرني/٩٢، ٢٨٩

انا الحق (حلاج)/١٦١، ٢٤١

انا عند حسن ظن عبدي وليحسن ظنه/٦

انا مع العبد الذاكِر اذا ذكرني/٢٨٩

ان ارواح المؤمنين في طير خضر تعلق بشجرة الجنة.../١٧٨

ان ارواحهم في جوف طير خضر، لها فتاديل معلقة بالعرش.../١٧٨

ان الله تعالى في عون العبد مادام العبد في عون اخيه المسلم/٢٩٣

ان الله يحب معالي الامور و يبغض سفاسفها/٢٤٥

ان تلك الامة ربها و ان ترى الحفاة العراة العالة رعاء الشاء يتطاولون في بنيان المنبر/٢٤٧

ان في التأخير آفات/٩٨

ان لربكم في ايام دهركم نفحات لا فتعرضوا لها/٢، ٢٠٢

ان لهم قدم صدق/٨١

ان الملائكة لتضع اجنحتها لطالب العلم.../٩٧

ان من شيء الا يسبح بحمده/١٤٤

انتم ظلمتم انفسكم ان الله لا يظلم ابداً ولا يأمر بالسوء والفحشاء احداً.../١٥٤

انصر اخاك ظالماً/٥

انصر اخاك مظلوماً/٥

انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر/٢٠٢

انما انا لكم كاللواء/٢٣٠

انه ليغان على قلبي واني لاستغفر لله في كل يوم سبعين مرة/٢٣٣

اني اكرر آية حتى اسمع قائلها (امام صادق ع)/٣٤٢

اني يكون لي ولد وقد بلغني الكبر و امرأتى عاقر.../٩١

اوضح الطريق و ابعدنا من الفتن و اقربنا للصواب لزوم السنة و سير السلف الصالح (ابوعثمان

مغربي/١٧٢

اول الفكر آخر العمل/١٥٩، ١٨٥، ١٩٤

اول ما خلق الله تعالى روى/١٥٨

اول ما خلق الله تعالى العقل/٢٦٧

اول ما خلق الله تعالى القلم/١٥٨

اول ما خلق الله تعالى نوري/٢، ١٥٨

اوليائي تحت قباي لا يعرفهم غيري/٢٣٨، ٢٨٧، ٣٠٢

اين للغراب هو العقاب و اين للذباب ذى السحاب/١٤١

بركة الدين نصيحة/١١٠ نيز ← الدين النصيحة

بشرك الله بالجنة/١٠

بين كل اذان و اقامة الصلاة/٣٥

التائب من الذنب كمن لا ذنب له/٤٥

تأدب بأدب رسول الله مع الله و تخلق بخلق الله مع خلق الله/١٠٨

تخلقوا باخلاق الله/٣، ٣٣٧

ترك الخير الكثير للشر القليل شر/٢٠٤

التعجيل من الشيطان و التأني من الرحمن/٣٢٧

التعظيم لامر الله و الشفقة على خلق الله/١٠٥، ٣٣٣، ٣٥١

تفكروا في آلاء الله ولا تفكروا في ذات الله/٣٤٥

التكبر على المتكبر صدقة/١٠٦

جذبة من جذبات الحق توازي عمل الثقلين/٣٥٦

الجنسية علة الضم/١٣٦

حب الى من دنياكم ثلاث: الطيب و النساء و قرعة عيني في الصلاة/٢٢٩

حب الدنيا رأس كل خطيئة/٣٥٧

الحرام كل الحرام افشاء سر الخاص للعام/١٥٥

حتى الاب ليكون عشرة كاملة/٢٣٩

الحقيقة كشف سبحات الجلال من غير اشارة (على ع)/٣٤٠

خذ و خاطري في حال سكري و حال صحوى فما كان يوافق الكتاب و السنة فهو حق والا فليس

هو بحق (شيلي)/١٧١

خطوتان وقد وصلت/٣٢٥

خمرت طينة آدم بيدي اربعين صباحاً/١٣٨، ٢١٩

خير الامور اوسطها/٨٨

خير الذكر الخفى و خير الرزق ما يكفى/٩٣

الدال على الخير كفاعله/١١٠

الدنيا مزرعة الآخرة/٣٠٧

الدين النصيحة/١٧٤ نيز ← بركة الدين...

الذات شيء فرد قائم بنفسه مستغنى بجميع الوجوه عن غيره/١٥٦

رأيت ربي تبارك و تعالى في احسن صورة/٢٠٣، ٢٧١

رأى قلبي ربي/١٦١

ربما مكث الحقيقة في قلبي اربعين يوماً... (ابوسليمان داراني)/١٧٢

- رجعنا من الجهاد الاصغر الى جهاد الاكبر/٥، ٧٩، ٣٥٤
الرجوع الى الحق خير من التماذى فى الباطل/٣٤٦
رحم الله امرءاً تكلم ففهم أو سكت فسلم/٨٨
رحم الله امرءاً ورث علماً ينتفع به/١٣
الرزق مقسوم/٣٥٨
الرضا بالقضاء باب الله الاعظم/١٠٤
سبحان من اظهر الاشياء وهو عينها (ابن عربى)/٣٣٤
سبحان من لم يجعل سبيلاً الى معرفته الا بالعجز عن معرفته/٨٧
سبحانى ما اعظم شأنى/١٦١
سبقت رحمتى غضبى/١٩٩
ستفرق امتى على نيف وسبعين فرقة فالناجية منها واحدة/٢١٠
سر السماع ثلاث: بلاغة الفاظه و لطف معانيه و استقامة مناهجه... (احمد بن عطا رودبارى)/١١٧
السعيد سعيد فى الازل و الشقى شقى لم يزل/٢٣٤
السعيد من سعد فى بطن أمه و الشقى من شقى فى بطن أمه/١٧٤
سقاك الله من شراب الجنة/١٢
السلطان ظل الله فى الارض/٢٣٥
السماع ينبت الرباء فى القلب كما ينبت الماء البقلة/١٢١
سيروا سبق المفردون/١٤٢
شفاعتى لاهل الكباثر من امتى/٢١٠
الشيخ فى قومه كالنبي فى امته/٢٣٥
الصمت حكم و قليل فاعله/٨٩
الصوفى ابن الوقت/١١٧
الصوم لى و انا اجزى به/٥٠
طلب المحال محال/١٣٦
طلقتك ثلاثاً لارجعة لى فيك/٧٧
طوبى لمن جعل الله تعالى همومه همأ واحداً.../١١٨
طهرك الله من الذنوب و العيوب/١١
الظلم وضع الشيء فى غير موضعه/٣٤٤
عالم واحد اشد على الشيطان من الف عابد/٩٧
العبادة عشرة اجزاء، تسعة منها فى السكوت و واحدة منها فى الهرب من الناس/٩٠
العجز عن درك الادراك ادراك/١٩٢
العرض غير قائم بنفسه ولا يبقى زمانين/١٥
عظ نفسك فان اتعظت فعظ الناس والا تستحى منى/١١٢
العلاج بالاضداد/٩١
المعلم نقطة كثرها الجهال/١٥٠
عن ابي سعيد الخدرى قال: سمعت رسول الله (ص) يقول: انى تركت فيكم ما ان اخذتم به لن تضلوا
بمعدى.../٣٤٨
عن زيد بن ارقم يقول: قام فينا رسول الله (ص) ذات يوم خطيباً، فحمد الله و اثنى عليه، ثم قال:
اما بعد، ايها الناس انما انا بشر يوشك ان يأتينى رسول ربى فاجيبه.../٣٤٨

- عن عائشه قالت: خرج رسول الله (ص) ذات يوم وعليه مرط مرحل من شعر اسود، فجلس فأتت قاطمة فادخلها فيه.../٣٤٨
- الفلة في الذكر اشد من الفلة عن الذكر/٩٣
- فضل العالم على العابد كفضل القمر ليلة البدر على سائر الكواكب/٩٧
- الفقراء الصبر جلساء الله/٢٤٧
- فليقل خير/٨٩ نيز ← رحم الله امرأ
- فما تعارف منها ثلث/١٨١
- قال عمر: يا رسول الله انك احب عندي من جميع اهلي و مالي الا نفسي. قال رسول الله (ص): لا ياعمر حتى اكون احب عندك من نفسك.../٣٤٩
- و القدر خيره و شره من الله تعالى/٢٠٥
- كان الله ولم يكن معه شيء/٢٨٥
- كل حقيقة يخالف شريعة فهو كفر/١٧٢
- كل الصيد في جوف الفرا/٢٤٠، ٢٦٣
- كل عمل لا يعمل يستنى فهو مغصته عند الله عز وجل/١٧٢
- كل مولود يولد على الفطرة فابواه يهودانه و ينصرانه و يمجسانه/١٩٦، ٢٣٤
- كل الناس في ذات الله حمقى/٣٤٥
- كل وجد لا يشهد له الكتاب و السنة فهو باطل (سهل تسترى)/١٧٢
- كلمة الحكمة ضالة كل مؤمن/١٩٦
- كلموا الناس على قدر عقولهم/٢٧
- كنت كنزاً مخفياً فاردت (فاجبت) ان اعرف.../٢، ١٣، ١٩٤، ٢٦٧
- كنت له سمعاً و بصرأ و يداً.../١٠٠
- كن على الاصحاب رؤفاً رحيماً ولا تكن فظاً غليظاً لانك معروف في الارض و السماء/١٠٨
- كيف اصبحت يا حارثة؟ [قال]: عزلت نفسي عن الدنيا.../٣٥٦
- لا اله الا الله حصني ومن دخل حصني فقد امن من عذابي/٢٩١
- لا جبر ولا قدر ولا تشبيه ولا تعطيل/٢٠٥
- لاحكم على النادر/٢٦٤
- لا خالق الا الله، لا رازق الا الله/١٠٠
- لا غيبة الا للفاسق/١٠٧
- لا فاعل الا الله/١٠٠، ٢٥٨
- لا يدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولى به/٣٠٧
- لا يرث الاحوال الا من صحح الاعمال/٢٩٦
- لا يسعى ارضى ولا سمائي ولكن يسعى قلب عبدي المؤمن الوادع/١٣٩، ٢١٠، ٢٤٤
- لا يصل العبد الى النهايات الا بتصحيح البدايات (جنيد)/٢٧٣
- لامر الناس اكبر من امر السماوات الارض/٢٤٤
- اللذة الحقيقية هي التي لا تمل/٢٢١
- لست كاحدكم ابيت عند ربى يطعنني و يسقيني/٣٦٢ نيز ← ابيت عند ربى...
- للفقراء سر الجهل به كفر و البهر به الف كفر/١٥٥
- لكل جديد لذة/٢٢١
- لم اعبد رباً لم اره/١٦١

- لن ينجي احدكم عمله. قالوا: ولا انت يا رسول الله؟ قال: ولا انا الا ان يتغمدني الله تعالى بفضلته/ ٨١
لو دنوت اذلة لاحترقت/ ٤، ٣٦٢
لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً/ ٨٢
لولاك لما خلقت الافلاك/ ١٨١، ٢٢٨، ٣٢٧
لو نظرتم الى رجل اعطى من الكرامات حتى تربح في الهوى فلا تمثروا به حتى ينظروا كيف تجدونه
عند الامر والنهي وحفظ الحدود و اداء الشريعة (بايزيد بسطامي)/ ١٧٢
لو وزن خوف المؤمن و رجائه لاعتدلا/ ٣٥٣
لى مع الله وقت لا يسمنى فيه ملك مقرب ولا نبي مرسل/ ٢٢٩، ٣٦٢
ليتني كنت اخرس الا عن قول لا اله الا الله/ ٨٩
ليس شيء في الوجود سوى الله تعالى/ ١٩١، ٢٢٥
ما سلك المریدون طريقاً اصح اوضح من طريق الذكر/ ٢٨٩
ما فقد جسد رسول الله (عائشه در شب معراج)/ ٢٠٣
ما لعين رأت ولا اذن سمعت ولا خطر على قلب بشر/ ٢٨٢
ما نزلت كلمة اجل من لاله الا الله على وجه الارض/ ٢٩٠
ما نظرت في شيء الا و رأيت الله تعالى فيه/ ١٢٠
ما وصل احد الى الله تعالى الا بالله ومن جعل السبيل الى الوصول الى الله عز وجل غير متابعة
المصطفى صل (جنيد)/ ١٧١
مثل أمتي كالمطر لا يدرى اوله خير أم آخره/ ٢٣٥
المرء مخبوء تحت لسانه/ ٢٤١
المرء مع من احبه/ ٢٩٤
المرء يطير بهيمته كالطير بجناحيه/ ٢٤٥
المرء يعرف ببطي لسانه لا بطيلسانه/ ٢٤١
المسلم من سلم المسلمون من يده ولسانه و المؤمن من امن جاره بوايقه و المهاجر من هاجر الذنوب
و الخطايا و المجاهد من جاهد نفسه في طاعة الله تعالى/ ٧٩
من احب شيئاً اكثر ذكره و من اكثر ذكره احبه/ ٩٢
من احبني احبته ومن احبته ابتليته ومن ابتليته قتلتته و من قتلتته فانا دينته/ ٢٨٦
من احيا ارضاً ميتة فهي له/ ١٩٣
من استوى يوماء فهو مغبون/ ٢٠٢
من حسن اسلام المرء تركه مالا يعنيه/ ٨٩
من ذا الملبس علينا ديننا فان كان حقاً فقد شهر نفسه و ان كان باطلا فمحقه الله تعالى/ ١٢١
من شغله ذكرى عن مسائلتي اعطيته خير ما اعطى السائلين/ ٣٦
من صفة الصوفي ان لا يتكلم بباطن من علم ينقصه عليه ظاهر الكتاب (سرى سقطي)/ ١٧٢
من صمت نجا/ ٨٨، ٢٨٠
من ضيع الاصول حرم عن الوصول (بزرگان طريقت)/ ١٠٤
من عرف الله طال لسانه/ ١٥٠
من عرف الله كل لسانه/ ١٥٠، ٢٨٩
من عمل بغير اتباع السنة فباطل عمله (احمد حواري)/ ١٧٢
من قال: الله، وقلبه غافل عن الله فضمه في الدارين الله/ ٣٦، ٩٣
من قرع باباً ولج ولج/ ١٠٤

- من كان يؤمن بالله و اليوم الآخر قليقل خيراً او ليسكت/ ٢٨٠، نیز ← رحم الله امرأ
من كنت مولاه فعلى مولاه، اللهم وال من والاه و عاد من عاداه/ ٣٥٠
من مات فقد قامت قيامته/ ١٤٨، ٢٢٠
من الملك الحي الذي لا يموت الى الملك الحي الذي لا يموت/ ١٦٠
من وصل وصل بالادب و من انقطع انقطع بترك الادب/ ١٠٢، ٢٣٦
من يسلم وجهه الى الله وهو محسن فقد استمسك بالعروة الوثقى.../ ٢٤٨
موتوا قبل أن تموتوا/ ١٤١، ١٧٩، ٢٢٠
الناس ناس و خلق الناس نسيان/ ١٤١
نحن معاشر الانبياء امرنا ان نكلم الناس على قدر عقولهم/ ١٤٧
نهاية الانبياء بداية الاولياء/ ٢٣١
نهاية الاولياء بداية الانبياء/ ٢٣١
نهينا عن افشاء هذه السر كما نهينا عن الزنا و السرقة (جنيد)/ ١٥٥
واشواق الى لقاء اخواني. قالت الصحابة السنا اخوك يارسول الله، قال: لا بل انتم اصحابي و اخواني
الذين يأتون من بعد/ ٢٣٥
والله لو ان الحسن و الحسين فعلا مثل الذي فعلت ماكانت لهما عندي هواة ولا ظفرأ مني بارادة
(على ع)/ ٣٥١
وجودك ذنب لا يقاس به ذنب/ ٢٣٥
وضع يده بين كتفين فوجدت برد أنامله بين ثديي فعلت ما في السماء و الارض.../ ٢٤٧
الوضوء سلاح المؤمن/ ٨٣
الوضوء شطر الايمان/ ٣٤٧
الوضوء على الوضوء نور على نور/ ٨٣
هم (الذاكرون) قوم لا يشقى بهم جليسهم/ ٢٨٩
هو (ابن سينا) رجل اراد ان يصل الى الله تعالى بغير واسطى، فحجبه بيدي هكذا فسقط في النار
(خبري كه مجدالدين بغدادى در واقعه شنيده است)/ ١٧٣
هو كان ولم يكن معه شيء و الان كما كان/ ١٥٧
هو مع كل شيء لا بمقارنة و غير كل شيء لا بمزايلة (على ع)/ ٣٤٢
يارب أين اطلبك؟ [قال الله تعالى]: فى قلب عبد المؤمن الوادع التارك الضعيف/ ١٣٩
يارب لماذا خلقت الخلق؟ [قال الله تعالى]: كنت كنزاً مخفياً/ ٨٤ نیز ← كنت كنزاً..
و اليأس من رحمته كفر محقق/ ٢٣٥
يملا ابن آدم وعاء شراً من بطنه/ ٢٨٠

فهرست بیتها و مصراعها

الف - فارسی

بهر چ از راه باز افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهر چ از دوست وامانی چه زشت آن نقش و چه زیبا

۲۴۰

هر کسی را جام درخورش ده
گر قطره رسد به پیدلان می*
از سوخته فرق کن تران را
دریاها ده دلاوران را

۲۷۱، ۱۱۱

بمیر ای دوست پیش از مرگ اگر می‌زندگی خواهی
که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما

۱۴۱

هر که بخود رود کجا راه برد سوی خدا
هر چه برای خود کنی آن تو کنی برای خود
گفت مرا طلب کنی ترك خودی کن و بیا
هر چه برای ما کنی آن بود از برای ما

۳۳۴

نظارگیان روی خوش
در آینه روی دوست بیند
چون درنگرند از کرانها
زینجاست تفاوت نشانها

۱۶۰

مسلم کسی را بود روزه داشت
که درماندای را دهد نان چاشت

۵۲

صاحب وقار چون شه شطرنج اگر شوی
زنهار سوی خانه بیگانه رخ منه
یابی زصد رنج بکلی ره نجات
اندیشه کن که تا نبود دامگاه مات

۳۲۷

هر نقش که بر تخته هستی پیداست
دریای کهن چون برزند موجی نو
آن صورت آن کس است کان نقش آراست
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

۳۴۱

* دريك مورد: به پیدلان ده ← ۱۱۱

- هر که اورا ادب مجلس شاهان نبود
گر داین در مگذارید که سلطان اینجاست
۱۰۳
کی توانی شکر گفتن نعمت حق را از آنک
شکر گفتن هم یکی از جمله انعامهاست
۱۰۳
در حسن و جمال هیچ نیفزود و نکاست
۱۶۰
بشنو که برآستی چه می گوید رخ
گر راست روی هر آنچه ماراست، تراست
۳۲۷
کعبه را جامه کردن از هوس است
تا ببینی جمال کعبه بس است
۳۵۱
سری که میان نظر مردانست
پوشیده ز چشم جمله نامردانست
هر کس که بر آن رسد انس آنست
۳۵۹
کنج را هر کسی بدست آرد*
مردی اندر نگاهداشتن است
۲۴۶، ۳۳۴
دل آینه جمال شاهشاهیست
وین هر دو جهان غلاف آن آینه است
۲۱۰
به سوگند خوردن که زر مغربست
قلم اینجا رسید سر بشکست
۲۸۹
امروز کارکن که بسی روزگار نیست
چه حاجت، محک خود بگوید که چیست
۳۰۰
بکار امروز تخم نیکنامی
آنجا** که روزگار دراز است کار نیست
۲۴۵، ۲۹۹
گر شوی گوشه گیر چون ابرو
که فردا بدروی نیت سعادت
۱۷۹
دردیست میان جان بیچاره نهفت
بر سر دیده ها نشاندت
۳۲۵
می سوزم و می سازم و دیگر چکنم
جز با غم عشق او نمی گیرد جفت
چون نیست کسی که باوی بتوان گفت
۳۶۰
گر ز خورشید بوم بسی نیروست
از پی ضعف خود نه از پی آوست
۳۳۹
اندر زمانه با دو کست دوستی میاد
با دوستان دشمن و با دشمنان دوست
۲۷۹
نیابد کسی گنج نابره رنج
به رنج اندرست ای خردمند گنج
۲۴۶

* در يك مورد: هر کسی به چنگ آرد ← ۳۳۴

** در يك مورد: فردا ← ۲۴۵

- این دعا را زهنه خلق جهان آمین باد
 ۳۶۰، ۲۸۴
 کنار آن دارد که با تو کاری دارد
 ۳۶۰
 ورتو نکنی هر که کند او ببرد
 ۲۴۵
 مزد آن گرفت جان برادر که کار کرد
 ۳۲۴
 هم نور تو باید که ترا بشناسد
 ۹۶
 سنگ زیرین آسیا باشد
 ۱۴۴
 کورا هم ازین نمذ کلاهی باشد
 ۵
 بی هیچ شکی خانه فروشی بزنند
 بر منبره بگذرند و دوشی بزنند
 ۱۱۶
 و اندر طلب حور و قصور افتادند
 کز روی تو دور دور افتادند
 ۳۶۱
 این نه بینای چون تویی یافته اند
 ۱۶۰
 بس که بپسندید باید ناپسند
 زهر باید خورد و انگارید قند
 ۱۰۹
 کو هر چه کند نیک کند
 ۱۰۲
 به زان نبود که با سر رشته شود
 ۱۴۹
 نه هر چه ترا نیست کمی را نبود
 ۲۶۸
 گفتا برسم به منزل وصل تو زود
 چون پای زپس کشید موجش بر بود
 ۳۶۱
 ورنه دم ماست هم به ما باز آید
 ۲۲۶، ۱۲۳
 چون علم پادشه به شهر در آید
 ۲۸۹، ۸۲
- گر کار کنی ملک دو عالم ببری
 نابرده رنج گنج میسر نمی شود

 مرد باید که در کشاکش عشق
 آن کس داند حال دل مسکینم
 آنها که ازین پیاله نوشی بزنند
 از عادت و رسم خویش بیرون آیند
 قومی بگراف در غرور افتادند
 معلوم شود چو پرده ها بردارند

 عاشقی خواهی که تا پایان ببری
 زشت باید دید و انگارید خوب

 هر کس که به کار خویش سرگشته شود

 اول دل را راه غمت سهل نمود
 گامی دو سه رفت راه را دریا دید
 گر دریایی* زنده بمانی جاوید
 زحمت و غوغا** به شهر بیش نبینی

کسی که عزت عزلت نیافت هیچ ندید	کسی که روی قناعت ندید هیچ ندید
آخر دلم به آرزوی خویشتن رسید	۳۲۴
خوشر ازین در جهان چه بود کار	وانج از خدای خواسته بودم بمن رسید
آن همه اندوه بود وین همه شادی	۲۲۶
نخستین فطرت پسین شمار	دوست بر دوست رفت و یار بر یار*
راستی آور که شوی رستگار	آن همه پندار بود وین همه دیدار
براین ساط چو رخ رو که چرخ فرزین گرد	۲۲۰، ۱۶۸
به غربستان چندین بنماید کس	تویی خویشتن را به بازی مدار
کو دیده که تا دیده شود انوارش	۱۳۹
اشکی که ز دیده پیش رو ساختمش	راستی از تو، ظفر از کردگار
او بود که آبی به رخم باز آورد	۳۲۶
ما را خواهی خطی به عالم درکش	تو مادر مرده را گریه میاموز
جهدم چه بود اگر نباشد توفیق	۲۹۹
از کمال حال ایشان بیخبر باشد ملک	پیاده کرد بسی شاه را زفیل و فرس
اشکال طریقت نشود حل به سؤال	۳۲۶
تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال	باز آی که در غربت قدر تو نداند کس
گر غره بدان شدی که دادم به تو دل	۲۱۹
احد است و شمار ازو معزول	کو گوش که تا گوش کند اسرارش
زهر بدیم که دانند هزار چندانم	۱۷
به آشکار بدم در نهان زبد بترم	در گرمروی چو نیک پشناختمش
	با این همه از دیده بینداختمش
	۱۴۳
	کاندو یک دل دو دوستی ناید خوش
	۲۳۹
	نابینا را عصا و ابریق رفیق
	۲۸۲
	وز سلوک و نطق ایشان بی اثر باشد فلك
	۲۹۴
	نه نیز به در باختن نعمت و مال
	از قال ترا ره ننمایند به حال
	۱
	صد قافله پیش برده ام** از منزل
	۱۸۰، ۱۷۳
	صمد است و نیاز ازو مخدول
	۳۳۹
	مرا نداند ازین گونه کس که من دانم
	خدای داند و من آشکار و پنهان
	۳۵۱

- در ما نگیرند هر آنچه هستند گویند
چون آینه وجود خلقان ماییم
۲
شکرانه بسنه که خونهای تو منم
۲۸۶
جز مرد سماع و بانم و درد نیم
زین شیوه اگر توبه کم مرد نیم
۶
تا باز روم که کار خام است ای جان
نامردان را عشق حرامست ای جان
۲۳۹، ۲۱۹، ۱۴۲، ۳
که بر طفیل تو افلاک می کند دوران
۱۳۹
سنگ زیرین آسیا بودن
۱۴۴
آن بادگری بدرس نتوان گفتن
۱۱۶
از دوست يك اشارت از ما بسر دویدن
۵۱
خو فاماکن ز دیگران خو واکن
با ما به دو دل مباش دل یکتا کن
۲۴۰
او خود بهزیان حال گوید چون کن
۲۳۸، ۱۲۲
وین کار هیچ کس نکند می کنی مکن
۱۴۰
عمری بگذاشت خوش خوش اندر بر او
جان عود ساخت بر سر مجمر او
۳
الهام کند خدای اندر دل تو
۱۲۲
زاسپ مراد خویش برغبت پیاده شو
۳۲۴
یکی را صد مگو، صدرا یکی گو
۸۷
هست وجودش گهی بس تپاه
مظهر عفو، ار نکند او گناه
۲۳۵
آن دولت را کجا بود اندازه
۸۶، ۴۱
- من زاهد خشک و عابد سرد نیم
من تا بزم نرد غمش خواهم باخت
آنره که من آمدم کدام است ای جان
در هر گامی هزار دامست ای جان
به چشم عقل ببین ای گرین هردو جهان
کار نازک دلان رعنا نیست
سری که بهذوق عشق معلوم شود
.....
ما را خواهی همه حدیث ما کن
ما زیبایییم یاد ما زیبا کن
استاد تو عشق است چو آنجا برسی
این ره بهیچ دهی می نرود، می روی مرو
خوشوقت کسی که کرد سر در سر او
بیچاره کسی که باز ماند از در او
سری که مقدسان ازان محروم اند
خواهی که شاه رقه آزادگی شوی
سخن بسیار دانی اندکی گو
بند منزله زگناه چون بود
مظهر عفو تو ویست کی شود
.....

- مقصود منم ز کعبه و بتخانه
درنه قلمی درین میان مردانه
۳۵۹
ما را خواهی دل به غمان اندر نه
این همه شادی و هیچ اندوه نه
۳۵۶
هر دو تنهاییم و هیچ انبوه نه
۲۸۲
بترك جمله بگفتم ولی تو می بایی
۳۳۵
تو بقیمت و رای دو جهانی
چکم قدر خود نمی دانی
۹۶، ۱۳۹، ۲۴۴
تو مقصد کل عالم اسبابی
از روی حقیقت همه را محرابی
در تست و دیعت آن امانت بیقین
درخود بطلب هر آنچه خواهی بایی
۱۳۸
تا قیامت شرح عشقش دادمی
گر کسی بودی که باور داشتی
۵
من آن نیم که تو دیدی تو آئی و به از آئی
ترا فروده جمال و مرا نمانده جوانی
۳۳۳
گر می دوهزار رطل بر پیمایی
تا می نخوری نباشدت شیدایی
۲۹۹
بکار امروز تخمی زانکه فردا
نیاید هیچ حاصل از گدایی
۳۰۸
گل گفته بود هر چه ز بلبل شنوی
گل گفته بود هر چه ز بلبل شنوی
۳۶۲
گر عشق نبود و غم عشق نبود
چندین سخن نغز که گفتی که شنیدی
ور باد نبود که سر زلف ربودی
از رخساره معشوق به عاشق که نمودی
۱۴۴
آنچه از تو توان ستد همین کالبدست
یک مزبله گو مباش، چند اندیشی
۵۱
اندرین ره اگر چه آن نکنی
دست و پای بزنی تا زیان نکنی
۲۰۲
جهان را بلندی و پستی تویی
ندانم چهای هر که هستی تویی
۱۴۹
ای نسخه نامۀ الهی که تویی
وی آینه جمال شاهی که تویی
بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست
از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی
۹۵
این من نه منم، اگر منی هست تویی
ور در بر من پیرهنی هست تویی
در راه غمت نه تن بهمن ماند نه جان
ور زانکه مرا جان و تنی هست تویی
۳۴۶

- تا با تن من روح برآمیخته‌ای
زان من به ازین نمی‌توانم بودن
مجرد شو بیا تا یار بینی
۱۷۴
جمال یار بی‌اغیار بینی
۱۴۲
- یا دلیلا لمن تحیر فیکا
۱۴۹
و الشقاء المحض عیش العقلا
۱۴۲
وای عبد لك لا الما
۱۲۲
لیس فی المرآت شیء غیرنا
۴ بیت، ۳۴۶
تدل علی انه واحد
۱۴۴
بتعین و یکون اول آخر
۳ بیت، ۳۳۹
قلت لولا العشق ما دارا لفلک
۱۳۷
الا کل شیء ما خلا الله باطل
۲۲۵
قولوا قولوا فما اردتم قولوا
۱
علی طرق الوداد فما یناموا
۲ بیت، ۲۷۷
علی من هوانی قبل انی هویته
۵ بیت، ۲۶۰، ۲۸۰
أضله الله کیف ترشده
۲۲۵
ومن طلب العلی سهر الیالی
۲۴۶
- قد تحیرت فیک خذ بیدی
عیشنا عیش مجانیس الهوی
ان تغفر اللهم فاغفر جما
انا من اهوی و من اهوی انا
و فی کل شیء له آیة
و الله اکبر أن یقیده الحجی
قال خلا العشق لاتعبائه
.....
.....
احب الله قوماً استقاموا
و کلت اموری کلها متوکلا
یا عاذل العامری دع فثة
تقدر الکد تکتسب المعالی

فهرست واژگان نظام خانقاهی و معارف دینی و نوادر لغات و ترکیبات

- آب/۳، - نشاط ۴۸
آباء علویه/۱۸۵، ۱۹۰، ۲۶۸
آتش/۳
آخرت/جمال - ۲۵۲
آزادی کردن/(شکر کردن) ۳۶۳
آستین فروگذاریدن/۱۲
آفاق/شهادت - ۳۰۲، غیب - ۳۰۲
آفتابه/۱۱
آمشد/۶۱
آیینگی/۸۶
ایضا نماز/۴۳
اتحاد/۲۲۲، ۲۲۴، ۲۲۶، ۳۰۴، ۳۴۶، نیز ←
حلول
اثبات/۲۶۳ نیز ← محو
اثنانیت/۱۹۰، - ملک و ملکوت ۱۴۵
اثنینیت/۲۴۲، ۳۱۶
احدیت/شمع - ۳۶۱
احسان/۲۴۵، ۲۴۷، بستان - ۳۴۷، دکان -
۳۶۰، مقام - ۲۴۲، ۲۴۳، ۲۷۰، نور - ۲۴۷
اخلاق/ - ذمیمه ۵۵، ۱۴۵، - رحمانی ۱۰۱
ارباب/ریاضت ۳۴۰، - سلوک ۳۵، - متفرقه
۱۶۱، ۱۶۲، - وهب ۲۰۲
اربعین/۲۵۶، - موسوی ۲۵۶
ارادت/۱۴، ۱۸۶، ۲۸۳، نور - ۲۳۸، ۳۰۲
نیز ← اراده
اراده/۱۹۷، - لم یزلی ۱۸۱
- از خاطر فروگذاریدن/۴۲
از سر نهادن(-)را/۳
استبراء/۲۰
استدراج/۴۲
استطاعت/۲۰۸
اسلام/۲۱۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۴۸، ارکان - ۱۸،
حسن - ۸۹، حوزه - ۲۵۸
اسم/اعظم ۱۰۵، ۱۴۷، ۱۶۶، ۲۳۰، - ذاتی
۱۴، - ظاهر ۱۹۹/اسماء/ - حنی ۱۸۷،
۱۹۴، - قدیمه ۱۹۵، تجلیات - ۳۳۸، ۳۳۹،
تکثر - ۳۳۸، علم - ۱۵۹، ۱۶۰
اصحاب/ - حجاب ۳۳۸، - دل ۷۲، ۳۰۹، -
شمال ۵، - کسب ۲۰۲، - ورد ۳۶، -
ولایت ۱۶۵، - یمین ۵
اظلمیت/۱۱۹
آغانه/۱۷۰
افلاک ثمانیه/۱۳۲ ← فلك
القا/۳۵۴، - رحمانی ۳۵۴، - ملکی ۱۵۵
الوهیت/۲۷۲، ۱۹۰، اسرار - ۲، ۳، الف -
۲۳۱، تجلیات - ۳۶۱، سر - ۴، ۱۶۶، سر
سلطنت - ۱۶۶، عالم - ۴، ۲۸۳
الهام/۱۰۱، ۱۱۱، - ربانی ۹۵، عمل - ۳۵۴/
الهامات/ - ربانی ۱۵۵
الهیة/۱۰۰، ۱۶۱، دعوی - ۱۰۰
امانت/۱۷۳، - أم الكتاب ۱۴۷، - معارف اسماء
و صفات ۲۶۹، - معرفت ذاتی ۱۷۰، ۱۹۴

- ادای - ۱۸۵ - بار - ۲، ۱۶۰، حامل بار -
 ۱۸۵، سر - ۱۸۵، عبر - ۲۴۸
 امر/ ۱۵۸، ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۰۹، - کن ۱۵۸ -
 معروف ۱۰۶، عالم - ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۳،
 کلمه - ۱۵۸
 ام‌الکتاب/ ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۵ - خفی،
 امانت - ۱۳۸، ۱۴۷، فیض نور - ۱۳۲
 امهات سفلیه/ ۱۸۵، ۱۹۰، ۲۶۸، نیز - آباء
 علویه
 امی/ ۲۲۷، ۲۲۸/ امیت/ ۲۰۱، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۳۵
 انانیت/ ۲۷۲، - کامله ۱۶۱، ۱۶۲، آینه -
 ۱۶۱، لطیفه - ۱۶۹، ۲۴۷
 انائیت/ ۸۴، لطیفه - ۸۴، ۸۹، ۱۳۹، ۲۰۹،
 ۲۴۳، ۲۱۸
 انسان/ - آفاقی ۲۱۶، ۲۶۹، - کافر ۲۱۶،
 - محسن ولی ۲۱۶، - مسلم غیر کامل ۲۱۶،
 - مؤمن کامل ۲۱۶، نیز - خاتم الموالید
 انفس/ شهادت - ۳۰۲، عالم - ۲۵۸، غیب -
 ۳۰۲، مملکت - ۱۶۲
 انگشت مهین/ ۱۱
 انیت ۲۷۲
 اولوالامر/ ۱۸
 اولوالعزم/ ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۷۰، خاتم - ۲۱۷،
 علم - ۲۰۱، ۲۲۷
 اولوالعزمی/ ۲۲۷
 اهل/ - اتحاد ۲۲۱، - اوراد ۳۶، - بدعت
 ۱۰۶، - برهان ۳۳۸، - تناسخ ۱۳۲، -
 خلوت ۹۳، - خصوص ۵۰، - روش ۲۰۲،
 - ریاضت ۱۳۰، - شرع ۲۱۴، - شرک ۱۴۹،
 - شهادت ۱۷۹، - صورت ۱۶۵، - طریقت
 ۲۴۰، ۲۹۸، - غیب ۱۴۲، ۱۵۹، - مشاهده
 ۳۱۱
 ائتلاف جسمانی/ ۱۸۱
 ایقان/ ۲۴۷، نور - ۲۴۷
 ایمان/ ۱۷، ۲۴۲، ۲۴۵، ۲۴۷، ۲۴۸، - شهودی
 ۱۶، ۸۲، - غیبی ۱۶، ۸۲، فیض - ۲۴۴،
 ناز مبارکه - ۲۴۸، نور - ۲۴۷، ۲۵۰
 باد/ ۳
 باد آمدن/ ۱۳۴
 بادست کردن (-) ۲۸۵/
 بادید آمدن/ ۷۴، ۸۱، ۹۰، ۹۴، ۱۱۵، ۱۶۳،
 ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۵۸
 بادید آوردن/ ۱۳۱
 بادید کردن/ ۱۶۲، ۲۵۰
 بارنامه/ ۲۹۶، ۲۹۷
 بازدید آمدن/ ۱۲۹
 باز کردن (روزه)/ ۴۹
 بازیدن/ ۲
 باسط البساط/ ۱۸۹
 باطل/ ۲۰۰، - حقیقی ۲۰۰، - نسبی ۲۰۰،
 ۲۰۱
 باطلیت/ ۱۱۳
 باطن/ عالم - ۲۵۸، کعبه - ۳۵۵
 بالایی/ ۶۸ (سربالایی) - سربالا
 بانگ نماز/ ۲۶
 بنان/ - صورتی ۲۵۸، - معنوی ۲۵۸
 بجزیبیدن/ ۲۹۱
 بدعت/ ۱۰۷
 بدن/ ۲۱۰، - انسانی ۱۳۳، - باقی ۱۳۹، -
 شهادی ۲۲۰، - مایتهطل ۸۵، - مجمول
 ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۸، ۲۵۶،
 ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۳، ۲۷۴، - محشور ۲۱۲،
 - محلول ۲۱۲، - مکتب ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱،
 ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۰،
 ۲۷۳، ۲۷۴، ۳۰۶
 برخوردار ی یافتن/ ۸۹
 برزخ/ عالم - ۱۷۱
 برفور/ ۱۰۸
 برهان/ اهل - ۳۳۸
 بسایط/ ۱۸۸
 بسط/ ۹۰، ۱۰۳، ۲۶۰، ۳۵۳ - عمل
 بسط/ ۲۱۴، - حقیقی ۱۸۸، ۲۱۴، ۲۱۸، -
 نسبی ۲۱۵
 بشریت/ صفات - ۲۳۸، صورت - ۲۲۹، عالم
 - ۴، وجود - ۳
 بصر/ ۱۴، ۱۸۶
 بعد/ جسمانی و روحانی ۲۶۳

- بقا/ ۸۷، عالم - ۱۴۲، میدان - ۱۴۰
 بگداشتن/ بگداشتن ۷۲
 بگوش (-) فرو کوبیدن/ ۲۲۳
 بلاغت/ بلوغ ۸۸
 بلاغت ولایت/ ۸۸، ۸۹
 بندگی/ - اصلی ۵۵، - بیعی ۵۵
 بیضه انسانی/ ۲۳۴
 پادشاهی/ - صوری ۳۵۶، - معنوی ۳۵۶
 پاره کردن/ - گوشت ۱۰، - تان ۹
 پای کوفتن/ ۱۱۶
 پایگاه/ ۸۱
 پدرفرزندی/ ۱۰۲
 پروازکنان/ ۵۱
 پوش/ ۲۴۶
 پیرایه‌های سیمین/ ۵۷
 پیش افتاد/ ۳۰۷
 پیش گرفتن (-)/ ۳
 تجرید/ ۲۴۰، - ظاهر ۵۵، - کردن ۴۵
 تجلی/ ۲، ۹۶، ۱۶۸، ۲۲۱، آب - ۲۱۱، سر
 - ۱۴۸، صاحب - ۱۹۵، - بطشی ۱۴۹
 - جلالی ۱۴۹، - جمالی ۱۴۹، - جمال و
 جلال ۹۵، ۹۶، - خاص ۱۴۸، ۱۴۹، -
 ذات ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۶۵، - ذاتی ۱۶۳، -
 ذوقی ۲۰۳، - صفات ۳۳۹، - صفت باطنی
 ۱۴۸، - صفت ظاهری حق ۱۴۸، - صوری
 ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۲، - صوری صفات ۱۹۴،
 - عام ۱۴۸، - قهری ۱۴۹، - لطفی ۱۴۹،
 - مریدی ۲، - معنوی ۲۰۳، ۲۷۲، - مکرری
 ۱۴۹، - نوری ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۲، - هویت
 ۲۹۲/ تجلیات/ - آثاری ۲۷۱، - اسماء و
 صفات ۳۳۹، - انفعالی ۲۷۱، - الوهیت
 ۳۶۱، - جلال و جمال ۱۳، ۳۶۰، - جمالی
 و جلالی ۱۴۰، ۱۵۵، ۱۶۵، - ذات و صفات
 ۱۶۱، - ذاتی ۲۷۱، - ذوقی ۲۷۱، ۲۷۲،
 - صفات ۱۶۱، - صفات و ذات ۳۶۱، -
 صفاتی ۲۷۱، - صوری ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۱،
 ۲۷۱، ۲۷۲، - لطف و قهر ۳۶۰، - معنوی
 ۲۷۱، ۲۷۲، - نوری ۲۰۳، ۲۴۱، ۲۷۱
 تختگاه/ ۸۱
 ترازوگا/ ۳۰۴
 ترهات/ ۳۴۳ نیز ← طامات
 تسبیح/ ۱۳۶، ۱۴۳
 تسلسل/ ۱۸۹ نیز ← دور
 تسلیم/ ۳۴۹، - حقیقی ۳۴۹
 تشبیه/ ۱۶، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۲۶، ورطه - ۲۴۲
 نیز ← تعطیل
 تشهد/ ۳۳، ۳۴، ۳۸، - اول ۲۹، ۴۳، ۴۴، -
 فرض ۳۴
 تصوف/ صوف - ۱۴۱
 تعارف روحانی/ ۱۸۱ نیز ← ائتلاف...
 تعطیل/ ۱۶، ۱۴۴، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۲۶، - تشبیه،
 ۱۳۶ ← تنزیه
 تعین/ ۳۳۹، تمینات ۳۳۹، مراتب - ۳۴۰
 تفرید/ ۲۴۰، - باطن ۵۵، ۹۴
 تفویض/ ۱۰۳، ۱۰۴
 تقدم/ - ذاتی ۱۸۷، ۱۸۸، - طبعی ۱۸۷، -
 علی ۱۸۸، - مصدری ۱۸۸
 تقدیس/ ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۹۱ نیز ← تسبیح
 تکبیر قلااحرام/ ۳۸
 تکبیر قیام/ ۳۸
 تلبیه/ ۷۴
 تماشخ/ ۲۲۲
 تن پرستی/ ۵۱، ۱۱۹، تن پرستان ۵۱
 تنزیه/ ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۲، ۲۴۰،
 ۲۳۴، - حق ۲۰۵
 تو اجد/ ۱۲۰
 توحید/ ۱۱۸، ۱۹۱، ۲۰۵، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۲۹،
 ۲۳۴، ۳۴۱، ۳۴۶، بوستان - ۱۶۲، تجرید
 - ۲۴۰، حبل متین ۲۰۵، قبله - ۱۰۰، کلمه
 - ۷۹، مقام - ۳۴۶، - مطلب ۱۰۱
 توکل/ ۱۰۳، ۱۰۴
 تیمم/ ۲۲
 ثواب/ ۲۱۰، ۲۲۲
 جازوب/ لا ۳۴۷
 جامگی/ ۵۹
 جان/ ذات العرق - ۷۶، عالم - ۷۷، ۹۹، مرغ
 - ۶
 جبر/ ۲۰۴، - مطلق ۲۰۴، جبری ۲۰۵

- جبروت/عالم - ۲۶۹ نیز ← عالم...
 جذبه/۲۸۴، ۲۹۲، نور - ۳۳۵
 جسم/۱۵، ۱۵۹، جسمانیت ۱۴۵، جسمیت ۱۵۹
 جلال/اثر - ۳۵۳، باده - ۲۸۵، ۳۶۰، حجب
 - ۳۴۰، صفت - ۳۰۴
 جمال/اثر - ۳۵۳، تجلی - ۳۴۰، شراب -
 ۲۸۵، صفت - ۳۰۴، قدیم ۱۷، - و جلال
 ۹۶
 جمره/ - اول ۷۳، - دوم ۷۳، - العقبه ۶۳،
 ۷۳، ۷۲
 جنابت/۲۴
 جواب بلی/۶ نیز / خطاب الست
 جوهر/۱۵، ۱۵۹، - مفارق ۱۹۱، جوهریت
 ۱۵۹
 جوین/نان جو ۸
 جهاد/۱۸، ۷۹، ۸۲، ۳۶۰، - اصغر ۷۹، -
 اکبر ۷۹، ۹۴، ۳۵۴
 چابك سوار/۲
 حائکیت/۱۸۸
 حجاب/۲۹۲، - الوهیت ۲۹۲، - جبروت
 ۲۹۲، - جلال ۲۹۲، - ربوبیت ۲۹۲، -
 عظمت ۲۹۲، - کبریا ۲۹۲، ۳۱۱، اصحاب
 - ۳۳۸، کشف - ۳۰۹، هفتاد هزار - ۳۱۰،
 ۳۱۱
 حج/۶۱، - حقیقی ۷۵، ۷۶، از کان - ۷۱،
 محظورات - ۶۴
 حرکت/ - اختیاری ۲۱۹، - طبیعی ۱۲۹، -
 قسری ۱۲۹، - هیامیه (?) ۲۱۵
 حس/۳۳۹، مملکت - ۲۸۹/حواس/ - باطن
 ۸۲، ۲۵۹، - ظاهر ۸۲، ۲۵۶
 حشر/۲۰۸، - ايجاد ۲۰۹، ۱۳۳، - ونشر ۲۰۸
 حق/آینه - ۳۳۹، سلام - ۴۲، صفت ظاهریت
 - ۱۴۸، علم - ۲۰۰، کلام - ۱۹۵
 حق الیقین/۱۶، باد - ۳۴۵، ثمره - ۳۴۵،
 حقیقت - ۳۴۶، خلوتسرای - ۱۵۶
 حقیقت/۳۲۶، بالویر - ۶، صورت - ۲۲۹،
 عالم - ۳۲۶، کوی - ۳
 حکمت/۱۴، ۱۹۰
- حلول/۲۲۲، ۲۲۶، ۳۰۴، ۳۴۶، نیز ← اتحاد
 حیات/۱۴، ۱۸۶
 حیرت/نبایان - ۳۲۴
 حیض/۲۴
 حیعلتین/۱۱۲
 خاتم الانبیاء/۲۲۹
 خاتم الاولیاء/۲۲۹، - اولیائی ۳۳۵
 خاتم التراکیب/۱۸۵، ۱۹۴، نیز ← انسان
 خاتم الموالید/۲۶۹
 خاطر/۹۷، ۳۵۴، - خیر ۹۷، - شیطانی ۹۹،
 ۲۸۴، - نفس ۳۵۴، نفی - ۲۸۰/خواطر/
 - شیطانی و نفسانی ۳۵۵
 خالقیت/۲۰۴، صفت - ۱۹۴
 خاموشی/۸۸، ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۲۸۰، نیز ← صفت
 خانقاه/۱۰، ۲۶۴، ۲۸۸، خانقاهات ۲۹۴
 خانگی/۸۰، خانگیان ۷۶
 خداپرستی/۸۰
 خدایی/۱۴
 خدمت/خدمت ۲۹۳
 خرقه/۳۱۳، ۳۱۴، - ارادت ۳۳۰، - تبرک
 ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۳۰، - تشبه ۳۳۰، - تصرف
 ۳۳۰، - تصوف ۳۳۰، های پنجگانه ۳۳۰،
 - هزار میخی ۳۱۴
 خراباتیان/۱۱۵
 خرده/۱۰۹
 خرسنگ/۱۶۳، ۲۳۹
 خرق عادات/۹۲
 خطاب الست/۴، ۶، ۵، نیز ← جواب بلی
 خفی/۱۳۲، ۱۴۶، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۳۹، ۳۱۴ ←
 قلم، لطیفه - ۱۴۵، نور - ۳۰۳، ۳۰۴
 خلا/۲۰۷، - حقیقی ۲۰۸
 خلافت/۳، تختگاه - ۸۱، مسند - ۳، نیز ←
 امانت
 خلق/آینه - ۳۳۹، ایجاد - ۸۴، فعل - ۱۹۴
 خلقیت/۸۶، ۱۴۵
 خلوت/۸۳، ۹۰، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۲۵۶، ۲۶۰،
 ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۸۰، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۱۰، ۳۳۰،
 ۳۳۳، ۳۵۵، - ستینی ۳۵۱، اهل - ۹۳،
 جمعیت - ۸۳، شرایط ثمانیه - ۲۵۱، ۲۵۶

- شروط ثمانیه - ۸۳، ۲۳۸، معجون - ۸۳، میدان - ۸۲
خلوتخانه/ ۲۵۶
خلوتی/ خلوت گریه ۸۵، ۸۷، ۹۲، ۹۴، ۹۷، ۱۶۴، ۳۰۸، خلوتیان ۲۶۴، - ذاکر ۹۳
خوابانیدن (پای)/ ۳۳
خوارداشت ۱۷، ۸۷
خوارق عادات/ ۲۳۳
خورش/ ۲۴۶
خوشامد کردن (-) را/ ۱۳۶
خودرا عثوه دادن/ فریفتن خود را ۴۱
خوف/ ۱۱۹، ۲۶۰، مقام - ۳۵۳، نیز - رجا
خوی/ تبدیل ف. به واو: خفی ۳۴۷
خیر/ ۲۱۰، - وشر ۲۲۳
دارالوصال/ ۲۷۳
در پوستین (-) افتادن/ ۱۰۹، ۱۱۶
در پوستین (-) انداختن/ ۹۲
در جوال رفتن/ ۱۱۵
در (-) گریختن/ ۶۷، ۷۱
درد آشیانه/ ۱۸۰
در گوش (-) فروخواندن/ ۲۳۸
درویزه/ ۳۰۸
دستارخوان/ ۱۰
دستبازی کردن/ معاشقه کردن ۴۸
دست در گردن (-) انداختن/ ۴
دستزدن/ ۱۱۹
دشمنان نیروی/ ۷۹
دقیقه/ - خفی ۲۴۱، - نوری ۲۴۱/دقایق/
- جبروتی ۲۴۷، - ملکوتی ۲۴۷
دل/ ۱۳۷، ۱۴۵، ۲۱۰، ۲۳۸، ۳۰۲، ۳۰۸، ۳۵۵، -
- حقیقی ۸۵، ۹۳، ۲۳۰، ۲۵۵، ۲۵۸، -
- صنوبری ۲۵۵، - گوشتین ۲۱۰، آتش -
۲۶۵، آینه ۸۶، اصحاب - ۳۰۹، اطوار -
۱۴۵، تختگاه - ۱۰۰، حضور - ۲۵۷،
صحیفه ۳۰۱، کعبه - ۷۶، ۷۷، لوح -
۹۵، ۹۸، ۱۵۶، مجمر - ۲۴۸، نور - ۹۳،
۳۰۳، ۳۰۵
دل/ مغز دل ۸۵
دنیا/ بغداد - ۳۵۵، سماء - ۱۳۳

- ۸۸، دوات — ۱۵۹، مرتبه — ۳۳۹، نور —
 ۳۰۵/ارواح/— طیبه ۲۶۲، ۳۰۵
 روحانی/طفل — ۸۸، روحانیان ۲، ۴
 روحانیت/۴، — شیخ ۹۹، انوار — ۲، صفای
 — ۱۷۰، نور — ۳، ۴، مشکات — ۸۴
 روز شك/روز سیام شعبان که در دیدن ماه به
 غرض گشودن روزه شك ایجاد شود ۴۹
 روزه/۴۷، — حقیقی ۵۰
 روزمدار/۵۱
 روزینه/۲۵۸
 روندگان/سالکان ۹۰
 رؤیت/۲۹۷، — حق ۲۹۵، اثبات — ۲۰۲، نفی
 — ۲۰۲
 ریاضت/۱۱۳، ۳۵۵
 ریزان/۲۰
 رویمال/۱۱
 زاهدان/۶
 زربنه/۵۷
 زفان/زبان ۱۸۱، ۱۸۲، — سر ۲۳۰
 زکات/۱۸، ۵۵، — حقیقی ۵۵، روغن — ۳
 زله گرفتن/۹
 زمان/۲۰۷
 ساعت/۲۴۶، ۲۴۷، — سر — ۲۴۳، ۲۴۶، علامات
 — ۲۴۷
 سالک/۱۶۱، ۱۶۳، ۳۰۳، ۳۰۵، ۳۰۶، —
 مجذوب ۲۷۳، — مفرد ۲۷۳
 سجده/۴۲، — تلاوت ۴۴، — سهو ۳۰، ۴۲،
 ۴۴، — شکر ۴۴
 سخت/قید حالت، بسیار ۱۱
 سر/۳، ۴۲، ۱۴۵، ۳۰۲، ۳۰۸، روغن — ۸۴،
 نور — ۳۰۵
 سرای/— باقی ۸۱، — فانی ۸۱
 سربالا/۶۷، ۷۵، سربالایی ۷۲
 سرفیندن/۲۰
 سرکه/۳۵۳
 سعادت/۸۹، شجره — ۳۰۱ نیز ← شقاوت
 سفر/— اول ۳۶۱، — ثانی ۳۶۱
 سفرمانداختن/۸
- سکر/۲۸۵ نیز ← صحو
 سکنه/خلعت — ۳۵۴
 سلامت/۱، نیز ← ملامت
 سماع/۱، ۴، ۵، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۷۵، ۳۴۶
 — اهل حق ۱۲۰، — حقیقی ۱۱۷، — حیوانی
 ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۹، — رحمانی ۱۱۶، ۱۱۹،
 — روحانی ۱۱۶، ۱۱۹، — شهبانی ۱۱۵،
 ۱۱۶، ۱۱۹، — طبعانی ۱۱۹، — طبیعی ۱۱۳
 ۱۱۶، آداب — ۱۲۱، جواز — ۵، سر —
 ۱، ۲، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۲، منع — ۵
 سمع/۱۴، ۱۸۶ نیز ← بسر
 سنت ورزنده/۱۵۴
- شجره انسانی/۲۴۰، ۲۷۵، ۲۷۱
 شر/۲۱۰، — مطلق ۹۸ نیز ← خیر
 شرع/حدود — ۸۸
 شرک/۲۰۴، ۲۲۲، ۲۲۴، — خفی ۱۷، دایره —
 ۲۵۸
 شریعت/۵۵، ۲۳۱، ۲۹۹، ۳۲۶، ۳۴۶، آداب —
 ۲۸۳، بند — ۸۹، بوستان — ۳۰۱، عالم —
 ۳۲۶، علم — ۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۹، مرتد —
 ۳۰۹
 شطرنج/— باختن/۱۴۰
 شبده/۲۳۳، ۲۳۴ نیز ← کرامات
 شفاعت/۳۷، ۲۱۰
 شقاوت/۸۹ نیز ← سعادت
 شکیبیدن/۲۹۹
 شناو/شنا ۳۰۵
 شوق/۴، آتش — ۳۰۳
 شهود/عالم — ۱۲۰، علم — ۱۲۰
 شیء/۲۰۰، ۲۱۴، — حقیقی ۲۰۰، ۲۱۴، —
 شهادی ۲۰۰، — غیبی ۲۰۰، — لفظی ۲۰۰،
 ۲۱۴، — معنوی ۲۰۰، ۲۱۴
 شیخ/۶۷، ۷۵، ۸۹، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۲۳۶،
 ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۸۳، ۲۸۴، ۳۰۳، ارادت —
 ۱۰۴، دل — ۱۰۰، روحانیت — ۹۹، ۲۸۰،
 ولایت — ۹۰، ۲۶۰، ۲۶۳، ۲۸۴، ۲۸۶
 شیخیت/۱۲۱
 شیطان/آتش — ۳۰۳، نور — ۳۰۸، نیز ←
 ابلیس

طفل/ - جسمانی ۸۸ - روحانی ۸۸، سطرقت

۸۹

طهارت/ ۱۹، ۲۰، ۲۶، ۴۰

طهارت جای/ ۲۰، ۲۱

ظالم حقیقی/ ۳۴۴

ظلم/ ۱۵۴

ظهور/ عالم - ۴

عابدان/ ۶ نیز ← زاهدان

عاجز و ار/ ۳۳

عاشق/ ۱۱۵، عاشقان ۱۱۵

عاشقی/ ۳

عالم/ ظلمت آباد - ۱۷۸، آخرت ۲۱۰، ۲۱۱

۲۲۲ - آرایش و نمایش ۱۲۴ - آسایش

۱۲۴ - آفاق ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶

۱۴۷، ۱۶۲ - آفاق و انفس ۱۵۰، الوهیت

۲۸۳ - الهی ۱۳۷، ۱۶۹، امر ۹۶، ۱۴۰

۱۴۵، ۱۵۳ - امر و خلق ۹۶ - امری ۸۶

- امکان ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۹

۲۶۷، ۳۳۶ - انفس ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۴۴، ۱۴۵

۱۴۶، ۱۴۷، ۲۵۸ - باطن ۲۵۸ - برزخ

۱۷۱ - بقا ۸۶ - ترکیب ۱۶۷ - جبروت

۷۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۱۵۸ -

جسمانی ۸۸ - جسمانیت ۱۴۵ - حدوث

۱۷۹ - حق ۷ - حقیقت ۱۰۴ - خاک

۱۳۱ - خلق ۹۶، ۱۴۰، ۱۵۳ - ربوبیت

۲۸۴ - روحانی ۲۶۲ - سر و خفیات

۲۶۲ - شهادت ۴۱، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۸۸

۹۹، ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۸، ۱۵۹، ۱۶۲

۱۶۹، ۱۷۰، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۱۹، ۲۲۲، ۲۲۴

۲۶۶، ۲۸۳، ۳۰۴، ۳۰۶، ۳۰۹، ۳۳۴ -

شهود ۱۲۰ - صغیر ۹۶، ۱۴۷ - صغیر

بالجته ۳۳۶ - صورت ۱۶۴، ۳۲۸ -

ظاهر ۸۰ - غیب ۲، ۷۹، ۸۲، ۸۸، ۸۹

۱۰۰، ۱۵۹، ۱۷۹، ۲۱۲، ۲۱۹، ۲۸۳

۳۴۷ - غیب و شهادت ۹۶، ۱۵۷، ۱۶۰

- فانی ۱۴۹، ۱۷۱ - فنا ۲۶۶ - کبیر

۹۶، ۱۴۷ - کبیر بالجته ۳۳۶ - کون و

فاد ۱۳۱، ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۶۶، ۱۶۹، ۲۱۱

شیطانیت/ ۲۸۵

صانع/ ۱۴، ۱۲۹، وجوب وجود - ۱۴۳

صبح بر آمدن/ ۷۲

صبح دمیدن/ ۷۲

صبح صادق/ ۲۵

صبح کاذب/ ۲۵، نیز ← ذنب السرحان

صبر/ ۲۴۵

صبغة الله/ ۱۵۹

صحرای شهادت/ ۲

صحو/ ۲۸۵

صفت/ - الوهیت ۲۹۲ - ذاتی ۱۴، ربوبیت

۲۹۲ - مطمئنی ۳۱۰، ملهمکی ۳۱۰

/ صفات/ - افضالی ۱۸۵، ۱۸۸ - الوهی

۳۳۸ - جمالی و جلالی ۱۶۵ - حمیده

۲۲۵، ۳۰۶ - خداوندی ۲۹۲ - ذات

۲۶۳ - ذاتی ۱۴، ۱۸۵، ۱۸۸ - ذمیمه

۲۲۵، ۳۰۶ - رحمانی ۲۳۴ - شیطانی

۲۳۴ - شیطانی و سبعی ۲۳۴ - کمال ۱۴

- لطف و قهر ۳۶۱ - نقصان ۱۴ -

وجودی ۱۴، تجلی - ۳۳۹، تجلیات -

۳۳۹، تعطیل ۲۰۶

ملوات خسته/ ۳۴۷

صمت/ ۸۸، ۸۹، ۲۶۳، دوام - ۲۵۷ نیز ←

خاموشی

صمدیت/ آستانه - ۳۱۱

صنع/ ۱۴ - الله ۱۵۹

صور/ - تجلیات ۲۶۳ - غیبی ۳۰۶ -

قدسیات ۲۶۳ - معقول ۲۶۲

صورت/ - بشری ۲۲۹، ۲۳۰ - حقی ۲۳۰

- ملکی ۲۲۹، ۲۳۰، جوهر - ۲۱۵

صوم/ ۲۶۳، دوام - ۲۵۷، قتیله - ۳

ظلمات/ ۳۴۳ نیز ← ترهات

الطرق/ - الی الله ۲۸۲، - فی الله ۲۸۲

طریق/ ۵۵، ۹۴، ۱۱۶، ۱۵۴، ۲۳۱، ۲۹۸

۳۰۳، آداب - ۱۰۸، راه - ۲۹۹، سالکان

- ۵، طفل - ۸۹، علامات - ۳۰۳، علم -

۲۷۸، ۲۹۱، مبتدی - ۱۰۴، مرتد - ۳۰۹

مشایخ - ۳

عنایت ازلی/۷۷، ۱۶۲
 عندیت/مقام - ۱۴۷، ۷۶
 عنصر/ - آتش ۱۳۰، - خاک ۱۲۸، - هوا
 ۱۲۹/عنصر/ - اربعه ۲، ۳، ۴
 عیار/۲۸۷
 عین‌الیقین/۱۶، ۱۵۶، بارگاه - ۱۵۶، غلاف
 - ۳۴۵، نیز ← علم‌الیقین

غساله/نوعی پاک‌کننده مانند صابون ۱۱
 فصل/۲۴، - جمعه ۳۹، - جنابت ۲۱
 غیب‌الغیب/۳۱۱
 غیب‌الغیوب/۱۵۶
 غیبت/۱۰۷
 غیرت/آفتاب - ۸۴
 غیوب/ - سبعه ۲۵۱، ۳۳۵

فرايض/۱۹۷
 فضل/۱۷، ۲۱۰ نیز ← عدل
 فطره‌الله/۱۵۹
 فطره/فطریه ۵۰
 فعل/۲۰۸، - خلق ۱۹۴
 فقاغ‌گشادن/۱۳۷

فقر/کلیم - ۱۴۱، وادی - ۲۸۵
 فلک/ - آفتاب ۲۶۸، - اطلس ۱۳۱، ۱۳۳،
 ۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۱، ۱۴۵، ۲۱۵، ۲۶۸، ۲۶۹
 - الافلاک ۲۱۵، شواہت ۱۳۱، ۱۳۳، ۱۳۶،
 ۱۳۸، ۲۶۸، - زحل ۱۳۱، ۲۶۸، - زهره
 ۲۶۸، - عطارد ۲۶۸، - قمر ۱۳۰، ۲۶۸،
 - مریخ ۲۶۸، - مشتری ۲۶۸
 فنا/۸۷، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۶۱، اسب - ۱۴۰، سموم
 - ۲۸۵، عالم - ۱۴۲
 فیض/ - امری ۲۱۸، - اول ۲۶۷، - ایجاد
 ۱۵، - ایجادی ۲۱۸، - رحمانی ۲، -
 عقل ۲۱۵، - نفس ۲۱۵

قابله/۱۹۳
 قالب/شهرستان - ۱۴۱، ظلمت‌خانه - ۸۵
 قبض/۹۰، ۱۰۳، ۱۷۰، ۲۶۰، ۲۷۷، ۲۹۳، ۳۵۳
 نیز ← سرکه
 قدر/۱۷۵، ۲۰۴، نیز ← قضا

۲۱۸، ۲۷۴، ۳۴۷، - گشایش ۱۲۴، -
 لاهوت ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۷، ۱۵۰، ۲۶۹، -
 محسوسات ۲۸۳، - ملک ۱۴۰، - ملکوت
 ۱۳۸، ۱۴۰، ۲۸۸، - ناسوت ۱۳۸
 عبدیت/۵۵

عبودیت/رقعه - ۳۲۶، عالم - ۳۲۶، عتبه -
 ۳۱۱، نطع - ۳۲۴
 عدل/۱۷، ۱۵۴، ۲۱۰ نیز ← فضل
 عدم/۲، - نسبی ۲۶۳، کتم - ۱۵۷، ۱۶۰
 عرض/۱۵، ۱۵۹، ۲۱۴، - عام ۲۰۶
 عرضیت/۱۵۹
 عرفان/شراب‌طهور - ۱۰۴، عرفات - ۷۶
 عزلت/۹۷

عسل/۳۵۳ نیز ← سرکه
 عشق/۱۳۷، آتش - ۱۴۳، ۲۶۵، ۳۰۳، درد -
 ۲۹۹، سنگ آسیای - ۱۴۴، شطرنج - ۱۴۰،
 نار - ۳
 عصمت/۲۳۲، ۲۳۳

عقاب/۲۱۰، ۲۲۲، نیز ← ثواب
 عقل/۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۳، ۱۴۴، ۳۳۹، ۳۶۰،
 - مصطفوی ۲۶۷، جوهر - ۲۰۷، سلطنت -
 ۲۸۹، طور - ۳۴۰، عالم - ۱۳۶، ۱۳۷،
 ۱۴۰، قاضی - ۱۴۱، لطیفه - ۱۴۴، لوح
 - ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۹، ۱۶۱، ۲۱۶،
 نور - ۲۳۸، ۲۵۹

علت/ - اولی ۱۹۱
 علم/۱۴، ۹۷، ۱۸۶، - ازلی ۱۸۱، - اسماء
 ۱۹۴، ۱۹۵، - اسماء و صفات ۲۵۹، -
 اولوالعزم ۲۰۱، - تعبیر ۲۶۵، ۲۶۶، -
 حق ۲۰۰، - خاتم‌النبيين ۲۰۱، - ذاتی
 ۱۵۸، - فاروقی ۳۵۴، - فطری ۲۰۱، -
 قدیم ۱۹۹، ۲۶۳، - کسبی ۲۰۱، - لایله
 الا الله ۹۸، - لدنی ۲۰۱، ۳۰۳، - مرسل
 الیه ۲۰۱، - نبی ۲۰۱، - ولی ۲۰۱، -
 وهبی ۲۰۱، حقیقت - ۹۷/علوم/ - غیبی
 ۲۱۷، - کسبی و وهبی ۲۶۶، - لدنی ۹۵،
 ۱۰۰، ۲۶۲

علم‌الیقین/۱۶، ۱۵۶، ۳۴۶، نیز ← عین‌الیقین
 عمارتسرای فانی/۱۷۹ نیز ← عالم‌فانی
 عمره/۶۲، ۶۴، آداب - ۷۴

- قدرت/۱۴، ۱۹۰، چوگان - ۲
 قدری/۲۰۵
 قرب/ - جسمانی و روحانی ۲۶۳، عالم - ۴۳، مقام - ۷۷
 قربان/۷۳ - کردن ۷۳
 قضا/بیک - ۳۲۸، و قدر ۳۲۷ نیز - قدر
 قطب/۲۷۳، ۳۳۰، درجه - ۲۴۵
 قلب/۳، مرتبه - ۳۳۸
 قلم/۱۳۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۵، ۲۰۸، ۲۱۴ -
 آفاقی ۱۳۷، - خفی ۲۱۸، ۲۷۰، - غیب
 ۹۵ نیز - مداد
 قنوت/۲۹، ۳۲، ۴۳
 قوال/۱۲۱، ۱۴۳
 قوای حیوانی/۸۸
 قهر/۱۹۷، ۲۷۴، بال - ۳۶۱، فیض - ۲۱۲، گوی - ۲، مظاهر - ۲۳۴، ۳۴۵، مظهر - ۱۷۵
 قیامت/ - صغری ۱۷۹، ۲۲۰، - کبری ۱۶۸، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۸، - وسطی ۲۲۰
 کاتبیت/۱۸۸
 کافر/۲۰۴، - حقیقی ۳۴۴
 کثرت/۲۰۶، ۲۲۵، مقام - ۱۵۷ نیز - وحدت
 کرسی/۱۳۸
 کرامت/۲۳۳، صاحب - ۲۳۳ / کرامات/۲۳۳،
 - بیانی ۲۴۰، - عیانی و بیانی ۲۳۹، ۲۶۲
 کره/ - آب ۲۶۸، - اثیر ۲۶۸، - خاک ۲۶۸،
 - هوا ۲۶۸
 کشت/ آنچه کاشته شود ۱۲۰
 کشف/ - وشهود ۳۴۰
 کفر/۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۱
 کلام/۱۴، ۱۸۶
 کلمه/ - آهن صفت ۳، - طیبه ۸۷، ۲۵۹، ۳۰۷
 کنجاله/۱۶۳
 کوس (-) درگوش (-) فروکوفتن/۲۲۸
 گردان کردن/بجرح آوردن ۱۶۹
 گلبانگ بر (-) زدن/۱۱۶
 گناه/۱۷
 گندمی/نان گندم ۸
 لاابالی وار/۱۷۰
 لاهوت/عالم - ۲۶۹
 لذات جسمانی/۵۱
 لطف/۱۹۷، ۲۷۴، - الهی ۱۴۰، ۱۴۷، - و
 قهر الهی ۲۱۸، ۲۶۳، بال - ۳۶۱، مظاهر
 - ۲۳۴، ۳۴۵، مظهر - ۱۷۵
 لطیفه/ - انانیت ۲۴۷، ۳۰۶، - انانیت ۸۴،
 ۸۹، ۹۵، ۹۶، ۱۰۴، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۴۹،
 ۱۶۱، ۲۰۹، ۲۱۸، ۲۳۰، ۲۴۳، - انسانی
 ۱۳۲، ۱۳۳، - انفسی ۲۶۱، - حق ۲۶۳،
 ۲۷۰، ۲۷۵، - حقیقه ۲۰۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۳۰،
 ۲۴۱، ۲۵۹، - خفی ۲۱۶، ۲۷۰، - خفیه
 ۲۴۱، ۲۶۲، - روحی ۲۱۶، ۲۶۲، ۲۷۰،
 - روحیه ۲۴۱، - سری ۲۶۲، ۲۶۹، -
 سربه ۲۴۱، ۲۱۶، - شهادی ۲۵۱، - فلکیه
 ۲۱۵، - قالبی ۲۱۶، ۲۴۷، ۲۵۶، ۲۶۹،
 ۲۷۵، - قالبیه ۲۴۱، - قلبی ۲۱۶، ۲۶۱،
 ۲۶۹، - قلبیه ۲۱۰، ۲۴۱، - مدرکه ۲۱۳،
 ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۵۶، - مدرکه باقیه ۲۱۹،
 - نفسی ۲۶۹، - نفسیه ۲۱۶، ۲۴۱ / لطایف/
 - امریه ۲۰۹، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۶۶، ۲۶۹، -
 امریه مستکنه ۲۷۴، - سبعة ۲۶۹، - غیبی
 ۵۱
 لقمه/۷، ۵۳، ۸۵، ۳۰۷، - حرام ۳۰۷، - حظی
 ۸۷، - حق ۸۷، - حقوقی ۳۰۶، - حلال
 ۳۰۶، - سفلی ظلمانی ۷، - طیبه ۸۷، ۲۵۹،
 ۲۷۵، حقیقت - ۵۱، / لقمات/ - حظوظی
 ۳۰۶، - حقوقی ۳۰۶
 لوح/۲۱۴، - عقل ۲۱۸
 لوطی/۶۰
 ماده/جوهر - ۲۱۵
 ماهیت/۲۰۶، ۲۰۷
 متحد/۲۲۲، - به ۲۲۲
 متکلمان/۱۳۶
 متولدات/۱۲۸، ۱۳۴
 مجاهده/۱۱۳، ۳۱۱، ۳۳۰، ۳۵۵

- مجنوب/۳۷۳، - مفرد ۲۷۳، مجذوبان ۳۳۵
 محال/۲۳۳ - حقی ۲۳۳، - عقلی ۲۳۳
 محبت/۱۱۹
 محبوب/- حقیقی ۲
 محو/۲۶۳، نیز ← اثبات
 مداد/۲۱۴، - محمدی ۲۶۷، - نوری ۲۱۸
 ۲۶۹، ۲۷۰
 مذکور ۲۸۲ نیز ← ذکر، ذاکر
 مراد/۲، ۳۵۵، ۳۶۰ نیز ← مرید
 مراقبه/۵۳، ۱۰۸، ۳۳۰، مقام - ۲۴۲، - دل
 ۵۳
 مرتد/- شریعت ۳۰۹، - طریقت ۳۰۹
 مردانه وار/۲۴۵
 مرسل الیه/۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۷۰، علم
 - ۲۰۱ نیز ← اولوالعزم
 مرشدی/۲۷۲، ۲۷۳، ۳۳۵
 مرغ روحانی/۶
 مرگ/- اضطرابی ۱۶۸ نیز ← موت
 مرید/۲، ۹۰، ۱۰۱، ۱۰۲، ۲۵۹، ۲۸۰، ۲۸۳،
 ۳۶۰، ۳۵۵، ۳۶۰
 مسافران/- آفاق ۱۴۶، - انفسی ۱۴۶
 مشاهد/۱۶۱، ۱۶۸، ۲۹۷، ۳۳۹، - روحانی
 ۳۰۲، ذوق - ۱۶۹/مشاهدات/- غیبی ۱۷۸
 مشبهی/۱۸۹
 مشرک/۲۰۴، - حقیقی ۳۴۴ نیز ← شرک
 مطالعه افتادن/۳
 معارف/- الهی ۲۷۱، - تفصیلی ۱۹۵، - حقی
 ۲۲۶، - صفاتی و ذاتی ۲۲۹
 معبودیت/۲۰۴
 معجزه/۲۳۳، صاحب - ۲۳۳، /معجزات/۲۳۳
 معدوم/۲۲۲، - حقیقی ۱۹۹، ۲۲۲، - نسبی
 ۲۰۰
 معراج/۴۱، ۴۲، ۲۳۲، - مؤمنان ۴۰، -
 المؤمنین ۳۴۷
 معرفت/ذاتی ۱۷۰، ۱۹۵، عرفات - ۳۵۵
 گنج - ۱۵۷
 معقولات/۳۴۰
 مفاتیح الغیب/۱۳۸، ۱۴۰
 مقام/- احسان ۲۴۲، ۲۴۳، - عندیت ۱۴۷، -
 مراقبه ۲۴۲، - مکاشفه ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶
- /مقامات/- ابراهیمی ۱۶۱
 مقصد صدق/۱۳۸، ۱۴۰
 مکاشفه/۳۴۴، بدایت مقام - ۳۴۶، وسط مقام
 - ۳۴۶، نهایت مقام - ۳۴۶ نیز ← مقام
 مکاتب/۵۷، ۵۸، ۵۹
 مکالمه/۲۹۷، - روحی ۱۰۰، - سری ۱۰۰
 - قلبی ۱۰۰، - ملکی ۱۰۰
 ملا/۲۰۸، - حقیقی ۲۰۸
 ملامت/۱، راه - ۱، ۲۹۹
 ملک آفاق/۱۴۳، ۱۴۵
 ملکوت/۲۶۹، - آفاق ۱۴۳، ۱۴۵
 ملکیت/۵۵، ۲۸۵، صورت - ۲۲۹
 ممتنع/۲۲۱، ممتنعات ۱۹۰
 ممکن/۲۲۱، - حادث ۲۲۲، - الوجود ۲۰۰-
 شیء معنوی
 من/واحد سنجش ۵۰، من مکه ۵۰
 موالات/هر عملی را از پی عملی دیگر در نماز
 انجام دادن ۲۳، ۲۹
 موالید/۱۲۹، ۱۳۱، ۱۳۶، ۲۶۸، - ثلاثه ۱۸۵،
 ۱۹۰، ۲۱۹
 موت/- اختیاری ۱۴۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۹،
 ۲۲۰، - اضطرابی ۲۲۰، - کبیر اخیر
 ۱۶۷، ۱۶۸ نیز ← مرگ
 موجب بالذات/۱۹۵
 موجودیت/۱۹۴
 موجود/۲۲۲
 مؤلفات آفاقی/۱۴۰
 مؤلفه القلوب/۵۸، ۵۹
 مؤمنی/اسم - ۲۴۳، ۲۴۴
 مؤمنیت/۲۴۳
 نادرگان/۱۲۳
 نار/۳
 ناریت/۳
 نان خرده ها/۱۰
 نبوت/۳۴، ۱۰۶، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۵،
 ۱۶۷، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، -
 محمدی ۱۳۷، چهره - ۱۵۳، ختم - ۲۰۴،
 دایره - ۲۷۰، درجه - ۱۰۱، صیاد -
 ۱۹۹، علامت - ۲۳۳، نور - ۲۳۱، ۲۴۷

- نور نون - ۲۳۱، نون - ۱۵۸
 نبی/۱۶۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۸، ۲۳۲، روح -
 ۲۶۴، علم - ۲۰۱، نور - ۲۳۷ نیز ←
 رسول
 نجاریت/۱۸۸
 نحیث/۲۷۲
 نرم/آهسته ۱۱
 نرمه گوش/۴۴
 نرمی/آهستگی ۱۲
 نسبت/ - احاطت ذاتی ۱۵۷، - حقیقی ۱۶۰،
 - ذاتی ۱۵۵، - وجودی ۱۵۷
 نسخ/۲۲۲، ۲۲۴ نیز ← تناسخ
 نشاندن (اخلاق)/۱۴۹
 نطفه/ - حق ۲۲۹، - صلیبی ۲۲۹، ۲۳۰،
 قلبی ۲۲۹، ۲۳۰
 نظر بازی/۱۱۶
 نفس/۳، ۱۳۲، ۱۴۳، ۱۴۵، ۳۰۱، ۳۰۲، -
 اماره ۸۱، ۹۹، ۱۷۹، ۲۶۰، - اماره و
 لوازمه ۳۱۰، - انسانی ۲۷۳، ۲۷۴، نفس پرستی
 ۱۱۹، - طفل صفت ۸۰، - ناطقه ۱۹۱، ۲۶۶،
 ۲۶۷، ۲۷۴، ۳۳۸، بادیه - ۳۵۵، پایگاه
 خدمت - ۸۱، ترکیه - ۵۵، جامه - ۴۰،
 جوهر - ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۵، خاطر - ۳۵۴،
 خانگیان - ۷۶، ۱۴۱، عالم - ۱۳۵، ۱۴۰،
 فیض - ۲۱۱، ۲۱۳، فیض نور - ۱۳۲،
 لطیفه - ۱۴۴، مرتبه - ۳۳۸، نور - ۱۳۴،
 ۳۰۵/نفوس/ - ملکی ۲۶۲
 نفس الرحمن/۱۶۷
 نفی/ - خاطر ۹۴، - خواطر ۹۷
 نگامداشتن/مواظب بودن ۹، ۱۰
 نماز/اباض - ۲۹، ۳۰، کبریت - ۳، هیأت
 - ۳۰، - آدینه ۳۹، - استخاره ۴۰، -
 اشراق ۴۰، - بامداد ۳۲، ۴۳، - پیشین
 ۳۵، ۷۱، - تسبیح ۳۶، - جمعه ۳۹، -
 جنازه ۳۸، - حقیقی ۴۰، ۴۴، - خفتن ۳۵،
 ۷۲، - دیگر ۳۵، ۴۰، ۷۱، - شام ۳۵، ۷۲،
 - عیدین ۳۸، - قرض ۳۵، - کسوف و
 خسوف ۳۸
 نوافل/۳۵، ۱۹۷ نیز ← فرائض
 نور/۲، ۳، ۱۸۶، ۳۰۲، - ارادت ۳۰۲، -
- حقانی ۱۶۳، - خفی ۳۰۳، ۳۰۴، - روح
 ۳۰۵، - شیطان ۳۰۸، - محمدی ۲۱۴، -
 مطلق ۳۰۲، ۳۰۴، - ولایت ۳۰۲
 نوریت/۳
 نیزه/واحد مسافت ۳۵، ۴۰
 نیستی/خرقه - ۱۴۱
 نیم خورده/پس مانده ۱۲
 واجب/۲۲۱، - قدیم ۲۲۲، - الوجود ۱۳۳،
 ۱۸۹، ۲۴۳، - الوجودی ۱۵۷
 واقعه/۹۰، ۹۰۱، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۹، ۲۶۴،
 ۲۶۵، ۲۹۳، ۳۳۵، تعبیر - ۱۱۱، شرح -
 ۲۹۳/واقعات/۹۰، ۳۰۳، ۳۳۵
 وجد/۴۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۹۲، -
 رحمانی ۱۱۵، ۱۱۶، انوار - ۱۱۷
 وجود/۲، ۲۰۶، - انسانی ۸۷، - جسمانی ۵۱،
 - حادث ۲۶۳، - مطلق ۲۲۵، - مقید
 ۲۲۵، - مقید و مطلق ۲۶۳، اثبیت -
 ۳۶۱، اثباتجه - ۱۴۲، خانه - ۳، ۳۵۶،
 ۳۵۹، ۳۶۱، شجره - ۳۰۴، عالم - ۸۸،
 میدان - ۷، وجوب - ۱۲۹، ۱۳۳
 وجه الله/۱۶۲، ۲۴۶، ۳۶۰، ۳۶۲، آینه - ۱۴۹،
 قبله - ۴۱، ۲۴۶، مشاهده - ۱۴۱
 وحدانیت/۱، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۷، ۱۹۱، حضرت
 - ۲۴۴، سر - ۱، معرفت - ۲۶۰
 وحدت/۱۴، ۲۲۵، عالم - ۲۰۶، گلستان -
 ۱۶۲، مقام - ۱۵۷
 وحی/۱۰۱
 وساوس شیطانی/۱۵۵
 وصال/باده - ۱۶۹
 وضو/دوام - ۲۵۷
 وعید/۲۳۵
 ولایت/۹۹، ۹۰۱، ۱۰۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۵۴، ۱۶۱،
 ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۶۷، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷،
 ۲۳۸، ۲۸۲، ۳۳۶، - حق ۲۳۸، - شیخ
 ۹۰، ۲۶۳، - صورت و معنی ۲۶۰، - مفتوح
 الواو ۲۳۰، مفتوح الواو والمکسور ۲۳۱،
 - مهدی گری ۳۳۵، آتش - ۲۶۵، اصحاب
 - ۱۶۵، انوار - ۲۳۰، بلاغت - ۸۸، ۸۹،
 جمال - ۱۵۳، حجر - ۸۹، ختم - ۲۳۵،

وهم/۳۳۹	دایره - ۲۳۰، ۲۴۳، سر - ۱۵۴، سراج
	- ۲۴۷، شبکه - ۲۶۲، صیاد - ۱۹۹
هستی/۲، لباس - ۱۴۱	علامت - ۲۳۳، قوت - ۱۷۳، نور - ۲۳۸
هنگامه گیری/۲۹۹	۳۰۱، ۳۰۲، واو - ۱۵۸، ۲۳۱، وتد -
هواپرستی/۸۰	۲۵۶
هویت/تجلی - ۲۹۲	ولی/۱۶۴، ۲۳۱، ۲۷۰، ۲۸۳، - حق ۲۳۸
یقین مجرد/ ← حقیقت حق الیقین	دل - ۲۳۷، روح - ۲۶۴، علم - ۲۰۱
	/اولیا/کرامات - ۲۳۳

فهرست اعلام

۱. نام گسان
 - آدم (ابوالبشر) ۱۹۷
 - ابراهیم (ع) ۶۹، ۷۰، ۲۰۴، ۲۴۲
 - ابراهیم ادبم ۲۸۷، ۳۰۶، ۳۱۵، ۳۵۵
 - ایرقوهی ← نورالدین ایرقوهی
 - ابلیس ۱۹۷
 - ابن خفیف شیرازی ۳۱۵، ۳۱۸
 - ابن عباس ۲۸۱
 - ابن عربی (محبی الدین) ۳۳۷
 - ابن عسرون (قاضی) ۳۲۱
 - ابوبکر دقاق ۱۷۲
 - ابوبکر صدیق ۷۵، ۸۹، ۱۰۵، ۲۵۴
 - ابوبکر نساج ۳۱۶
 - ابوتراب نخشی ← نخشی
 - ابوالحسن نوری ۱۲۰
 - ابوحنیفه ۵، ۱۹، ۲۵، ۲۶، ۵۰، ۵۸، ۷۱، ۱۱۶
 - ابودردا ۱۰۹، ۱۱۰
 - ابوفذر ۱۰۹
 - ابوسعید ابوالخیر ۱۰۸، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۴، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۸۶، ۲۸۷، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۷
 - ابوسعید خراز ۱۲۰
 - ابوسلیمان دارانی ۱۷۲
 - ابوطاهر (متهای) ۱۰۹، ۳۱۳
 - ابوالعباس ادریس ۳۱۴
 - ابوالعباس قصاب ۳۱۴
 - ابوالعباس نهاوندی ۳۱۵، ۳۱۹
- ابوعبدالله عثمان ۳۱۴
- ابوعبدالله محمد بن خفیف شیرازی ← ابن خفیف
- ابوعثمان مغربی ۱۷۲، ۳۴۹
- ابوعلی حسین بن احمد الکاتب ← حسین کاتب
- ابوعلی دقاق ۱۶۸
- ابوعلی رودباری ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۴۹
- ابوعلی سینا ۱۷۳
- ابوعلی فارمدی ۲۲۱
- ابوعلی کاتب ۳۴۹
- ابوعمر اصطخری ۳۱۵
- ابوالفضائل الحسن بن محمد بن الحسن الصفانی ← صفانی
- ابوالفضل حسن ۳۱۳، ۳۱۴
- ابوالقاسم بن رمضان ۳۱۴، ۳۱۹
- ابوالقاسم کرکانی ۳۱۶، ۳۴۹
- ابومحمد بن محمد بن احمد بغدادی ← روم
- ابومحمد جریری ۳۱۴
- ابومحمد مرتضی ۳۱۸ نیز ← محمد مرتضی
- ابومحفوظ معروف بن فیروز ← معروف کرخی
- ابوالمواهب محسن الدین محمد ۱۷۷، ۱۸۱، ۲۴۹، ۳۳۵
- ابوموسی راعی ۳۱۵
- ابوالنجیب ضیاءالدین عبدالقاهر السهروردی ← سهروردی
- ابونصر سراج ۳۱۳

- دلف بن حيدر ← شبلى
ذوالنون مصرى ۲۸۱، ۲۸۷
- رتن (بابا) ۲۹۷
رشيدالدين ابوعبدالله محمد بن ابوالقاسم ←
المقرى
روزبهان بقلی (صندالدين) ۳۴۱
روزبهان كبير ۳۲۱
رونى، مجدالدين على ۱۷۸
رويم، ابومحمد ۱۲۰، ۳۱۵، ۳۱۸
- زنجانى، اخى فرج ۳۱۵، ۳۲۲
زيد بن ارقم ۳۴۸
زين العابدين (امام ع) ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۴۹
- سراج، ابونصر ← ابونصر سراج
سرى بن المغلس السقطى ← سرى سقطى
سرى سقطى ۱۷۲، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۴۹
سمدالدين [حمويه] ۲۳۱
سميد لالا (شيخ) ۳۲۱
سفيان ثورى ۱۱۶، ۳۱۵
سكاكى (شيخ حسن) ← حسن سكاكى
سلطان احمد ۲۵۲
سلطان العارفين ← بايزيد بسطامى
سلمان [پارسى] ۱۰۹
سلمى (ابو عبدالرحمن محمد) ۱۱۷، ۳۱۴، ۳۱۷
سليمان (ع) ۲۲۳
سنائى غزنوى ۳۲۱، ۳۳۹
سوسى، ابوعقوب ← ابوعقوب سوسى
سهل تسترى ۱۷۲
سهروردى (ابوالنجيب ضياءالدين) ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۴۹
سهروردى (شهابالدين عمر) ۳۱۵، ۳۴۲
- شافى ۵، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۴۰، ۴۴، ۵۰، ۵۸، ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۱۱۶
شاكمون ۲۲۴
شاه اغول بن قائد ۱۸۲
شبلى (ابوبكر) ۱۵۵، ۱۷۱، ۳۱۴، ۳۱۷
شداد ۳۵۶
شرفالدين سمنانى ۱۴۲، ۲۵۴، ۳۵۰
شقيق بلخى ۳۱۵
- شمسالدين (شيخ) ۱۲۵
شهابالدين عمر بن محمد ← سهروردى، شهاب
الدين
- صالح (ع) ۲۳۳، ۲۳۴
صقانى (ابوالفضائل حسن) ۱۷۸
- طبرى (ابوعقوب) ← ابوعقوب طبرى
طبرى (محمد بن عبدالله) ← محمد بن عبدالله
طبرى
طوس ملك (از مريدان شيخ عبدالله مريد
سمنانى) ۳۳۵
ظهيرالدين بزغش ۳۴۱
ضياءالدين ابوالحسن (شيخ) ۳۴۱
- عامر... بيرى (?) ۲۲۵
عايشه ۷۵، ۲۰۳
عبدالله (شيخ، از مريدان سمنانى) ۳۳۳
عبدالله انصارى ← پيرهرى
عبدالله البكرى ۳۱۵
عبدالله بن احمد بن محمد بن البقى ۳۲۹
عبدالله بن عباس ۳۴، ۸۴، ۳۵۱، ۲۰۲، ۲۰۳
عبدالله بن عمر ۳۸
عبدالله بن محمد بن احمد الفرجستانى ۱۲۲
عبدالله بن محمد المرتضى النيسابورى ←
ابومحمد مرتضى
عبدالله بن مسعود ۳۴، ۱۷۸
عبدالله عمويه ۳۲۲
عبدالرحمن اسفراينى (نورالدين) ۹۰، ۱۰۸، ۲۵۵، ۲۷۳، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹
عبدالرزاق كاشانى (كمالالدين) ۳۳۷
عبدالواحد بن زيد ۳۱۴
عثمان مغربى ۳۱۶
عزالدين (اخى) ۲۵۱
عزرائيل ۱۶۲، ۱۶۴، ۳۵۸
عسكرى (امام ع) ۲۳۰
علاءالدوله سمنانى ۶، ۱۲۳، ۱۵۱، ۱۷۵، ۲۴۹، ۲۷۵، ۲۷۹، ۳۰۰، ۳۲۳، ۳۳۱، ۳۳۷، ۳۴۳، ۳۴۷، ۳۵۳، ۳۵۹، ۳۶۲، ۳۶۳

مجدالدین شیخان ۳۱۳
 مجدالدین علی بن محمد ← رونی
 محمد (ص) + احمد + مصطفی + رسول الله +
 نبی + خواجه + حبیب الله ۱، ۳، ۴، ۵، ۷،
 ۱۴، ۱۹، ۲۵، ۳۶، ۳۷، ۴۰، ۴۳، ۴۸، ۵۲،
 ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۸۸،
 ۸۹، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۹۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۵،
 ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۱۲،
 ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷،
 ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۷۱،
 ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۰۱،
 ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۲۳، ۲۲۹، ۲۳۱،
 ۲۳۲، ۲۳۵، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۵،
 ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۹، ۲۸۰، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۸۸،
 ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱،
 ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۱۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۳۰،
 ۳۴۵، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۶، ۳۵۷، ۳۶۲
 محمد الباق (امام ع) ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۲۰، ۳۴۹
 محمد بن عبدالله الطبری ۳۱۴
 محمد بن عمویه ۳۱۵، ۳۲۲
 محمد بن مانکیل ۳۱۴، ۳۱۹
 محمد خرد (پهلوان) ۳۰۱
 محمد دهستانی (عزیزالدین) ۱۵۴، ۱۷۵، ۳۳۴
 ۳۳۵
 محمد مرتعش (شیخ) ۳۱۳ نیز ← ابو محمد مرتعش
 مرتعش (محمد) ← محمد مرتعش
 معروف کرخی ۱۰۸، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۸، ۳۴۹
 المقری (ابو عبدالله محمد بن ابوالقاسم) ۱۱۷،
 ۳۱۵
 مشاد دینوری ۳۱۵، ۳۱۸
 منصور خلف ۳۱۶
 منور [مهنه‌ای] ۳۱۳
 موسی (ع) ۱۳۹، ۲۳۲، ۲۹۰
 موسی بن محلی الصوفی ۲۹۷
 موسی الکاظم (ع) ۲۳۰، ۳۲۰، ۳۴۹
 مهدی [عج] ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۳۶
 ناصرالدین (شیخ) ۳۴۱
 نجم‌الدین کبری ۹۴، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱
 ۳۴۹

علاءالدین صاحب دیوان ۳۵۷
 علی (امام ع) ۸۹، ۱۰۹، ۱۵۰، ۲۳۰، ۲۳۱،
 ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۹۰، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷،
 ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰
 علی (اخ) ۲۹۶
 علی بن ابوسعید کججی ← درویش علی
 علی بن موسی الرضا (ع) ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۲۰،
 ۳۴۹
 علی دوستی ۳۳۴، ۳۳۵
 علی رامینی ۳۶۳
 علی لالا ۱، ۲۷۸، ۲۹۱، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۱۳،
 ۳۱۴، ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۴۹
 علیناق (امیر لشکر سلطان احمد) ۲۵۲
 عمادالدین ذی الفقار ۱۷۸
 عمار یاسر بدلیسی ۹۳، ۳۴۹ نیز ← ابویاسر
 عمار
 عمر بن الخطاب ← عمر فاروق
 عمر الجاجرمی ۱۲۷
 عمر فاروق ۷۵، ۳۱۵
 عیسی بن مریم (ع) ۲۸۰، ۳۲۰
 غزالی (احمد) ۱۲۳، ۱۸۰، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۲۱،
 ۳۴۹
 غزالی (محمد) ۵۸، ۱۶۸
 فاطمة الزهراء (ع) ۲۲۹، ۳۴۸
 فرعون ۱۰۵، ۳۵۶
 فضیل بن عیاض ۳۱۵
 قشیری، مسلم ۱۷۸
 قطب‌الدین بن ضیاء‌الدین ابوالحسن ۳۴۱
 کججی، علی بن ابوسعید ← درویش علی
 کمیل بن زیاد ۳۱۴
 کیشی (شمس‌الدین) ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵
 مالک بن حنبل ۱۹، ۱۱۶
 منتبی ۲۲۵
 مجدالدین بغدادی ۹۴، ۱۷۳، ۲۸۷، ۳۱۴، ۳۱۵،
 ۳۴۹، ۳۱۷

- نخشبى (ابوتراب) ٣١٥، ٣١٨
 ساج (ابوبكر) ٣٤٩
 نصرآبادى (ابوالقاسم) ٣١٤
 نظنزى (نورالدين عبدالصمد) ٣٤٠، ٣٤١
 نقى (امام ع) ٢٣٠
 نمرود ٣٥٦
 نورالدين ابرقوهى ٣٤١
 نورالدين بن بدرالدين الحافظ الطرازى ١٢٥
 نورالدين حكيم (مولانا) ٣٤٣
 نهرجورى (ابوعقوب) ← ابوعقوب نهرجورى
 وجيهالدين ابوالمحاسن عبدالله ١٦٥
 وجيهالدين عمر ٣١٥، ٣٢٢
 هارون (ع) ١٩٨
 همدانى (ابويوسف) ← ابويوسف همدانى
 يوسف (ع) ٢٦٥، ٢٦٦
٢. نام كتابها
 آدابالسفر ٥٢
 ابتلايات الاولياء ٢٨٥
 احياء علومالدين ٢٧٨
 ادب القضاء ١١٦
 بيان الاحسان لاهل الرقان ١٨٣، ٢٤٩
 بيان ذكر الخفى ← ذكر الخفى
 تبیین المقامات و تعيين الدرجات ٢٧٣
 تحفة البررة ٩٤
 حقائق الرقائق ١٦٥
 ذكر الخفى المستجلب للاجر الوفى ٣٦، ٩٤، ١٥١
 سر بال البال لذوى الحال ١٦٦
 سلوة عاشقين و سكة المشتاقين ٢٩٩
 سوانح [العشاق] ١٢٣، ١٨٠
 شرح فصوص [الحكم] از كاشانى ٣٤٢
 شطرنجيه ٣٢٣
 الروة [لاهل الخلوة والجلوة] ٣٣٧، ٣٤٠، ٣٤٤
 فتح المبين ٢٣٨
 فتوحات [المكيه] ٣٤٣
- فرجة العالمين و فرجة الكاملين ١٥٣، ١٥٦
 فصوص [الحكم] ٣٤٠، ٣٤١، ٣٤٣
 قرآن ٣٣٨
 قوتالقلوب ٣٧، ٢٥٣، ٢٧٨
 كشف شيخ يوسف همدانى ٣٤٠
 كشفالمحجوب [هجویری] ٢٩٧
 لبالفوت ٣٦
 للهائم (نجمالدين كبرى) ٩٤
 مالايد منه فى الدين ١٢، ١٧٥
 مدارجالمعارج ٤٠، ١٣٣
 مشارع كبرى ١٨٢، ٢١٣
 مشارقالانوار فى صحاح الاخبار ١٧٧، ١٧٨
 مصنفات ابن عربى ٣٤٣
 معتمد (كتاب) ١١٤
 منازل السائرين ٣٤٦
 منتقد ٢٥٩ چنین است در نسخهها، وليكن ظاهراً
 «معتمد» كه يکى از مصنفات علاءالدوله
 سمنانى است درست است. ← مقدمه چهل
 مجلس سمنانى
 نوريه ٣٠١
 نهجالبلاغه ٣٥١
 الوارد الطارد و شبهةالمارد ١٣٣
 واقعة الرافعة ١٦٦
٣. نام جاها
 ابهر ٣١٩
 اخلاط (موضع) ٣١٩
 ارض حسان ٧٤
 ارمن (زمين) ٣١٩
 اسفراين ٣١٧، ٣١٨
 اسکندريه ٣٢١
 انجله (ديه) ٣١٩
 بابعمر ٧٥
 بخارا ٣٥٧
 بدليس ٣١٩
 بسطام ٢٨٧
 بنداد ١٠٨، ٢٥٥، ٢٥٦، ٢٨٠، ٣١٦، ٣١٧
 ٣١٩، ٣٢٠، ٣٤١، ٣٥٥، ٣٥٧، ٣٥٨
 بلخ ٢٢٣، ٣٥٥
 پارس (فارس) ٢٢٣، ٣٢٠

- تبریز ۲۵۳
ترکستان ۱۴۶
قصر ۳۵۷ نیز ← شتر
جامع خلیفه ۲۷۳
جوریان ۳۱۸ نیز ← گوریان
جویان (کویان، جویان) ۳۲۱
چهار آسیاب (موضی در خوزستان) ۳۱۹
حله ۳۲۰
خانقاه سکاکی ۶
خراسان ۱۹۴، ۲۵۴، ۳۱۸، ۳۲۱
خسروشیر ۳۲۱
خوارزم ۳۱۷، ۳۱۸
خوزستان ۳۱۹، ۳۲۰
خیوق ۳۱۸
دزیبول ۳۱۹
دینور ۳۱۸، ۳۱۹
رزوانان (ولایت) ۳۱۹
روم ۳۱۹
زنجان ۳۱۹
سمنان ۶، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۸۰، ۳۵۶
سنجاس ۳۱۹
سوس ۳۲۰
سهرورد ۳۱۹
شام ۱۹۴، ۲۲۳، ۳۲۱
شتر ۳۱۹، نیز ← شتر
شیراز ۳۴۱، ۳۵۷
صفا ۶۳، ۷۰، ۷۴
صوفیاباد ۱۸۱، ۱۹۳، ۲۴۹، ۳۳۳، ۳۵۱
طائف ۷۴
طبرستان ۳۲۰
طلوس ۳۱۹
عراق ۱۹۴
عرفات ۶۳، ۷۱، ۷۲
عین الزرقا ۷۵
غزال ۳۱۹
غزنین ۳۲۱
فارس ← پارس
قدس ۲۹۵
قزوین ۲۵۲، ۳۱۷
قصر (محل در نذفول) ۳۱۹
- کاشان ۳۴۳
کربلا ۳۲۰
کرخ ۳۱۹
کرستان ۳۱۹ ۲
کرکان ۳۱۹
کسرق ۲۵۷، ۳۱۸
کشم ۳۱۹
کعبه ۷۵، ۳۵۴، ۳۵۹
کوفه ۳۲۱، ۳۵۵
گوریان ۳۱۶، ۳۱۸ نیز ← جوریان
گورستان بقیع ۷۶
لرستان ۳۱۹
مازندران ۳۲۰
مانکره ۳۱۹
ماوراءالنهر ۱۹۴
مدینه ۷۴، ۷۵، ۱۸۳، ۲۰۳، ۲۹۵، ۳۲۰
مرو ۳۲۱
مروه ۶۳، ۷۰، ۷۱
مزدلفه ۶۳، ۶۸، ۷۲
منتصریه ۱۷۸
مسجد اقصی ۲۰۳، ۲۹۵
مسجد حرام ۲۰۳
مسجد غایه ۷۴
مشد* دانیال پیغامبر ۳۲۰
مشهد سلطان محمود ۳۲۱
مشهد طوس ۳۲۰
مصر ۳۱۷، ۳۲۱
مغولستان ۱۴۶
مقام ابراهیم (ع) ۷۵
مکه ۶۴، ۶۷، ۶۸، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۹۷، ۲۰۳
۲۳۲، ۲۹۵
منا ۶۳، ۷۲، ۷۳، ۷۴
میته ۲۸۷ نیز ← میته
میته ۳۱۷
نخله محمود ۷۴
نهایند ۳۱۹
نهر جور ۳۲۰
نیشابور ۳۱۷
همدان ۲۵۵، ۳۱۹
هندوستان ۱۹۴

● مشخصات گزیده مأخذ

- آمدی، عبدالواحد، شرح غررالحکم و درر الکلم، به تصحیح محدث ارموی، تهران ۱۳۶۰
 آملی، سید حیدر، جامع الاسرار و منبع الانوار، تحقیق عثمان یحیی و هانری کرین، تهران ۱۳۴۷
 ——— نقدالنقود فی معرفة الوجود، به تصحیح عثمان یحیی و هانری کرین، ضمیمه جامع الاسرار
 همو
 ابن ابی جمهور، عوالی اللثالی العزیزة فی الاحادیث الدینیة، تحقیق آقا مجتبی العراقی، قم ۱۴۰۳،
 ۱۴۰۴ ق
 ابن اثیر، مجدالدین، النهایة فی غریب الحديث والاثار، تحقیق طاهر احمد الزاوی و محمود محمد
 الطناجی، قم ۱۳۶۴، افست از روی چاپ بیروت
 ابن جوزی، ابوالفرج، الملل المتناهیة فی الاحادیث الواهیة، تحقیق الشیخ خلیل المیس، بیروت
 ۱۴۰۳ ق
 ابن حزم، ابومحمد علی، الفصل فی الملل والاهواء والنحل، افست بیروت از روی چاپ مصر، بدون تا
 ابن سینا، ابوعلی حسین، مراجع نامه، به اهتمام ن. مایل هروی، مشهد، ج ۲، ۱۳۶۶
 ابن عربی، محیی الدین، الفتوحات المکیة، حققه اسمعیل عثمان یحیی، ج ۲، مصر
 ابن عماد، عبدالحی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، بیروت، بی تا
 ابن فقیه هندانی، ابوبکر، خلاصة کتاب البلدان، افست تهران از روی چاپ لیدن
 ابن ماجه، ابی عبدالله محمد، سنن، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۵ ق
 ابن منظور، جمال الدین محمد، لسان العرب، بیروت، بی تا
 ابن هشام، محمد عبدالملک، السیرة النبویة، حققه طه عبدالرؤف سعد، بیروت ۱۹۷۵ م
 ابوالرجاء شاشی، المؤلف، روضة الفریقین، به تصحیح عبدالحی حبیبی، تهران ۱۳۵۹
 ابو نعیم اصفهانی، احمد، حلیه الاولیاء و طبقات الاصفیاء، افست بیروت از روی چاپ مصر، بی تا
 احمد بن حنبل، مسند، مصر ۱۳۱۳ ق
 اسفرائینی، عبدالرحمن، فی کیفیة التسلیک، چاپ شده در کاشف الاسرار
 ——— کاشف الاسرار، به اهتمام هرمان لندلت، تهران ۱۳۵۸
 اصفهانی، نجم الدین محمود، مناهج الطالبین و مسالك المصادقین، به اهتمام ن. مایل هروی و با همکاری
 عارف نوشاهی، تهران ۱۳۶۴
 اقبال آشتیانی، عباس، تاریخ مفلول، تهران ۱۳۵۶
 بابرکنا، رکن الدین مسعود شیرازی، نصوص الخصوص فی ترجمة الفصوص، به اهتمام رجبعلی مظلومی،

تهران ۱۳۵۹

باخرزی، ابوالفاخر یحیی، اُراد الاحباب و فصوص الاداب، جلد دوم، به کوشش ایرج افشار، تهران،

۱۳۵۸، ۲ ج

بغدادی، عبدالقاهر، الفرق بین الفرق، تحقیق محمد محیی‌الدین عبدالحمید، بیروت، بی‌تا

بیہقی، ابوبکر احمد، الاربعون الصغری، تحقیق ابوهاجر محمد زغلول، بیروت ۱۴۰۷ ق

ترمذی، حکیم، ختم الاولیاء، تحقیق عثمان یحیی، بیروت، ۱۹۶۵ م

ترمذی، محمد بن عیسی، سنن، حققه عبدالوہاب عبداللطیف، بیروت ۱۴۰۰ ق

ثعالبی، ابومنصور عبدالملک، التمثیل والمحاضرة، تحقیق عبدالفتاح محمدالحلو، قاهره ۱۳۸۱ ق

جامی، عبدالرحمن، نفحات الانس من حضرات القدس، به تصحیح توحیدی‌پور، تهران، بی‌تا

جندی، مؤیدالدین، نفحة الروح و تحفة الفتوح، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

حاکم نیشابوری، ابوعبدالله، المستدرک علی الصحیحین، باشراف یوسف عبدالرحمن المرعشی، بیروت،

بی‌تا

حزینی، سعدالدین، المصباح فی التصوف، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

خلیب بغدادی، الرحلة فی طلب الحديث، تحقیق نورالدین عتر، دمشق ۱۳۹۵ ق

الدارمی، ابومحمد عبدالله، سنن، دمشق ۱۳۴۹ ق

دھنداء، علی اکبر، امثال وحکم، تهران، ۱۳۵۲، ۳ ج

ذہبی، ابی عبدالله محمد، میزان الاعتدال فی نقد الرجال، تحقیق علی محمد البجاوی، بیروت، بی‌تا

روزبهان بقالی شیرازی، عبور العاشقین، به تصحیح محمدمعین و هانری کرین، تهران، ۱۳۶۰، ۲ ج

زبیدی، سید محمد، اتحاف السادة المتقين، مصر ۱۳۱۱ ق

زمخشري، جارالله، الکشاف عن حقائق غوامض التنزيل، افست قم از روی چاپ مصر.

ژندفیل، احمدجام، مفتاح النجات، به تصحیح علی فاضل، تهران ۱۳۴۷

سراج طوسی، ابونصر، اللمع فی التصوف، به اهتمام رنولدالن نیکلسون، لیدن ۱۹۱۴ م

سلطان ولد، رباب‌نامه، به اهتمام علی سلطانی گردفرامرزی، تهران ۱۳۵۹

سمنانی، شهاب‌الدین ابوالقاسم احمد، روح‌الارواح، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۸

سیروردی، ضیاءالدین ابوالنجیب، آداب‌المريدین، ترجمه عمر شیرکان، به تصحیح و توضیح ن.

مایل هروی، تهران ۱۳۶۳

سیروردی، شهاب‌الدین عمر، رشف النصالح الایمانیة و کشف الفضائل الیونانیة، ترجمه معلم یزدی،

به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۵

سیرزلی، جلال‌الدین، الجامع‌الصغیر فی احادیث البشیر النذیر، بیروت، ۱۴۰۱ ق

شیعی گدگنی، محمدرضا، موسیقی شعر، تهران، ۱۳۶۸

شمس تبریزی، مقالات، با مقدمه و تنقیح محمدعلی موحد، تهران ۱۳۵۶

شوشتري، قاضي نورالله، مجالس‌المؤمنین، تهران، بی‌تا

شهرستانی، ابی‌الفتح محمد، الملل والنحل، تحقیق محمدسید کیلانی، بیروت ۱۴۰۲ ق

—، الملل والنحل، ترجمه صدرالدین ترکه اصفهانی، به اهتمام محمدرضا جلالی نائینی،

تهران ۱۳۵۰

شیرازی، قلب‌الدین، درة التاج، بکوشش و تصحیح سیدمحمد مشکوة، تهران، ۱۳۶۵، ۲ ج

شیرازی، شواجه نمیرالدین، اخلاق ناصری، به تصحیح مجتبی مینوی و علیرضا حیدری، تهران ۱۳۵۶

شهابی، قطب‌الدین ابوالمظفر منصور، مناقب‌الصوفیة، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۲

علاءالدوله سمنانی، احمد، چهل مجلس (رساله اقبالیه) تحریر امیر اقبالشاه سیستانی، به اهتمام

- ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۶
 ————— العروة لاهل الخلوة والجلوة، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۳
 ————— مناظر المحاضر للمناظر الحاضر، به اهتمام ماریژان موله، چاپ شده در:
 Bulletin D'études Orientales Tome XVI Damas 1961.
- عین القضاة مدانی، ابوالعالی عبدالله، تمهیدات، بتصحیح غفیف عسیران، تهران، چ ۲، بی تا
 —————، نامعنا، به اهتمام علی نقی منزوی و غفیف عسیران، تهران، چ ۲، ۱۳۶۳
 غزالی، ابوحامد محمد، احیاء علوم الدین، با عوارف المعارف سهروردی، افست بیروت از روی چاپ مصر، بی تا
 —————، المتجدد الاسنی، مصر، بی تا
 فروزانفر، بدیع الزمان، احادیث مثنوی، تهران ۱۳۴۷
 فیومی، احمد، الصباح المنیر، بیروت، بی تا
 قزوینی، عبدالجلیل، کتاب نقض معروف به بعض مثالب النواصب فی نقض بعض فضائح الروافض، به تصحیح میر جلال الدین محدث، تهران، ۱۳۵۸
 قشیری، عبدالکریم، رساله قشیریہ (ترجمه) باتصحیحات و استدراکات بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۴۵
 قمی، شیخ عباس، سفینه البحار، تهران، بی تا
 قونوی، صدرالدین، مطالع الایمان، خطی مجلس شورا
 کاشانی، عزالدین، مصباح الهدایة و مفتاح الکفایة، به تصحیح جلال الدین همایی، تهران، چ ۳، ۱۳۶۷
 کربلائی، حافظ حسین، روضات الجنان و جنات الجنان، تحقیق جعفر سلطان القرائی، تهران ۱۳۴۹
 کلاباذی، ابوبکر محمد، التعرف لمذهب اهل التصوف، تحقیق عبدالحلیم محمود و طه عبدالباقی سرور، قاهره ۱۳۸۰ ق
 مجلسی، محمدباقر، مرآة العقول فی شرح اخبار آل الرسول، حققه السید هاشم الرسولی، تهران ۱۳۶۳
 محمد بن منور میهنی، اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید، مقدمه و تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران، ۱۳۶۶
 مدرس رضوی، تعلیقات حدیقة الحقیقة، تهران [۱۳۴۴]
 مسلم، ابی الحسین قشیری، صحیح، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی، بیروت ۱۳۹۸ ق
 معصومعلیشاه شیرازی، طرائق الحقائق، به کوشش محمدجعفر محجوب، تهران، چ ۲، بی تا
 مکی، ابوالطالب، قوت القلوب، مصر ۱۳۸۱
 المنذری، زکی الدین عبدالعظیم، الترغیب و الترہیب، بیروت ۱۴۰۱ ق
 مولوی، جلال الدین محمد، فیما فیہ، با تصحیحات بدیع الزمان فروزانفر، تهران ۱۳۳۰
 میبسی، ابوالفضل رشیدالدین، کشف الاسرار و عدا الابرار، به اهتمام علی اصغر حکمت، تهران، چ ۲، ۱۳۵۷
 میدانی، ابوالفضل احمد، مجمع الامثال، حققه محمد محیی الدین عبدالحمید، بیروت ۱۳۷۴ ق
 نجم الدین رازی، مرصدا العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران ۱۳۵۳
 نجم الدین کبری، الاصول العشره، ترجمه و شرح عبدالغفور لاری، به اهتمام ن. مایل هروی، تهران ۱۳۶۳
 —————، فوائج الجمال و فوائج الجلال، به اهتمام فریترمایر، و بسادن، ۱۹۵۷ م
 نسفی، عزیزالدین، کتاب الانسان الکامل، به اهتمام ماریژان موله، تهران ۱۹۶۲ م
 نفیسی، سعید، تاریخ نظم و نثر در ایران و در زبان فارسی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۳

نوربخش قهستانی، سلسله الاولیاء، به کوشش محدثی دانش پژوه، چاپ در جشن نامه هنری کرین، تهران ۱۳۵۶

هجویری، ابوالحسن علی، کشف المحجوب، به اهتمام ژوکوفسکی، تهران، ۱۳۵۸

هروی، نظام الدین احمد، انواریه، به تصحیح حسین ضیائی، تهران ۱۳۵۸

همدانی، رشیدالدین فضل الله، لطائف الحقائق، به کوشش غلامرضا طاهر، تهران ۱۳۵۵، ۱۳۵۷

همدانی، رفیع الدین اسحاق، سیرت رسول الله، به تصحیح اصغر مهدوی، تهران، چ ۲، ۱۳۶۱

© Copyright 1990

by Shirkat-i Intishārāt-i 'Ilmī wa Farhangī

Printed at S.I.I.F. Printing House

Tihrān, Irān

Muṣannafāt-i Fārsī

(Persian Writings)

by

‘Alauddulah Simnānī

Edited by

Nadjīb Māyil Hirawī

**Scientific & Cultural
Publications Company**